

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت
او از قصور ادراک هر دم ندای سُبحانَکَ ما عَرَفناکَ میدهند و نافحهٔ اسحار گفتار و ناطقهٔ عبید و احرار بصوت
نوای یا مَن لا یُعرَفُ کَیفَ هُوَ الّا هُوَ میزنند و شهباز فکرت از پرتو جلال احدیت او در قفس حیرت
گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته و بیقرار وَ کَیفَ لا هُوَ یَقُولُ عَزَّ مَن قائِلٍ لا
تُدرِکُهُ الاَبصارُ وَ هُوَ یُدرِکُ الاَبصارَ مصوری که صور نوعی و اسامی مرکبات را از معادن و حیوانات
و نباتات بمصاهرت هیولی اولی از حجلهٔ امکان در جهان عرصه تمکین داد و از برازخ ظلمات و هیاکل جسمانی در میدان
دوران بدین شعبده زمان هر لحظه رنگی و نیرنگی نمود بیت خیال نگاشت بر الواح جسم صورت روح
که خیره گشت در و دیدهٔ اولوا الابصار • صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض عالم
بالا بود از کمال حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا بنیت ظلمانی محاط تبدلات هیولانی شود و بقوت
نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطهٔ آن سر کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ
بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کَالشَّمسِ فی کَبِدِ السَّما ظاهر است
و آیات وحدانیتش بر جبهات موجودات کَالنَّهارِ اِذا تَجَلّی باهِرٌ شعر
عَلی قُضُبِ الزَّبَرجَدِ شاهِداتٌ بِاَنَّ اللهَ لَیسَ لَهُ شَریکٌ از اختراع اصناف مفارقات
و ابداع انواع مقارنات کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار و
ثبات ثابتات با تباین آثار و اضافات و تشابه انوار و اضاآت غایت حکمتش عیان بیت لمؤلفه از این برتر
نباشد هیچ برهان • تعالی ذاته عن کل نقصان • ذرای اجرام در خطایر اعدام از فیضان انعام وجود
در ربقهٔ نظام وجود منتظم و سرایر در ضمایر اوهام بر خاص و عام مرتسم شعر جلت معالی قدس وحدة
ذاته • عَن اَن یَطُورَ بِهِ ذَوُو الاَطوارِ • هَیهاتَ اَن یَصطادَ عَنقا البَقا • بِلُعابِهِنَّ
عَناکِبُ الاَفکارِ • لمؤلفه خداوندی که او داند که چونست • چو او از هر چه من دانم فزونست • نه هرگز
کبریاییش را بدایت • نه ملکش را سر انجام و نهایت • بدین آلت که عقل او زبان گفت • ثنای حضرت او
چون توان گفت • تعالی شانه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام و صنوف

صلوات نامیات و صنوف تحیات زاکیات نثار روضهٔ مطهر و قبهٔ منور سروری که هنوز رقم خلافت انی
جاعل فی الارض خلیفة بر خاک پاک ابو البشر نزده علم نبوت کنت نبیا و آدم منجدل فی
طینته بر ذروهٔ افلاک و جبههٔ سماک افراشته بود شعر ولولاه لم یخلق ولولاه لم یکن
مکان ولا کون ولا قط حادث اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات و مصور این مقالات بنده
ضعیف محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل نعیم جسیم نامتناهی این ضعیف را
از ایام صبی تا مقام انتهای نشو و نما در اقتنای علوم و اعتنای بر چه تمام ترمی بود بقدر وسع و طاقت با کمال فقر
و فاقه بر سنن شعر صبرت علی الایام والصبر شیمتی * و درایت علما انی بالعلم قیمتی
در تحصیل سعی جمیل می نمود و رسوم اکتساب آن بر صحیفهٔ دل و جان نگاشته و چون گوی خود را بر سر چوگان
حوادث در میدان * دوران انداخته می گفت قطعه للمؤلف هوس راست نیاید به تمنی نشود * از این راه بسی خون
جگر باید خورد * در عهدی که منازل قاعا صفصفا گشته و مصارف معارف عالیها سافلها مانده
و اسباب ادب خاویة علی عروشها شده بود تحمل مشاق و تحلی تلال و هامون آفاق را التزام نموده
بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلای ایام و علمای اسلام حشر الله الماضین منهم ببدایا المغفرة
والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام رسید و از نفایس انفاس و فواید مجالس ایشان در هر قسمی از
اقسام حظی تمام مخصوص گشت و بر معلومات هر قسمی و برکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق بر اقی تحقیق
در عرصهٔ تصور و تصدیق هر یک بتافت و در چند فن بانفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و در این مدت سلسله
همت از بالای ایوان دار الملک قناعت در آویخته بحکم من اختار العزلة فالعز له در کنج انزوا بانواع حرمان
تمام ترک ترجی و ترجی می نمود و بترنم نظم اذا غاص فی بحر التفکر خاطری * علی درة من معضلات
المطالب * حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهوا * و نلت المنی بالکتب لا بالکتائب مترنم
می بود تا اسباب فتنه از جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جهانیان گشود و این بنده نیز غبار کردار از اعصار
نوایب اعصار در چنگ شداید اعصار گرفتار شد و از اختلال حال و تقاعد آمال امثال این ابیات انشا کرد
للمؤلفه خلیلی هل لی من فنون الفضائل * سوی ما لاقی من صنوف الغوائل لا غدوا وانواب الحوادث
ملتبسی و امسی وایدی النائبات حمائلی الی کم ازجی بالتمنی مراریا و کم بین قلبی والامانی

بجایل

الی کم اری الجهال ارباب ثروة • وابغی بحاجاتی ولست بنائل • فلم ادر فی الآفاق غیری
بغابق • ولم ار فی الحرمان مثلی بعائل • صعدت مراقیها وایقنت سرها • فلم ارها الا
کثیر المخائل • اذا انا منها فی هوان وشدة • فما الفرق قولا بینها والرذائل • لئن نال قوم
ثروة من فنائها • فانی منها لست احظی بطائل • فکم من رسائل قد رشت بوشیها
ولم انتفع یوما بتلک الرسائل • ارانی فی حرمان ما کنت ارتجی • اواخر عمری ملحقا
بالاوائل • فوا اسفا من طیب عمر صرفته بجمع المعانی واکتساب المسائل • فها انا
مسئول لدی کل مشکل • ولازلت من اشکال عدمی بسائل • فیالیتنی اعطیت مما
اریده • ولو انی منعوتا بحسن الشمائل • اما چون انبعاث امثال این ترهات وساوس شیطانی و تسویلات
هواجس نفسانی بود با خود گفت با امثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بی خردی و نادانی بود ع استغفر الله
مما جری به القلم شعر اذا لم یکن للمرء عین صحیحة • فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر بیت کر بی خردان
همت این ملک به اسند • ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی • و بکلی نقد خاطر را متوجه علوم و معانی شد
و بعد از احاطت بانجاز و اتمام آن بقدر طاقت و امکان بتالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولو الالباب
و نقاوه مآرب هر شیخ و شاب تحفه افکار ارباب بصیرت روضه ازهار اصحاب شریعت عوارف معارف
طریقت سوابق مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات
مدارج جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار هر شک و ریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد
یقینی شفای سوانح خواطر احیای نوادر دفاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات و شقاق نصوص
اصول دین فصوص ابواب یقین رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات اهل فصل خطاب کشاف دقایق
غوامض جوامع حقایق آیات بینات ملخص معالم تنزیل تلخیص مسالک تحصیل محصول ارباب کشف و وصول
مأمول اصحاب شرف و قبول مطامع بروج لطایف طوالع دروج طرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام
دلایل اعجاز بیان وسایل ایجاز تبیان رونق بساتین حدایق میادین کامرانی مجموعه کمالات نفس
جریده سعادات انس لآلی لیالی انس سیارات سموات قدس است مشغول شد و هر دو بیت علم را از معقول
و منقول و فروع و اصول با هفتاد و پنج رد کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب ان اشارت رفته خلاصه هر یک

بحکم ما حوی العلم جمیعاً احد ولو مارسه الف سنة انما العلم بعید غوره فخذوا من کل
شیء احسنه باحسن نظام واتسق ترتیب والتیام بوجهی که مفید خاص و عام و مطلق طوایف انام باشد
در قید کتابت در حیز عبارت کشیده لمؤلفه ومن هو فیما ادعیه منازع لمنکر ضوء الشمس عند
استوائها و آن را نفایس الفنون فی عرایس العیون موسوم گردانید و هرچند میخواست دیباچهٔ آن را بالقاب
صاحب دولتی که یدوم سناه ما اتی الدهر لامعاً ویفضی الی الذکر الجمیل انتسابه مطرا
گرداند تا بواسطهٔ صیت صاحب دولتان او در میان دوران متداول گردد و نسیم قبول خاص و عام جهان بدو رسد
مصرع در عرصه کسی نبود شایستهٔ آن • تا ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بدمید و از مطلع
اقبال اختر بخت ارباب کمال برخشید و از دیوان نه صمدیت منشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان
ربع مسکون مدبر بسیط هامون اسکندر ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت
نظم آنکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست • کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست • عقل کل
طفل دبیرستان ابجدخوان اوست • جام جم رسمی ز عکس خاطر رخشان اوست • آیت نصرت همیشه رهبر
آیات اوست • گوی دولت تا ابد اندر خم چوگان اوست • خسروا ایران نیارم گفت زیرا بر درش صد چو
خسرو میر و فرمان ده کنون دربان اوست • رستم دستان نیارم گفت زیرا روز کین • رستم دستان هزار افتاده
از دستان اوست • ور سکندر خوانمش هم نیستم معذور زانک • صد چو اسکندر کنون در عهد و در پیمان اوست
گر نبودی روز و شب گردان سپهر نیلگون • گفتمی برجی ز قصر قدر او پایان اوست • ور نبودی بحر و کان در حد نقصان گفتمی
کانی و آن را مایه از کلک درفشان اوست • قاید زمام الانام حافظ بیضة الاسلام راعی بلاد المشرق والمغرب
الی ممالک الغرب والنصب ظل الله فی الارض قهرمان الماء والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا والدین
المؤید بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه بتوقیع رسید خورشید رایتش بر مشارق و مغارب عالم
تطلع نمود و همای همتش سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت و کوس دولتش بر کنگرهٔ قصر
انا مکنا له فی الارض در طول و عرض شش جهت هفت اقلیم نواختند و آثار مرحمتش با صقاع و ارباع
ربع مسکون و اطراف و اکناف تلال و هامون بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر مآثر اسکندر و انوشروان
کشیدند و صیت معدلتش و آوازهٔ موهبت آنحضرت در اقطار مملکت جهان منتشر گشت که طنین آن بطرق الترق

والنوب و حاشیتی البرّ و البحر سید والسنه ادانی و اقاصی دنیا طبقه مطیع و عاصی ثنا فایح آن جاه و دعای
صالح آن درگاه جاری گشت و خطاب حضرتش باشواغل جهانداری و دواعی کامگاری جهانگیری اوقات خود را
بتربیت اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان اسلام و ایمان
و افاضت سجال نوال و اشاعت آیات افضال و تمهید قواعد تمکین و تشیید مبانی یقین و اعلای معالم دین
و احیای قوانین سید المرسلین مصروف داشت و از اطراف فضلاء اشراف بوسایل رسایل و منصفات مصنفات
متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف بانفایس و ظرایف متعرض نیل آن مرحمت گشتند بنده نیز
این نوباوه حدیقه فکرت را اگرچه نسبت با حضرت بضاعت مزجات است وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه
مامول از کمال عاطفت آنکه چون نظر همایون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عموم هدایا و
طرف که از هر طرف آرند مرجح دارد چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرمود
و دیباچه آن را بالقاب اسکندر تزیین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی بر وی مواخذه کردند که در ازاء
آنکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی بدو چون توان داد اسکندر فرمود که اگر بر شما روشن شود که کتابی جاوید
شما را زنده خواهد داشت در حق او چه عطا کنید ایشان گفتند در مقابله چنین نعمت هیچ منتی لایق نیفتد
و بازای چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق نباید اسکندر فرمود من ذکرنی فما بقی فکانما ابقانی ابدا
نگفته اید که هر هدیه نفیس و تحفه انیس که بحضرت سلاطین و ملوک برند بتقلب احوال و تجدد ماه و سال
تغیر و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنای منیع که جهت بقاء نام ایشان احداث کنند بتقادم زمان
و تواتر حدثان ثلمه دران بنیان مرصوص افتد و عاقبت الامر مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت
کنند و در آفاق منتشر گردد که الحکم تخلید الذکر فی الکتب لا یبید هرگز بمرور ایام اندراس و انفرام نپذیرد
بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاحق میرسد و روز بروز ذکر آن زیادت میشود و ما تنسج الایدی یبید
و انما یبقی لنا ما تنسج الاقلام و اگر خللی یا زللی اطلاع افتد بر ذمت زبده فضلا و ملت و خلاصه دین
و دولت اشارت رود تا در اصلاح آن کوشیده بر بنده مواخذه نفرمایند فانی للخطایا المعترف و بالعجز
والتقصیر لمعترف والله ولی التوفیق و منه الهدایة بالتحقیق و پیش از شروع در مطلوب مقدمه
مشتمل بر سه فایده یکی بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

فایده اولی در بیان شرف و فضیلت علم هرچند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج ببرهان و افتقار ببیان
ندارد زیرا که جمیع طوایف ملک و عموم ارباب اهوا و نحل بشرف علم معترفند و بعدم تحصیل آن متأسف و نیز
انسان باتفاق محققان مرکبست از دو جوهر یکی خسیس که آن بدنست و دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه
عقلا متفق اند در آن که کمال بدن بروح است و کمال روح بعلم و بناچار هر آنچه سبب کمال شریفی شود شریف باشد
اما تأکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده و از ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود اول آنچه در
قرآن آمده است و آن هرچند بسیار است اما ده آیه از آنجمله یاد کرده شود اول قوله تعالی وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد
اُوتِیَ خَیراً کَثیراً و وجه استدلال برین آیه آنست که حکمت اگر بمعنی موعظت است کما فی قوله وَأَنزَلَ عَلَیکَ الکِتابَ
وَالحِکمَةَ ای الموعظة و اگر بمعنی فهم و علم کما فی قوله وَلَقَد آتَینا لُقمانَ الحِکمَةَ ای الفهم والعلم و اگر
بمعنی نبوت کما فی قوله وَآتاهُ اللهُ المُلکَ وَالحِکمَةَ ای النبوة و اگر بمعنی بیان و قرآن کما فی قوله ادعُ اِلی
سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ ای بالبیان والقرآن جمله راجع بعلم است و با آنکه بحکم وَما اُوتیتُم مِنَ العِلمِ اِلّا
قَلیلاً جزوی از علم به بنی آدم داده است آنرا خیر کثیر خوانده و جمله دنیا را قلیل چنانکه فرمود قُل مَتاعُ الدُّنیا
قَلیلٌ و از اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست دوم قوله تعالی وَعَلَّمَکَ ما لَم تَکُن تَعلَمُ
وَکانَ فَضلُ اللهِ عَلَیکَ عَظیماً که با چندین هزار لطف و فضل که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود بهیچ وجه
بهیچ چیز منت ننهاد الا بعلم سیم قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُم عَلَی المَلائِکَةِ الآیة
که ایزد تعالی و تقدس الزام ملکه و تفضیل آدم بر ایشان کرد چهارم قوله تعالی قُل رَبِّ زِدنی عِلماً اگر چیزی
شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر را طلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایة عن سلیمان وَعُلِّمنا مَنطِقَ الطَّیرِ
و سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی یَرفَعِ اللهُ
الَّذینَ مِنکُم وَالَّذینَ اوتُوا العِلمَ دَرَجاتٍ چه اول فرمود لمنه که ادنیم درجه مؤمنان بعد از آن فرمود درجات
مر اهل علم راست و از اینجا لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود
بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هَل یَستَوِی الَّذینَ یَعلَمونَ وَالَّذینَ لا یَعلَمونَ چه نفی استوا میان
ایشان بواسطه شرف علم است و نقص جهل هشتم قوله تعالی شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ وَالمَلائِکَةُ
وَاُولُوا العِلمِ قائِماً بِالقِسطِ که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود و ملائکه مقرون گردانید

بعلم او صح

نهم قوله تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا معنی آنست که جز عالمان از خدای نترسند و در آیتی دیگر فرموده
که بهشت جاودان کسی راست که از خدای بترسند و هو قوله تعالی جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تا آنجا
فرموده ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ دهم قوله تعالی أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
و بیشتر محققان اهل تفسیر برآنند که مراد باولوا الامر عالمانند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود و قلم علما تابع تیغ
ایشان نه. دوم آنچه در توریة آمده است آنجا که فرمود یا موسی عظّم الحکمة فانّی لا اجعلها فی قلب احد واردت ان
اغفر له فتعلّمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والآخرة و چون نیل کرامت دینی و عقبی متعلق بعلم
و عمل است معلوم شود که شرف او چه غایتست سیم آنچه در انجیل در سفر دوم آمده و هو قوله ویل لمن سمع بالعلم ولم
یطلبه کیف یحشر مع الجهّال الی النار اطلبوا العلم وتعلّموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا
نعلم ولا نعمل ولکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه وحق علی الله تعالی ان لا
یخزیه یقول الله یا معشر العلما ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا و یغفر لنا فیقول
انی فعلت انی استودعکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی و از این نص نیز دوم
شرف علم معلوم شود و از مقاتل بن سلیمان نقل است که حق تعالی در انجیل فرموده یا عیسی عظّم العلما واعرف
فضلهم فانی فضّلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب
وکفضل الآخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء قدیر چهارم آنچه در حدیث آمده است و آن هر چند
بسیارست اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود واضح اند یاد کرده شود اول قوله صلی الله علیه
و آله تفکّر ساعة خیر من عبادة ستّین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق رساند و نیز فکرت بی
طاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلایل توحید الهیه فکر کند و در حال بمیرد باتفاق نجات یابد اما اگر کسی هزار
سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد دوم قوله صلعم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم
والجهاد سیم قوله صلعم لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما یطلع
علیه الشمس چهارم قوله صلعم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم قوله صلعم اوحی الله عز وجل
الی ابرهیم یا ابرهیم انی علیم احب کل علیم ششم قوله لموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم قوله صلعم من
سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة تضع اجنحتها رضی لطالب

العلم

العلم وانّ العالم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض والحيتان في جوف الماء وانّ العلماء
ورثة الانبياء هشتم قوله م يشفع يوم القيمة ثلثة الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله م من صلّى
خلف عالم من العلماء فكانّه صلّى خلف نبيّ من الانبياء دهم قوله م يوزن مداد العلماء يوم القيمة
ويوزن بدماء الشهداء فيترجح مداد العلماء على دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم
چون ظاهر بود ببیان آن قیام ننمود پنجم آنچه در آثار آمده است و آن بی شمارست و روشن تر از همه
آنکه امیر المومنین علی علیه السلام با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لك
من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والعلم حاكم والمال محكوم عليه والمال ينقصه
النفقة والعلم يزكوا على الانفاق و جای دیگر فرمود که العالم افضل من الصائم القائم المجاهد
واذا مات العالم ثلم في الاسلام ثلمة لا يسدها الا خلف منه نظم فعربه لا يكون
جاهلاً ابداً الناس موتى واهل العلم احياء و هم ازو منقولست که تفضیل علم بر مال کرده است
پنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هر که بدو نزدیکتر باشد دشمن تر بود همچو فرزند
و برادر از میراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود زیرا که چون خلق را معلوم گردد که شخص
عالمی بزرگست دلها را بدو میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال سبب بعد و مؤاخذت
سیم آنکه علم میراث ملائکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم
متاع آخرت و باقی پنجم آنکه علم از عالم بهیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت که جدا شود کم من صار
غنيٌّ اصبح فقيراً و عبد الله عباس مر پسر خود را وصیت کرد که یا بنيّ عليك بالادب فانّه دليل
على المروة وانيس في الوحشة وصاحب في الغربة وقرين في الحضر وصدر في المجلس ووسيلة
الى تحصيل المطالب وغنى عند العدم ورفعة للخسيس وكمال للشريف وابو الاسود الدؤلي
فرمود ليس شيء اعز من العلم الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك و در وصایا
مر پسر خود را که یا بنيّ عليك بالعلم فانك ان افتقرت كان لك مالاً وان استغنيت كان لك
جمالاً وقال بعض الحكماء ليت شعري اي شيء ادرك من فاته العلم واي شيء فات من ادرك
العلم نقلست که اسکندر از ارسطالیس سوال کرد که علم بهترست یا مال گفت الملك يرفع صاحبه

فی حیاته والعلم یرفع صاحبه بعد وفاته اکثر مما فی حیوته اسکندر گفت چرا که
علما پیوسته بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنابر آنکه
قدر مال و احتیاج بدان دانند بر در ایشان جهت تحصیل آن تردد کنند اما ملوک و ارباب اموال چون
قدر علم و احتیاج آن بدان نمی دانند لاجرم بر در علما کمتر روند و گویند هم ازو پرسید که از چیست همه کس علم را
دوست دارند در جواب گفت بآنکه آدمی پیوسته خواهد که بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود آرد و شک
نیست در آنکه بهر چیزی محیط شود همچنان باشد که آن چیز را در قبضه تصرف خود آورده و برو قادر گشته

فایده دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود با حکمی و غیر حکمی چه اگر نسبت
او با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آنرا حکمت خوانند والا غیر حکمت و حکمت خود عبارتست از حقایق
اشیا چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است
بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام و لواحق
آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و مزاولت صناعات از جهة اخراج آنچه در حیز قوت باشد
بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال طاقت بشری **و حکمت علمی** که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد
بآنچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن از
امور عامه آنرا الهی و علم الاعلی و علم ما بعد الطبیعه خوانند و اگر علم باشد بآنچه تا مقارن ماده نشود
موجود نتواند بود خالی نباشد از آن که مقارنت ماده شرط تعقل او بود همچو معادن و نبات و حیوان
یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن و اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و
ریاضی و بعضی قسم اول را بدو قسم کنند بر نوعی که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مقارن
ماده نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس و آنرا الهی خوانند والا علم کلی پس برین تقسیم امهات
حکمت نظری در چهار قسم منحصر شود و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی ازین اقسام مشتمل اند بر چند نوع
از علم چنانکه در فایده سیم بدان اشارت رفته و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از آن روی که
نظر او در معانی کلیت مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل قسمت اخذ کنند بر آن
وجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق والا نظری و عملی بر آن وجه که یاد کرده شد

وحکمت

و حکمت عملی یا راجع بود با هر نفسی با نفراد یا نه و اول را علم تهذیب اخلاق خوانند و قسم دوم یا راجع بود
با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و بس یا در اقلیم و مملکت و اول را علم تدبیر منازل خوانند
و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی را بر نوعی قسمت کنند که آنچه مبادی اعمال و محاسن افعال نوع
بشر شود در اصل یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود آن قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب آن اتفاق
بود رای جماعتی اقتدا بران و آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی بود موید من عند الله آن را
نوامیس الهی خوانند و آن نیز بر سه قسم شود یکی آنچه راجع با هر نفسی بود با نفراد مانند عبادات و احکام
دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع شود با اهل بلدان
و اقالیم مانند حدود و سیاسات و این جنس را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر ادوار و ازمان و تبدیل دول
و اقران متبدل شوند داخل حکمت نباشد مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند و علوم غیر حکمی منقسم شوند بدو قسم دینی و غیر
دینی و علوم دینی یا عقلی اند یا مرکب از هردو و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی
بنا بر آنکه مرکب از ظنی و غیر ظنی ظنی باشد نقلی فی الجمله هر آنچه آن را بدلیل عقل اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن
توان کرد و خواه نه آن را اصول دین خوانند و هر آنچه اثبات او جز بنقل نشوان فروع و اصول دین را چهار قسم نهاده اند
اول معرفت ذات باری تعالی و تقدس دوم معرفت صفات او سیم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت
و حکمت در آن و فروع یا مقصود اند یا تبع مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه
و تبع یا آلات همچو علوم ادبی و متممات و محسنات همچو بقیه علوم شرعی و تصوف و علم غیر دینی همچو علوم محاوری
و علمای متقدم چون تصوف را اعتبار نکردند در قسمت آن متعرض نگشتند و پیش اهل تصوف علوم نخست بدو
اولی منقسم شوند بدو قسم علوم بیانی و علوم عیانی علوم بیانی آنها که ذکر رفت و علوم عیانی اقسام
تصوف چنانچه در فایده سیم یاد کرده شود و بعضی از ایشان قسمت برین وجه کنند که علوم یا شرعیست یا
حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است اینست تقسیم علم بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب
فایده سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه مقرر و
متعین بود و بعضی بعد از آن متعین و مدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی
در علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و تقدیم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر

ز مقاله بر ترتیب

قسم اول از کتاب نفایس

الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که آن را بر شش فن نهاده اند چنانچه بعد ازین
اشارت رفته است هر چند در عند بعضی ازان در علوم اواخر نظرات مرتب بر چهار مقاله است

مقاله اولی علم خط

علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض و علم قوافی علم نقد شعر
علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا

مقاله دوم

در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که ائمه اصول آن را چند قسم نهاده اند علم ذات باری تعالی
علم صفات او علم افعال او و مصنوعات او و علم نبوت و امامت علم تفسیر که آن را اهل تفسیر
دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت سیم علم وقوف چهارم علم اعراب آن
پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن چهار قسم است یکی آنکه اثبات گوید
و نفی خواهد چنانکه یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ اَنْ تَضِلُّوا یا بعکس چنانکه لَا اُقْسِمُ و مَا مَنَعَکَ اَلَّا تَسْجُدَ و قُلْ تَعَالَوْا اَتْلُ مَا
حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ اَلَّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئًا دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه اَلَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ
قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ چه مراد ناس ابو سفیان است یا بعکس چنانکه فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ چه مراد جمیع مکلفانند
سیم آنکه دو آیه بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فَوَرَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ و قوله فَیَوْمَئِذٍ لَا یُسْئَلُ عَنْ
ذَنْبِهِ اِنْسٌ وَلَا جَانٌّ چه این بحسب دو وقت است چهارم آنکه از ظاهر و نقل عدول کرده هر آیتی را با اصلی که خواهند
تاویل کنند و باز این مجموع بر سه قسم شود قریب و بعید و متعذر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در
قرآن بسیار است اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام
لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر صبر و تحمل شداید تا بدانند که او بدان مخصوص
نبود سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد یک معنی بالفاظ
مختلف ادا کند غالبا عبارت دوم از اول رکیک تر افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حق تعالی با آنکه
قصه موسی و فرعون را کرات یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در
بحد اعجاز است و ازینجا فرمود که لَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلَافًا کَثِیرًا پنجم آنکه قرآن مشتمل است

بر علوم توحید و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس چون در اثنا آن دلایل دقیق
بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطهٔ آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من القواعد
التی لا تحصی نهم علم استنباط دلایل بر مسایل اصول و فروع دهم علم باعجاز او که مبین است بر معانی و بیان
یازدهم علم بخواص و فضایل او دوازدهم علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع می‌شوند
بذکر هر یک افراد نرفت مگر بذکر علم قرآت بنابر آنکه در تفاسیر احوال قرّاء و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود
علم اخبار که ائمه حدیث آن را بر پنج قسم نهاده‌اند اول علم بمعانی و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین
و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بمقربات و تصحیفات که در متون
حدیث واقع است چهارم علم تعارض و تراجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدان که حدیث عالی الاسناد است
یا نازل مسند است یا موقوف متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ
و غیر آن علم اصول الفقه علم فقه که آن را چهار قسم نهاده‌اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض
علم خلاف علم شروط علم دعوات والله اعلم بالصواب

مقاله دوم

در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج علم اول علم سلوک که آن را طریقت خوانند و متصوفه
آن را هفت علم نهاده‌اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه او و شرایط سلوک
علم آداب آن علم مقامات سالک علم حالات او علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات
متصوفه از خلوت و آداب و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن پیش ایشان
عبارتست از یازده علم علم بمعرفت اشیا از نفس و روح خفی و خاطر و معرفت حصول بدن مکتسب و معرفت
مکان لطیفه باقیه و تنعم و تألم او در آخرت و معرفت بدن محلولی شهادی فانی و بیان بدن ذری و غیر آن
علم توحید و مقامات آن علم بکیفیت ایجاد موجودات علم بکیفیت حصول تعدد و تألیفات علم
جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذات علم انوار علم
اسرار علم تسخیر کائنات علم طی زمان و مکان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال و افعال او و علم
مبدأ و معاد علم اصول سیم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فراست علم فضیلت
علم درایت علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سوت علم غیب و لدنی علم

موازنه چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط در آن داخل پنجم علم قوت

مقاله چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هفت

علم محاوره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف و وقعات علم احاجی

قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

در علوم اوایل متضمن مقالات و پنج علم که با سی و چهار ذکر کرده شد چنانچه بدان اشارت رفته مرتب بر پنج مقاله

مقاله اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم

علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن علم تدبیر منازل مقاله

دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که آن را نه قسم نهاده اند ایساغوجی
یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات خمسه قاطیغوریاس که آن عبارتست
از مقولات عشر باریرمینیاس که آن عبارتست از احکام قضایا سولوجسموس که آن عبارتست از
قیاس انولوطیقیا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطاتست ریطوریقا
که آن خطابتست بوطیقا که آن شعرست و بعضی منطق است از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان
اشارت رفته دوم علم فلسفه اولی که آن را دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی
و اعتباری سیم علم الهی که آن را قسم نهاده اند علم واجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت
صدور آثار و غایات او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی در و فنی علم نفوس و صفات و آثار آن
که آن را باعتباری هفت قسم از الهی شمرده و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و مقومات
و احکام آن که آن را هشت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم کون و فساد علم آثار علوی علم
حیوان علم نبات علم معادن مقاله سیم در
اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم جومطریا که آن را هندسه و اسطقسات خوانند و اکنون باقلیدس
مشهورست علم ارثماطیقی که آن خواص عددست علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیئت بتحقیق آنست و اکنون
بمجسطی مشهور شده علم تالیف که چون با آوازها بکار دارند باعتبار با یکدیگر و کمیت زمان و سکنات که
در میان آوازها افتد علم موسیقی خوانند مقاله چهارم

کرده شد

در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن اول علم طب که آن را هشت قسم نهاده اند علم بامور طبیعی همچو ارکان و امزجه
و اخلاط و قوی و تشریح اعضاء مفرده و منافع آن علم بامراض و اسباب و اعراض آن علم بعلامات و دلایل نبض
علم حفظ صحت علم معالجت که آن دو قسم است معالجت بدوا و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم
طبیب بر مباشر این قسم مقصور است معالجت بید که آن شش است جراحت جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر
ف
عبارت از معرفت این دو حرفت و بط و قطع و کی و خیاطت که صناعت جراحت عبارت از معرفت
این هر چهار است و معالجت هر دو که آن صناعت کحالت علم صیدنه که آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت
تراکیب و خواص هر یک دوم علم کیمیا سیم علم سیمیا که آن را سه فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت
کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت
جواهر است هشتم علم حرف طبیعی همچو بیطره و علم بزاه و قلع آثار و فلاحت و امثال آن نهم و دهم علم دم و علم وهم
که اهل هند این هر دو قسم را اعتباری تمام کنند و کامرو بهاسکا کتابیست مشهور درین قسم و الله اعلم

مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیئت که

آن را اکنون از مجسطی افراز کرده اند و با نفراد علمی نهاده و اگرچه در مجسطی داخل است دوم علم مناظر و مرایا سیم
متوسطات که آن نوزده رساله آمده چنانکه شرح آن بیاید و هرچند مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس
و مجسطیست که بواسطه همین بمتوسطات موسوم شده اما چون حکما تصریح کرده اند بدان که اصول ریاضی در چهار
فن مذکور و منحصر اند ما اینها را در فروع شمردیم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی
عملیات حساب را اقسام بسیار نهاده اند همچو حساب هندی و حساب هوائی و اربعه اعداد متناسبه و خطایین
و غیر آن هفتم ارقام سونطاکیس که آن عبارتست از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر
آن هشتم علم صور کواکب که علم انوا که پیش عرب مشهور بود درین قسم داخل است چنانکه بدان اشارت کرده
شود نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم حیل که نقل میاه و جر اثقال
و آلات حروب درو داخل اند سیزدهم علم ملاعب همچو نرد و شطرنج و غیر آن بسم الله الرحمن الرحیم

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که با سی و شش رد کرده شد مرتب بر چهار مقاله

فن الاولی
۷۳

مقاله اولی در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن

فن اول از مقالهٔ اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم خط آن عبارتست از موقوف تصویر
الفاظ بحروف هجا آن و کیفیت ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت طاری شود بران و این صناعتی معتبر و فضیلتی
جان پرورست فایز بود همواره بازیب و فر پیش همگنان موقر در هر مقام سرافراز و با هر کرده صاحب راز
همیشه با رفعت و جاه و دست توقی از دامن او کوتاه در هر دیاری ازو یادگاری و بر هر دیواری از دست
او نگاری و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب الارباب تقدست اسماؤه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون
وقوله عز من قایل اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم شعر کفی قلم الکتاب مجدا
ورفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم وقال علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق وقال بعض الحکما
الخط هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة وقیل الخط نتاج الفکر و سراج الذکر و لسان البعد و حیات
دارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الاثار
وقیل الخط فی الابصار سواد و فی البصایر بیاض وقیل الکلام الفایق بالخط الرایق نزهة العین و فاکهة القلب
و ریحانة الروح و گفته اند خط را بر لفظ مرتبت از انجهت که خط قریب و بعید را مفید است بخلاف لفظ و در واضع
خط علما را خلافست بعضی گفته اند حق تعالی چون بحکم و علم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علی
نبینا و علیه السلم تعلیم داد منافع قلم نیز از انجمله بود و آدم شیث را بران تنبیه کرد تا خط بیرون آورد و بعضی
دیگر بحکم اول من خط و خاط ادریس گفته اند اول کسیکه خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علی نبینا و علیه السلام
بود و از عروة بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات بسیصد سال چون جهت
هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین نمود صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد
و اصول لغت ایشان بر انجا نوشت و آن را بپخت صفیحه که بر لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد
و خط و لغت عرب در میان قوم مطموس و مدروس بود تا بعهد اسمعیل علیه السلام چون اسمعیل در مکه وطن ساخت
و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفونست چون روز شد برخاست
در اطراف آن کوه میگردید و در تفتیش گنج رنج می برد تا آن صفیحه بیافت بس طویل و عریض بود و نقشهای
عرب بر انجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از سر این آگاه کن حق تعالی جبریل را عم بدو فرستاد

تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب وقف کردانید و از عبد الله عباس رضی روایت کرد اول کسی که وضع لغت
و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و از کلبی نقلست که خط را سه شخص وضع کردند یکی مرامر بن مره دوم اسلم بن سدره
سیم عامر بن جدره مرامر وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آن را تعیین کرد و عامر معجم
کردانید و بعضی گفته‌اند خط عرب را قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلم ملوک مدین
بودند و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهتران خود تصویر کردند و بعد از آن
و بعد از آن جهت حروفی که زیادت از آن یافتند دو ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و اول را
روادف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرد که ابو جاد هوز حطی کلمن سعفص
قرشات را اسامی آن شش روزست که حق تعالی آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از اینجا سر ابتدا تعلیم
با جاد معلوم شود و از جمیع خطوط که مشهورند همچو عربی و یونانی و ایغری و هندی و خطائی خط عرب لطیف
تر و شیرین ترست چه تزیین و تبیین آن متعین و تقبیح و تحسین آن مبرهن است و در ایام ما تقدم خط
مشهور میان عرب معقلی بود بعد از آن خط کوفی بیرون آوردند و این که اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج
کرد و بعضی به امیر المومنین علی علیه السلام نسبت کنند و گویند از فواید اوست که با عبد الله بن عباس بوقت تعلیم
گفت یا عبد الله وسّع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف و ارع المناسبة فی صورها و اعط
کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع این صناعت مبالغت نمودند همچو ابن بواب و غیره خط را
بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و عهود و توقیع و تعلیق و ریحان و منثور و مدور و طومار و مسلسل و مثنی و غبار
و هبا و غیر آن متنوع کردانیدند و ما آنچه خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی
فصل در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و در تراشیدن قلم
چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط اما فتح عبارتست از قطع اول که بنسبت با عرض باشد
و آن در قلمی باشد که صلابت داشته باشد و در قلمی که نرم باشد کمتر و نحت عبارتست از قطع که بنسبت با طول
بود پس اگر نحت اطراف قلم کنند باید که هر دو کناره او بنسبت با شق متساوی بود و چنانکه از فتح بر قلم
رسد باریکتر میکردانند تا جریان مرکب باسانی بود و اگر نحت درون او کنند آن بحسب صلابت و رخاوت
شحمی که در درون او باشد متفاوت کردد و اگر شحم او سخت باشد باید که روی او را بسیار تراشند و اگر نرم

تمام آن شحم بردارد تا مجری او صافی شود و زود خراب نگردد و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت
و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت بود باید که بنیمه رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمه آن
بس بود و اگر معتدل بود چنان کند که تا فتحه مقدار سبعی بماند اما قط بهترین آن بود که محرف باشد
بغیر جانب جانب او چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید که چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی
و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد متساوی و قلم را اندکی بالاتر از فتحه بگیرد باب اول درین فن در
کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط یا متبع است همچو خط مصاحف یا مخترع همچو خط عروض
و خطی که کتاب آنرا اختراع کنند بهر نوع که خواهند رقم آن بکشند و حسن خط در قسم اول از دو وجه
تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه
و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در خطوط بر وجهی که مقرر
شده باشد از آن اگر مقوس بود یا منتصب یا مسطح یا غیر آن ثبت کنند و اتمام آنکه هر حرفی را قسط اول
او از طول و عرض و غلظت و دقت چنانکه حق او باشد بدهد و اشباع آنکه هر حرفی را آنچه خط او باشد
از صدر قلم بدهد تا اجزای او در دقت و غلظت متساوی باشد و اکمال آنکه هر حرفی نصیب او از انتصاب و انکباب
و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهی که از آن مرکب باشد بدهد و ارسال آنکه دست از قلم فرو گذارد تا بسرعت
بگذرد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل ترصیف آنست که
نسبت هر حرف را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه نشود و غیر متسقه ننماید و تالیف
آنکه هر حرف متصل را با منفصل جمع کنند و تسطیر آنکه کلمه را با کلمه یکدیگر چنان ضم کنند که سطر شود و تفصیل
آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مد او حسن باشد بکشد و مد حرف جهت سه چیز تواند بود از برای تحسین
کلمه مثل میم محمد یا از برای ازالت اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچو نون عالمین و در هر یکی ازین
سه صورت برین وجه محمد محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین عالمین اول
اصوب دوم صواب سیم خطا و در خط نسخ مقدار طول الف کم از شش نقطه نشاید و هر دو طرف
وحشی و انسی قلم را در کتابت او مدخل باشد در نیمه بالا انسی و در نیمه زیرین بوحشی تا مرکز الف که آخرت
بارکتر باشد و گویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم که مایل باستلقا و انکباب باشد و مقدار طول

با نیز شش نقطه است و نوشتن او بطرفی انسی و باید که هر دو طرف او در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر
قدری باریکتر و او تشکیلت مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم سه نقطه است و دایره او موتلف
است از دو راوی یکی مطرد و دیگری معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نوشتید و دایره او را بوحشی و انسی و گویند
او تشکیلت مرکب از دو خط منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم معکوس و مذهب اول بهتر است تا فرق
میان او و حا ظاهر شود و نیمه دایره دال گویند در اصل الف بود خم کرده دال شد و باید که هر دو طرف او متساوی
بود و مقدار سر او از آخر او در نگذرد الا باید که آخر او اندکی باریکتر بود و مقدار کشیدن او آخر باید که بمقدار
نیمه الف باشد و گویند از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و اصل ها چون را الف قسمت در محقق و ثلث
و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد در برین و بلندی سر واو دو نقطه است و گفته اند باید سر او باید که
شبیه تخم سیب باشد و طرف دیگر نقطه است بوحشی قلم و بانسی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکبست
از سه خط منکب و مستلقی و معکوس و مقدار سر زای دو نقطه است و گفته اند سر او باید که ربع مجموع او باشد
از طرف بالا باریکتر و اکبر نه و طرف زیرین از آن غلیظتر چه او مرکبست از یک خط معکوس و ربع دایره و حا
همچو جیم است و میانه و طا را مغز بادام تشبیه کنند و باید که از شق اعلی آنچه در کتابت مقدم است اندکی
باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل را مستوی کنند و او تشکیلت مرکب از سه خط یکی منتصب
و دو معکوس و یا مرکبست از دال معکوس و با مطرد و اصل او از سه خط است مستلقی و منکب و معکوس و کاف
مرکبست از یا معکوس و بار مطرد و مقدار فراخی میانه او باید که یک نقطه باشد و بانسی و وحشی نویسند
و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و لام یک الف است با نقطه چند که در مرکز او افزوده و غایت
آن سه نقطه است و او مرکبست از دو خط یکی منتصب دوم مسطح و مقدار سر میم باید همچو بخیه و او باشد الا
آنست که در مجری مختلف اند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکبست
از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و معکوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی
باشد در ارتفاع اما آخر اندکی را باریکتر باید و او مرکبست از یک خط معکوس و نیمه دایره و در سین باید که
دندانهای باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و خط و انعطاف و گفته اند او خطی است مرکب
از شش خط منتصب و معکوس و دایره غین همچو دایره جیم است و سر او را به وجه تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دوم

بدهان شیر چون باز کند واو مرکبست از دو خط مقوس و دال دو نوع است یکی متصل و دوم منفصل وفا در اصل با بود و نقط
بر سر او از درون زیادت کردند و گفته اند او شکلیست مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و بیاض و صاد
بقدر بیاض طا بود و مجرای او بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط مقوس
وقاف در اصل نون بود که دو نقطه بر سر او از درون زیادت کردند و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط منکب
و مستلقی و مقوس و را همچو زای است و شین همچو سین و تا و ثا همچو با و خا همچو حا و ذال همچو دال و ضاد
همچو صاد و ظا همچو طا و عین همچو غین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الف است
و لام که در آخر لام زیادت کردند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچو الف و مسطح خطیست مستقیم باعتبار
عرض همچو با و مقوس خطیست شبیه قوس دایره همچو نون و منکب خطیست منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین
روند همچو خط نخستین از جیم و دال و قاف و خط سیم از کاف و مستلقی خطیست منحرف باعتبار عرض که از
یمین بیسار روند همچو نخستین از کاف و یا و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در
محقق منعطف بگردانند و الف نسخ را تطریز بکنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا تطریز اولی بود و با در محقق
مستقیم باید کشید و در ثلث محرف و نیز آخر دال را در محقق و ثلث مرفوع باید کرد اینه بخلاف نسخ
و دال را در محقق و ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق ایمنی نشاید و در نسخ باید که
طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند و در مقدار کاف در محقق مبسوط باشد و در ثلث منتصب و در
نسخ هر دو گونه شاید و ها را در محقق برین دو صورت نویسند هو مه و در ثلث برین دو صورت ﻫ مه
و در نسخ برین صورت ﻫ **باب دوم** در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از
ملفوظ و اختلاف صور در بعضی بدانکه اصل در حروف و کلماتست که آن را بوجهی که چون ابتدا و وقف
بر وی کنند ملفوظ شود بنویسند چنانکه قاف را ق نویسند چه بر تقدیر ابتدا و وقف ق گویند و انا را که ضمیر متکلم
است انا نویسند بزیادتی الف زیرا که چون برو وقف کنند انا گویند بالف و تا رحمت را جهت آن ها نویسند
که چون برو وقف کنند ها شود و آنکس که وقف او تا کند همیشه تا نویسد و اگر حرفی را صورتی مخصوص نبود
همچو همزه اگر در اول افتد مطلقا با الف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی
باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و اخف حروف لین است و چنانکه خفت در لفظ

مطلوبست

مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول او در آرند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر
نشود چنانکه هو کاحدٍ و مررت بابلٍ الا در للّه که درینجا بعد از ادخال لام بی الف نویسند زیرا که اگر بالف
نویسند بصورت لالا گردد و آن مستکره است یا خود گوییم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند
و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در لین نیز بهمین سبب بیا نویسند و اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرف
باید نوشت که ماقبل او اقتضا کند چنانکه یأکل و یؤمن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود
و اگر متحرک باشد ماقبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه
اقتضا کند چنانکه یسال و اگر ماقبل او متحرک نیز بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند آن صورت گردد
همچو مؤجل که بواو باید نوشت و فئة بیا و اگر در آخر افتد و وقف برو ممکن باشد اگر ماقبلش ساکن بود
جهت او صورتی از واو یا الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خبءٌ و مررت بخبءٍ و رأیت
خبأ و الف در خبأ همچو الف است در رأیت زیدًا و اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل او باید نوشت همچو
قرأ و یقرئ و ردؤ و اگر وقف برو ممکن نباشد از جهت اتصال آن بتا تانیث یا ضمیر متصل حکم آن همچنان
باشد که در وسط و گاه بود که حرف را صورتی معین باشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال یا زیادت حکم
آن مختلف اما بوسط وصل همچو لفظ ما که چون حرفی متصل نویسند همچو انما الهکم الله و اینما تکونوا
و کلما آتیتنی و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه ان ما عندی حسن و ان ما وعدتنی و کل ما عندی
لک و این فرق بنا بر آنست که ایشان حروف را همچو تتمه اسم نهادند و اسم را بنفس خود مستقل گرفتند
و همچنین اگر انِ ناصبه فعل را در سر لا برند متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اگر انِ مخففه باشد جدا نویسند
چنانکه علمت ان لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند جهت کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطی را بما و لا و
متصل نویسند و نون را اگر بما یا لام متصل شود بمیم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوه و اما تخافن و لام
تعریف در هر کلمه که در و رود متصل نویسند اما بمذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف پیش او لام است
و بس و یک حرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند و اما بمذهب خلیل که پیش او همزه
با لام حرف تعریفست بنا بر آنکه چون همزه او در درج بیفتد همچو وصل لاجرم در حکم یک حرف باشد تا خود
جهت کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت استعمال حذف کنند

اما در باسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف کنند تا بلات مشتبه
چه بعضی اللات را اللاه می‌نویسند یا چو دکوئیم جهت کثرت استعمال است و همچنین در رحمن و از ابرهیم و سمعیل و
اسحق و سلیمن و لقمن و نعمن و عثمن و معویه بعضی الف حذف کنند و بعضی نه و در سلام و قیامت همچنین و چون
گویند لله یا للرجل بجز یای ابتدا الفی را که با لام تعریف حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت
که لالرجل و لالدار و چنین بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام باشد همچو لحم با الف و لام تعریف لام
جاره یا لام ابتدا در آرند دو لام بیش ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرده اند و این
چون ابن العلمین واقع شود صفت بنی نه خبر همزه او را جهت کثرت استعمال در کثرت کتابت نیز حذف کنند
همچو هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو و بخلاف آنکه مثنی بود چنانکه هذان ابنان زید ابنا عمرو و از هذا و هذه
و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف ها تا و ها تی باعتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام
یک لام بیش ننویسند همچو شده و نه اما اگر ادغام از دو کلمه بود هر دو اثبات کنند همچو الرجل اللحم مگر در الذی
والتی و الذین که در اینها جهت عدم انفصال بهیچ وقت لام یکی بیش ننویسند اما در تثنیه الذی دو لام
نویسند تا فرق بود میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بران حمل کنند و اللاتی و اللائی و اللواتی را بر اللذان
حمل کرده‌اند چه اگر او را بیک لام نویسند با لاتی مشتبه شود و آنچه در ممّ و عمّ و امّا و الّا یکی بیش ننویسند با آنکه ادغام
است از دو کلمه غیر قیاس است واما ابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیادت ازان بیا نویسند همچو موسی
و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یاین بالف نویسند بخلاف یحیی که
چون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم افتد اگر واوی باشد بالف
نویسند همچو عصا و دعا و اگر یائی باشد بیا نویسند همچو رحی و رمی و اگر مجهول الحال بود اگر اماله در وی جایز باشد
بیا نویسند همچو متی و الا بالف نویسند و الف لدی را جهت آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود همچو
لدیک و کلا را گاه بالف نویسند و گاه بیا چه احتمال هر دو وجه دارد و هر تاء تانیث که عند الوقف ها شود
بها نویسند همچو نعمه و هر چه نه چنین باشد بتا نویسند همچو اخت و نعمت و بیت و این مجموع که ذکر کرده شد
به نسبت با لغت عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارف شده
نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف اینست زیرا که ایشان زیادت و نعمت و مدت و غیر آن را بتا نویسند

و آنها که باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند در آن ظن
صایب نیستند چه عجم این کلمات را همچو لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره
را همچو ممدوده خوانند و نویسند چنانکه هوای همت و صدای حشمت و مقتضای شریعت و منتهای بغیت و قضای
اوطار امنیت و امثال آن و اینمعنی پیش ایشان استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند
واما زیادت چنانکه در مایه الفی زیادت کرده اند تا در صورت مشتبه نشود به منه و تثنیه او را بر وی قیاس کرده اند
نه جمیع را همچو میات که اینجا الفی که در معوذ بود زیادت کرده اند جهت آنکه بنا بر معوذ در وی باقی نمانده بود بواسطهٔ
سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس کرده اند جهت آنکه عمرو بسبب انصراف
او خفیف بود و عمر بواسطهٔ امتناع صرف ثقیل و در حالت نصبت عمرو واو نویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر
نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالی که حرف جر است ملتبس نگردد و در اولو قیاس بر
اولی زیادت کرده اند و همچنین در اولئک واو زیادت کنند تا بالیک ملتبس نشود و اولاء را بر وی حمل کنند
و اکثر او با بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی نویسند تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف در
مثل نصروا و عمروا چه درین صورت بواسطهٔ انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیادت کرده اند
تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا بر وی قیاس کرده اند و بعضی در اسم فاعل نیز زیادت کنند
همچو سار بوا الماء و بعضی در هیچ یک ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات
کنند جهت آنکه چون وقف کنند بدینصورت شود

فن الثانی

فن دوم علم لغت که آن معرفت مدلولات کلمات مطلقا و کیفیت اوضاع آن و وقف اختلاف در لغات و تنوع در السن هر چند نامحصورست
اما آنچه غرض بیان و مقصود اهم است لغت عربیت چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن هردو
مبنی است عربی الدلالات اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجهٔ قصوی و در عذوبت و لطافت بذروهٔ
اعلی رسیده و در غرابت بجایی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی
یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و عجبتر از همه آنکه عدد
حروف این لغت همچو منازل قمر بیست و هشت است و چهارده از این حروف عند الادغام مختفی شوند و چهارده نشوند
همچو منازل قمر که چهارده از آن فوق الارض باشند و چهارده تحت الارض و غایت آنچه کلام ایشان بواسطهٔ

زیادت بدان منتهی شود همچو عدد و آیات مصحف و چون شرح لغات درین کتاب کامینبغی صورت نبندد فایده
چند دران باب یاد کرده شود **فایدهٔ اولی** در بیان واضع لغات و علما را درین مسئله چهار قول است قول اول
آنکه واضع جمیع لغات آفریدگار است تعالی و تقدس و این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و
این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنا بر آنکه ایشان میگویند حق تعالی الفاظ را بیافرید و بدان آن معانی
وضع کرد و بندگان را بوحی بدان واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا آن
را بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای آن معانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید
تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرد و تمسک ایشان بچند وجه است **اول** قوله تعالی
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه مراد با سما لغات است **دوم** قوله تعالی وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ
أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ و وجه تمسک آنست که مراد بالسن این جارحه مخصوصه نیست چه درو اختلافی که موجب
استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات است استعمالا للسبب فی المسبب چه زبان تقدیر ثالث بر مدلولات
آن مر دیگری را همین لغات باشد یا بمعنی دیگر سابق برود بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم
آید **و جواب** از دلیل اول آنست که مراد باسما موضوعات لغویت که آن سمات و علامات از بعض
حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسب از مرکوبست و کاو از برای زرع و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما
بودی عرضها بودی و عرضهم گفت جهت تغلب اولو الفعل یا خود گوییم مراد تعلیم الهام است بعنی الهام کرد
آدم را باحتیاج او با لفاظ که وضع کند تا بدان تعبیر از معنی تواند کرد **و جواب دلیل دوم** آنکه گوییم لانسلم که مراد
از اختلاف السن توقیف است بر وضع لغات چرا نشاید مراد اقدار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که
از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر گردانید **و جواب سیم** آنکه دیگران از قرین
احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع و اصطلاح دیگر تا بکمال
نطق رسیدن اسامی اکثر اشیا را معلوم کنند **و قول دوم** آنکه واضع جمیع لغات باصطلاح باشد
باید که توقیفی بود و آن جائز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال
اما اول بنا بر آنکه اگر بوحی بودی بایستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخر است لقوله تعالی وَمَا
أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و اما دوم بنا بر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل بعینه

این مذهب ابو هاشم جبائی است
و اتباع اوست و دلیلش آنست که اگر
وضع لغات صح

لازم آید که آن عاقل مکلف باشد **وجواب** آنست که جائز است که بوحی بود و این مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از
آدم ع بودند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل شده باشد سلّمنا لیکن جائز است که
علم ضروری در عاقلی بیافرینند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کردنی تعیین آن واضع سلّمنا
لیکن غایت ما فی الباب آن باشد که آن عاقل مکلف بمعرفت نباشد و از عدم تکلیف مطلقا
لازم نیاید **وقول سیم** آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالیست و باقی
شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگراست
و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرد **وقول چهارم** توقف است
بنابر احتمال جمیع آن میان و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکر است **فایده دوم** اندر آنکه حکمت در
وضع لغات چه بود به آنکه چون ایزد عز شانه آدمیان را چنان آفرید که ایشان را در اسباب معاش خود استقلال
نبود و در اکثر احوال بمعاون محتاج بودند بضرورت جهت اعلام ما فی الضمیر مر دیگری را محتاج شدند بنوعی
از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفیدتر بود و آسان تر از امثله و اشارات لاجرم وضع
کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات مفیدتر بود بنابر آنکه کلمات احتمال داشت که بازای موجود و معدوم
شاهد و غایب معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر چیزی را مثالی نبود و اشارت
بمعدوم و غایب و معقول ممکن نبود و اما آنکه وضع کلمات آسان تر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی اند
عارض اصوات که از کیفیت تنفس ضروری که از قبل طبیعت ممتد گردد حادث شوند **فایده سیم** اندر آنکه دلالت
الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای
معنی مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیره آنست که میان هر دو لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی
ثابت که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محال است و بعضی
اشتقاق گویند که در نفس حرف خاصیتی چند هست همچو جهر و همس و شدت و رخاوت و غیر آن استدعاء
آن خواص آنست هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی او که او را برای آن وضع می‌کنند
نگاه دارد و این منقول نزدیکست و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر
آن بالذات بودی بایستی که لفظی واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون که دال است بر سواد و بیاض

ولفظ وجرجس وطهر وناهل وعطشان وریان وعسعس وقبل وادبر و مثال آن و نیز بایستی که بجب
اختلاف ادوار و ایام مختلف نشدی و جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصل است زیرا که چون خواستند
تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که دران حالت در خاطر آمد جهت آن وضع کردند چنانکه در
اعلام اکنون نیز واقع است و سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور او سالحال الا احتیاج مخصصی هرچه
هرچه قوی تر است فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسمات یا صفات یا احداث و هر دو قسم
اول را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسما همچو اسپ و عین و انف و رجل و فرس و شجر و دار
و نار و غیر آن و مثال صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و
مردود و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و حزن و تحسین و دخول و خروج و غیر آن و مثال افعال مشتقات
اینها از ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر همه تقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای هر لفظی موضوع
باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد و یا بالعکس و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی
متفاصل باشند همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای ذات باشد
و بعضی از برای صفات همچو سیف و صارم یا بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفت صفت
همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث
و اسد و در جواز این قسم خلافست بعضی گفته‌اند جایز نیست زیرا که عبث لازم می آید و حق آنست که جایز
چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود اما چون درو فواید بسیارست
همچو تکثر طرق بمطالب تا متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس
و غیر آن و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و اینمعنی در قرآن واقع است و شاید
که بنسبت با لغات نیز همچو انسان و آدمی و کشتی و این در قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد
و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازای متغایر وضع اول بوده نیز آن لفظ را بنسبت با آن معنی مشترک
خوانند همچو لفظ عین و اگر در لفظ وضع اول بازای یکی بوده نیز و بعد از ان با دیگری نقل کرده خالی نباشد
از ان که موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور شده نیز آن لفظ را بنسبت با معنی ثانی منقول
و حینئذ اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی

خوانند همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشند منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر
موضوعٌ لهُ اصلی مهجور شده باشد بنسبت با اول حقیقت خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت
با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت با رجل شجاع مجاز **در وقوع مشترک** خلاف کرده‌اند بعضی گفتند وقوع
او واجب است چه الفاظ متناهی است و معانی نامتناهی و چنین واجب شود که لفظ واحد بازای معانی
متعدده وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوع اند
و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشد و جمعی دیگر گفتند وقوع مشترک محال است چه
غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و تقدیر وضع لفظ واحد از برای معنی فهم است در تقدیر وضع لفظ واحد
از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و چنین نقض غرض لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم اجمالی
ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد
واضع خود ظاهر است چه باشد که شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد همان لفظ را
بازای معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود او ابهام باشد و تصریح
نباشد بر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیادت وضع کند تا بوقت اطلاق آن ابهامی
در وی باشد **و همچنین** خلاف کرده‌اند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو
واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که عسعس باتفاق همه لغت از برای اقبل و ادبر و قروء از برای طهر و حیض **و همچنین**
در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود
و نیز التباس لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نبودی لیکن واقع است که قوله تعالی
فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض و اسئل القریة التی و السماء تجری باعیننا و غیر آن و جواب از دلیل
مانع آن است که اطلاق اسماء بر باری تعالی موقوف است بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آید که قرینه
موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد **فایده پنجم** در بیان کلمات معربه و بعضی این را جداگانه
علمی نهاده‌اند و معرفت این جهت استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که
بنای اسلام و اساس احکام بر آن هر دو است مشتمل اند بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را

تغییر کمتر می‌کنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر آن و غیر علم اگر فارسی نباشد هم تغییر
کمتر کنند همچو قرطاس که لفظ رومیست و قنطار که حبشی است و مشکوة که هندیست و اگر فارسی بود بی تغییری
نباشد و آن تغییر یا در حرکت همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو میزاب که کسرهٔ میم را اشباع کردند و حرکت
همزه را بما قبل او دادند یا در حروف همچو جند و لجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات
که همچو سجیل و جوز که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح
کردند و کاف را در هر دو بجیم بدل کردند و این معنی غالبست و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه
همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل من چه نیک بود و گاه بود که بدل کنند همچو کستبزود که در اصل
کاست افزود بود و کستبزود دیوانی را گویند که در خراج آنها را نگاه دارند و پی را بفا بدل کنند همچو فرند
که پرند را و گاه بود که چیزی برو زیادت کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که ازو یک
کلمه حذف کنند همچو دربیه که در اصل بریده دم بود و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو واقع باشد
همچو صاروج مرجاروز را که جیم بصاد بدل کردند و در آخر جیم در افزودند همچو صولجان مرجوکان را که جیم و کاف را
بصاد و جیم بدل کردند و لام در افزودند و گفته اند که هر کلمه که در و صاد و جیم بود معربست همچو صنج مرقادیل را
و صنج و صنجه و در بسط این معنی اگر زیادت مبالغه رود بتطویل انجامد و خلاف کرده اند در آن که در قرآن الفاظ
معربه واقع است یا نه بعضی گفته‌اند واقع نیست لقوله بلسان عربی مبین و لقوله انا انزلناه قرآنا عربیا و جواب
آنست که بواسطه اشتمال او بر کلماتی چند معدود که در اصل عربیه نبوده باشد لا نسلم که از عربیت بیرون رود
همچنان که اگر یکی قصیده بفارسی انشا کند که در آنجا کلمات عربی باشد نگویند که آن قصیده فارسی نیست
و همچو اسب سیاه که در و مویهای سفید متفرق باشد آن اسب را بواسطه آن نگویند که سیاه نیست و مذهب
بعضی دیگر آنست که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم بازای
آن معنی و این هر دو موضع موافق یکدیگر افتادند و چنین از عربیت خارج نیفتند و این معنی ممتنع نیست
بلکه واقع است همچو صابون و تنور که هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق آنست که گوییم الفاظ
معربه در قرآن واقع اند چه توافق لغتین بعید است و تعریب استبرق و سجیل ظاهر و نیز اهل عربیت اتفاق

کرده‌اند که ابراهیم لا ینصرف است بواسطهٔ دو سبب یکی علمیت دوم عجمیت پس معرب واقع باشد چه اجماع
در بنصورت حجت است والعلم عند الله فایده ششم در بیان معرب مترادف الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی
یا غیر آن که چون از معنی لفظی پرسند در جواب گفته شود معنی آن لفظ نیست بلکه لفظی دیگر است مرادف او
که نسبت اشهر و اعرف است مثلاً ماء و آب و سو و پانی الفاظ مترادفه‌اند که نسبت با عرب با عرف است
و نسبت با اهل فرس آب و نسبت با ترک سو و نسبت با هندیان پانی و نسبت با قومی دیگر باره و معنی او
جسمیت رطب سیال که باجسام مختلفة الصور منقسم نشود و تعبیر از مفهومات اشیا صعوبتی
دارد و اکثر از آن بی‌خبرند تا بحدی که اگر از ایشان پرسند که معنی الله چیست گویند خدا و ندانند که الله
و خدا مرادف یکدیگرند و معنی او ذاتیست که استحقاق عبادت داشته باشد تم والختم **فن سیم از کتاب نفایس الفنون**
علم تصریف که آن عبارتست از علمی که از احوال کلمات از جهت هیئة و بنیه معلوم کنند و بنیه اصل کلمات
باعتبار حروف و حرکات و سکنات و هیئات آنچه عارض او شود از زیادت و نقصان و قلب و
ابدال و غیر آن **دکلمه** هر چند اسما و افعال و حروف را شامل است اما بواسطهٔ قلت تغیر و تصرف در حروف
التفات بابنیهٔ حروف نکنند و ابنیهٔ اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و ابنیهٔ فعل ثلاثی و رباعی باشد
دون خماسی جهت ثقل فعل و خماسی پس اوزان ابنیه و تعبیر حروف اصول به **ف** و **ع** و **ل** کنند
چنانکه گویند جَبَلٌ بر وزن فَعَلٌ است و نَصَرَ بر وزن فَعَلَ و چون رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیادت
چنانکه گویند جعفرٌ بر وزن فعللٌ است و سفرجلٌ بر وزن فعللٌ و هرچه غیر ازین حروف باشد آن را زیادت
خوانند و آن زواید را بعینها عند الموازنه بیارند چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و ضاربٌ بر وزن
فاعلٌ و مضروبٌ بر وزن مفعولٌ مگر در دو موضع یکی در مبدل از تاء افتعال که آنجا تا را بعینه بیارند چنانکه
گویند اِدَّکَرَ بر وزن اِفْتَعَلَ است و دوم در مکرر چنانکه گویند جَلْبَبَ بر وزن فَعْلَلَ است و اگر در بنا قلبی واقع
شده باشد وزن آن را بر آن وجه کنند که قلب واقع است چنانکه گویند اَدْوُرٌ بر وزن اَعْفُلٌ است تا قلب معلوم
شود **و قلب** را بچند چیز معلوم کنند اول بمصدر او چنانکه ناءَ یَناءُ فاعَ یَفاعُ است نه فالَ یَفالُ جهت آنکه
مصدر او نأی است و یا در آن جا بجای لام او دوم بامثلهٔ اشتقاق همچو جاه که بر وزن عفل است چه
از امثلهٔ اشتقاق او همچو توجه و وجوه و وجیه و وجهت و مواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد واو

فن الثالث

فاء الفعل است و جیم عین الفعل و ها لام الفعل و همچو حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهت آنکه
اشتقاق او همچو واحد و توحید و وحدانیت معلوم میشود که یا در حادی فاء الفعل است و در اصل واو بود
سیم بعدم ابدال همچو ایس که بر وزن عقل است نه بر وزن فعل بودی یا بواسطه آنکه متحرک است و ما قبلش
مفتوح بالف منقلب شدی و چون الف نگشت معلوم شد که اصلش ایس بود و بنابر آنکه در اصل علت
قلب موجود نبود قلب کردند چهارم آنکه موذی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو اشیا که اگر قلب در وی اعتبار
نکنند و بر وزن لفعا گیرند چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن افعال همچو اقوال چنانکه مذهب کسائی است
یا بر وزن افعا چنانکه مذهب فراست جمع شیء او در اصل اشیا بود احدی الیائین را حذف کردند و بر هر دو تقدیر
منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد است یا مزید فیه و ابنیه اسم ثلاثی مجرد بر ده گونه آمده است
فَعْلٌ همچو فَلْسٌ و فَعَلٌ همچو فَرَسٌ و فَعِلٌ همچو کَتِفٌ و فَعُلٌ همچو عَضُدٌ و فِعْلٌ همچو جِبْرٌ و فِعَلٌ همچو عِنَبٌ
و فِعِلٌ همچو اِبِلٌ و فُعْلٌ همچو قُفْلٌ و فُعَلٌ همچو صُرَدٌ و فُعُلٌ همچو عُنُقٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که دوازده
گونه آید اما فِعُلٌ و فُعِلٌ نیامده اند و رباعی مجرد بر پنج گونه آمده است فَعْلَلٌ همچو جَعْفَرٌ و فِعْلِلٌ همچو زِبْرِجٌ و فُعْلُلٌ
همچو بُرْثُنٌ و فِعْلَلٌ همچو دِرْهَمٌ و فِعَلٌّ همچو قِمَطْرٌ و اخفش بناء فُعْلَلٌ زیادت کرده است همچو جُخْدَبٌ و قسمت
عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار و مضروب مرتفع باشد در چهار که حرکت
لام اول است اما بحسب استقرا بیش ازین نیافته اند و خماسی مجرد بر چهار گونه آمده است فَعَلَّلٌ همچو سَفَرْجَلٌ و
فِعْلَلٌّ همچو قِرْطَعْبٌ و فَعْلَلِلٌ همچو جَحْمَرِشٌ و فُعَلِّلٌ همچو قُذَعْمِلٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد
نود گونه باشد و ابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نامحصورست اما ابنیه مزید فیه بجز عَضْرَفُوطٌ و خَزَعْبِيلٌ
و قَرْطَبُوسٌ و قَبَعْثَرَى و خَنْدَرِيسٌ بیش نیافته اند و ابنیه فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر آید فَعَلَ يَفْعُلُ
همچو نَصَرَ يَنْصُرُ و فَعَلَ يَفْعِلُ همچو ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعِلَ يَفْعَلُ همچو عَلِمَ يَعْلَمُ و فَعَلَ يَفْعَلُ همچو ذَهَبَ يَذْهَبُ
و فَعِلَ يَفْعِلُ همچو حَسِبَ يَحْسِبُ و فَعُلَ يَفْعُلُ همچو شَرُفَ يَشْرُفُ و چون سکون عین در وجا(ی)ز نیست قسمت عقلی
چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه و ابنیه فعل رباعی مجرد در یک باب منحصر آید فَعْلَلَ
يُفَعْلِلُ همچو دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ و ابنیه مزید فیه ثلاثی که زیادت نه از برای الحاق است در دوازده باب منحصر آید
أَفْعَلَ همچو أَخْرَجَ و فَعَّلَ همچو فَرَّحَ و فَاعَلَ همچو قَاتَلَ و انْفَعَلَ همچو انْطَلَقَ و افْتَعَلَ همچو اقْتَدَرَ و اسْتَفْعَلَ همچو

اِسْتَخْرَجَ و تَفَعَّلَ همچو تَکَلَّمَ و تَفاعَلَ همچو تَقاتَلَ و اِفْعالَّ همچو اِشْهابَّ و اِفْعَلَّ همچو اِشْهَبَّ و اِفْعَوْعَلَ همچو اِغْدَوْدَنَ
و افعوّل همچو اعلوّط و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر آید تَفَعْلَلَ همچو تَدَحْرَجَ و اِفْعَنْلَلَ همچو اِحْرَنْجَمَ و اِفْعَلَلَّ
اِقْشَعَرَّ و اگر زیادت از برای الحاق بود یا ملحق به دَحْرَجَ باشد و آن شش صورت فَعْلَلَ شَمْلَلَ و فَیْعَلَ
همچو بَیْطَرَ و فَوْعَلَ همچو حَوْقَلَ و فَعْوَلَ همچو جَهْوَرَ و فَعْنَلَ همچو قَلْنَسَ و فَعْلَی همچو قَلْسَی یا ملحق به تَدَحْرَجَ
و آن پنج صورت تَفَعْلَلَ همچو تَجَلْبَبَ و تَفَوْعَلَ همچو تَجَوْرَبَ و تَفَیْعَلَ همچو تَشَیْطَنَ و تَفَعْوَلَ همچو تَرَهْوَکَ
و تَمَفْعَلَ همچو تَمَسْکَنَ یا ملحق باحرنجم و آن دو صورت اِفْعَنْلَلَ همچو اِقْعَنْسَسَ و اِفْعَنْلَی همچو اِسْلَنْقَی و این جمله
ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی آمده و ابن الحاجب تفعّل تفاعل را نیز از جملهٔ ملحقات بتدحرج شمار
و آن غیر صوابست و اگر حروف اصول در ابنیه خالی باشند از حروف علت که آن واو و یا و الف است
و از همزه و تضعیف آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضرب و اگر حرف علت در فاء الفعل باشد
آن را معتل الفاء و مثال خوانند همچو وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در عین الفعل اجوف و معتل العین و ذو الثلثه همچو قال و باع
و اگر در لام الفعل ناقص و معتل اللام و ذو الاربعه همچو دعا و رمی و اگر در عین الفعل لفیف مقرون همچو طوی و نوی
و اگر در فاء الفعل و لام الفعل لفیف مفروق همچو وَفَی و وَقَی و کلمه که درو هر سه حرف اصلی حرف علت باشد
نیافته مگر واو و یای و اگر عین و لام از یک جنس باشند آن را مضاعف خوانند همچو ردّ و فرّ و اگر بجای
یکی از حروف اصول همزه باشد آن را مهموز خوانند همچو اَمَرَ و سَأَلَ و قَرَأَ و اعتبار بفا و عین و لام کنند
و طریان احوال مختلفه بر ابنیه بواسطهٔ چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر است بدان تعبیر
کنند و بنا برین احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت
مشبهه و افعل تفضیل و مصدر و اسم مکان و زمان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع و
التقاء ساکنین و ابتدا و وقف دوم از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود و بنا برین
نیز چند حال پدید آید همچو مقصور و ممدود و ذی الزوائد سیم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود
همچو در اماله چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف
همزه طاری شود و بهر یکی اشارتی کرده شود انشاء الله تعالی ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمانی پیش از
زمان حاضر بصیغت خود و او پیوسته مفتوح الآخر باشد لفظاً یا تقدیراً مگر وقتی که ضمایر مرفوعه غیر الف

تثنیه بدو پیوندد که آن وقت آخر او مضموم شود یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیادت کنند همچو نصرا و از
برای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا و از برای مونث غایبه تا، تانیث ساکنه همچو نصرتْ و در تثنیه
او با تا الفی زیادت کنند همچو نصرتا و از برای جمع مونث غایبه نون همچو نصرن و لام الفعل را ساکن کنند
تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزو فعل است و از برای مذکر مخاطب
تا، خطاب زیادت کنند همچو نصرتَ و از برای تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصرتما و از برای
جمع او بعد از تا میم و واو ولیکن جهت تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مونث مخاطبه
تا را مکسور کنند همچو نصرتِ و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا میم نون ضمیر جمع
زیادت کنند و میم را بنون بدل کنند و نون در نون ادغام کنند و گویند نصرتنّ و از برای متکلم تنها تا زیادت
کنند و جهت فرق تا را مضموم کنند و گویند نصرتُ و از برای متکلم با غیر نون و الف زیادت کنند
و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول مضموم کنند و ماقبل آخر مکسور همچو نُصِرَ و اُکرِمَ و استُخرِجَ
و فَعَلَ بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی هرچه تمام تر دارد و باب مغالبه را
از و بنا کنند همچو کارمنی فکرمته غلبته فی الکرم و فَعِلَ بکسر عین از برای علل و بثور غالبا همچو مرض و سقم
یا از برای احزان همچو حزن یا ضد او همچو فرح و جذل و از برای الوان نیز آمده است همچو ادم و سمر و همچنین
از برای عیوب همچو عجف و رعن و فَعُلَ بضم عین از برای افعال طبایع است همچو حسن و قبح و صغر و
کبر و همه او لازم آمده است الا رحبتک الدار که آن شاذ است و اَفعَلَ شش معنی آمده است از برای تعدیه
همچو اجلسته و از برای تعریض همچو اَبَعته ای جعلته عرضة للبیع و از برای صیرورت همچو اغدّ البعیر ای صار ذا
غدّة و احصد الزرع ای صار ذا حصاد و بعضی همزه مثال اخیر را همزه حینونت خوانند بمعنی حان وقت
حصاده و از برای وجدان همچو احمدته ای وجدته محمودا و از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته
و بمعنی فَعَلَ همچو قلته البیع و اقلته و فَعَّلَ از برای چهار معنی آمده است از برای تکثیر همچو غلّقت الابواب و در
تکثیر مفعول و طوّفت در تکثیر فعل و موّتت المال در تکثیر فاعل و از برای تعدیه همچو فرّحته و فسّقته و بعضی مثال
اخیر را از برای نسبت نهاده اند و از برای سلب همچو جلّدت البعیر ای سلخت جلده و بمعنی فَعَلَ همچو زلته و زیّلته
و فاعَلَ از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثوب و مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود

وچون فاعل نقل کردند به مفعول تعدّی کرد و این درجائی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل
شرکت صورت نبندد و چه اگر صورت نبندد همچو در ضاربته محتاج نشود بدانکه به مفعول تعدّی کند
وبمعنی فعّل همچو ضاعفتُه بمعنی ضعّفته و بمعنی فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و تفاعل از برای چهار معنی آمده است
از برای مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل فعل او را
حاصل است و حال آنکه ازو منتفی باشد همچو تجاهلتُ و تغافلتُ و بمعنی فعل همچو توانیت بمعنی ونیت
از برای مطاوعت فاعل همچو باعدتُه فتباعد و تفعّل بشش معنی آمده است از برای مطاوعت فعّل همچو
کسّرتُه فتکسّر و از برای تکلف همچو تشجّع و تحلّم و از برای اتخاذ همچو توسّد الحجر ای اتخذه وسادة و از برای
تجنب همچو تأثّم ای تجنّب الاثم و از برای عمل مکرّر در مهلت همچو تجرّعه ای شربه جرعةً بعد جرعةٍ و تفهّم هم
ازین قبیل است و بمعنی استفعل همچو تکبّر و تعظّم بمعنی استکبر و استعظم و انفعل پیوسته لازم آید
و او مطاوع فعل باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اسفقت الباب فانسفق
و افتعل غالبا مطاوع فعَل باشد همچو غممته فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده است همچو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه
و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچو اجتوروا و اختصموا و بمعنی تجاوروا و تخاصموا و از برای تصرف نیز آمده است
همچو اکتسب و استفعل از برای سؤال آمده است اما صریحا همچو استکتبته یا تقدیرا همچو استخرجت الوتد و از برای
تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قرّ و استقر و هرچه غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر
مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و اعشب و اعشوشب و امثال آن و بنا ماضی باعتبار حروف علت و همزه
و تضعیف متغیر همچو قام و باع و اقام و اباع و دعا و رمی و ابی و استدعی و شروشد و امثال آن و اگر
بتفاصیل آن صور شروع رود بتطویل انجامد و مضارع فعلیست که مشابهت داشته باشد باسم و در اول او یکی
از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای متکلم با غیر همچو ننصر تا از برای مخاطب
و مونث همچو انت تنصر و هی تنصر و یا از برای مذکر غایب و جمع مونث غایبه همچو هو ینصر و هن
ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای فاعل بود و در رباعی و هرجا که
بنا فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود باستقبال سین یا سوف
بدو در آرند و گویند ساکتب و سوف اکتب و او معرب باشد مگر وقتی که نون جمع مونث یا نون تاکید ثقیله

یا خفیفه بدو پیوندد که آن وقت مبنی شود و آخرش مضموم باشد مگر آنجا که ضمیر مؤنث مخاطبه بدو پیوندد
همچو ینصران و ینصرون و ینصرن یا آخر او حرف علت باشد که ضمه بر او ثقیل بود همچو در تغزو و ترمی و تخشی یا عاملی
در آید و حینئذ اگر آن عامل ناصب باشد همچو أن و لن و غیر آن او را منصوب کرداند و اگر جازمه باشد
همچو لم و لمّا و غیر آن مجزوم کرداند و هر نونی که در آخر بدو پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد
الا نونی که ضمیر فاعل بود همچو در تفعلن و یفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است و دوم جمع مؤنث مخاطبه
و بنای مضارع نیز باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود همچو یقول و یبیع و یعید و یخاف
و یبقی و غیر آن و امر صیغتیست که بدو طلب فعل کنند و آن یا امر مخاطب باشد یا غایب امر غایب فعل
مضارع است با لام جازمه که بدو در آرند چنانکه لینصر و امر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود
حرف مضارع را حذف کردند و آخرش را ساکن و حینئذ اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه
وصل نیفتد همچو قِف و عِد و امر نیز باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود تا بحدی که از و
یک حرف باقی ماند همچو قِ از وقی یقی و اِ از وأی یأی و غیر آن و نهی صیغتیست که بدو طلب ترک فعل کنند
و او مجزوم باشد همچو لا ینصر و تغیرات او همچو تغیرات فعل مضارع است با زیادتی تغیری که بواسطهٔ لاء
نهی لاحق شود همچو در لا تغز و لا ترم و لا تخش و اسم فاعل صیغتیست مشتق از فعل از برای شخصی که معنی
فعل بدو قایم باشد بمعنی حدوث و صیغت او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب و در غیر
آن بر وزن مضارع آن باب بود الا آنست که در اول او میمی مضموم باشد و ما قبل آخر او البته
مکسور بود همچو مکرِم و منقطِع و مستخرِج و مکرِّم و متقارِب و باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف بنای او
متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر آن و اسم مفعول صیغتیست مشتق از فعل برای شخصی که آن فعل بدو واقع
باشد و صیغت او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو منصور و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد
همچو مکرَم و مستخرَج و مکرَّم و باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف بنای او هم متغیر شود همچو مقول و مجی
و مختار و غیر آن و صفت مشبهه آنست که مشتق باشد از فعل لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد
بمعنی ثبوت و صیغت او مختلف است اما غالب آنست که از فعَل بکسر عین بر وزن فعِل آید بکسر همچو فرِحٌ و دمِقٌ
و در بعضی صور فعل ضم نیز جایز داشته همچو ندسٌ و حذرٌ و عجلٌ و هم از فعل بر وزن فعیل نیز آید همچو سلیم

و بر وزن فُعْل بسکون عین هم آید همچو شُکْسٌ و بر وزن فُعُل بضم فا و کسر عین هم آید همچو خُرٌ و بکر فا و سکون
عین هم آید همچو صِفْرٌ و بر وزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب و حلی الیا بر وزن اَفْعَل آید همچو اَسْوَدَ
و اَحْوَل و اَکْحَل و از فَعُل بضم عین غالب بر وزن فَعِیل آید همچو کَرِیمٌ و خَشِنٌ و بر وزن فَعِل بکسر عین و فتح
و سکون آن و فَعْل بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فُعَل بضم فا و عین از و هم
آمده است همچو خَشِنٌ و صَعْبٌ و صَلَبٌ و حَیانٌ و شُجاعٌ و وَقورٌ و جُنُبٌ و از فعل بفتح عین اسم که آید و بر وزن
فعیل و فَعِل و اَفْعَل و فَیْعَل نیز همچو حریص و شَیِّب و ضیق و از هر سه از برای معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان
آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریان **و افعل تفضیل** صیغتیست مشتق از فعل برای موصوفی که او در آن فعل
زیادت از غیر او بیش و صیغت او افعل است غالباً و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب
نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچو اَسود و اکحل و غیر آن و او را با مِنْ جاره
یا لام تعریف یا اضافت استعمال کنند **و مصدر** اسم حدثیست که جاری شود بر فعل و صیغت او در ثلاثی
مجرد سماعیست و بر سی و نه وزن آمده است همچو قتل و فسق و شغل و رحمة و نشده و کدره و دعوی و ذکری
و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزدان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبه و سرقه و ذهاب و دران
و سوال و زهاده و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة و محمده
و نجابت و کراهیه الّا غالب آنست که از فعل لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر فعل همچو
نصر و ضرب و در صنایع بر فعاله همچو تجارة و کتابت و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان و در اصوات
بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم اکراماً و کرم تکریماً و علی هذا
و اسم مکان و زمان آنست وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل در او مطلقا
و از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید
بفتح عین همچو مذهب و مخرج الا کلمه چند که در ان کسر روا داشته همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق
و مغرب و منطنه و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مَفْعِل آید بکسر عین همچو مضرب و
موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود همچو مکرم
و مستخرج **و آلت** اسمیست مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند بود و در ان فعل همچو مفتاح و صیغت

او غالبا بر وزن مِفعل و مِفعال و مِفعله است و مُفعُل بضمتین نیز آمده است همچو مُسعُط و مُدهُن و مُصغّر اسمیست که
چیزی بر وی زیادت کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن بود اوّل او را مضموم کنند و دوم را
مفتوح و بعد از دوم یای ساکن در آرند و آن اسم اگر سه حرفی بود بهمین اکتفا کنند همچو رُجَیل و بُوَیب و اگر بیشتر از
سه حرفی بود آنجا ما بعد یا را مکسور کنند همچو جُعَیفِر الّا در مثل طلحه و حبلی و حمراء و سکران و اجمال و اگر خماسی بود آخرش را
حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند با جمع قلت برند یا با مفرد او و بعد از تصغیر مفرد واو
و نون یا الف و تا بر او در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمة یا غلیمون و در تصغیر دور دُوَیرات و امثله
تصغیر در اسم متمکن از فُعَیل و فُعَیعِل و فُعَیعیل تجاوز نکنند و بواسطه حروف علت و همزه و تضعیف این صیغ
مختلف شود و در تصغیر ترخیم جمیع زواید را حذف کنند همچو حُمَید در تصغیر محمود و محمّد و احمد و اگر اسم مبنی بود
در آخر او یا و الف زیادت کنند همچو ذَیّا و تَیّا و اللّذیّا و اللّتیّا منسوب اسمیست که در آخر او یای مشدّد
الحاق کنند بحسب اغلب تا دلالت کند بر نسبت او با مجرّد از آن همچو بغدادی و کوفی و قیاس او آنست که از منسوب
الیه تا و تای تانیث را حذف کنند تا تای تانیث در حشو نیفتد یا چون نسبت بمونث کنند دو تا جمع نشود و همچنین
علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم بود و اعراب او بحرکت داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر
خواهند حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند اثبات کنند و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط
باشد همچو نمِر کسره را بفتحه بدل کنند و بحسب اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف و اثبات و تغییر عارض شود
و واحد کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو رجلٌ و فرسٌ و دارٌ و علمٌ و مانند تمره
ازین تعریف خارج نشود چه او در اصل با تا بود و مثنّی کلمه ایست که در آخر او الفی یا یایی که ما قبل او مفتوح باشد
یا نون مکسوره زیادت کرده باشند همچو مسلمان و مسلمین و جمع کلمه ایست که در آخر او واوی یا یایی باشد
که ما قبل او مکسور بود یا نون مفتوحه زیادت کرده باشند یا الف و تا در افزوده همچو مسلمون و مسلمین
و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و مصحّح خوانند یا از صیغت مفرد بزیادت یا نقصان حرف یا تغیر حرکت
لفظًا یا تقدیرًا بگردانیده باشند همچو رجالٌ و حُمرٌ و اُسدٌ و فُلکٌ و هجانٌ و این قسم را جمع تکسیر خوانند
و تعداد صیغ او درین مقام تعذّری دارد و جمع سلامت را با چهار صیغت از جمع تکسیر که اَفعُل است و اَفعال و اَفعِله
و فِعلَة جمع قلّت خوانند و بقیه آن صیغ را از جموع جمع کثرت و التقاء ساکنین جمع شدن دو ساکن است و آن در

لغت

لغت عرب روا داشته اند الا در وقف مطلقا و در مدغم که پیش از حروف لینی باشد همچو ولا الضالین یا در جایی که
بنای آن از برای عدم ترکیب باشد همچو عین و سین قاف یا در حالتی که همزهٔ استفهام در سر همزهٔ وصل رود که
آنجا همزهٔ وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه الحسن عندک و ایمن الله و ابتدا تلفظ است
باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج بتغییر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا
بدان صورت نبندد و بناچار همزهٔ وصل بیارند همچو در این داسم و اضرب و انصر و همزهٔ وصل را در همه موضع
حرکت بکسر دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمهٔ اصلی باشد همچو انصر و اغزی که در اینجا ضمه کنند تا ثقل لازم
نیاید و مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که درین صور جهت کثرت استعمال مفتوح کنند و همزهٔ وصل
در درج بیفتد بنا بر عدم احتیاج بدو وقف قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف متفاوت و بحسب استقرا
یازده وجه آمده اول اسکان مجرد دوم روم و آن عبارتست از آن که حرکت خفیه بیارند تنبیه بر آن که اگر حرکت
وصل مطلوبست و این در مفتوح اگر باشد جهت خفت فتحه سیم اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند
بعد از اسکان تنبیه بحرکت وصل و اشمام را غیر بصیر در نیابد و آن صورت نبندد الا در مضموم چهارم ابدال
و آن در منصوب منون باشد و اذا چه صورت او شبیه صورت منصوب منون است و در اضربا پنجم ابدال
تاء تانیث در اسم بها همچو در ناصره و رحمه بقول اکثر ششم زیادتی همچو در انا هفتم الحاق هاء سکت همچو در ره و قه
هشتم اثبات واو یا یا همچو زید یغزو و یرمی یا حذف واو و یا چون در فواصل یا قوافی افتد نهم ابدال
همزه همچو هذا الکلو و الخبو و البطو دهم تضعیف همچو جعفر یازدهم نقل حرکت مثل هذا بکر و خبو و مقصور
اسمیست متمکن که در آخر او الف معوده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو
حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جهت آن گفتیم تا مثل دعا و الی خارج شود و متمکن قید کردیم
تا اذا خارج شود و بقیه قیود احترازست از الف زاید حالة الوقف ممدود اسمیست متمکن که در آخر او بعد از الف
همزه باشد همچو کساء و رداء و صحراء و حمراء و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هولاء خارج شود
ذو الزیاده عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت السمان زیادت کرده باشند نه از برای الحاق یا تضعیف
و اماله قصد است از فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد مناسبت است از برای یکی از هفت چیز از برای کسره همچو عاد
و عالم یا از برای یا همچو سیال بفتح سین و بیعت از سحایا از برای الف منقلبه از مکسوری همچو ناب یا از برای

الفی که در بعضی وقفات یا مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا از برای فواصل همچو والضحی یا از برای امالیی که پیش
از و واقع شود شده باشد همچو رأیت عمارا و اعلال تغییر حرف علتست از برای تخفیف و آن تغییر یا بقلب بود همچو
قال و باع یا بحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو در یغزو و یرمی و حروف اعلال واوست و یا و الف و در اسم
متمکن و فعل اصلی باشد و ابدال تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو در تراث و تجاه و وا دو و حروف ابدال
زیادتست با طا و دال و جیم و صاد و زای و ادغام تلفظست بدو حرف که اول ساکن بود و دوم متحرک یا اگر مخرج
هر دو یکی باشد بی فصلی و آن دو ساکن یا هر دو از یک کلمه باشند همچو شد یا از دو کلمه همچو اضرب لعبدک و اقعد ارک
و حذف اسقاط حرفست و آن اعلال بود همچو حذف واو در قلت و خفت و حذف یا در لغت یا ترخیمی همچو یا
حار و یا ثمو یا غیر آن همچو حذف تا در تفعل و تفاعل در مضارع و همچو مست در مسست و احست در احسست و همچو
ملماء و علماء و تخفیف همزه رد کردن اوست با نوعی از سهولت و آن یا ابدال او باشد همچو در امن یا بواو همچو
در یومن یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو یری یا بین بین همچو سال و لوم و سئل والله اعلم فن چهارم از کتاب

فن الرابع

نفایس الفنون علم الاشتقاق که عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی واحد جهت اشتراک ایشان در
جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که آن را مشتق
منه خوانند و فرعی که آن را مشتق خوانند و مناسبت میان هر دو در معنی و تغییر و اشتقاق سه نوعست
صغیر و کبیر و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که رد صیغ مختلفه کنند با اصلی واحد بی تقدیم و تاخیر آن
حروف جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف و مثالها چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا
تضرب با جمیع امثله هر یک از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه و جمع که
رجوع جمله با ضربست و ائمه عربیت خلاف کرده اند در آنکه مشتق منه مصدرست و مذهب کوفیان آنکه اصل
و مشتق منه فعلست چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال
همچو ذع و ذر و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی همین جایز نبودی و این وجوه زیادت قوتی
ندارد و ابن اثیر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بلکه آن در بعضی صور معین باشد
همچو در سلم و سالم و سلمان و سلیم و سلمی که از سلامت اند و در بعضی معین نباشد همچو ضر که آن ضد نفعست و ضر که آن
هزال و سوء الحالست و ضر که ضیقست و ضرا که شدتست و ضریر که نابینا باشد در زادست و ضره که آن زن

شوهرست چه اینها هر چند از ضاد و را خارج نیستند اما معلوم نیست که مبدا اینها کدام است و تغییر در اشتقاق
صغیر پانزده نوع اند ۱ تغییر بزیادت حرکت فقط همچو نَصَر که فتحه صاد زیادت کردند و بس ۲ بزیادت
حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیادت کردند و بس ۳ بزیادت حرف و حرکت همچو ناصر از
نصر که الف و کسره صاد زیادت کردند ۴ بنقصان حرکت فقط همچو ضرب امر از ضرب بمذهب کوفیان
که حرکت را زیادت کردند و بس ۵ بنقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و بس
۶ بنقصان هر دو همچو غلا از غلیان ۷ بزیادت حرکت و نقصان او همچو حذِر از حذَر که کسره ذال زیادت
کردند و فتحه نقصان ۸ بزیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع زیادت کردند
و تا که در مفرد بود نقصان ۹ بزیادت حرف و نقصان حرکت همچو عادّ از عدد که الف زیادت کردند
و حرکت دال نقصان کردند ۱۰ بزیادت حرکت و نقصان حرف همچو خُذ از اخذ که ضمه زیادت کردند
و همزه نقصان ۱۱ بزیادت حرف با زیادت حرکت همچو اِضرب از ضَرَبَ که همزه زیادت کردند
و فتحه ضاد نقصان و کسره را زیادت ۱۲ بزیادت حرکت با زیادت حرف و نقصان او همچو اشک
از شکوی که همزه با ضمه زیادت کردند و یا نقصان ۱۳ بنقصان حرف با زیادت حرکت و نقصان
او همچو صل از وصول که واو نقصان کردند و کسره صاد زیادت و ضمه او نقصان ۱۴ بنقصان حرکت
با زیادت حرف و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند و الفی پیش از لام افزودند
و الفی بعد از نقصان کردند ۱۵ بزیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو همچو ارم از رمی که همزه زیادت
کردند و یا نقصان و حرکت میم زیادت کردند و حرکت را نقصان و آنجا از دو حرف یا دو حرکت یا
زیادت نقصان کرده باشند دو حروف یا دو حرکت یا زیادت در افزوده هم با اقسام مذکوره عاید
شود و علما خلاف کردند اندر آنکه در مشتق صدق اصل شرط است یا نه یعنی هرجا که مشتق صادق بود باید که
معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرط است و الا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق
منه جزو مشتق است و ابو علی جبایی و ابو هاشم پسر او گفتند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی
قادر و عالم است بذات خود نه بقدرت و علم چه اگر عالمیت و قادریت او بعلم و قدرت معلل گردیدی
لازم آید که واجب معلل بغیر بود و این محال است وجواب ازین دلیل آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیر

نه بالذات و چنانچه نشاید که متصل بغیر باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه بقاء معنی مشتق منه شرطست
در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر برآنند که شرطست مطلقا و اختیار امام فخرالدین رازی اینست
و بعضی گفته اند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابوعلی سینا اینست و جمعی گفته اند اگر بقا ممکن بودی شرطست
والا نه و دلیل مذهب اول آنست که بتوان گفت در حالتی ضرب از و صادر نمی شود صادق است که او ضارب نیست پس
نباشد او ضارب بحقیقت والا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیفست بنابرآنکه دو مطلقه متناقض
یکدیگر نباشند و دلیل مذهب دوم آنست که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عام است ازان
که بر سبیل دوام باشد یا نه و این نیز هم ضعیفست زیرا که اگر چنین باشد باید که بنسبت با مستقبل نیز
بحقیقت باشد لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست و دلیل مذهب سیم آنست که چون دلایل متعارض
شوند اصل اعمال است نه اهمال پس گوئیم اگر بقا حاصل ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اول باشد
و اگر بقا حاصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این هم ظاهرست
و همچنین خلاف کرده اند در آنکه شاید که لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم
بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود بنابرآنکه مذهب ایشان آنست که حق تعالی متکلمست بکلامی قایم
بغیر چه اگر بذات او قایم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود و ازینجاست که موسی علیه السلم
کلام حق تعالی از درخت می شنید کما قال تعالی نُودِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ
مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یَا مُوسَىٰ إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ و بیشتر علما این معنی جایز نداشته اند بنا
بر استقرا و اما اشتقاق کبیر عبارتست از دو صیغ مختلف با معنی واحد جهت اشتراک در جمیع حروف
اصول باعتبار تقدیم و تاخیر الحروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه گوئیم اصل ترکیب کلم
از برای شدت و قوتست و معانی تراکیب ممکنه از و با آن راجع چه ترکیب اول مثلا کلم است بمعنی جراحت
کردن و معنی شدت در و ظاهرست و کلمه کلام ازینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس متحقق
است کما قال الشاعر جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان و کلام رزین سخت را گویند
و دوم کمل بحرکات ثلث و معنی قوت در و هم ظاهرست چه هرگاه کامل بود بناچار نفس او قوی تر
از ناقص بود سیم ملک که آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر تنگ کرده باشند و همچنین چون

بقهر بران خیر مالک شده باشد وچهارم لکم که آن مشت زدن است و پنجم مشکل یقال بر مکول مرچاپی را
در و آب نباشد از سختی وششم لمک که آن نام ملکی بود و یقال تلمّک البعیر چون لبهای خود را بپچید
وما ذقت لماکا یعنی چیزی که بدندان خلال کنند نخوردم و همچو ترکیب ق د ل که وضع این حروف جهت
سهولت و خفت است و این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اول او مثلا قول است و معنی
خفت در سخن گفتن ظاهر و دوم قلو و آن خر وحشی را گویند جهت خفت حرکت او و یقال قلوت البُر
یعنی بریان کردم گندم را و چون بریان کنند ناچار خفیف شود و سیم ولق که آن شناختن است
وچهارم لوق چنانکه در حدیث آمده است که لا اکل من الطعام الا ما لُوِّقَ ای ما اُعمِلَت الید فی تحریکه
و پنجم وقل چنانکه گویند توقّل القلوة الجبل چون خر وحشی بالای کوه رفته باشد وششم لقو ولقوه
بفتح لام وکسر آن عقاب را خوانند جهت خفت او و همچو ترکیب ک ن ی که آن را از برای خفا وضع
کردند و این معنی در کنی ظاهر است چه کنایت خلاف صریح باشد و نکی رسانیدن مضرت بدشمن
چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند نکایت دهر وکیس گوشت پاره را گویند که
درمیان فرج زن باشد جهت خفای آن و در ینک نیز این معنی ظاهر و همچو ترکیب ق ر م که از برای غلبه
وضع کردند و این معنی در قرم که غلبه شهوت گوشت خوردن است یا مهتر قوم و قمر که غلبه کردن است
در قمار و مرق السهم چون از نشانه گذشته باشد ظاهر است و در رقم که داهیه باشان و رمق که ضیق
است و موکه مانند ضربت است از امقر الشی اذا امر نزدیک است بدان و همچو ترکیب م ا ل که وضع
آن جهت جمعیت است و این معنی در مال و امل و ملا والم و لام ظاهر است و آنچه گویند سهم لام مر تیری را
که بر او پر نشسته و لامت بجمع چون استوار کرده باشد با معنی مذکور عاید است و لمّا بعینه هر چند
نامده است اما الما بالشیء چون گرد در آمده باشد بر و تلمّات علیه الارض هم عاید است با آن و اختلاف
در حرکات همچو صبا مر بادی را که از جانب مشرق آید و صَبی مر کودکی و تشوّق را و صَنَبا مر میل را که
جمله در خفت و حرکت مشترک اند و همچو جنب و جُنَب و جَنّه و جُنّه که در استتار مشترک اند و همچو بَرّ و بُرّ و بِرّ
که در انتفاع مشترک اند و جب و بت حرکات در بعضی دلالت بر آن او قوتی همچو زکه بضم قوی تر است
از کسر و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهر است والعلم عند الله تعالی اشتقاق اکبر عبارت است از رد صنیع مختلفه

با معنی واحد جهت اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و فصم که هر دو مشترک است در صاد و میم و ممتاز اند بقاف
و فا و معنی مشترک کسر است الا قصم شکستنیست که از هم جدا شود و فصم شکستنی که جدا نشود و تخصیص
هر یکی بمعنی مذکور بواسطهٔ قوت و ضعف و حروف است چنانکه در صورت مذکور قاف قوی تر است از فا
و همچو قضم و خضم که اول اکل است بجمیع اسنان و دوم اکل بجمیع دهان و همچو ثلم و ثلب که هر دو مشترک اند
در لام و میم و ممتاز اند بثا و سین و معنی مشترک وهن است اما ثلم وهنیست که در دیوار افتد
و ثلب وهنی که در عرض افتد و همچو زفیر و زئیر که با بانگ شیر مخصوص گشت جهت انکه همزه قوی تر
بود از فا و همچو روح و ریح و راح که مشترک اند در لطافت و قوت و این معنی در روح قوی تر است که
در ریح ظاهر تر که در راح و گویند قط الشیء چون بپهنا بریده باشند و قد چون بدرازا بریده باشند
جهت انکه امتداد زمان طا کمتر است از دال و در اثر آمده است که ضربات علی کانت ابکارا اذا اعتلی
قد و اذا اعترض قط و بعضی از اهل این صنعت گفته اند اشتقاق عبارتست از کیفیت رد صیغ مختلفه
باصلی یا اخذ آن از اصلی و برین تعریف تمرین از علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که از این
لفظ بر وزن فلان کلمه صیغتی اشتقاق کن و در کیفیت آن اشتقاق خلافست جمهور اشتقاق بر آنند که
چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ صیغتی بر وزن آنکه او گفته
باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضاء آن کند از حذف و اثبات و قلب در آنجا
بجای آرند و بعد از آن آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند و اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد
و اخلال بجزوی که قیاس بر آن دلالت کند نکنند و قیاس مذهب ابی علی فارسی آنست که هرچه در اصل
زیادت کرده باشند در فرع نیز زیادت کنند و هرچه از اصل حذف کرده باشند از فرع نیز حذف
وقتی که حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه هر آنچه در اصل زیادت یا حذف کرده
باشند بقیاس یا بغیر قیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل علت قلبی بوده
باشد که در فرع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه گویند مقاتل بر وزن مسایرت
پس اگر خواهند از ضرب مثل محوی بنا کنند بر قول جمهور گویند مضربی بتشدید را زیرا که در و علتی که اقتضاء
حذف احدی الیائین کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه محی را چون یاء نسبت الحاق کردند قیاس اقتضاء آن

کرد که جهت ثقل احدی الیائین را حذف کنند و یای باقیه را بواو بدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و در قول ابی
علی را مخفف باشد چه پیش او واجب است که هر چه از اصل کلمه قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند
واگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی گویند دِعْوٌ بنا بر آنکه اسم در اصل سِمْوٌ
بود بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و اسکان سین و زیادت همزهٔ وصل همه غیر قیاس است و بقول دیگران
که مطلق تغییر را اعتبار کنند سوا کان قیاسا او غیر قیاسی گویند اِدْعٌ اما اگر خواهند مثل صحایف از دعا
بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشده اما در فرع دعاء بود چون واو در طرف
افتاده و ما قبلش مکسور بود یا کردند دعائی شد چون یا بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از الف
جمع بود یا را با الف قلب کردند و همزه را با یا بمقتضای قیاس تصریفی دعایا شد و اگر خواهند مثل عنسل از عمل
بنا کنند گویند عَنْمَلٌ و از قال و باع گویند قَنْوَلٌ و بَنْیَعٌ و از ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن ما تنا از الله
اگر از اولق بنا کنند چه گویند بگفت ما اِلِقَ الالاق حیث آنکه لفظ الله در اصل الالاه بود چه او فِعال است
بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من اَلَهَ بفتح اللام اِلاهةً ای عَبَدَ عبادةً و بنقل حرکت همزه با لام
و حذف همزه هر چند قیاسی بود همچو در الحمر لیکن غلبه حذف را در اله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف
در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند که
از اءة که نام درختی است صیغتی بر وزن مُسْطار از اسطار اشتقاق کنند چون باید و مسطار بلغت روم نام
خمرست معرب کرده و اگر در و اعتبار اشتقاق کنند گویند در اصل مستطار بوده باشد و مستطار در اصل
مستطیر بوده یا را برقاعده معروفه با الف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه
ابن خالویه بنا بر آنکه نه است مفعال است از سطر متحیر شد پس ابو علی گفت مُسَاءٌ زیرا که اءة در اصل
اَوَاَة بود چه پیش سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عین از اجمل بر واو باید کرد زیرا که
اجوف واوی بسیارست پس مُسَاءٌ در اصل مُتَساوِیٌ بغیر وزن مستفعل و او چون متحرک بود و
ما قبلش در حکم مفتوح با الف کردند مُسْتَاءٌ شد پس تا را حذف کردند همچو در اسطاع حذفی قیاسی مُسْتَاءٌ
شد و بر قول دیگران خود مُسْتَاءٌ باشد واگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را
بر وزن فنعلوت گیرند بنیوت باشد و اگر بر وزن فعللوت گیرند بیعقوت باشد و این درست است

زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم اندک است و اگر خواهند همچو اطمان از بیع اشتقاق گویند ابییع بتشدید عین دوم
زیرا که اطمان اطمانن بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون در نون ادغام کردند و اگر خواهند مثل
اغدودن از قول یا بیع اشتقاق کنند گویند اقوول و ابییع در اصل اقوودل و ابیویع بود واو دوم
را در اقوودل در واو سیم ادغام کردند اقوول شد و واو را در ابیویع چون ساکن بود با یا کردند و یا در یا
ادغام کردند و مذهب اخفش آنست که اقویل باشد جهت آنکه واو اخیره را در اقوودل از کراهت اجتماع
واوات با یا کردند اقوویل شد پس واو دوم را بر قاعده مقرره با یا کردند و یا در ادغام کردند اقویل شد و اگر خواهند
که مثل عصفور از قوت اشتقاق کنند گویند قوتی و در اصل قووو و واو اول عین الفعل است و دوم لام الفعل
و سیم زایده همچو در عصفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس **فن پنجم از مقاله علم نحو که آن معرفت احوال کلام عربست**

فن الخامس

از جهت اعراب و بنا و این قسمی از بزه و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب
ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و می نوشتند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که اگر قانونی
نباشد که مردم از آن خطا و صواب تراکیب معلوم کنند مؤدی شود بدان که قرآن و احادیث را ملحون
خوانند و نقل کنند و خللی فاحش ظاهر گردد پس ابو الاسود الدئلی را طلب داشت و فرمود انحُ الی ما یصلح
الکلام ابو الاسود گفت خواهم ضوابط آن مرا تعلیم کنی تا من بارشاد تو تتبع کلام عرب کرده جزئیات
مسایل از آنجا استخراج کنم علی علیه السلام فرمود کلمات سه نوع است اسم و فعل و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم والفعل
والحرف علیه السلام فرمود ما انبأ عن المسمی والفعل ما انبأ عن حرکة المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره پس
ابو الاسود از اینجا تمامت اقسام اسما و افعال و حروف معلوم کرد و آن را بعرض رسانید علی علیه السلام
فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع
کدام است و منصوب و مجزوم کدام علی علیه السلام فرمود کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب
و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از اینجا اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورد و رونق
این علم از عهد ولید بن عبد الملک پدید آمد و سبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمد عمر بن عبد العزیز آنجا
حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شأنک بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سؤال است و بعد از زمانی گفت ما شأنی
الا طول النفی ولید را از آن جواب شگفت آمد عمر بن عبد العزیز گفت یا اعرابی ان الامیر یقول ما شأنک بالرفع اعرابی

کفت جئت لخصومة مع ختنی ولید کفت من ختنک بفتح نون اعرابی کفت وما سؤال الامیر من هذا الامر تشنیع
رجل من احیاء العرب کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی کفت او در تعجب افتاد بار دیکر کفت ان الامیر
یقول من ختنک بالرفع اعرابی بکفت قصه خودرا ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن
معنی دیکر فهم میکرد عمر سبب اختلاف معنا را بواسطه اختلاف حرکات با او تقریر کرد ولید را به این سبب در تعلم
این صناعت هوسی تمام با دید آمد و چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علما را ترغیبی عظیم میکرد و در عهد
خلیل بن احمد بصری و سیبویه بکمال رسید **و از جمله لطایف نحو** آنست که اکر شخصی با یکی کوید من ضرب
فهو حرٌّ هر غلام او که آن شخص را زند آزاد شود اما اکر کوید من ضربت فهو حرٌّ بجز مضروب اول آزاد نشود
و فرق آنست که فاعل جزو فعل است و عموم و خصوص او بعموم و خصوص فعل بود بخلاف مفعول
که او را با فعل این اختصاص نیست **و اکر** شخصی کوید ما انا حاجة فظلمک بضم میم نسبت ظلم با خود لازم
آید و اکر بفتح میم کوید نفی ظلم ازو معلوم شود و این فرق از نحو معلوم کردد **و عادت** نحویان چنانست که
ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و او منحصرست در اسم و فعل و حرف چه
کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اکر دلالت نکند حرف و اکر دلالت کند مقترن
باحد ازمنه ثلثه باشد یا نه اکر باشد فعل و اکر نه اسم **اکر کوئیم** کلمه جنس اسم و فعل و حرف است یا بمنزلت
جنس و بر جمیع تقادیر باید که عامتر از اسم باشد و چون خاصه اسم که آن لام تعریف است درو رفت
فردی شد از افراد اسم و حینئذ باید که خاصتر بود از اسم پس یک چیز در یکحال هم اعم از اسم بود و هم اخص ازو
و این محال است جواب کوئیم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او و آنچه فردیست از افراد اسم لفظ کلمه است
و کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد صورت نبندد الا میان دو اسم همچو زید قایم یا میان
فعل و اسم همچو قام زید **و اسم** کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن باحد ازمنه ثلثه و از
علامات او آنست که جر و تنوین و لام تعریف در وی رود همچو مررت بزید و الرجل و اضافه و اسناد کنند
همچو غلام زید و زید قایم **و فعل** کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود مقترن باحد ازمنه ثلثه و از علامات
او آنست که قد و سوف و سین در وی رود و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد همچو ضربت و نعمت **و اعراب** آنست که
آخر معرب به و مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوعست رفع و آن علم فاعل است و هرچه بدو ملحق

شود و نصب و آن علم مفعول است و هرچه مشابه او باشد و جر علم اضافت است و جزم مخصوص است بفعل
مضارع و اسم اگر آخر او مختلف شود باختلاف عامل لفظاً یا تقدیراً باستقلال یا به تبعیت آن را معرب
خوانند همچو جاءنی زیدٌ الظریف و رأیت زیداً و عمراً و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده
شود ان شاء الله تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آن را مبنی خوانند همچو جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و
مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب اگر جر و تنوین
در رود آن را منصرف خوانند همچو زیدٌ و الا غیر منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب منع از صرف نه است به
صحیح نه اند علمیت عجمیت جمعیت مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تأنیث صفت اصلی وزن فعل الف و نون
مزیدتان همچو و بعضی دو دیگر زیادت کنند یکی شبه الف تأنیث همچو الف ارطی و دوم مراعات اصل
همچو احمر چون علم سازند و بعد از آن تنکیر کنند و بعضی دو دیگر برین مجموع زیادت کنند تکرار و دوم
عدم نظیر و صدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب و دوم حکایت و هر یکی
ازین اسباب فرع امر اصلی را چه علمیت فرع تنکیر است و عجمیت فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب
فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تأنیث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن
اسم و الف و نون مزیدتان فرع آنکه بر وی این هر دو زیادت کرده باشند یا الف تأنیث و هر اسمی که
در وی ازین اسباب دو سبب یا یکی که قائم مقام دو باشد همچو جمعیت و الف تأنیث متحقق شود آن
اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که در وی علمیت است و عجمیت و مساجد که در وی جمعیت مخصوصه
است قائم مقام دو سبب و معدی کرب که در وی ترکیب است و علمیت و ثلث و عمر که در اول عدل
تحقیقیست و صفت و در دوم عدل تقدیریست و علمیت و طلحه و زینب که در اول تأنیث لفظیست
و علمیت و در دوم تأنیث معنویست و علمیت و حبلی و صحرا که در اول الف تأنیث مقصوره است
و در دوم ممدوده که هر یکی قائم مقام دو سبب است و احمر که در وی صفت است و وزن فعل و سکران
که در وی الف و نون مزیدتان است و صفت **وجوه اعراب** در اسم بحسب استقراء در ده منحصر است چه
اعراب یا لفظیست یا تقدیری یا هم لفظی و هم تقدیری و هر یکی از اینها بحرکت یا بحرف اعراب لفظی
در هر اسمی بود که آخر او صحیح یا مشابه صحیح در قبول حرکت همچو زیدٌ و ظبیٌ و دلوٌ و این بسه قسم شود

جر یا رفع او بضم بود و نصب او بفتح و جر او بکسر اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی
زید و رجال و رأیت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بکسر همچو اعراب
جمع سلامت مونث تقول جاءنی مسلمات و مررت بمسلمات که درینجا نصب تابع جر گردد یا رفع او بضم
بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب مالاینصرف تقول جاءنی احمد و مررت باحمد جر او و نصب محمول است
و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا و رحی یا اسمی
مضاف بیاء متکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او
یای بود ما قبل او مکسور تقول جاءنی القاضی و مررت بالقاضی و رأیت القاضی که در دو حالت اول تقدیری است
و در حالت نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز بر سه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو باشد و نصب او بالف
و جر او بیا و آن شش اسم اند اخوه و ابوه و حموها و هنوه و فوه و ذومال و اعراب این اسما
بحرف باشد چون مضاف باشند با غیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشند همچو جاءنی ابوه و رأیت اباه
و مررت بابیه و نحویان را در اعراب این اسما خلافست بعضی گفته‌اند اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم
و بعضی گفته‌اند همچنان بحرکت است لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند باز آمدند
و مذهب کوفیان آنست که اعراب اینها بحرکت است و هم بحروف و دوم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب
او بیا همچو اعراب تثنیه و اثنان و کلا در حالت اضافت با مضمر تقول جاءنی مسلمان اثنان و مررت برجلین
اثنین کلیهما و سیم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو و عشرون و مانند
آن تقول جاءنی مسلمون اولو بصیرة عشرون و مررت بمسلمین اولی بصیرة عشرین و رأیت مسلمین اولی
بصیرة عشرین و اعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف شود و ملاقی ساکنی بعد از و تقول جاءنی
صالحو القوم و مررت بصالحی القوم و رأیت صالحی القوم و همچنین در اسماء سته نیز تقول هذا ابو البشر
و رأیت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف باشد و ملاقی
ساکنی بعد از و تقول هذان ثوبا ابنک و مررت بثوبی ابنک و رأیت ثوبی ابنک که در حالت رفع تقدیری است
و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیاء متکلم تقول هؤلاء مسلمی
و مررت بمسلمی و رأیت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل یا معنوی یا لفظی و عامل

معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوع موقع الاسم المرفوع عامل است در رفعیت او و رفع
او یا ضمه باشد همچو در یضرب یا بحرف همچو در نغزو و بصریان و غیر آن ودوم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوع
اند و مذهب بصریان آنست که تعریهٔ مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد این صفت رافع هر دو است و
مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از ما آنست که تجرید هر دو از
برای اسناد رافع مسند است و این صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر یکی باشد مجرد از عوامل لفظی از
برای اسناد بدو یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزهٔ استفهام یا حرف نفی همچو زیدٌ قائمٌ
و اقائم الزیدان و ما قائم اخواک واصل در مبتدا تقدیم است و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت
کنند همچو اسماء شرطی همچو من جاءک فهو مکرم یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدًا یا هر دو معرفه
باشند همچو زیدٌ اخوک یا مساوی یکدیگر باشند همچو افضل منی یا مشبه اصلاحیت فاعلیت داشته
باشد بر تقدیر تاخیر همچو زید قام یا ضمیر شان بود همچو هو زیدٌ قائمٌ تقدیم او واجب شود وهمچنین اصل
در مبتدا تعریف و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتی که صفت کنند لفظًا همچو و لعبدٌ مومنٌ خیرٌ من مشرک
یا تقدیرًا همچو تحبٌ فی الاناء و تحبٌ فی الارض یا اگر فاعل باشد بحسب معنی همچو شرٌّ اهرّ ذا ناب یا مصدری
باشد منتصب بفعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلامٌ علیکم یا مصدر بود بهمزهٔ
استفهام که معادل ام متصله باشد تحقیقًا همچو ارجل فی الدار ام امراة یا تقدیرًا همچو در کم
استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احدٌ خیرٌ منک یا خبر او ظرف باشد مقدم بر او همچو فی الدار
رجل وحق خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او همچو تمیمی انا
و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرف متضمن استفهام همچو این عمروٌ
یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از آن متعلق خبر همچو علی التمرة
مثلها زبدًا یا خبر باشد از اَنَّ همچو حقٌّ اَنَّ زیدًا قائمٌ در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد وخبر شاید
که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قائم و فعلی همچو زید قام ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اکثر
و شرطی همچو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا
وعامل لفظی بر سه قسم است افعال و حروف و اسماء و تمام افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند

چنانکه ضَرَبَ زیدٌ عمرًا و ذَهَبَ بکرٌ و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را
حذف کنند و مفعول را بجای او نهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضُرِبَ عمرٌو و چهار نوع را از افعال
حکمی دیگرست مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظلّ و بات و ما دام
و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفکّ و لیس و آض و عاد و غدا و راح را هم برینها الحاق کنند و جاء و قعد را
هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زیدٌ
منطلقًا و لیس عمرٌو قائمًا و خبر ایشان جمله نیز واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی
نیز باشد اما دایم همچو کان الله علیمًا یا منقطع همچو کان زیدٌ ضاربًا و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند
همچو کانت فاختًا بیوضها و تامه نیز باشد بمعنی حدث و حینئذ بفاعل اکتفا کنند و زایده
نیز باشد همچو کان المسوّمة العراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زیدٌ غنیًّا و اصبح و اضحی
و امسی و ظلّ و بات از برای اقتران جمله باشند بصباح و مسا و ضحی و بیتوته یا بمعنی صار یا از
برای دخول در اوقات ایشان و حینئذ ازین باب نباشند و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفکّ
از برای استمرار فعل اند بفاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت خبریت بمدت ثبوت خبر
او مر اسم او را همچو اجلس ما دام زیدٌ جالسًا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر دوم
افعال مقاربه و آن چهار فعل اند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را برینها
الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود با أن همچو عسی زیدٌ
ان یقوم و گاه بود که أن را با فعل و فاعل اسم او نهند و حینئذ احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان
یخرج زیدٌ و خبر کاد فعل مضارع بود بی أن همچو کاد زیدٌ یخرج و اوشک را تارةً همچو عسی استعمال کنند
و تارةً همچو عسی و کاد استعمال کنند و تارةً بقیه را ایما همچو کاد استعمال کنند سیم افعال مدح و ذم و اصل
در آن نعم و بئس است و این افعال را اسناد یا باسمی کنند محلّی بجنس یا مضاف باسمی که محلّی باشد
بدان و بعد از آن اسمی که مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجلُ او صاحبُ القومِ زیدٌ
و بئست المرأةُ او صاحبةُ الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد
و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکرهٔ منصوبه بیارند چنانکه نعم

رَجُلاً زید و حبّذا الجار نعم استعمال کنند و سآء بجای بِئس و بعضی هر فعلی را که بروزن فعل بضم عین بُود
همین حکم دهند چهارم فعل التعجّب و اورا دو صیغه است یکی ما افعله و بعد از و البته منصوب کنند همچو ما احسن
زیدا و دوم افعِل به همچو اشدد به و اگر غیر ثلاثی مذکور خواهند اشآء تعجب کنند کونید ما اشد استخراجه
و ما اقبح عوره و مانند آن اما منصوب فعل بر دو قسم است یکی عام نسبت با فعال متعدی و لازم و دوم خاص
و عام پنج اند اول مفعول مطلق و آن هر اسمیست که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن
یا از برای مجرد تاکید فعل ضربتُ ضرباً و ذهبتُ ذهاباً یا از برای نوع همچو جلستُ جِلسةً بکسر جیم یا از
برای مرّه همچو جلستُ جَلسةً بفتح جیم و قسم اول نبابر انکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نشود
و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخیرین و شاید که مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدتُ جلوساً
و شاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطاً و انواعاً من الضرب و اشدّ ضرب و شاید که مصدر را حذف
کنند و صفت او را بجای او نهند همچو ضربتُ شدیداً و قمتُ طویلاً و منه رجع القهقری و قعد
القرفصا و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل
وجوب اما سماعاً همچو سقیا و رعیا او قیاساً همچو ما انت الا سیرا و دوم مفعول فیه و آن هر اسمیست که
فعل مذکور در و واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیلة و دهر و حین و مانند آن
یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد همچو وقت و حین و اشباه
آن و خواه معین همچو یوم الجمعة و السبت و غیر آن منصوب شوند بتقدیر فی همچو قمت حینا و در
یوم الجمعة بخلاف ظرف مکان که از و منصوب نشود الا انچه مبهم باشد همچو جهات ست و ملحقات
اما در ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن اظهار فی لازم باشد و ذهبت الشام شاذ
با تفاق و دخلت الدار علی اختلاف و سیم مفعول له و آن هر اسمی است که علت اقدام بود بر فعل
مذکور همچو ضربته تادیبا و شرط نصبت او سه چیز است اول انکه مصدر باشد دوم انکه فاعل فعل و معلل بود سیم
انکه مقارن آن فعل باشد در وجود و با عدم یکی ازین شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن و خرج عامل
در مفعول معه بیش اکثر نحویان واو است چنانکه در مستثنی الا آن هر دو را در معمولات حروف شمرده شد
و چهارم حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیئة فاعل کند همچو جاءنی زید راکبا یا بیان هیئة مفعول همچو ضربته

عاریا

عاریًا یا بان هیئة هردو همچو خاصم زیدٌ عمرًا راکبین و حال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید یقود الجنائب

وقدم عمرو والعیشُ طیبٌ پنجم تمییز و آن هر منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا

مقدره همچو طاب زید نفسًا و نصبیت تمییز شاید که بتمامی اسم نیز باشد اما بتنوین همچو عندی رطل

زیتًا یا بعوض او همچو منوان سمنًا و عشرون درهمًا یا باضافت همچو ملؤه عسلًا وخاص دو نوع است یکی خبر

منصوب همچو خبر کانَ و اخوات او و دوم مفعولٌ به که مخصوص است بفعل متعدی و فعل متعدی آنست که بمفعول

اقتضا کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول و این دو قسم شود یکی آنکه بر یکی ازان اکتفا جایز

بود همچو در باب اعطیتُ یقول اعطیتُ زیدًا درهمًا و دیگر آنکه ذکر هردو لازم باشد و آن هفت فعل اند

حسبتُ و ظننتُ و خلتُ و چون بمعنی حسبتُ باشد و علمتُ و رأیتُ و وجدتُ و زعمتُ و چون بمعنی علمتُ باشد

تقول حسبتُ زیدًا کریمًا یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعل اند اعلمتُ و اریتُ و انبأتُ و نبّأتُ

بمعنی اعلمتُ تقول اعلمتُ زیدًا عمرًا خیر الناس واما حروف عامله شش اند یکی آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب

و دوم مرفوع و آن هشت حرفند شش ازانجمله که در سر مبتدا و خبر روند و حکم خبر ایشان همچو حکم خبر

مبتدا بود الّا در تقدیم و آن حروف اِنَّ است و اَنَّ و کاَنَّ و لکنَّ و لیت و لعلّ همچو اِنَّ زیدًا قایمٌ و

کاَنَّ زیدًا الاسد و جاءنی زیدٌ ولکنّ عمرًا لم یجئ و لیت الشباب یعود و لعلّ زیدًا حاضرٌ و یکی لای نفی جنس

است چنانکه لا غلام رجلٍ ظریفٌ و اسم او اگر معرفه باشد و نکره و میان او و لا فاصله واقع نشده باشد

او را مبنی بر فتح چنانکه لا رجلَ ظریفٌ دوم آنکه هم در دو جزو عمل کنند و اول آن مرفوع باشد و دوم

منصوب و آن دو حرفند مشبّه بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان هردو پیش اهل حجاز عمل میکنند همچو ما زیدٌ قایمًا

و لا رجلٌ عندی سیم آنکه اسم را منصوب کنند و بس و آن هشت اند حرف واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول

معه خوانند همچو استوی الماء والخشبةَ و ما شانکَ و زیدًا و الّا در استثناء متصل و منقطع همچو جاءنی القوم الّا

زیدًا و رأیت القوم الّا حمارًا و پنج دیگر حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا

مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا ضاربًا عمرًا و یا رجلًا خذ بیدی و یا در ندا قریب و بعید

استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد معرفه باشد آنرا مبنی

بر ضم کنند و ششم وا که ندبه است و حکم او همچو حکم حروف ندا است الّا آنکه در آخر او واجب است مدّیه صوت شامه

الف و همزه زیادت کنند همچو وا زیداه **چارم** آنکه اسم را مجرور کند و آن هجده حرف اند من و الی و با و لام
و فی و رب و حتی و واو قسم و تا قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشی و خلا و عدا و مع
پنجم آنکه فعل را منصوب کند و آن چهار اند ان و لن و کی و اذن و باضمار آن نیز فعل منصوب شود بعد از
حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتک لیکرمنی و بعد از او همچو لالزمنک او تعطینی حقی و بعد از
فا که چون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از واوی که از برای جمعیت
بود و بعد از این مذکورات واقع شود **ششم** آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لای نهی
و ان در شرط و جزا **و اما اسماء عامله** بر دو قسم اند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کند یا بحقیقة
بود یا بمجاز آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبهه اسماء افعال
اسم تفضیل و آنچه عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود با ضافت
چنانکه دیگر باره او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین یا بدانچه در حکم تنوین باشد همچو
ثلثة عشر رجلا که در اصل ثلثة و عشرة بوده **و آنکه** عمل حرف کند و آن ده اسم اند من و ما ایهم و مهما
و متی و این انی و ای و حین و حیثما و اذما **و توابع** پنج اند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف
صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف قایم و صفت اگر باعتبار حال
موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار حال
متعلق موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر **و تاکید**
هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و
معنوی بود و صیغ آن معدود اند همچو نفس و عین و کلا هما و کلتا هما و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع و جمع این
هر چهار **و بدل** هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسم است بدل کل از کل
همچو جاءنی زید اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل
غلط همچو مررت برجل حمار **و عطف** بیان هر تابعی باشد غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جاءنی
ابو حفص عمر **و عطف بحرف** هر تابعی بود که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچو جاءنی زید و عمرو
و حروف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و ای پیش بعضی و پیش

قسم اول آنکه عمل فعل کند

دیگران

دیگران او را حرف تفسیر خوانند و اسما مبنیه قسم هشت‌اند مضمرات و آن پنج نوع‌اند اول ضمیر مرفوع متصل
همچو در ضربتُ ضربنا و ضربتَ ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انتَ انتما
انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی
و غلامنا و غلامه و غلامک تا آخر دوم اسماء اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی
و ذهی و تان و تین و اولاء و حرف تنبیه بدو درآرند و گویند هذا و هذان تا آخر مذکورات و حروف
خطاب نیز بدو پیوندد همچو ذاک الی ذاکن و ذالک الی ذالکن و همچنین در ذین و تا و تین و اولاء
سیم موصولات همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللائی و اللاتی و اللواتی
و ما و من و ای و ایه و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ماء استفهامی واقع شود بقولی و الف و لام که در
اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی خلاف و صله باید که جمله بود فعلی یا اسمی و در
جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه نبود چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی بود
همچو هیهات بمعنی بعد و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر بود همچو رویدَ زیداً ای امهله پنجم اصوات و آن یا
حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بدان صوت کنند چنانکه نخ ششم مرکبات که بواسطه
تضمن حرف مبنی کرده باشد همچو خمسة عشر هفتم کنایات همچو کم و کذا و کیت و ذیت هشتم بعضی از ظروف همچو
قبل والعلم عند الله فن ششم از کتاب نفایس علم معانی که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام
و آنچه متصل شود بدو از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشند در تطبیق کلام
بمقتضاء حال و مراد ایشان بتراکیب تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت
بمنزلت اصوات حیوانات است و مراد بخاصیت ترکیب آنست که چون آن ترکیب از بلیغی صادر شود عند
سماعه آن معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ او غیره چه نقل است که
امیر المومنین علی علیه السلام تشییع جنازه میکرد یکی از اغبیا ازو پرسید که من المتوفی بلفظ فاعل علی علیه السلام
بالکه قراءت او در آیه الذین یتوفون فتح است چون سایل در آن مرتبه نبود که آن معنی داند تخطیه او کرد و فرمود المتوفی
هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امریست که داعی شود با متکلم بر وجه مخصوص و مراد بمقتضاء
حال ایراد کلام در هر مقامی بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی

فن السادس

بیخ واو را خبری دهند باید گفت الحال کذا و اگر او را دران خبر ترددی باشد باید گفت ان الحال کذا و اگر
در حالت خلو ذهن گویند ان الحال کذا یا با تردد و انکار گویند کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت
کنند و یا بعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام
جد ایراد هزل کنند سخن نه بر مقتضای حال بود و آنچه غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال
شاید که بر مقتضای ظاهر بود و شاید که بر خلاف مقتضای ظاهر باشد و حینئذ متردد و منکر را
همچو خالی الذهن نهند و بالعکس جهة اعتبار خطابی که مرجع آن با تخییل مخاطب بود و ترکیب اسنادی
اگر محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب پس بحث علم معانی یا از خواص ترکیب
انشائی و طلبی و چون اسناد حکم است بمفهومی مر مفهوم دیگر را در وی از سه چیز ناچار بود حکم و مسند و بحسب
مقتضای حال هر یکی را ازین اعتبارات بسیار باید آید چه حال بنسبت با حکم شاید که اقتضای عدم تکرار
حکم کند و شاید که اقتضای تجرید حکم کند از موکدات همچو لام ابتدا و ان و لام قسم و نون تاکید
مخففه و مثقله و شاید که اقتضای تکرار و عدم تجرید کند و بنسبت با مسند الیه شاید که اقتضای اثبات
او کند و شاید که اقتضای تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب یکی از توابع یا غیر مصحوب موصول
بفصل یا غیر موصول و شاید که اقتضای تنکیر او کند بی تخصیص یا با تخصیص و شاید که اقتضای تقدیم او کند
یا اقتضای تاخیر و بنسبت با مسند شاید که اقتضای ترک مسند کند و شاید که اقتضای ذکر او کند و چون
اقتضای ذکر او کند شاید که مفرد کند و شاید که اقتضای جمله کند و چون مفرد بوده باشد شاید اقتضای
فعل کند و شاید اقتضای اسم کند منکر یا معرف و هر یکی از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی تقیید و چون
جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تاخیر و شاید که
جمله واحد بود و شاید که جمل متعاقب شوند بعاطف یا بغیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده اند
فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم فصل دوم در اعتبارات راجعه با مسند الیه فصل سیم در اعتبارات
راجعه با مسند فصل چهارم در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و طی و لاطی فصل پنجم
در طلب انشا فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتی که اقتضای تجرید کند از موکدات و عدم
تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن بود و از تردد و انکار فارغ و حینئذ اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم

زید باید که بمجرد مسند و مسندٌ الیه اکتفا کند و گوید زیدٌ عالمٌ بی تأکید بانّ و لام و تکرار و غیر آن وحالتی
که اقتضاء تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و چنین محتاج شود بتکرار آن چنانکه زیدٌ
عالمٌ بنابر تنبیه او و تأکید وحالتی که اقتضاء آن کند حکم موکد باشد بانّ یا لام ابتدا وقتی
بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن امر که متردد باشد پس باید گفت انّ زیداً عالمٌ یا زیدٌ لعالمٌ
حالتی که اقتضاء تأکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را تردد در خبر انکار نیز باشد
پس باید گفت واللّه زیدٌ عالمٌ و هر چند انکار زیادت باشد تأکید زیادت باید چنانکه واللّه انّ
زیداً لعالمٌ و چنانکه حق تعالی فرموده در قصهٔ رسل عیسی که باهل انطاکیه فرستاد اِذ اَرسَلنا اِلَیهِمُ
اثنَینِ فَکَذَّبُوهُما فَعَزَّزنا بِثالِثٍ فَقالُوا اِنّا اِلَیکُم مُرسَلُونَ موکد بانّ جهت آنکه ایشان را
متردد و متحیر می دیدند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما اَنزَلَ الرَّحمٰنُ مِن
شَیءٍ اِن اَنتُم اِلّا تَکذِبُونَ ایشان گفتند رَبُّنا یَعلَمُ اِنّا اِلَیکُم لَمُرسَلُونَ موکد بانّ بقسم و انّ
و لام و گویند ابو اسحق الکندی با مبرد گفت در کلمات عرب زیادت بلا فایده بسیار است
چه ایشان گویند زیدٌ قائمٌ و انّ زیداً قائمٌ و انّ زیداً لقائمٌ و معنی همه اخبار است و معنی همه اخبار است
از قیام زید مبرد منع او کرد از آن و گفت معنی هر یک مخالف آن دیگر است چه معنی ترکیب اول
اخبار است از قیام زید و معنی دوم جواب است از سوال سایل و معنی سیم جواب است از انکار منکر فصل
دوم در اعتبارات راجعه بمسند الیه حالتی که اقتضاء ترک مسندٌ الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر
او باشد و داند که متکلم باخبار قصد آن مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام
یا احتراز عبث یا اعتماد بر آنکه شهادت عقل قوی تر است یا بنا بر آنکه در ترک آن تطهیر لسان خود
کند از ذکر آن یا تطهیر او کند از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود
بانکار تواند گفتن که مراد من آن نبود یا جز خبر بحقیقت صلاحیت نداشته باشد الا او را چنانکه خالقٌ
لِما یَشاءُ فَعّالٌ لِما یُرِیدُ و غیر آن وحالتی که اقتضاء اثبات مسندٌ الیه کند وقتی بود که نسبت خبر یا عموم اشخاص
یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زیدٌ جاء و چنانکه النَّفسُ راغِبَةٌ اِذا رَغَّبتَها و اِذا تُرَدُّ اِلی
قلیلٍ تَقنَعُ یا بنا بر احتیاط و عدم اعتماد بر قرینه خواهد کرد یا بنا بر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود

بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر حاضر یا اهانت او بود چنانکه اللص
ذهب یا در ذکر آن تبرک و تیمن یا استلذاذ بود چنانکه مومن گوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی
یا اصغاء سامع مطلوب بود و چنین خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی علیه السلام در حالتی که باری تعالی
و تقدس از او پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی گفت هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی
ولی فیها مآرب اخری و آنچه امثال این بود حالتی که قضای آن کند که مسندالیه معرفه باشد وقتی بود
که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص در مسندالیه و مسند چندانکه زیادت
باشد حکم در وی زیادت بود و چندانکه فایده او اتم بود و تحقیق این معنی از معقول که شیء ما موجود و زید
حافظ للقرآن والتوریة والانجیل معلوم شود و تخصیص مسندالیه تا بدان بود که او یکی از معرفات
باشد همچو مضمرات و اعلام و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و مضافات با معارف
باضافت حقیقی یا بدانکه نکره موصوفه باشد حالتی که اقتضاء آن کند که او مضمر بود وقتی بود که از
خود و غیر خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و چنانکه
و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و اشمت بی کان قبل الیوم یا مسندالیه در ذهن سامع باشد
بنابرانکه پیشتر مذکور شده بود یا در حکم مذکور بود چنانکه اری الصبر محمودا و عنه مذاهب فکیف اذا ما لم
یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت المکاره به نعم المهرب حالتی که اقتضاء آن کند که
او علم بود وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص
شود چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانکه ابو مالک قاصر فقره علی نفسه و مشیع غناه
یا مقام مقام تعظیم بود و اسم صلاحیت تعظیم باشد همچو در کنیتها و القاب پسندیده چنانکه ابو
الفضل امر بکذا یا امیر المومنین اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم را صلاحیت آن باشد
یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان حالتی که اقتضاء آن کند که او موصول بود وقتی بود که احضار او
در ذهن سامع بواسطه جمله که نسبت آن به او معلوم باشد درست آید و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل
شده که بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را از و بجز آن نسبت هیچ خبر دیگر معلوم نباشد
پس گوید الذی کان معک امس لا اعرفه یا الذی کان معی امس رجل عارف یا تصریح باسم او مستهجن.

بنا بر آنکه از اسماء مذمومه بود همچو خنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید خنظله کذا یا قصد
زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ و عدول از تصریح
بابیست از بلاغت که بلغا آن را بغایت اعتبار کنند و اگرچه موذی باطناب شود چنانکه از
شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از ان انکار کرد شریح گفت شهد علیک
ابن اخت خالتک و نگفت شهدت او اقررت و نیز گویند روزی عدی بن ارطاة با زن خود
پیش شریح رفت چون شریح بقطع و فصل دعاوی مشغول بود و از عدی پرسید که بچه کار آمدی
عدی گفت این انت شریح دید یافت که او ابلهست گفت بینی و بین الحایط عدی گفت انی امرأة
من اهل الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دورست عدی گفت تزوجت بهذه یعنی
این زن در عقد خود آوردم شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی موافقت باد میان شما و پسران عدی گفت
و انها ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس عدی گفت اردت ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء
احق باهله عدی گفت شرطت لها دارها یعنی کرده بودم که او را از شهر خود بیرون نبرم شریح گفت الشرط
املک عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی ابن امک
و نگفت علیک تا بر و دشوار ننماید وحالتی که اقتضا آن کند که مسند الیه اسم اشارت باشد وقتی
بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه اشارت به و درست آید حسا و مع ذلک غرضی دیگر بران متصل
باشد چنانکه متکلم را بجز اشارت به او طریقی دیگر نباشد و نسبت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر
از و معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمیز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من
نسل شیبان بین الضال والسلم یا آنکه سامع چنان نادانست که پیش او چیزی متمیز نشود
الا بالحس همچو در قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد
بیان حالی او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید هذا و ذلک و شاید که قصد از و تحقیر
و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفتند اَهٰذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق
تعالی فرمود الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایت از زلیخا فرمود فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ

وشاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین حالتی که اقتضای آن کند که او موصوف بلام باشد
وقتی بود که مراد از مسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا و استثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقت چنانکه کسی
گوید جاءنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه حالتی که اقتضای تعریف او کند باضافت
وقتی بود که متکلم را با حضار او در ذهن سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن غلام
معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین
مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطه اضافت از تفصیلی
که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه توسط یوم اللقاء کانهم اسود لها فی غیل اشبل یا اولی ترک
تفصیل بود بنا بر وجهی از جهات چنانکه قبائلنا سبع و انتم ثلثة و للسبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن
نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفة یا عبد الحجام حالتی که اقتضای وصف او کند وقتی بود که آن
صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مادح او بود چنانکه
الله الخالق الباری المصور یا ذمی چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا مخصص و شود بزیادتی تخصیص
که فایده غیر فایده کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود چنانکه امس الدابر
لا یعود حالتی که اقتضای تاکید او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان یا تجوز
کرده باشد پس باید گفت عرف انت و عرف زید زید او نفسه او عینه یا مراد از زیادتی تقریر حکم
باشد گفت انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد که چنانکه عرفنی
الرجلان کلیهما و الرجال کلهم حالتی که اقتضای بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد
باسمی که مخصوص است بدان چنانکه صدیقک خالد جاء حالتی که اقتضای بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم
باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچو سلب زید ثوبه حالتی که
اقتضای عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد یا احضار همچو زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند
که همچو جاء زید فعمرو و فخالد او ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم با صواب همچو جاءنی
زید لا عمرو یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جاءنی زید بل عمرو و ما مر ادبنی در ولیکن همچو جاء زید

او عمرو

اَو عَمرٌو اَو اَمّا زیدٌ و اَمّا عمروٌ حالتی که اقتضاء فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه
زیدٌ هو المنطلقُ حالتی که اقتضاء تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم را بذات
از آن که او فردیست از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاءَ رجلٌ یا تجاهل کند یا در تعین او غرضی باشد یا مراد تنکیر
ارتفاع شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه لَهُ حاجبٌ فی کلّ امرٍ یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجبٌ چه
مراد بحاجب اول مانعی قوی و عظیم است و بدوم مانعی ضعیف حقیر و شرٌّ اهرّ ذا نابٍ هم ازین قبیل است حالتی
که اقتضاء تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات تواند بود چه شاید بنا بر آن اهم بود که
اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول باشد ازان موجود نباشد یا او متضمن همزه استفهام بود چنانکه اَیُّهم
قائمٌ یا ضمیر شان و قصه باشد همچو هو زیدٌ المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بخبر باشد تا چون وارد شود
در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک فلان الفاضل الصانع رجلٌ صدوقٌ یا نام او صلاحیت تفأل داشته
باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاک بن
الجراح فی دار صدیقک یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد یشرب و یطرب یا غرض
ایهام آن بود که او خود از خاطر هرگز دور نمی شود یا تقدیم او مبنی بود از تعظیم و مقام اقتضاء تعظیم او کند
یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تهزز بنی قطنٍ تجدهم سیوفاً فی عواتقهم سیوفٌ جلوسٌ فی مجالسهم
رزانٌ وان ضیفٌ المّ فهم خفوفٌ حالتی که اقتضاء تأخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند
الیه یا مسند متضمن همزه استفهام بود همچو این زیدٌ و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند
صلاحیت تفأل داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا تقدیم مسند بر تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت
تجدد باشد نه ثبوت و چنین فعلها که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه قام زیدٌ حالتی که اقتضاء اطلاق
مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود حالتی که اقتضاء قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی
بود که بنزد سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطا او چنانکه زیدٌ متمولٌ
لا جوادٌ و انّما زیدٌ متمولٌ و انّما متمولٌ فصل سیم در اعتبارات راجعه بمسند حالتی که اقتضاء ترک
مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم میشود و مع ذلک در ترک او غرضی
دیگر باشد و آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه خطبٌ یا کون الامر قایماً یا قصد اختصار و احتراز از عبث چنانکه

خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار حالتی که اقتضاء ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسندالیه به وجهی باشد
که از آنجا معلوم گردد چنانکه در ابتداء سخن گویند زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن یا زیادت تقریر بود یا تعریض
بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن حالتی که اقتضاء افراد او کند وقتی بود که مقصود
از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق حالتی که اقتضاء آن کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد
تخصیص مسند باشد به احد ازمنه با قصر عبارتی با افادت تجدد چنانکه کتب زید حالتی که اقتضاء تقیید او کند
بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربت یوم الجمعه یا مکان همچو ضربت امامک یا بمفعول له همچو ضربت تادیبا
یا بمفعول به بغیر حرف یا بحرف همچو ضربت بالسوط او ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جلست والساریة
یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمییز همچو طاب زید نفسا یا بشرط همچو ان ضربنی زید ضربت عمرا وقتی باشد که مراد
ترتب فایده خبر بود چه اینها تقییدات و تفاصیل مسند اند که حکم بواسطه ایشان در بعد زیادت شود حالتی
که اقتضاء ترک تقیید او کند وقتی باشد که از ترتیب فایده مانعی بود همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم
بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب آن را حمل بر بسیار گفتن او حمل می کند حاصل نشود حالتی که اقتضاء آن کند که
مسند اسم باشد وقتی بود که مراد افادت تجدد و اختصاص با حد ازمنه ثلثه نباشد حالتی که اقتضاء آن کند که
او منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایات از منکر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی که او گفته باشد
عندی رجل یا مسندالیه نکره بود همچو رجل من قبیلة کذا حاضر یا مسندالیه موقوف باشد لیکن مراد مسند
وصفی بود که معهود و مقصود الا اختصاص المسندالیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع
شان یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین ای انه هدی لا یکتنه کنهه حالتی که اقتضاء ترک تخصیص او کند
وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد حالتی که اقتضاء آن کند که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع
بیکی از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند که بدو خبر دهند همچو زید اخوک و الذی انعم اخی علی [illegible]
حالتی که اقتضاء آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد و بنابرین بود که چون منافقان
گفتند آمنا بالله و بالیوم و بالیوم الآخر بجمله فعلی یعنی ما احداث کردیم ایمان و از کفر اعراض نمودیم
حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند و هنوز بر کفر ثابت اند حالتی که اقتضاء تاخیر او کند
وقتی باشد که ذکر مسندالیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد حالتی که اقتضاء آن کند که او مقدم باشد

وقتی

وقتی بود که متضمن استفهام باشد همچو کیف زید و این عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند
الیه چنانکه حق تعالی فرموده لکم دینکم ولی دین تا مراد آن باشد که خبر بغیر مشتبه نشود و همچو فی الدار رجل
و چنانکه گفته‌اند لا منعی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر یا داند که قلب سامع معقود است بدان همچو
قد هلک خصمک یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تفال داشته باشد
یا مراد از جمله افادت تجدد بود دون ثبوت و چنین مسند با فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب
بود و چون در صدر این قسم اشارت کرده شده بدان که اجزای کلام بر مقتضای حال عبارت از آن است که
بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهراً صورتی منافی آنچه ذکر کرده شد
یافته شود دانند که آن از مقتضای حال بیرون باشد و هر چند بنا بر آنکه بر خلاف مقتضای ظاهر بود صورت
نبندد که نه بر مقتضای حال است اما عند التأمل محقق شود که در قالب صواب منصوب است و اگر درین باب زیادت
خوضی رود دها لها فتنه فی شرحها طول **فصل** چهارم در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل
و ایجاز و اطناب باعتبار طی جمل از بین و لاطی آن بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد
همچو اتحاد تأکید در تمت قت یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان و اخری به یکی مرتبط باشد همچو
ارتباط معطوف و معطوف علیه تا مباینت کلی ثابت بود بنا بر انقطاع وسایل از طرفین یا بین بین بود بنا
بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و برین تقدیر حال او متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل
و وصل و طی جمل از بین و لاطی آن برین جملت و اصل درین باب است که موضع عطف را از غیر عطف در جمل
تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوع است یکی قریب التعاطی دوم بعید التعاطی آنست که عطف بفا و ثم
و اخوات او کرده باشند نه بواو و یا اگر بواو باشد معطوف علیه را محل از اعراب بود و بعید التعاطی آنست که
عطف بواو بود و معطوف علیه را محلی اعرابی نباشد و سبب در قرب قریب و بعد بعید آنست که
اعتبار عطف بر سه اصل است یکی مقام صالح ان من حیث الوضع دوم فایده آن همچو مشارکت معطوف و معطوف
علیه در معنی سیم وجه قبول و رد آن و چون کاملا معانی حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت
که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح و مبین او یا موکد
و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعه منتفی شود عطف بواو صورت نبندد بلکه موضع او آنجا

بود که جملهٔ متوسط الحال بین میان کمال اتصال و کمال انقطاع سیم حالتی که اقتضاء قطع کند وقتی بود که کلام سابق را
حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک او باشد در آن کلام سابق بفحوی و تقدیر بمنزلت سؤال بود و حینئذ
آن را همچو واقع گیرند و کلام دوم را همچو جواب از وظاهر است که جواب را با سؤال عطف نکنند و اهل این
صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل
استیناف نبود و شاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اول چنانکه و تظن سلمی انّنی ابغی بها بدلاً
اراها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است بر ابغی چه مراد شاعر
فوت شود و نظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون
الله یستهزئ بهم در الله یستهزئ حرف عطف نیاورد چه اگر آوردی یا عطف بودی با قالوا یا با انا معکم
انما نحن مستهزءون و هیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید چنان که قالوا مختص است این نیز
باشد و حینئذ لازم آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلوات ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی
لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد و اما استیناف چنانکه زعم العواذل انّنی فی غمرة صدقوا ولکن
غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف حالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که جملهٔ اولی تمام
مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی بهند و مقام مقام اعتنا بود بشان او و اما لکونه مطلوبا فی نفسه
او لکونه غریبا او فظیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک پس متکلم خواهد آن را بنظمی اوفی اعاده کند
چنانکه اقول له ارحل لا تقیمنّ عندنا و الا فکن فی السرّ و الجهر مسلما حالتی که اقتضاء تاکید و تقریر کند
وقتی بود که کلام سابق احتمال تجوّز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد و خواهند ازالهٔ آن کنند
حالتی که اقتضاء توسط کند میان کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام
مشتمل بود بر چیزی که ازالت آن اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل
لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه ظاهر
است که در لا تعبدون لا تعبدوا مضمن است و کمال اتصال و متمم بود که اصول ثلثه ممهد باشد و مانع منتفی
و از محسّنات وصل آنست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یا هر دو فعلیه و هر چه در اولی رعایت کرده باشند
در دوم رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند و به دیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمرو قاعد چنانکه

وحالتی که اقتضاء انصباح و تبیین کند وقتی بود که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازالهٔ آن بود

فن السابع

حق تعالی وموده حسبنا بالحق أم أنت من اللاعبین و کمال انقطاع وقتی که اصول ثلثه ممهد نباشد یا محتمل
باشند و تفصیل مذکور صورت نبندد **فصل** پنجم در طلب و آن دو نوع است یکی آنکه مطلوب او مستدعی امکان
حصول نباشد و آن را تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع
عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلّا و الّا و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت
کنند بر تمنی و دوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است یکی استفهام
و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و اتی و کم و کیف و این و انی و متی و ایان دوم امر
و او را یک حرف است که آن لام است همچو لتفعل و صیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیم نهی و او را یک حرف چهارم ندا
و او را پنج حرف است یا و ایا و هیا و ای و همزه و اکثر امر و نهی یک قسم گیرند **فن هفتم علم بیان که معرفت ایراد معنی واحد است**
در طرق مختلف بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه وقوف بر آن احتراز
کنند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد او و مراد ایشان بمعنی واحد اصل معنیست چنانکه مضافیت
زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب است که دلالت کنند بر آن معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان
الکلب و مهزول الفصیل چه بحقیقت معنی این تراکیب با مضافیت زید راجع است اما این تراکیب در
دلالت بر آن معنی متفاوت اند چه اگر در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفی و اختلاف بحسب کثرت
لوازم است و در بحث کنایت بیان آن کرده شود ان شاء الله تعالی و چون علم بیان را از دلالت وضعی حظی نیست
چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص صورت نبندد
زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل احمر مثلا و گویند خده یشبه الورد فی الحمرة ادا این معنی دیگر که
بدلالت وضعی دال بود بر آن وجه مذکور ممتنع چه ترکیبی بفرض است با لفظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب
اول باشد و حینئذ سامع اگر بمعنی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد
که از اول بی تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد هیچ فهم نکند پس بحث در او ناچار مقصور بود بر دلالت
عقلی که آن انتقال است از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشند و آن را دلالت التزامی نیز
خوانند و چون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود دیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود
از ملزوم همچو عینا غینا چه مراد لازم اوست که آن نبت است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد

چه مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجادست و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون استعارت
که معظم انواع مجازست تخصیص درین فن بی بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طرق تشبیه و وجه
مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوی پس بحث بیان را در سه
باب ایراد کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سیم در کنایت **باب** اول در تشبیه مشتمل
بر چهار فصل **فصل** اول در طرق تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو مستند بحس باشند و آن
حس یا حس بصر بود همچو خد چون تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو آواز اطیط چون تشبیه آن باواز
ذراریح کنند یا حس شم همچو نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند یا حس لمس همچو اندام نرم چون تشبیه
آن بحریر کنند یا هر دو مستند بعقل باشند همچو علم چون تشبیه آن بحیات کنند چنانکه اخو العلم
حیّ خالدٌ بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیمٌ و ذو الجهل میتٌ و هو ماشٍ علی الثری یظنّ من الاحیاء
و هو عدیم یا مشبه محسوس بود و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبه
معقول باشد و مشبه به محسوس همچو عدل چون تشبیه آن بترازو کنند و تشبیهات خیالی
همچو شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمها یاقوتی که بر سر نیزها از زبرجد نشر کرده بتشبیهات حسی ملحق است
چه حس و خیال هر دو مشترک است اندران که هر دو صورتست نه معنی و تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی
که با منیه تقدیر کنند و بعد ازان تشبیه آن صورت کنند بچنگال و گویند اذا نشبت المنیة فلاناً بشیٔ
هو لها شبیه بالمخلب و تشبیهات وجدانی همچو لذت و الم و شبع و جوع بتشبیهات عقلی ملحق اند
چه عقل و وهم و سایر قوتهاء باطن غیر حس و خیال مشترک اند درانکه مدرک ایشان معانیست نه صور
فصل دوم در بیان وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیادت ازان و قسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار
هیئتی که ازان مجموع حاصل شود یا نه پس بر سه قسم شود **قسم** اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد
و آن یا حسی بود همچو خد چون در حمرت بگل تشبیه کنند و آواز ضعیف چون چون در خفا تشبیه کنند باواز
قدم که بغایت آهسته باشد و همچو نکهت چون بخوشبویی تشبیه کنند بعنبر و علی هذا یا عقلی همچو علم چون تشبیه
کنند بنور در هدایت یا مردی که تشبیه کنند بشیر در جرات **قسم** دوم آنکه چون وجه تشبیه زیادت
از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا مستند بحس بود همچو ثریا چون تشبیه کنند بخوشه انگور

در هیئتی که حاصل شود از مقارنت صورتهای سپید و گرد و کوچک در نظر بر کیفیت مخصوصه و همچو آفتاب
چون تشبیه او کنند با آینه که در دست مرتعش باشد در آن هیئتی که حاصل شود از استدارت با اشراق
و تموج و سرعت حرکت و اتصال یا چون تشبیه کنند بوته که در آنجا زر گداخته باشند در هیئتی که حاصل
شود از استدارت با صفای لون و اتصال حرکت و غیر آن **قسم** سیم آنکه وجه تشبیه زیادت کنند
از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و آن بر سه قسم شود یکی آنکه آن امور همه حسی باشند همچو در فاکهه چون تشبیه
او کنند به دیگری در رنگ و بوی و طعم دوم آنکه همه عقلی باشند همچو در مرغ چون تشبیه او کنند
بغراب در حدت نظر و کمال حذر و اخفا مقاربت با ماده سیم آنکه بعضی حسی باشند و بعضی عقلی همچو
در شخصی چون تشبیه او کنند با آفتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبت **فصل** سیم
در بیان غرض از تشبیه بدانکه غرض از تشبیه غالبا عاید بود با مشبه و گاه باشد که عاید بود با مشبه به
پس اگر عاید بود با مشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند اسب تو چه رنگ دارد
گویی کونه کلون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا
از برای بیان امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفضیل کسی کنند بحدی که موهم شود
بر اخراج او از بشریت با نوعی که شریفتر از آن بود و چون این معنی همچو امری ممتنع است پس تشبیه از برای بیان
امکان آن بود چنانکه گویند حاله کحال المسک چنانکه مسک از نوع و هیئت بمزیت کمال و فضیلت خارج
گشت و نوعی دیگر شد از آن او نیز از نوع خود همچنان خارج است یا از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع
و زیادتی تقریر آن نزد او چنانکه شخصی بصاحب خود تقریر آن کند که او را از سعی در امور هیچ فایده نمی
شود پس جهت تقویت و تقریر آن معنی رقمی بر سر آب کشد و گوید سعیی فی الامور کرقمی علی الماء یا غرض از آن
اظهار تزیین یا تقبیح یا استطراف بود و مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقله آهو و مثال دوم
چنانکه تشبیه روی مجدور کنند بعذره خشک که خروس در آنجا منقار زده باشد و مثال سیم چنانکه
تشبیه کنند فحمی را که آتش در گرفته باشد بحری از مسک که موج او در زر باشد و اگر غرض از تشبیه عاید بود با
مشبه به باید که مرجع آن یا قصد ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه و بدا الصباح
کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح و آنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربوا فرموده انما البیع مثل الربوا

هم ازین قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قوی تر است از بیع و گاه بود که غرض اثبات اهمیت
مشبه باشد چنانکه یکی تشبیه روی خوب کند در اشراق و استدارت بگرده نان و یکی تقلب بنیر
و دیگری ببسر و امثال این را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود
از امور متعدده آن را تمثیل خوانند چنانکه اِصبِر علی مضضِ الحسود فانّ صبرک قاتله فالنار تاکل
نفسها ان لم تجد ما تاکله چه تشبیه حسودی که با او سخن نگویند او باشد بآتش نفثة المصدور خود راه یابد
پس همچنان باشد که از وی منع چیزی کنند که مدد حیات او باشد کرده **فصل** چهارم در بیان احوال تشبیه
و آن چهار قسمست قریب و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امری حسی
همچو سواد یا بیاض چنانکه گویی سواد کالفحم و شهد کالثلج یا مشبه به مناسب مشبه باشد چنانکه جره کوچک را
بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی
خوب را ببدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش
بچشم خروس یا آنکه مشبه بعید التشبیه باشد از مشبه همچو در تشبیه بنفشه بآتش و کبریت پیش از
تصور تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنا بر آنکه امر وهمی بود یا از مرکبات خیالیه
یا از مرکبات عقلیه مثال اول آنکه چنانکه و مَسنونةٌ زرقٌ کانیاب اغوال چه انیاب غول امریست وهمی زیرا که
ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کرده اند که دندانهای او بغایت تیز باشد و مثال دوم چنانکه و کانّ
محمرّ الشقیق اذا تصوّب او تصعّد اعلام یاقوتٍ نُشِرن علی رماحٍ من زبرجد و مثال سیم چنانکه
حق تعالی میفرماید اِنّما مَثَلُ الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط به نباتُ الارض مما یاکل الناس
والانعامُ حتی اِذا اخذتِ الارض زخرفها وازّیّنت وظنّ اهلها انّهم قادرون علیها اتیها
امرنا لیلاً او نهاراً فجعلناها حصیداً کاَن لم تغن بالامس و مشبه به درین صورت آب نیست
با آنکه حرف تشبیه در وست بلکه مشبه به مضمون حکایتست که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آن
که تر و تازه بوده باشد و زمین بخضرت او آراسته تا پنداشته شد از آفتها سلامت یافت و دیگر کلمه
تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه
که شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را دران معلق کرده باشند کامل و از شوایب نقصان سالم

چنانکه

چنانکه مشبه به اعرف اشیا بود بصفتی که جامع مشبه را بد و دران تشبیه کنند همچو نخل در درازی و کوه در بزرگی
و شکر در شیرینی و بدر در استدارت و روشنی و آب در رقت و عدم قبول نقش و امثال آن و چون اسباب رد
مقابل آن بود **باب** دوم در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند
بتحقیق و آن چنانکه ائمه این فن دو قسم است لغوی که آن را مجاز در مفرد خوانند و عقلی که آن را مجاز
در جمله گویند و مجاز لغوی دو قسم است یکی راجع بمعنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه را ثابت
بود در کلام و مجازی که راجع بود بمعنی کلمه دو قسم است یکی آنکه خالی بود از فایده و دوم آنکه متضمن فایده
باشد و این قسم آخرین باز دو قسم است یکی آنکه خالی از مبالغت در تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه
باشد در آن و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع آن پنج قسم بود مجاز لغوی راجع بمعنی کلمه متضمن
فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع بمعنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه استعاره است
مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی **اما قسم** اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با
قیدی و آن را بی آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب مقید به آنکه لب شتر باشد
پس اگر گویند غلیظ المشفر مجاز باشد و همچو حافر که موضوع است از برای پای بشرط آنکه از آن اسب یا خر باشد
پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنا بر آنکه استعمالست در غیر معنی اصلی است و اما
لغوی بنا بر آنکه مخصوص است بموضوع له اصلی بحکم وضع و اما معنوی بنا بر آنکه تعلق بمعنی دارد بحکم و اما
غیر مفید بنا بر آنکه او بنسبت با مقصود همچو مرادف اوست مانند لیث و اسد **و اما قسم دوم** که مجاز
لغویست راجع بمعنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم
اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه ید گویند
و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول المقصود از نعمت در اغلب بدست
باشد و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و وضع و رفع
است از دست ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنا بر آنکه غیث سبب نبت
است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم
مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد بنا بر آنکه غیث از جانب آسمان آید و آنچه

حق فرمود واذا قرأ القرآن فاستعذ ازین قبیل است چه قرائت بجای ارادت استعمال کرد اطلاق المسبب
علی السبب وقسم سیم که آن استعارت است و استعارت آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند
و مراد طرف دیگر باشد بنا بر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و هرچه مخصوص است بمشبه به مشبه را
ثابت چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد و اگر مستعار منه
خوانند و مشبه را مستعار له و خلاف کرده اند در آنکه استعارت از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر با استعمال
اسد مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچو مجاز لغویست و نظر با دعوی آنکه رجل در اسود داخل است و از
افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلیست و امام عبد القاهر رحمه الله گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل
عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آن را استعارت بتصریح خوانند و اگر
مشبه باشد استعارت بکنایت و اول منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری
حسی یا عقلی باشد آن را تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی ازین منقسم شود با قطعی و احتمالی
زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را تحقیقی باشد در حس یا عقل یا بر چیزی که او را
تحقیقی نباشد الا در وهم آن را قطعی خوانند و اگر احتمال آن داشته باشد که گاه بر آنچه او را تحقیقی است
حمل کنند و گاه بر آنچه تحقیقی نیست حمل کنند آن را احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار شود
اول استعارت بتصریح تحقیقی یا قطع چنانکه رأیت اسدا یتکلم یا رأیت بدرا یبتسم یا لقیت بحرا
سائلا دوم استعارت بتصریح تخییلی یا قطع چنانکه لسان الحال الشیء بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعارت بتصریح
با احتمال تحقیق و تخییل چنانکه زهیر گوید صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله وعری افراس الصبی و رواحله
چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا بی آنکه لفظ الشبیه بالمتکلم ذکر کنند و گاه
بود که استعارت را قسمت کنند با صلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار به خول اولی آن را
اصلی خوانند و اگر نه تبعی پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و فرس
و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه و هر استعارتی که در عقب او ذکر صفتی یا تفریع کلامی کنند
که آن ملایم مستعار له باشد آن را استعاره مجرده خوانند چنانکه جاورت بحرا ما اکثر علومه
وما اجمعه للحقایق وما اقدره علی الدقایق و جاورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صقیل الغضب

واگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاورت بحراً
زاخراً الازال تتلاطم امواجه ولا تغیض فیضه ولا یدرک قعره وساورت اسداً هصوراً عظیم اللبدتین
وافی البراثن منکراً الزئیر وچون مبنای استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوع است استعاره نیز بدان اعتبار پنج
نوع شود اول استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی همچو اشتعل الرأس شیباً که مستعار منه
نار است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوس اند دوم استعارت محسوس از برای محسوس و وجه
شبه عقلی چنانکه اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له باد است و مستعار منه زن و وجه شبه منع از ظهور
نتیجه واثر و هر دو طرف محسوس اند و وجه شبه عقلی سیم استعارت معقول از برای معقول و وجه شبه عقلی
چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت و وجه شبه عدم افعال است از هر دو و این
جمله معقول اند چهارم استعارت محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل
استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره گرفته از برای ایراد حق بر باطل و دمغ
را از برای بردن باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی و چنانکه الم تر انهم فی کل واد یهیمون که
وادی مستعار است از برای امور و هیمان از برای اشتغال بر آن بر سبیل تحیر و مستعار منه حسی است و مستعار له
عقلی پنجم استعارت معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعار منه تکبر است و آن امری
عقلی و مستعار له کثرت آب و آن امریست حسی واما قسم چهارم که مجاز لغویست راجع با حکم کلام است که
کلام منقول باشد از حکمی اصلی که در او بوده باشد یا غیر آن چنانکه وجاء ربک چه اصل ترکیب وجاء امر ربک
بود و بجز رب پس فیه او مجاز باشد و همچنین در واسئل القریة و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیداً و مثال آن
واما قسم پنجم که آن مجاز عقلی باشد و آن کلام است که فایده داده باشند به و خلاف آنچه پیش متکلم
باشد از حکم در او از برای نوعی از تاویل تا افادت خلاف کنند نه بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل و
شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چنین رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را ناچار بود از محکوم
به و محکوم له و هر یکی از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشند این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به
و له در هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی
یا بالعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقت

وضع اند و در معنی خود مستعمل و مجاز در مجرد حکم است مثال دوم سرّ الکعبة البحر الفیاض که محکوم له که آن بحر فیض
است و محکوم به که آن سرّ کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجاز است مثال سیم انبت
البقل الزمان مثال چهارم احیی الربیع الارض **باب سیم** در کنایت و کنایت ترک تصریح است بذکر چیزی
و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم
او که او طول قامتست انتقال کنند و چون مقررست که در کنایت ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد
بباید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت
یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بوصف همچو جودست در جواد و کرم در کریم و امثال آن **و کنایت** در قسم
اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جار المضیاف و مراد زید باشد و ضیافت را بواسطه کثرت صدور او از زید
و شهرت او بدان همچو لازم او گیرند و قرب او ظاهرست چه ضیافت بجز از انسان صورت نه بندد و گاه
بعید بود چنانکه در کنایت از انسان گویند هُوَ حَیٌّ مُسْتَوِی القَامَةِ عَرِیضُ الاظفار و بعد او ظاهرست چه حیات
و استوای قامت و عرض در اظفار مخصوص بانسان نیستند **و در قسم دوم** نیز هم قریب باشد و هم
بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب لوازم او چنانکه فلان طویل النجاد و بعید
وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد
چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از کثرت
سوزانیدن هیزم زیر دیگ بطبخ و از کثرت طبائخ بکثرت خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان
با کرم او مضیاف است **و در قسم سیم** گاه لطیف بود چنانکه اِنَّ السَّمَاحَةَ وَالمُرُوَّةَ وَالنَّدَى فِي قُبَّةٍ ضُرِبَتْ
عَلَى ابْنِ الحَشْرَجِ و گاه الطف چنانکه والمجد یدعو ان یدوم لجیده عقدٌ مساعی ابن العمید نظامه و کنایت
در قسم ثانی و ثالث گاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی و یزکی
و مراد آن باشد که او مؤمن است و گاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسیکه
مؤمنان را رنجاند گویند المؤمن هو الذی یصلی و یزکی و لا یؤذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد
از موذی و این قسم را کنایت عرضی خوانند والسلام

فن الثامن

فن هشتم از کتاب نفائس الفنون علم بدیع که آن
عبارتست از معرفت قوانینی که از آنجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا

در تطبیق

در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و تزیین الفاظ باید آنچه قریب الفهم باشد و غریب النظم و عذب
الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدمای اهل عربیت میان این علم و معانی فرق نکرده اند و هر دو قسم را
بدیع می گفتند جهت اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام
بر مقتضای حال و بنابرین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکرده اند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه
نهاده اند و جمعی از متأخران همچو سراج الدین السکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صنعت بلاغت نهاده اند و
علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را صنعت فصاحت گرفته و معانی و بیان را صنعت
بلاغت و مذهب اکثر ثقات در کلام آنست که میان این علوم ثلثه فرق ثابت است چه معرفت قوانین
مذکوره باعتبار مدلول علم معانیست و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تبیین و تزیین علم بدیع
و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرق است چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و ازینجاست که
گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تادیه و ادراک معانی بحدی
که خواص تراکیب را بانواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق آن بود ادا یا استیفا تواند نمود و از ارکان
بلاغت یکی ایجازست و ایجاز عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن و آن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر
که آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی فرمود خُذِ العَفْوَ وَأْمُرْ بِالعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ
الجاهِلِینَ که تمامت مکارم اخلاق درین چند کلمه مندرج است و دوم ایجاز حذف که عبارتست
از استغنا بمذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانچه فرمود وَلَوْ أَنَّ قُرْآناً سُیِّرَتْ بِهِ الجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ
الأَرْضُ أَوْ کُلِّمَ بِهِ المَوْتَى که جواب او که لو محذوفست یعنی لکان هذا القرآن و دوم از ارکان بلاغت
تاکیدست و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر آن اما باظهار چنانکه قابوس گفت یا ذا الذی
بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر اما ترى البحر یعلو فوقه
جیف و یستقر باقصى قعره الدرر و فی السماء نجوم ما لها عدد و لیس یکسف
الا الشمس و القمر یا بعزیمت چنانکه حق تعالی فرمود فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ
لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ یا بتکرار چنانکه الله الله والاسد والاسد
سیم اصابتست در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر

چنانکه در معانی داده شد پنجم فصل و وصل بموضع خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و
استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حرف عطف و بلغا درین باب تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت
عبارتست از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شد اما فصاحت ضوع کلام است بر وجهی که
قاصر نشود از تمام فهم معنی و تبیین مراد و تزیین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم
بدیع باشد و تعریف برین وجه کنند که صناعتیست که متکلم بواسطهٔ آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب
مقتضای حال در تبیین و تزیین و آن از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی و دوم از جهت لفظ و این
هر یکی در فصلی ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی **فصل اول** در فصاحت معنوی و آن چند وجه است **اول**
مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند
مثالش از قرآن فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا و از نظم چنانکه قهر و کینت بباد داده چو خاک
لطف و مهرت آب گشته چو نار **دوم** مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز موافق یا بیشتر
و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرماید وَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ
لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى و چنانکه فيا
عجبا كيف اتفقنا فناصحٌ وفيٌّ ومطويٌّ على الغلّ غادرُ **سیم** مشاکله که آن عبارتست
از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطهٔ آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود وَمَكَرُوا
وَمَكَرَ اللَّهُ و جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ و چنانکه قالوا اقترح شيئا نجد لك طبخه قلت اطبخوا لي جبة
و قمیصا مفعول طبخ نهاد بواسطهٔ آنکه در صحبت نجد لك طبخه واقع شده است **چهارم** التفات و او را
در تقریر او دو قولست یکی آنکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن یا بعکس آنچنانکه حق تعالی فرمود
وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ و چنانکه اذا ابدت
الخيامُ بذي طلوحٍ سقيتِ الغيثَ ايتها الخيامُ و جامی چنانکه ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد
ای صبر بر فراق تا بنکنی جوشنی دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل
یا دعا یا بوجهی دیگر باز ملتفت همان معنی شود بتصریح یا بکنایت چنانکه قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ
الْبَاطِلُ كَانَ زَهُوقًا **پنجم** مراعات نظیر که آن عبارتست از جمع میان متشابهات و این را تلفیق

وتناسب نیز خوانند چنانکه معزی گوید وَحَرْفٍ کَنُونٍ تَحْتَ رَاءٍ وَلَمْ یَکُنْ بِدَالٍ یَؤُمُّ الرَّسْمَ غَیَّرَهُ
النُّقَطُ که میان حرف و نون و را و دال که مشابه یکدیگراند جمع کرده است و چنانکه شعر از مشک نافه همی
تیر زند نرگس چشمت زان لاله ز روی تو زره ساخت ز عنبر و این ضعیف گوید شعر در باغ رخت لاله و
گل نرگس و سنبل بس بود و برافزود بر آن نیز بنفشه وکم شعر از این صنعت خالی است ششم مزاوجه
و آن عبارتست از آن میان دو معنی در شرط و جزا ازدواجی دهند و آن را تزاوج نیز خوانند چنانکه
اِذَا مَا نَهَی النَّاهِی فَلَجَّ بِیَ الْهَوَی اَصَاخَ اِلَی الْوَاشِی بِهِ الْهَجْرُ هفتم لف و نشر و آن عبارتست
از آنکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن بجملگی بیارند اعتماد بر ذهن سامع که او خود
هر یکی را با آنچه رد باید کردن رد کند و این را ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود وَمِنْ رَحْمَتِهِ
جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و از نظم چنانکه وَکَمْ مِنْ
فَارِسٍ فِیهَا وَقَارٍ اَضَرَّا بِالْجُفُونِ وَبِالْجِفَانِ چنانکه شعر ز و رفت در رزم روز نبرد بماهی رم
خون و بر ماه گرد هشتم تفسیر و آن دو قسم است یکی جلی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه
تفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه غَیْثٌ وَلَیْثٌ فَغَیْثٌ حِینَ تَسْأَلُهُ عُرْفًا
وَلَیْثٌ لَدَی الْهَیْجَاءِ ضِرْغَامُ و از پارسی چنانکه یا بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان باشد
شاه را این باد کار آنچه بندد پای دشمن و آنچه بگشاید حصار دوم خفی و آن عبارتست
از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر ذکر کند چنانکه ثَلَاثَةٌ تُشْرِقُ الدُّنْیَا بِبَهْجَتِهَا شَمْسُ الضُّحَی
وَاَبُو اِسْحَاقَ وَالْقَمَرُ و از پارسی چنانکه جگر و جان و چشم و جز منست در غم عشق آن بت فتان
هم بدل خسته هم بتن بخور هم بخون غرقه هم ز رخم افگار و این صنعت را تقسیم و تزیین نیز خوانند
نهم تعدید و آن عبارتست از آنکه عددی چند از اسما مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه الخیل واللیل
والبیداء یعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم و از پارسی چنانکه اسب و کمر و تیغ بود
کمر و قیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد قرار و از نثر چنانکه گویند بنده را تن و جان و خان و مان
و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است و این صنعت را سیاقة الاعداد نیز خوانند دهم
تنسیق صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق تعالی

و نمود هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس الآیة و چنانکه لا تطع کل حلاف مهین همّاز مشّاء
بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتلّ بعد ذلک زنیم و از نظم چنانکه مکرّ مفرّ مقبل مدبر معاً کجلمود
صخر حطّه السیل من عل و چنانکه و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل و از پارسی نظم
شاه گیتی خسرو لشکرشکن سایهٔ یزدان شه یزدان کشور ده کشورستان للمؤلف صاحب صاحبقران
دستور و دارای جهان آصف سلطان‌نشان فرمان‌ده فرمان‌ستان و چنانکه عبدالواسع جبلی گوید نظم
که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر یازدهم
جمع مفرد و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیادت را در یک صفت جمع کنند و آن صفت را جامع خوانند
چنانکه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم فاحوالی وصدغک واللیالی ظلام فی ظلام
فی ظلام و از پارسی ماه کاهی چو روی یار منست که چو من گوژپشت و زرد و نزار دوازدهم تفریق
مفرد چنانکه ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخاء فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام
قطرة ماء که هم از اول تفرقه کرد میان عطای ابر و عطای ممدوح سیزدهم تقسیم و آن عبارتست از آنکه
چیزی ذکر کنند او را دو جزو باشد یا بیشتر و بعد از آن بهر جزوی از آن آنچه خواهند اضافت کنند
چنانکه ادیبان فی بلخ لا یأکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد فهذا طویل کظل القناة و هذا قصیر کظل الوتد
و از پارسی چنانکه دهان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبر چهاردهم
جمع با تفریق و آن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه بچیزی و باز میان ایشان جدائی کنند
بدو صفت متغایر چنانکه قد اسود کالمسک صدغا و قد طاب کالمسک خلقا و از پارسی من و تو
هر دو از گل بهره دیدیم چه من از رنگ و تو از بوی پانزدهم جمع با تقسیم و آن عبارتست از آن که اول
چیزها را در یک حکم جمع کنند و بعد از آن قسمت کنند چنانکه الدهر معتذر و السیف منتظر و ارضهم
لک مصطاف و مرتبع للسبی ما نکحوا و القتل ما ولدوا و النهب ما جمعوا و النار ما زرعوا چه از بیت
اول ارض عدو را با آنچه در و باشد خالص از برای ممدوح جمع کرد و در بیت دوم تقسیم آن کرد و از پارسی
دو چیز را حرکاتش همی دهد دو چیز علوم را درجات و نجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانکه
فکالنار ضوءاً و کالنار حرّاً محیا حبیبی و حرقة بالی فذلک من ضوء فی اختبالی و هذا الحرقة فی اختلال

لشکرکش

و آنچه حق تعالی فرموده یَوْمَ یَأْتِ لَا تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی
النَّارِ الآیة وَأَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ الآیة هم ازین قبیل است و از پارسی آنکه ترا بند کرد بنده است را
نیز بند کرد است نه بدید نه پنهان بند تو از آهن است و بند من از غم بند تو بر پای و بند بنده است پنهان
هفدهم ایهام و آن عبارتست ازان که لفظی بکار دارند آن را دو معنی یا زیادت باشد یکی قریب و دیگر
غریب و مراد متکلّم آن معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی و از نظم اذا صدق الجد افتری
العم للفتی فضایل لا تحصی و ان کذب المحال و از پارسی پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز اردی یار
من که پیوسته خوش است **هجدهم** اعتراض که آن را حشو خوانند و آن عبارتست ازان که چیزی در میان
سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود و آن بر سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا
النار التی و از نظم چنانکه وان الباخلین وانت منهم رأوک تعلموا منک المطالا که انت منهم حشو است
و بغایت ملیح و از پارسی چنانکه صاحب سعید غیاث الدین طاب مثواه گفت اکرم بدت افتد اثری
ز خاک پایت نه هم بجای پای تو آب زندگانی و چنانکه در محنت این زمانهٔ بی‌بنیاد دور از تو چنانم
که بد اندیش تو باد و حشو قبیح چنانکه وادرثنی مکلمه صداع الراس والقلقا چه ذکر الراس حشو است و بغایت
مستکره و حشو متوسط چنانکه مؤلف راست توی در حسن ای دلبر سبق برده ز ماه و خور که اینجا
ای دلبر حشو است **نوزدهم** تأکید المدح بما یشبه الذم که آن را استثنا و رجوع نیز خوانند چنانکه هو البحر
الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل و از پارسی ترا پیشه عدل است لیکن بجود کند
دست تو بر خزاین ستم و تأکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی است **بیستم** توجیه و آن ایراد کلام است
بوجهی که محتمل ضدّین باشد و آن را ذو الوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند چنانکه خاط لی عمرٌو قبا
کَاَنَّ عینیهِ سَوا گویند خیاطی بود یک چشم عمرو نام یکی از اهل فضل با او گفت اگر تو از برای من جامه
بدوزی که کس نداند که آن قبه است یا قبا من از برای تو بیتی بگویم که کس نداند که مدح است یا هجا و این
بیت گفت که گذشت و از پارسی چنانکه با طلعت تو سور نماید ماتم **بیست و یکم** سوق المعلوم مساق المجهول
و این را تجاهل العارف خوانند و آن عبارتست ازانکه چیزی ذکر کنند و خود را چنان نهند که
نمیدانیم و حال آنکه دانند چنانکه وَإِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ

و از نظم اربعک ماء النعامة ام خمر برود و هو فی کبدی جمر و از پارسی در زیر امر اوست جهان و جهان
خود اوست یا رب خدایگان جهانست یا جهان بیت و دوم استتباع که آن مدح موجه خوانند و آن عبارتست
از انکه صفتی از صفت پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم کنند چنانکه
نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل
اعدا ستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را بجز این بیت
نستوده است و از پارسی آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر بیت و سیم حسن بیان که
آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن بسامع چنانکه یازده را احد عشر اگر گویند خمسه و ستة
آنرا بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از ناقلی منقول است که آهوی میفروخت ازوی پرسیدند که
بهای آن چند است خواست بگوید یازده درماند ده انگشت برداشت و زبان بیرون کرد بیت و چهارم
ارسال مثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یک مثل بیارد چنانکه وحید من الخلان فی کل بلدة
اذا عظم المطلوب قل المساعد و از پارسی چنانکه نادیده روزکارم ازان کاردان نیم آری
بروزکار شود مرد کاردان و دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زایل و متنبی گوید و کل امرء یولی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز طیب
و از پارسی نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت نه هر که باد بزهر دارد زهر باید خورد بیت و پنجم سوال و
جواب چنانکه قد قلت بحرتی فما ذا العلة صدت و تمایلت و قالت مله و از پارسی گفتم مرا سه بوسه ده
ای ماه دلستان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان بیت و ششم استدراک و آن عبارتست ازان که شاعر
بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند که هجو است و بعد ازان مدیح باز آید چنانکه لا تقل بشری ولکن
بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان و از پارسی اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان خواهم که بماند بجهان
در اثرها بیت و هفتم تضمین و آن عبارتست ازان که شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر ازان دیگری در میان شعر
خود سازد و بیارد بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند
چنانکه ذنبی کثیر و العذر فیه متضح و العذر عند کرام الناس مقبول و این ضعیف در آخر غزلی گفته است
سر عشقت داشتم پنهان ولیک آه پر درد و نالهٔ دلسوز من صح عند الناس انی عاشق غیر ان لم یعلموا

عشقی

عشقی لمن. بیست و هشتم تلمیح و آن عبارتست از آنکه بنحوی کلام بمثلی سایر یا شعری نادر یا قصهٔ مشهور
اشارت کنند. دیگر آنکه المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار. و از پارسی حکایت
شتر و ماهتاب و اعرابی شنیده ام که شنیدست شاه بنده نواز. بیست و نهم اشارت که آن را وحی
نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیره بایما چنانکه فاوحی الی
عبده ما اوحی. سی ام سلب و ایجاب و آن عبارتست از آنکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات
آن چنانکه و ننکر ان شئنا علی الناس قولهم ولا ینکرون القول حین نقول. سی و یکم عکس و تبدیل
و آن عبارتست از آن که در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس آن کنند و آن را موخر دارند چنانکه
واد الدر زان حسن وجهه کان للدر حسن وجهک زینا. سی و دوم کنایت و تعریض و از بهترین تعریضات
آنست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در مهم بعضی از اصحاب او بمامون نوشت اما بعد
فقد استشفع فلان الی امیر المومنین لیتطول بالحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر المومنین لم یجعلنی
فی مرتبة المستشفعین و فی ابتدائه بذلک تعدی طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرفنا تصریحک و
تعریضک و اجبناک الیهما. سی و سیم اقتباس و آن عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر در میانی کلام جهت
تزیین و نظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه انه الوزاره منقادة الیه تجر اذیالها و لو رامها احد غیره
لزلزلت الارض زلزالها و از پارسی مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی
سی و چهارم تشبیه و آن چند قسمست اول تشبیه مطلق و آن عبارتست از آن که چیزی را بچیزی مانند
کنند در وصفی از اوصاف بادات تشبیه چنانکه حق تعالی فرمود والذین کفروا اعمالهم کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء و از نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح و از پارسی
تیغ تو همچو آفتاب بنور منیر و ابر زمانه را زنگار دوم تشبیه تفضیل چنانکه چرخ و ماهی و هستی بی آن
نیست این هر دو را دوام و قرار سیم تاکید تفضیل چنانکه بلک از تست چرخ را تمکین بلک از تو ست ماه را
اظهار چهارم تشبیه مشروط چنانکه گر ماه نادره کاهش چرخ اگر از چرخ بشکند زنهار و از عربی
چنانکه غرجانه مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن فی الثاقبات افول پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه
شاعر چیزی را بچیزی مانند کنند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگرست و مقصود خود آن بود که وی گفت

بحاله علی قلم یقبل الندی الا کبارا و از پارسی چنانکه گر تو چرخی چرا عدوت نگون ور تو ماهی چرا عدوت نزار
ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست از آن که شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات
مشبه به بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند هم از آن قبیل بیت چنانکه صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی وثغره
فی صفاء وادمعی کاللآلی و از پارسی چنانکه جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار
هفتم تشبیه الکنایه و آن عبارتست از آنکه شاعر از مشبه کنایت کند از مشبه به بی ادات تشبیه چنانکه
بدت قمرا ومالت خوط بان وفاحت عنبرا ورنت غزالا و از پارسی چنانکه چون تو در روز شب کنی پیدا
چون تو بر خاک گل کنی دیدار شام گردد چو صبح زرد لباس صبح گردد چو شام تیره شعار و چنانکه
فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس و آنچنان
بود که شاعر دو چیز را بگیرد و هر یک را به دیگری مانند کند چنانکه الراح مثل المآء فی کاساتها والماء مثل الراح
فی الغدران و از پارسی چنانکه رستم توران و گرد سپاه رنگین ماه روی در زمان روی ماه سی و نهم
تعجب و آن عبارتست از آن که در بیت از آن شگفتی نماید چنانکه ایا شمعا یضیء بلا انطفاء ویا بدرا
یلوح بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاصی وانت الشمع ما سبب احتراقی و از فصاحت معنوی بهمین قدر
اکتفا کردیم تا بتطویل نینجامد **فصل** دوم در فصاحت لفظی و از این مبحث پنج نوع یاد کرده شود
اول تجنیس و آن عبارتست از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول یا بکتابت در نظم یا نثر
و تجنیس بر ده قسم است ۱ تام و او را مستوفی و صحیح نیز خوانند چنانکه رحبه و رحبه و چنانکه آن محود که زبانی دارد
آن حوز که زبانی دارد و از نظم عربی سما وحمی بنی سام و حام و از پارسی مست عشق تو تشدم ای شه
خوبان خطا شرط آنست که بر دست نگیرند خطا ۲ تجنیس ناقص و او را التجنیس المختلف نیز خوانند چنانکه البرد
یمنع البرد و چنانکه پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سوار بر اسب سعادت سواری و
داری بدست اندرون از سعادت سوار ۳ تجنیس زاید که آن را مذیل نیز خوانند چنانکه کالی و مالی
و از نظم فدیناه من خل موافق موافق ومن صاحب واف مصاف مصافق و از پارسی در حسرت
وصل تو ای زیبا روی از ناله خیال گشتم و از مویه چو موی ۴ تجنیس مزدوج که او را مزدوج و مکرر نیز
خوانند چنانکه الحر بلا نعم عم دبغرد سیم بستم و چنانکه من قرع بابا ولج لج و از نظم عربی یا خلی البال قد ارحت

بالبلبال

بالبلبال اذا النوی زلزلنی والعقل فی اثر الزال زال و از پارسی افتاد مرا با دل پرکار تو کار و افکنده درین دلم

دلم دو گلنار تو نار ۵ تجنیس مضارع و آن جمع کردنست میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا

بیک حرف سواءً کان اولاً او آخراً او وسطاً اذا کان من الحروف المتقاربه و بعضی آنرا که در آخر افتد

تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده است که الخیر معقود بنواصی الخیل و از نظم و نطقی جز بلبالی بلبال

و سؤال ۶ تجنیس لاحق که آنرا تجنیس مصحف و خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود وهم یحسبون انهم یحسنون

صنعاً و رسول صلعم فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد حباً و اقل خبّاً و گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام

بمعاویه علیه اللعنه نوشت که غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدی بهدی و مشهورست که

این کلمات عبد الله طاهر گفته است و از نظم عربی به عاد اعلام العلوم عوالیا واضحی اثمان الاشعار غوالیا و از

پارسی این ضعیف گوید از خال تو حال پس پریشان دارم وز غمزه تو غمهای فراوان دارم ۷ تجنیس متشابه

چنانکه اذا ملک لم یکن ذاهبه فدعه فدولته ذاهبه و فرق میان این تجنیس و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام

نشاید که احد اللفظین مرکب باشد ۸ تجنیس مفروق چنانکه کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضرّ مدیرا

الکاس لو جاملنا و از پارسی خواهم که دمی سینه بر آن سینه نهم بر لعل لبت بوسه کم از سی ننهم

و فرق میان مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت و بعضی این

هر دو را تجنیس مرکب خوانند ۹ تجنیس اشارت و آنچنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقت

لحیة موسی باسمه و بهرون اذا ما قلبا و چنانکه اذا عنیت الکرامات فقله النوم فات چه این اشارت

بدان کراکی ماتت ۱۰ تجنیس مشوش و آن هر تجنیسی را گویند که در وی دو نوع از صنعت بود که اطلاق احد

بر او اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغة انیق البراعة چه اگر هر دو کلمه متحری بودی از قبیل تجنیس تصحیف

بودی و اگر لام در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنین نبود لاجرم مشوب شد

و آن چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع با یک اصل باشند و حروف همه متقارب

متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرمود فاقم وجهک للدین القیم و چنانکه

فروح و ریحان و جنة نعیم و رسول صلی الله علیه و آله فرمود ذو الوجهین لا یکون وجیها و از نظم چنانکه و انی لا یستحی

من الهجران اری حلیف اولیف اغانی و از پارسی نوا، نوای خوب ترک نوا این در آورد در صبر من بی نوای

ز نعمت شاعر بحتری رسید ز وصف رهائی ز عشقت مبادم که هرگز راه وی زن بس ورد گویش ری
اگر فرقت راوی زوانی و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرند سیم ترصیع و آنچنان بود که سخن را
بجنبه تجنیس کنند و هر لفظی را در برابر لفظی باید که بیارند در وزن و حرف آخر متفق باشند چنانکه ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی یا بانی الفخر الاتم یا تالی البحر الخضم انت المقدم فی الهدی
انت المعظم فی الامم مغناک للراجی حمی و ذراک اللاجی حرم و از پارسی ای منور ز تو نجوم جلال و ای معزز بتو رسوم
کمال چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه الکووس فی الراحات والنفوس فی الراحات و چنانکه بیمارم و کار زار و تو
درمانی هم آرم و کار زار و تو درمانی پنجم تسجیع و آن سه قسم است سجع متوازی و آن عبارتست
از آنکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصراع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة و چنانکه گوی با قصه و اسب با غصه و از نظم چنانکه در سجود است نوان شوند
ز بیش بر وجود تست روان کنند نثار و سجع مطرف و آنچنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر
کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه ما لکم لا ترجون
لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و چنانکه محبط الرجال و مختم الآمال و فلان
را کرم بسیارست و فضل بی شمار و چنانکه ار ددت فتح در مکان امکان دهدت کوه بروقار قرار دو
سجع متوازن و آن چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی بیارند که هر یک
نظیر خویش را بوزن موافق باشد لیکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرمود و آتیناهما
الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت و در برابر
کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و از نظم تازی و ما ذقت الآلاما حفنی مشربا و ما نلت الا
لحم کفی مطعما و از پارسی اگر مال خزائن گیتی نیست با جود دست او بسیار و اگر کشف سر آر کرد و ان منت
در بینش طبع او دشوار ششم قلب و آن چهار قسم است مقلوب بعض و آن عبارتست از آنکه در نثر
یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشند نه در همه چنانکه شارع
شاعر و تیب رقیب و از پارسی از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه علیل عنایت و مقلوب
کل و آنچنان بود که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه اند چنانکه سیل و لیس و تاریخ و خرات و حتف

و فتح

چنانکه دیگری گوید اگر بخت بکر جهانی بیکر نداد عمر ترا و آن خجسته درست کرد دیگر آرزو چو توانست کردن

درود از جان ما بر جان آن آرزو هفتم آنکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه

واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل و از پارسی چنانکه گر نیابد داد من از فلک

جواب دهد ترا هر چه بایست داد هشتم آنکه همچنین واقع شود اما در معنی متفق باشند و در صورت مختلف چنانکه

اذا لم تخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان نهم آنکه همچنین واقع شود اما در صورت مختلف باشند

چنانکه منحناها الحواجب غیرنا اذ جاءت منعناها الحواجبا دهم آنکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت

و معنی چنانکه و من کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما یازدهم آنکه همچنین واقع شود

الا هو موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه فمشغوف بآیات المثانی و مفتون برنات المثانی

دوازدهم آنکه همچنین واقع شود اما موافقت در معنی باشد چنانکه ففعلت ان سئلت لنا مطیع و قولک

ان سألت لک لنا مطاع سیزدهم آنکه در اشتقاق مناسبت داشته باشند اما از انجه بود چنانکه و مضطلع

بتلخیص المعانی و مطلع الی تلخیص عانی چهاردهم آنکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه

وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها پانزدهم آنکه همچنین واقع شود و در صورت مختلف باشند

چنانکه ثری فی الثری من کان یحیی الوری و یعترف الله هذا لکل الکرم و صاحب کتاب بدایع چند قسم

دیگر زیادت کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم اعنات و او را لزوم ما لا یلزم نیز خوانند

و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کنند که لازم نباشد و سخن بی آن درست

و تمام بود چنانکه اسجاع یا ابیات بیش از حرف ردی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند

هیچ زیان ندارد چون تار و کتاب و عتاب و قاف و رقم و بقم نظیرش از قرآن فَاَمَّا الیَتِیمَ

فَلا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ و از نظم عربی یقولون فی البستان للعین لذة و فی

الخمر و الماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن و این ضعیف

گوید ماجت الاحزان واشتد الجوی لیت شعری کم اقاسی بالنوی غم و او ان گشته در افزون شد عنا

چند گردم گرد عالم بی نوا و دیگری گوید سهم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم

ناصح ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندم نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از آن که

شاعر یا دبیر بعد از آن که اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثنای قراین
یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق تعالی فرمود وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ و چنانکه رسول
فرمود المؤمنون هینون لینون و از نظم چنانکه در مرثیهٔ صاحب ابن عباد گفته اند مضی صاحب الکافی و لم
یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه فقدناه لما تم واعتم بالعلی کذلک خسوف البدر عند تمامه
و از پارسی هزاران چنبر از عنبر بروی ماه زر بر دوزند دهم توشیح و آن عبارتست از آنکه شاعر در اول
بیت یا در میانه حروفی یا کلماتی بیارد که چون جمع آن را یا تصحیف او را جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی
یا لقبی بیرون آید چنانکه نظم معشوقه دلم بتیر اندوه بخست • حیران شده ام کسی نمی گیرد دست
مسکین تن من ز پای محنت شده پست • دست غم دوست پشت من خرد شکست اگر حروفی را که در اول
هر چهار مصراع است بگیرند محمد بیرون آید و این ضعیف غزلی گفته است چنانکه از حروف اول مصراعها
اول ناصر الدین بیرون می آید و از حروف اول مصراعهای دوم خواجه علی و اول آن غزل اینست کز نرگس
مست تو برد ای صنم یغمائی • خواب از چشم و قرار از دل شیدائی یازدهم تربیع و آن عبارتست از آنکه
چهار بیت گفته است یا چهار مصراع چنانکه آن را هم از طول توان خواندن و هم از عرض و آن را مربع نیز خوانند چنانکه

فؤادی • سباه • غزال • ربیب
سباه • بقد • کغصن • رطیب
غزال • کغصن • جناه • عجیب
ربیب • رطیب • عجیب • حبیب

و از پارسی چنانکه

بجانت • نگارا • که داری • وفا
نگارا • وفا کن • بدل • بی جفا
که داری • بدل • دوستی • مر مرا
وفا بی • جفا • مر مرا • خوشترا

دوازدهم تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر قسم
سجع نگاه میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را مسمط و شعر مسجع خوانند اما من عربی
اللهم الیکم یا اخا الوهم تعیی الذنب والذم وتخطی الخطا الجم اما بان لک العیب اما انذرک الشیب وما فی
نصحه ریب ولا سمعک قد صم و از پارسی چنانکه ق شب بگذشت صبح برآمد تمام باده شد اکنون حلال خواب
شد اکنون حرام • کیسه بدل با کاس جامه بدل شد بجام • خوشتر ازین روزگار کو و کجا و کدام • از قدح
مشک بوی باده بیار ای پسر • وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام • و باشد که پنج مصراع بگویند
بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنای شعر بر آن بود رجوع کنند و باشد که بعد از هفت

مصراع رجوع کنند وگاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بیارند از آن خود
یا دیگری که با قافیهٔ اصلی رجوع کنند چنانکه نظم ای زنده بوصل تو روانم ٭ روشن بجمال تو جهانم ٭
جز جای حدیث این و آنم ٭ گر دست دهد هزار جانم ٭ در پای مبارکت فشانم ٭ ای آنکه جفات عادت
و خوست ٭ طبع تو ستمگر و بلاجوست ٭ چندین ستم و جفا نه نیکوست ٭ آخر بسرم گذر کن ای دوست ٭
انگار که خاک آستانم ٭ سیزدهم تلمیع و آن عبارتست از آن که یک بیت یا بیشتر بتازی گویند و یکی یا
بیشتر بپارسی چنانکه خداوندا تو در کامرانی ٭ هزاران سال بادا زندگانی ٭ و قال الله نائبة اللیالی ٭ و
صانک من ملمات الزمانی ٭ یا یک مصراع بتازی گویند و یکی بپارسی چنانکه ای برده فراق تو دل و جان رهی را ٭
ارحم فلقد صیرنی العشق اسیرا ٭ چهاردهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیتی کلماتی بیارند که حروف
هیچ یک از آن در نوشتن نه پیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه زار و زردم ز درد آن دلدار ٭
درد دل دار زار دارد و زرد ٭ پانزدهم توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف
کلمه از آنجا در نوشتن گسسته نباشد و آن شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفت فتنتنی فجننتنی
تجنی بتجنی یفتتن غب تجنی و از پارسی چنانکه تن عیشم نحیف گشت بغم ٭ گل بختم نهفته گشت بخار ٭
شانزدهم حذف و آن عبارتست از آن که متکلم در نظم یا نثر تکلف کند تا یک حرف معین یا دو زیادت
در ترکیب او نباشد و این را مجرد نیز خوانند چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند که او هرگز بلفظ را نگفتی
روزی با او گفتند بگو اطرح رمحک و ارکب فرسک او گفت الق قناتک و اعل جوادک و امیر المؤمنین
علی علیه السلام خطبهٔ غرا انشا فرموده است و از الف مجرد کرده برین وجه که حمدت من عظمت منته و سبقت
نعمته و سبقت غضبه رحمته و حریری در مقامات خطبه آورده است و جمیع حروف منقوط را حذف کرده
برین وجه که الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء و از نظم پارسی چنانکه سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست ٭
لولوش زیر لعل و گلش زیر عنبرست ٭ که درینجا الف نیست ٭ هفدهم رقطا و آن عبارتست از آنکه کلمات
بیارند که یک حرف از آن منقوط باشد و یکی عاطل و آن کلمات را رقطا خوانند چنانکه حریری گفت مخلف سلف
اعز و فیه نائب فضل زکی انوف و از پارسی غمزهٔ شوخ آن صنم جسته بزل جان فن ٭ هجدهم تخییف و آن
عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگری جمله عاطل و آن کلمات را خیفا

خوانند و صلتش از خفیف است و خفیف آنست که یک چشم سیاه بود و یکی کبود چنانکه حریری گفت الکرم ثبت
الله جیش سعودک یزین واز پارسی زین عالم شد او بخشش و مال تیغ او زینت ممالک شد نوزدهم
تصحیف و آن عبارتست از آنکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند
و نقطه یا حرکات بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود و مصحف بر دو قسم است یکی مضطرب و آن چنان
بود که حروف او در هم پیوسته باشد و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانکه بلعجب و باکر
مصحف او لمقص رونما باشد واز پارسی چنانکه گفته است دوم منتظم چنانکه انت الحبیب المحبب آخر یا جاهل
القربان انت الصابرات المحبب والحبیب الفاخر واز پارسی چنانکه ما در میان دولت تو می زییم بیستم تزلزل
و آن عبارتست از آنکه مدح هجو شود یا بعکس بتغیر حرکت و سکون چنانکه ابا نعمان کذبک الاعادی فویل
ثم ویل للمکذب چه اگر بفتح ذال خوانند ذم باشد واز پارسی چنانکه سخن مرسری را کند باج دار چه اگر
بکسر جیم خوانند ذم بود و اگر ساکن خوانند مدح بیست و یکم مردف و آن شعری را گویند که ردیف
دارد و ردیف آنست که بعد از حرف روی بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه خود را بجیل برافکنیم
مست آنجا تا بنگرم آن جان و جهان مست آنجا یا پای رسانم بمقصود و مراد یا سر بنهیم همچو دل
از دست آنجا و قدما عرب ردیف را اعتبار نکرده اند و اکنون بعضی بتکلف بیارند چنانکه در
این بیت الفی متاکن فوادی ثمه کی انظر اهلی و دادی ثمه انا قدمی تتسلی مقصودی او اترک راسی
لفوادی ثمه و صنعت ترجمه نیز ازین دو رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح آن داده شود
ان شاء الله تعالی بیست و دوم ترصیع که آن را ذو القافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر نظمی کند که
دو قافیه باشد بپهلوی یکدیگر چنانکه یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی و قرارة الاکدار دار
متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعدا لها من دار واز پارسی چنانکه از شبه صد حلقه دار در خم زلفین او
کی بود یک حلقه زان در دست من پیراسته آفتاب دیگرست اندر جهان رخسار او ز انکه روشن بود و انجم
آراسته و بعضی گفته اند ترصیع آنست که بر هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست نماید و در ذو القافیتین این معنی
لازم نیست چنانکه گفته اند ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از مهابت تو آسمان سپر
صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی

درست نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظی حاجب شود و در هر بیتی این لفظ را بعینه بیارند همچو ردیف آنرا
محجوب خوانند چنانکه جفت شد بالای سرو ز قد یار اندر ارم نظم زشت شد از روی او رنگ و نگار
اندر صنم نثر پراکنده به بینی زلف او را گرد رخ نظم ظلمت اندر نور بینداری و نار و نور اندر ظلم بیت سیم
ترجیع و آن شعری را خوانند خانه خانه بگویند هر خانه پنج بیت یا زیادت یا ده بیت و قافیه هر خانه
مخالف قافیه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن
بیت را بیت ترجیع خوانند و شاید که یک بیت بود بر یک قافیه چنانکه اگر آن ابیات را جمع کنند خانه
گردد و این ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام تحمل آن نکند بیت چهارم عکس چنانکه سغری کردم
و قتی بهری نظم بهری کردم و قتی سغری بیت پنجم مکرر و آن دو نوع است یکی آنکه در هر بیت لفظی می
گویند و در بیت دیگر باز او همان لفظ تکرار باز می آرند چنانکه باران قطره قطره همی بارم ای نگار
هر روز خیره خیره از این چشم سیلبار نظم زان قطره قطره باران شده خجل نظم زان خیره خیره خیره دل
ز هجر یار نظم دوم آنکه قافیه را دو بار باز گویند چنانکه زهی مخالفت ملک تو خطا بر خطا زهی موافقت
صدر تو صواب صواب نظم و اگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد و العلم عند الله
چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در
فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان مقدمات
بدانکه بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقة ای شققتها و درباره
جهت آن بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان مخصوصه
متألف شده باشد و شعر در لغت ادراک است و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر
شده باشد و شعر را بیت جهت آن گویند که قوام بیوت اهل بادیه بسه چیز است ریسمان و میخ
و ستون و قوام شعر نیز بسه چیز است سبب و وتد و فاصله اما سبب آنست که از دو حرف که اول از
متحرک بود پس اگر دوم او ساکن باشد آن را سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک
باشد آنرا سبب ثقیل خوانند لک و وتد عبارتست از سه حرف که از آنجمله دو متحرک باشد و چون
حرکت اول ضروریست متحرک دیگر اگر ثانی بود آن را وتد مجموع خوانند علن و اگر ثالث بود وتد

فن نهم از کتاب نفایس الفنون علم عروض که آن علم ... از موقوفات ...

مفروق

مفروق همچو لات و فاصله عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل
شده باشد و اول را فاصلهٔ صغری خوانند همچو فَعِلُن و دوم را کبری همچو فَعِلَتُن و رکن اول را از مصراع اول
صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب و رکنهای باقی را
حشو و در تقطیع اعتبار بدان حرف کنند که ملفوظ شود همچو الف در آب دهند نه بدانچه مکتوب گردد همچو
واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گویند بیتی و لالا و لولو بر وزن فعلاتند و هر چه
مشدد باشد آنرا در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن و دوم متحرک و تشدید در پارسی در دو موضع
جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد چنانکه در غنده و بران و غیر آن و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد
همچو در حرف اول از معطوف چنانکه من و کرد و میدان و افراسیاب یا از مضاف چنانکه زشعر من دل من
تازه گردد یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچو واو دو و تو و های سده و نه و چه که لاله و زده و
امثال آن و در غیر این مواضع تشدید قبیح بود و هر چند تشدید در شعر پارسی کمتر شعر بهتر زیرا که در لغة
درس الفاظ مدغمه قلیل الوقوع و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تعریف
بیان کرده شد اما در پارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو دیر و کور و در تقطیع هر دو بجای
یکحرف ساکن باشد و سه ساکن نیز جمع شوند همچو دوست راست نیست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات
حروف مد بود و این سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگری متحرک چنانکه گویند
راست گو بر وزن فاعلن است و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاه باشد که سین را متحرک گیرند
و تا را نیز همچنین و گویند راست گو بر وزن مفتعلن است و در پارسی حرکتی هست که بضمه و فتحه و کسره نسبت
نتوان کرد و آن حرکت را حرکت مجهول خوانند مانند حرکت را در لفظ پارسی و حرکت سین در دوستی
اینجمله که ذکر رفت رعایت باید کرد تا تقطیع میسر شود و تا بحور معلوم نکرد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع
این بیت که ببازار گرس فروشد خرد همانکس که دارد خرد او خرد بر دو وجه توان کرد که ببازار گرس
فروشد خرد همانکس که دارد خرد او خرد لیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد و از بحور خارج است و ارکان
ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشت اند در لفظ و دو در حکم دو خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی
مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مفاعلتن مستفعلن مستفع لن متفاعلن مفعولات و هر چه غیر اینهاست

که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن سی و شش برسد صحیح نیست بلکه بواسطه زحاف زیاده
نقصان کرده‌اند و ارکان اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج‌اند در لفظ و هشت در حکم فعولن مفاعیلن
فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و مراد بزحاف تغیر است که در شعر روا داشته‌اند
و در اشعار بحور ذکر آن کرده شود ان شاء الله تعالی و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیادت کنند
و آن را خرم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از علی علیه السلام نقل میکنند که فرمود حیازیمک للموت فان
الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت و ان حل بوادیکا و شعرا درین بیت زیادت تا هفت حرف روا داشته‌اند
و همچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا بالعکس روا داشته‌اند که عروض را در بیت
اول همچو ضرب کرده‌اند و آن را مصرع خوانند و این معنی پیش پارسیان روا نباشد و بحور عرب
بقول خلیل پانزده‌اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب
مجتث متقارب و اخفش بحری دیگر زیادت کرد و آن را متدارک نام نهاد و این مجموع در پنج
دایره جمع‌اند سه اول که بر وزن فعیل‌اند در دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعل‌اند در دایره
مؤتلفه و سه دیگر که بر وزن فعل‌اند در دایره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث
و در دایره مشتبهه و متقارب و متدارک در دایره متفقه و مراد ایشان بدایره خطیست که محیط
بسطحی و بر آنجا علامت حرف متحرک و ساکن نوشته‌اند بترتیب تا از آنجا فک بعضی بحور از بعضی دیگر کنند
و چون در ذکر دوایر و فک بحور زیادت فایده نبود از آنجا اعراض نموده جهت تمثیل دایره مختلفه را
ایراد کرده شد تا بقیه را بران قیاس کنند و بحور پارسیان آنچه مستعمل
متداول و مشهور است ده‌اند هزج و رجز و رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث
متقارب و ترتیب **فصل** دوم در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و
زحاف آن بدانکه بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار اما عروض
او را دایم مقبوض استعمال کرده‌اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض
است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل **ضرب** اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه ابا منذر کانت غرورا صحیفتی
ولم اعطکم بالطوع مالی و لا عرضی **ضرب** دوم مقبوض چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار

من لم تزوّد ضرب سیم محذوف و حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی ماند
نقل کنند با فعولن چنانکه اقیموا بنی النعمان عنا رؤسکم والا تقیموا صاغرین الرؤسا و اخفش ضربی
دیگر زیاده کرده است مقید و تقیید آنست که حرف روی را ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه احنظل
لو حامیتم و صبرتم لا ثنیت خیرا صادقا ولا رضان تبات بنی عوف طهاری نقیه و اوجههم بیض المسافر
غران و مدید در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنست
که دو رکن عروض ضرب انداخته باشند و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را
یک ضرب است مانند او چنانکه یا لبکر این الفرار لیس لی بعد کلیب قرار عروض دوم محذوف بوزن فاعلن و او را
سه ضرب است اول مانند عروض چنانکه اعلموا انی لکم حافظا شاهدا ما کنت او غائبا دوم مقصور و قصر
آنست که حرف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند
با فاعلان چنانکه لا یغرن امرا عیشه کل عیش صائر للزوال سیم ابتر و ابتر آنست که سبب خفیف را از آخر
اسقاط کنند و آخر وتد مجموع را نیز بیندازند و وسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند
با فعلن چنانکه انما الذلفا یاقوتة اخرجت من کیس دهقان عروض سیم محذوف مخبون بوزن فعلن و خبن
اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول رکن افتد و او را دو ضرب است یکی مانند او چنانکه للفتی
عقل یعیش به حیث تهدی ساقه قدمه دوم اصلم و صلم حذف است با قطع همچو ابتر و بعضی این را
نیز ابتر خوانند چنانکه رب نار بت ارمقها تقضم الهندی والغارا و بسیط در اصل مستفعلن فاعلن
است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول مخبون و او را دو ضرب است یکی مانند
او چنانکه یا جار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی ولا ملک دوم مقطوع بوزن فعلن چنانکه
قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروقة اللحیین سرحوب عروض دوم مجزو سالم و او را سه ضرب است
اول مانند او چنانکه ماذا وقوفی علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال بوزن مستفعلان و
اذالت آنست که بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیادت کنند چنانکه انا ذممنا علی ما خیلت
سعد بن زید و عمروا من تمیم سیم مقطوع بوزن مفعولن چنانکه سیروا معا انما میعادکم یوم الثلاثاء
ببطن الوادی عروض سیم مجزو مقطوع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ما هیج الشوق من اطلال

اصحت فقارا کوحی الواحی و وافر مفاعلتن است شش بار دایره او را دو عروض است و سه ضرب عروض اول مقطوف
و قطف آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعل شود نقل کنند با فعولن
و او را یکی ضرب است مانند او چنانکه لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی عروض دوم مجزو و سالم و او را
دو ضرب است اول مانند او چنانکه لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق دوم مجزو معصوب و عصب آنست که
حرف دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه المعشر عدلوا المعتر ابا عمرو
و کامل متفاعلن است شش بار او را سه عروض است و نه ضرب عروض اول سالم و او را سه ضرب است
اول مانند او چنانکه وَاِذَا صَحَوتَ فَما اُقَصِّرُ عَن نَدًی وَکَما عَلِمتِ شَمایِلی وَتَکَرُّمی دوم مقطوع بر وزن
فعلاتن چنانکه و اذا دعونک عمهن فانه نسبٌ یزیدک عندهن خبالا سیم احذ مضمر و حذ آنست که وتد
مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت حرف دوم را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعلن
متفا شود نقل کنند با فعلن چنانکه لمن الدیار براحتین فعاقل درست و غیر آثیا القطر و بعضی او را
ضربی دیگر ثابت کرده اند احذ غیر مضمر چنانکه فیل الدیار اذا مررت بربعها مطرت معالم ربعها الدیم عروض
دوم احذ و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه و لمن عفت و مجامعا رحنا هطل اجش و بارح ترب
دوم احذ مضمر چنانکه و لانت اشجع من اسامة اذ دعیت نزال و لج فی الذعر عروض سیم مجزو و او را چهار
ضرب است اول مرفل و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب خفیف را زیادت کنند پس متفاعلن متفاعلاتن
شود چنانکه و لقد سبقتهم الی فلم نزعت و انت آخر دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانکه ابنی لا تظلم بمکة لا
الکبیر و لا الصغیر سیم مانند عروض چنانکه وَاِذَا افتَقَرتَ فَلا تَکُن مُتَخَشِّعًا وتجمل چهارم مقطوع پس متفاعل
شود نقل کنند با فعلاتن چنانکه و اذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات و هزج مفاعیلن است شش بار
او را یک عروض است مجزو و دو ضرب اول مانند عروض چنانکه عفا من آل لیلی الشهب فالاملاح فالغمر دوم
مجزو محذوف بر وزن فعولن چنانکه و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول و اخفش ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور
بر وزن مفاعیل و این ابیات که از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل می کنند باشتمها آورده بنو آدم کالنبت و نبت
الارض الوان فمنهم شجر المحلب و الکافور و البان و منهم شجر ینضح طول الدهر قطران و رجز مستفعلن است
شش بار و او را چهار عروض است و هفت ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه دار

لسلمی

لسلمی اذ اسیمی جارة قفر تری ایاتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانکه القلب منها مستریح سالم والقلب منی
جاهد مجهود عروض دوم مجزو سالم و اورا یک ضرب مانند او چنانکه قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر
عروض سیم مشطور و مشطور آنست که یک نیمه مصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه ما هاج
احزانا و شجوا قد شجا عروض چهارم منهوک و نهک آنست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراعی
یکبار مستفعلن باشد چنانکه یا لیتنی فیها جذع و رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تام
مستعمل نیست و اورا دو عروض است و شش ضرب عروض اول محذوف بر وزن فاعلن و اورا سه ضرب اول
تام بر وزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفا بعدک القطر مغناه و تاویب الشمال دوم مقصور
بر وزن فاعلان چنانکه ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظار سیم مانند عروض چنانکه قالت
الخنساء لما جئتها شاب بعدی راس هذا و اشتهب عروض دوم مجزو و اورا سه ضرب اول مسبغ بر وزن
فاعلیان چنانکه لان حتی لو مشی الذر علیه کاد یدمیه دوم مانند عروض چنانکه مقفرات دارسات مثل آیات الزبور
سیم محذوف چنانکه ما لما قرت به العینان من هذا ثمن و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و این
بحر نیز تمام مستعمل نیست و اورا چهار عروض است و هفت ضرب عروض اول مطوی مکشوف بر وزن فاعلن
و اورا سه ضرب مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه ازمان سلمی لا یری مثلها الراؤن فی شام و لا فی عراق
دوم مانند عروض چنانکه هاج الهوی رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم دارس سیم اصلم بر وزن فعلن چنانکه
قالت و لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی عروض دوم مخبول مکشوف بر وزن فعلن و اورا دو ضرب
اول مانند او چنانکه النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم دوم اصلم چنانکه یا ایها الزاری علی عمر
قلت فیه غیر ما تعلم عروض سیم مشطور موقوف چنانکه الحمد لله الوهوب المنان عروض چهارم مشطور مکشوف
چنانکه یا صاحبی رحلی اقلا عذلی و منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار و اورا سه عروض است و سه ضرب
عروض اول سالم و اورا یک ضرب مطوی چنانکه ان ابن زید لا زال مستعملا بالخیر یفشی فی مصره العرفا
و بعضی این عروض را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه ما هیج الشوق من مطوقة اوفت علی بانة تغنینا
عروض دوم منهوک موقوف بر وزن مفعولان چنانکه صبرا بنی عبد الدار عروض سیم منهوک مکشوف بر وزن
مفعولن و یلم سعد سعدا و خفیف فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار و اورا سه عروض است و پنج ضرب

عروض اول سالم و اورا دو ضربست اول مانند او چنانکه حل اهلی ما بین درنا فبادولی و حلت علویة بالسخال

دوم محذوف چنانکه لیت شعری هل ثم هل آتینهم ام یحولن من دون ذاک الردی عروض دوم محذوف و اورا

یک ضربست مانند او چنانکه لیت شعری ما ذا تری ام عمرو فی امرنا دوم مکشوف مخبون بر وزن فعولن

چنانکه کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر و مضارع در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار

لیکن مجزو استعمال کنند و اورا یک عروض است و یک ضرب چنانکه دعانی الی سعاد دواعی هوی سعاد صدر

و ابتدای این بیت مکفوف است و تقطیع او مفاعیل فاعلاتن است دو بار و مقتضب مفعولات مستفعلن

مستفعلن است دو بار و اورا یک عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانکه اعرضت فلاح لنا عارضان

کالبرد تمامت اجزا او مطوی است و مجتث در اصل مستفع لن فاعلاتن است دو بار اما مجزو استعمال کنند

و اورا یک عروض است و یک ضرب چنانکه البطن منها خمیص والوجه مثل الهلال و متقارب فعولن است هشت بار

و اورا دو عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و اورا چهار ضربست اول مانند او چنانکه فاما تمیم

تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما دوم مقصور بر وزن فعول چنانکه و یاوی الی نسوة بائسات

وشعث مراضیع مثل السعالی سیم محذوف بر وزن فعل چنانکه و اروی من الشعر شعرا عویصا ینسی الرواة

الذی قد رووا چهارم ابتر بر وزن فعل چنانکه خلیلی عوجا علی رسم دار خلت من سلیمی و من میة

عروض دوم مجزو و اورا دو ضربست یکی مانند او چنانکه لمن دمنة اقفرت لسلمی بذات الغضا دوم

ابتر چنانکه تعفف ولا تبتئس فما یقض یاتیکا و متدارک فاعلن است هشت بار و اورا دو عروض

است و چهار ضرب عروض اول سالم و اورا یک ضربست مانند او چنانکه جاءنا عامر سالما صالحا

بعد ما کان من فاسق عامر عروض دوم مجزو و اورا سه ضربست اول مرفل مخبون بر وزن فعلاتن چنانکه

دار سعدی بشحر عمان قد کساها البلی الملوان دوم مذال بر وزن فاعلان چنانکه هذه دارهم اقفرت

ام زبور محتها الدهور سیم مانند عروض چنانکه قف علی دارهم و ابکین من اطلالها والدمن فصل

سیم در بحور فارسیان بحر هزج در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع آمده است مثمن و مسدس

و مربع مثمن بر سه نوع آمده است وافی و مکفوف و اخرب و اخرب آنست که در و خرم و کف واقع

شده باشد وافی را یک عروض است و یک ضرب چنانکه ای ضعیف گوید ازان ساعت که در خلوت دمی

با دوست نشینیم ؛ چو زلف و غمزهٔ شوخش مدام آشفته و مستیم ؛ و در پارسی ازین دراز تر شعر نباشد
و مکفوف را نیز یک عروض است و یک ضرب هر دو محذوف بر وزن فعولن چنانکه نگار آمد سرمست
برافکنده نقابی ؛ شدم بیخود و آشفته چو میکرد عتابی ؛ و اخرب برین وزن آمده است اول عروض و ضرب
هر دو صحیح بود و آن بر دو گونه بود یکی آنکه جزو اول مفعول است و دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه این
ضعیف گوید ای طرهٔ هندوت سرمایهٔ هر سودا ؛ وی غمزهٔ جادوت سر فتنهٔ هر غوغا ؛ و برین گونه
مسمط چهارخانه بسیار گویند چنانکه گفتی بکشم باری آن یار منم آری ؛ ور کشته شوم باری از بهر
تو اولیتر ؛ و دوم آنکه جزو اول هر دو مصراع مفعول باشد و دوم و سیم مفاعیل و چهارم مفاعیلن
و مثالش همان بیت است که اول گفتم الا برین وجه باید خواند که ای طرهٔ هندوی تو سرمایهٔ
هر سودا ؛ وی غمزهٔ جادوی تو سر فتنهٔ هر غوغا ؛ و دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه این ضعیف
گوید در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود ؛ افسوس که شد عمر درین بپایان ؛ یا عروض محذوف و ضرب
مقصور چنانکه صد سال بامید سلامی و پیامی ؛ چون معتکفان بر در و بامی تو توان بود ؛ و چون در پارسی
دو ساکن بجای یکی نیز شاید که عروض مقصور با محذوف جمع شود ؛ سیم وزن دو بیتی است و این
وزن را دو عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر وزن فعول و او را دو ضرب است اول
مانند عروض او چنانکه دیدم بهزار حیله یکبار ز دور ؛ آن روی که کس ندید در روی زمین ؛ در اینجا
در دو جزو قبض واقع است دوم مجبوب یعنی محذوف مرتین بر وزن فعل چنانکه این ضعیف گوید
از آتش سودای تو گر خاک شوم ؛ آبم ندهی ولیک بر باد دهی ؛ عروض دوم مخنق ازل و تخنیق
آنست که متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا باشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود و او را دو
ضرب است اول مانند عروض چنانکه یکبار دگر ماه رخا دستم گیر ؛ تا از لب نوشین تو بستانم داد ؛ دوم
مخنق مجبوب بر وزن فل چنانکه چون حلقه زدم جواب این خانه که داد ؛ با دست که حلقه را همی جنبانند ؛
و مسدس سالم را دو عروض است یکی مقصور بر وزن فعولان و دوم بر وزن فعولن و چون در تقطیع
دو ساکن بجای یک حرف اند و در یک قصیده هر دو با هم جمع شوند قبیح نباشد پس بحقیقت راجع با یک
عروض است و او را دو ضرب است اول مانند او یعنی عروض چنانکه این ضعیف گوید بر روی تا بنفشه روی ننمود

دلم یک لحظه زان نرگس نیاسود ٭ دوم محذوف چنانکه این ضعیف گوید دمی از وصل او نابوده خرسند ٭
گذشت امروز و امشب روز کاری ٭ و مثال آنکه هر دو محذوف باشند هم او گوید فروغش گر بتابد بر
شکوفه ٭ شود روی زمین یکسر شکوفه ٭ نسیم لطف او از سنگ خارا ٭ برآرد چون ز شاخ تر شکوفه ٭
و مثال او عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید به پیش قامت از شرمساری ٭ درافتد
سرو آمد ز پای گل زاری ٭ و مسدس مکفوف را یک عروض است و یک ضرب بر وزن فعولان چنانکه نگارا غم
عشق تو جا کرده است ٭ بر این عاشق بیچاره بردرد ٭ و مسدس اخرب را دو عروض است اول سالم و او را یک ضرب است
بر وزن مفاعیلان چنانکه تا کی بود ای کودک سنگین دل ٭ جور تو بر این شیفته عاشق مسکین ٭ دوم
مقصور و او را یک ضرب است مانند او چنانکه دلدار من آن ترک پری زاد ٭ کش نیست بخوبی بجهان یار ٭
و مربع سالم را یک عروض است و یک ضرب و هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین زارم ٭ بر من بکنی رحمت ٭
و رجز در اصل هشت بار مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع آمد
وافی و مخبون و مطوی وافی را دو عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این
ضعیف گوید ای غمزهٔ جادوی تو سرمایهٔ هر مکر و فن ٭ وز طرهٔ هندوی تو حیران شده هر مرد و زن ٭
دوم اعوج و عوج آنست که متحرک دوم را از وتد مجموعی چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بر وزن
مفعولان شود اگه شوم از بوی خوش ای اگه گوید کس مرا ٭ گر بگذرد دلدار من پیش درم شبگیر
آن ٭ عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان و او را یک ضرب است مانند او چنانکه این ضعیف گوید
ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان ٭ وی هر خم گیسوی تو عنبر لکه صاحب دلان ٭ و مثمن مخبون بر یک نوع
آمده است تمامت ارکان مخبون بر وزن مفاعلن چنانکه دو دیده دارم ای صنم از سرشک غرق گشته ٭
ولیکن از غراب دل بمانده خشک هر دو لب ٭ و مثمن مطوی بر یک نوع آمده است تمامت اجزا مطوی
بر وزن مفتعلن چنانکه تا سوزی شده است من جان و دلم شد سوزی ٭ روز و شب از فرقت او پیش گری (من بود هم)
و مسدس سالم را یک عروض است هر دو مذال چنانکه تا کی دهی پاسخ که از من دور باش ٭ گرد در باشم از
تو چون باشم صبور ٭ و مسدس مخبون بنا نهاده است اما مطوی آمده و تمامت اجزا مطوی بود چنانکه ای
صنم از عشق تو بیمار شدم ٭ تو نکنی هیچ بحالم نظری ٭ و متأخران مخبون و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعلن

و مستفعلن چهار بار یا بر عکس بکار دارند مثال اول نکویان لطف و کرم سزا نه از جور و ستم مدار ازین پس
بغم دل مرا ماه رخا مثال دوم کینه هنوز فربه است با تو از آن قوی دلم چاره چه خاقانی اگر کینه کشد
بلاغری و شعرا گاه بود که مفتعلن با مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم در آن قصیده عذر بخواهند چنانکه
خواسته است گرچه بموضع لقب منقلب ادا نباشد بجز از قاعده نشد تا تو بهانه ناوری و مربع او هم سالم
نیامده است چنانکه ای دلبر پاکیزه رو تا کی عتاب و جنگ تو و رمل در اصل فاعلاتن است هشت بار و مثمن و
مسدس و مربع اند مثمن بر دو نوع آید سالم و مخبون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یکی ضرب است
مانند او چنانکه چند گرییم چند نالم چند باشم جفت اندوه نیست گویی ماه رو یا مر مرا زین غم رهائی
عروض دوم مقصور و ضرب همچنان چنانکه این ضعیف گوید روزگاری داشتم با روی او چون نوبهار
نوبهارم شد خزان و روزگار از دست رفت عروض محذوف و او را یک ضرب است مانند او چنانکه این
ضعیف گوید ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب ای طفیلی وجودت از ثریا تا زمی و مثمن مخبون را
پنج عروض است و هفت ضرب عروض اول مخبون معرا بر وزن فعلاتن و او را دو ضرب است اول مانند
او چنانکه هرچه گفتم با تو نشنیدی از تو سودم بجز این چاره ندانم که ز غصه بگریزم دوم مشعث بر وزن
مفعولن و تشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند بر رخ ماه تمامی بر رو زلفک چو عبیری
بر لب شکر و قندی بر و چشمک بادامی عروض دوم مخبون و مقصور و ضرب مانند او بر وزن
فعلان چنانکه منم از عشق رخی مانده بتیمار و نبرد که برخ ماه تمامست و بدل سنگ رخام عروض
سیم مخبون و محذوف بر وزن فعولن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید
که کند از من بیچاره تأمل گذری که رسانند ز من خسته بیارم خبری دوم مخبون و محذوف و مسکن
چنانکه نکشم جور کسی کو نه وفادار بود نه هم دل بکسی کو نکند دلداری عروض چهارم مخبون و محذوف
و مسکن ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا چه آید از هجر تو ای بی‌همتائی تا چه بینم من از این
درد و غم تنهائی و در اینجا رکن اول غیر مخبون باشد و باقی مخبون عروض پنجم مخبون محذوف مطموس
بر وزن فع و طمس آنست که متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند و باقی را بیندازند و او را
یک ضرب است مخبون محذوف و مطموس بر وزن فاع چنانکه دهن کوچک چون تنگ دل عاشق نه که چون حقه

اگنده بمرواریدست و متأخران در مثمن وزنی خوش بیرون آورده اند یک جزو مشکوک بر وزن فعلات و
دوم مجنون چنانکه این ضعیف گوید زفروغ تاب رویش دل جان شود منور ز نسیم تار مویش دو جهان
معطر آمد و مسدس نیز بر دو نوع آمده است سالم و مخبون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش
مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای ز خالت حال من یکبارگی تباه وی ز زلفت همچو شب روزم سیاه
دوم محذوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای نوائی ام تو از مهر دهن وی اسیر عشق تو
هر مرد و زن و مخبون را نیز دو عروض است اول مخبون مهری و ضربش مانند او چنانکه طرب انگیز می آر
بصبوحی که حریفیست و بهارست و جوانی دوم مخبون و مقصور و ضربش مانند او چنانکه دلم از عشق
تو شد خسته و ریش تو مکش جور برین عاشق خویش و سریع او هم بر دو نوع است سالم و مخبون سالم
را یک عروض است صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید دلبرا حالم چه دانی از چه با من سر گرانی
و مخبون را یک عروض است مخبون مهری و ضربش مخبون و مسبغ بر وزن فعلیان چنانکه سخن من که رسانی
بر آن ماه دلارام و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال
کنند و او را دو عروض است اول مطوی و موقوف بر وزن فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف
گوید تا شده ام دور ز دیدار یارت روز و شبم از غم او بیقرار دوم مطوی و مکشوف بر وزن فاعلن و او را
دو ضرب است اول مطوی و موقوف چنانکه چون زنم دست تبرک تو چون دگری نیست مرا دستگیر و این
عروض شاید که با موقوف جمع شود دوم مانند او یعنی عروض چنانکه این ضعیف گوید گر برود در طلبش
جان من جان و دلم تحفه جانان من و این ضرب را شاید که عروض موقوف بود و منسرح در اصل مستفعلن
مفعولات چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید و جمیع اجزای او مطوی استعمال کنند مثمن
را دو عروض است اول مطوی و موقوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید یاد مرا تا دمید سنبل تر
بر غدارت روز و شبم زین قبل شیفته و بیقرارت و این عروض را بعضی موقوف نکنند اما وقف بهتر بود
و شاید که با مکشوف جمع شود دوم اصلم و صلم آنست که وتد مفروق را از آخر حذف کنند و او را یک ضرب
اصلم مقصور بر وزن فاع چنانکه من ز فروغ رخ چون ماه تو در شب باز نمایم نشان شعله خورشید
و مسدس را سه عروض است اول مطوی منحور بر وزن مفتعلن و ضربش مذال مفتعلان چنانکه یار من آن سرو قد

موی میان سیم بر تنگ زلف بدر حمایل و تقطیع این بیت برین وجه است مفتعلن فو مفتعلن غرجه فاعلات ماهتو
در مفتعلن هرشب فعلن بار نما مفتعلن بنشان فاعلات شعله مفتعلن شد فاع دوم مقطوع بروزن
مفعولن و ضرب او اعرج بروزن مفعولان چنانکه این ضعیف گوید ماه رخا از چه روی در تابی حکم ترا بنده تحت
فرمانت سیم اخذ و مسکن بروزن فاع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ای بدرخ چون گل بیاز
چون تو ندیدم یکی نگار و مربع را یک عروض است مطوی و ضربش مطوی و موقوف بروزن فاعلان چون
ای زتو رنجم فزون صابری از من مخواه و خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس
و مربع اند مثمن از یک نوع بیش نیاید و تمامت اجزا مخبون بود چنانکه منم آنکس که تا بغرق همی نوردم
از قدم ز غم عشق آن صنم که نبینی چو تو دگر و مسدس را سه عروض است یکی مخبون و ضربش مانند او چنانکه
تن تو دردمند بود و دل من ز چنین تاریخ که بیشتر آمد دوم مخبون و مقصور بروزن فعلان و ضربش مانند
او چنانکه این ضعیف گوید دل من در فراق یار بسوخت تن من ز اشتیاق دوست که خست سیم مشعث
بروزن مفعولن و ضربش مخبون و مقصور چنانکه چکنم چون مرا نخواهد یار بکشد ناگه ازین حکایت زار
و مربع یک عروض است و یک ضرب هر دو مخبون چنانکه چکنی با کسی جفا که بود از تو مبتلا و مضارع
در اصل مفاعیلن فاع لاتن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن او بر دو نوع آید
اول مکفوف بروزن مفاعیل فاعلات و او را یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه
نگار آفتاب روی و شراب آفتاب رنگ دلم بکسل از نگار و دهان بکسل ز شراب دوم اخرب
بروزن مفعول و آن صدر و ابتدا افتد و او را دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه فریاد
من ز عشق پری چهره سمن بر کز عشوه دل ببرد و نیامد شبی ببر دوم مقصور یا محذوف و ضربش مقصور
چنانکه بر تافت است بخت مرا روزگار دست زانم نمی رسد بسر زلف یار و مسدس مکفوف را یک عروض
است مقصور یا محذوف و ضربش مانند او چنانکه یا بدم ز عاشقیت چنین زار کنون برس ای نگار بجانی
و مسدس اخرب را یک عروض است و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه ای بهار و باده شکری بوی بنفشه و
یاسمین و خیری و مربع مکفوف را یک عروض است و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه چه کردم تا نگوئی که با من بچنین
بکنی و مربع اخرب را یک عروض است و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه چه کردم چنانکه ای دلبر نگارین با ما چرا زنی

و بعضی با دمی بسازد خوانند یا مقصور باشد و مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است چهار بار و مثمن
و مسدس و مربع بکار دارند و مثمن را تمامت اجزا مخبون باشد و او را سه عروض است اول مخبون و معری
و ضربش مانند او چنانکه اگرچه حیله فزون شد و گرچه چرب زبانی سپاس دار خدایم که تو بجد مرائی دوم
مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید چه شد که با منت ای ماه روی زهره جبین جفا و
جور و عتاب است و ناز و خشم چنین سیم مخبون محذوف بر وزن فعلن و ضربش ابتر بر وزن فعلن
و ابتر بر وزن فعلن و ابتر حذف است با قطع چنانکه تو مرد آن نه که روزی نعوذ بالله اگر کسی زبانی در آید
سری بجنبانی و مسدس را یک عروض است مخبون و معری و ضربش مذال بر وزن مفاعلان چنانکه دل ببرد
لبان تو بی بهانه بها بیار و لبان را بمن سپار و مربع را یک عروض است مخبون چنانکه بحق خوبی رویت که
از غمان برهانی و متقارب در اصل هشت بار فعولن است و او را مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند
و مثمن او را دو عروض است اول سالم و او را دو ضرب است یکی مشبع چنانکه ببالا نگارا چو آزاده سروی
ولیکن برخسار مانند گلنار دوم مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید زعشق تو تا زنده ام برگردم
اگر رد کنی ور قبولم تو دانی عروض دوم محذوف و او را دو ضرب است اول مقصور چنانکه این ضعیف
گوید جهان مستمندم بدیدار تو شد که از شرح آن قاصر آید بیانم دوم محذوف چنانکه بنام خداوند
جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد و مسدس را یک عروض است محذوف و با مقصور جمع شود و ضربش
او با مقصور بود چنانکه ازان خط مشکین بار شد آن ماهش اندر محاق با محذوف چنانکه زسودای زلف
بتا همیشه اسیر غمم و مربع را یک عروض است صحیح و ضربش مانند او چنانکه عیان شد نهانم زرنگ رخانم
و قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار و تمامت اجزای او مکفوف باشد و بر دو
نوع آید موفور با اخرب و موفور او را یک عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه فغان زان سر
زلف تابدار و زو هشته زیاد و تب ابدار و اخرب را دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه
باران که زمینی پاک و شسته دارد چون که از دل غم همی شوید تقطیعش برین وجه است باران که مفعول
زمین پاک مفاعیل شسته دارد فاعلاتن چون که دل مفعول ل من غم مفاعیل میشوید فاعلاتن دوم مقصور و
ضربش مانند او چنانکه شهباز بخلوت نشست همین کران مرا برهنید زین والعلم عند الله

قافیهٔ شعر معلوم کنند و خلاصهٔ این فن را در هشت باب ایراد کرده شود ان شاء الله

فن دهم علم قوافی و آن معرفت اصول چیزیست که آنجا احوال

فصل در تعریف قافیه بدانکه قافیه بنزد اخفش کلمهٔ آخرین است
از بیت همچو قرار و نگار و گفته‌اند این تعریف پسندیده نیست جهة آنکه قافیه
متکاوس گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیادت چنانکه در قصیدهٔ جاء الدین الاله فجر که قافیه از لام اله
است یا از حرکت او چنانکه معلوم شود و آن دو کلمه است و بعضی از کلمهٔ دیگر و این را اخفش و امثاله
در قسمت قافیهٔ متکاوس و غیره بمذهب خلیل است و بنزد قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که
شعر را بدو باز خوانند همچو لام در قصیدهٔ امرؤ القیس و دال در قصیدهٔ طرفه و این تعریف پسندیده چه
بنابرین باید که تکرار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که با قایل قلاجم شود زیرا که
آخر هر دو لام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته است که قافیه عبارت است از حروف و حرکاتی که اعادت
آن در آخر ابیات لازم بود و این نزدیک است بقول خلیل و بنزد خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرکـ
تی که بعد از دو ساکن واقع شده باشد که یکی از ان دو ساکن بعد از ان حرف با حرکت بود و دیگری
در آخر بیت همچو در شیبانا که قافیه از بات یا از حرکت او تا آخر و بعد از دو ساکن است یکی الفی که
بعد با است و دوم الفی که بعد از نون است پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آن را
مترادف خوانند همچو در هلال و بلال و اگر فاصله باشد و یکی بود آن را متواتر خوانند همچو در شیبانا
و اگر دو باشد آن را متدارک خوانند همچو در دیارها و اگر سه باشد آن را متراکب خوانند همچو در عواقبها
و اگر چهار باشد آن را متکاوس خوانند همچو در قصیدهٔ جاء الدین الاله فجر و عرب مصراع اخیر را از
بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانکه علی بحث القوافی من مقاطعها و ما علی
اذا لم تفهم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفت فنحکم بالقوافی من هجانا
ونضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفت اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی
اعلمه القوافی کل حین فلما قال قافیةً هجانی فصل دوم در حروفی که در قافیهٔ شعر عرب رعایت آن
کنند و آن حروف شش است اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت بی او صورت نبندد و قا
دار عین آن گر نباشد و قصیده را بدان حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیه است و اگر را باشد

گویند راییست و علی هذا همه حروف شاید که روی واقع شوند مگر حرفی که از برای اطلاق همچو در شیبانا
واو در و فی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان و یا در اذا ما بکی من خلفها انصرفت له بشق و تحتی شقها
لم تحوّل و مگر حروفی که آن ضمیر باشند همچو الف در احملا و واو در احملوا و یا در استعجلی و مذاقی که
بضمایر متصل شود همچو در هما و هموا و همی و تنوین و نون تاکید و الفی که مبدل باشد از تنوین یا از نون تاکید
و هاء ضمیر چون ما قبل او متحرک باشد همچو در ضربه و ضربها و هاء تانیث هم بشرط مذکور همچو
در طلحه و حرف تبیین همچو در قیمه و کتابیه و یاء اضافت و همزه که منقلب شود با الف در وقف همچو
همزه حبلاء و بیضاء که اینها روی واقع نشوند دوم وصل و آن حرفی بود موصول بروی که شعر را ازو
گریز نباشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین آن در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف
باید که حرف مد بود همچو الف در شیبانا و یا در منزل و واو در زایل یا هاء تبیین همچو در سلطانیه و غلامیه
یا هاء ضمیر همچو در ضربه یا هاء تانیث همچو در طلحه یا هاء اصلی همچو در کاره و فاره و هر یکی ازین حروف که وصل
واقع میشوند شاید که از نفس کلمه باشند یا جهة الحاق زیادت کرده باشند و شاید که هیچ یک ازین
نباشد بلکه حبل و وصل زیادت کنند سیم خروج و آن مده بود که بهاء وصل پیوندد و شعر را ازو
گریز نباشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین آن لازم بود و آن مده یا الف بود همچو در معقلها
که میم روی و هاء وصل و الف خروج یا واو همچو در حلیهو یا یا همچو در دارهی و ابن خفیف در معرب
آورده است که این حروف اگر در وصل ساکن افتاده باشند خروج واقع شوند پس واو هو و یا هی
صلاحیت خروج داشته باشند و در قافیه نشاید که میان نواهی و دهی جمع کنند چه یای نهی
در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از نهوت و این حروف را جهت آن خروج خوانند که
از اصل که آن روی است و وصل خارج اند چه از روی بار آنکه ناظم ابیات و جامع شمل آنست که
گریز نیست و وصل بعد ازو با آنکه محض اوست و حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود شعر را ازو گریز است
پس آوردن حرفی دیگر بعد ازین هر دو خروج از اصل و تجاوز از وصل باشد چهارم ردف و آن حرف لینی بود که
پیش از روی واقع شود و بنای شعر بی او ممکن نیست اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات
اعادت آن لازم بود و آن حرف یا الف بود همچو در مال یا واو همچو در عود یا یا همچو در عید و صاحب

آورده است که در واو و یائی که ماقبل ایشان مفتوح بود همچو عید و قید و عود خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند ردف
واقع نشوند و بعضی گویند واقع شوند پنجم تأسیس و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصله باشد
همچو الف عالم و اورا بآنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و سبق قطب آن لازم بود حرف
تأسیس خوانند و الف وقتی تأسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر او در یک کلمهٔ دیگر
باشند اما اگر او در یک کلمهٔ دیگر افتد همچو الف لا اصلا تأسیس نباشد مگر روی در مضمر افتد و الف در کلمهٔ
دیگر همچو در ما بها یا روی نفس مضمر باشد همچو در مابیا و مالیا که چنین اگر خواهند اورا تأسیس نهند
و اگر خواهند نه نهند ششم دخیل و آن حرفی را گویند که میان تأسیس و روی واقع شوند همچو لام در عالم
و او را دخیل جهت آن گفته‌اند که میان تأسیس و روی در آمده و بعضی گفته‌اند او را دخیل جهت آن گفته‌اند
که او در قافیه دخیل است یعنی ثبات ندارد و مختلف و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کند لزوم ما لا یلزم
خوانند و اخفش دو حرف دیگر در افزوده است و یکی را غالی نام نهاده و دیگری را متعدی و غالی حرفی
که بعد از روی مقید در افزایند و در تقطیع محسوب نبود همچون نون در قاتم الاعماق خاوی المخترقن و متعدی
واوی شبه یا یائی که از تحریک ضمیری که در قافیه موصل بود ناشی شود و در تقطیع محسوب نباشد همچو
واو در و لّمّا راتِ الّذ هو حالیهمو و از این حروف مذکوره حرف ردف و تأسیس باهم جمع نشوند
چه التقاء ساکنین لازم آید و آن جائز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف هم جمع نشوند اما اجتماع
تأسیس و دخیل واجب باشد اما عکس این واجب نبود و ردف با وصل و خروج شاید که نشود و غالی با متعدی
جمع نشود فصل سیم در حرکاتی که در قافیه شعر عربی رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل
شش است اول مجری و آن حرکت حرف روی است همچو ضمهٔ میم در مقامها و کسرهٔ لام در منزل
و این حرکت در قافیه مقیده صورت نبندد چه روی در آن جا ساکن بوده دوم نفاذ و آن حرکت
هاء وصل است وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها سیم حذو و آن حرکت حرفی را گویند که
پیش از ردف بود همچو حرکت یا در شیبا چهارم اشباع و آن حرکت حرف دخیل را گویند همچو حرکت
حا در رواحل پنجم رس و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از الف تأسیس واقع شود و آن جز فتحه
نتواند بود همچو فتحهٔ واو در رواحل ششم توجیه و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود

همچو حرکت سین درین بیت که أرى الناس أحدثوا فكوّنوا أحاديث تحسن و اخفش دو حرکت دیگر زیاده میکند یکی را
غلو نام کرده و آن حرکت ماقبل غالبست همچو حرکت قاف در مخترقن و دوم را تعدی و آن حرکت ماقبل
متعدیست همچو ضمه ها در خلطهو و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن از حروف قید پس باید کرد
فصل چهارم در بیان اقسام قافیه شعر عربی و آن بحسب رعایت حروف قافیه نه قسمست چه حرف
روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را مقیده خوانند و آن بسه قسم شود چه قافیه
چنین یا با حرف تاسیس بود یا با ردف یا مجرد بود از هر دو اول قافیه را موسسه خوانند و دوم را مردفه
وسیم را مجرده مثال اول شاقتك من قلبي سليمى يوم ناظرة بواكر و مثال دوم ما هاج حسان
رسوم المقام و مظعن الحي و مبنى الخيام مثال سیم خالط القلب هموم و حزن و ادّكار بعد ما قيل اطمأن
و اگر روی متحرک باشد بشش قسم شود چه قافیه چنین یا با الف وصل باشد و بس یا با خروج فقط
و هر یکی یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد از هر دو پس شش قسم حاصل شود موصله موسسه و موصله
مردفه و موصله مجرده و موسسه با خروج و مردفه با خروج و مجرده با خروج مثال اول نعم شاقتك بروق
بارقة لامع مثال دوم أتاركة تدللها قطام رضينا بالتحية والسلام مثال سیم و ما الفقر أزرى عندهن
بوصلنا ولكن جرت عادا تهن على البخل مثال چهارم يوشك من فر من منيته في بعض غراته يوافقها
که قاف رویست و ها وصل و الف خروج و فا دخیل و الفی که پیش از ویست تاسیس مثال پنجم دنا
البين من مي فردت جمالها وهاج الهوى تقويضها واحتمالها که لام روی و ها وصل و الف
خروج و الفی که پیش از ویست ردف مثال ششم الا فتى نال العلى بهمه ليس أبوه بابن عم أمه
فصل ششم در عیوب قافیه شعر عربی و آن ده چیزست اول ایطا و آن تکرار قافیه است بلفظ و
معنی و اگر ناچار بود از آن گفته اند بعد از هفت بیت یا پنج بیت شاید وقتی که از قصه بقصه دیگر نقل
کنند چنانکه از مدح بتقاضا روند یا از نسیب بشکایت یا از وعظ بتهنیت و غیر آن دوم اقوا و آن
عبارتست از اختلاف حرف روی باعراب چنانکه در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مکسور یا
مفتوح چنانکه أرأيتك إن منعت كلامها تحيي المنعى على تحيي البكاء أفغض طرفي على تحيي سهارا وفي قلبي على
تحيي السلام و بعضی این را اطراف خوانند سیم اکفا و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام

باشد و در دیگری حرفی دیگر چهارم آنکه قافیهٔ مردف را با غیر مردف جمع کنند چنانکه در آخر بیتی جیب باشد
و در دیگری محب پنجم آنکه قافیهٔ موسسه را با غیر موسسه جمع کنند چنانکه در آخر بیتی قاتلا باشد و در دیگری
قوتلا ششم اختلاف حرکت دخیل چنانکه با خاتم تخاصم جمع کنند هفتم اختلاف حرکت ماقبل ردف
چنانکه با دَین دِین جمع کنند هشتم اختلاف حرکت ماقبل روی چنانکه با وَرِق شَرِق جمع کنند نهم
تضمین و تضمین پیش ایشان عبارتست از آنکه معنی بیتی حاصل نشود یا روشن نگردد مگر به بیتی دیگر چنانکه
موصول در آخر بیت اول افتد و صلهٔ او در بیت دوم و امثال آن و این تضمین غیر آنست که پیش عجم
مستعمل است چه آن را مجموع مستحسن داشته‌اند دهم رمل و آن عبارتست از ارتکاب زحافی که مثل
آن در آن بحر روا نداشته‌اند یا تخلیط بحری ببحری یا ضربی بضربی چنانکه عبید الابرص کرده است در این قصیده
که اَقفَرَ مِن اَهلِهِ مَلحُوبُ فَالقُطَبِیّاتُ فَالذَّنُوبُ چه این بیت از مصرع ضرب خامس البسیط است
و در اینجا است که فذاک عصرٌ وقد اَرانی تَحمِلُنی نَهدَةٌ سُرحُوبُ و این بیت از ضرب سادس البسیط است و هم
در اینجا است که اَعاقِرٌ کَذاتِ رِحمٍ اَو غانِمٌ کَمَن یَخیبُ و این اگر مستقیم بیاید از بحر کامل است چه تقطیع او
مفاعلن مفاعلن مستفعلن فاعلاتن است و هم در اینجا است که در اول بیتی است فقد یدرک الضعیف وقد یخدع
الاریب و مصراع اول این بیت از رجز است و دوم از بسیط چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن فعلن
فعولن فصل هفتم در ذکر حروف و حرکاتی که پارسیان در قافیه اعتبار کرده‌اند با آنچه بدان
تعلق دارد شناختن حروفی که پارسیان در قافیه آن را اعتبار کنند سه حرف‌اند اول حرف روی
و روی پیش ایشان عبارتست از حرفی که مکرر شود و بنای قافیه بر او بود و چنانکه آن حرف یکی بود
آن را روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا و
واو در پهلو و یا در تهی و شبیه واو در مینو و دزو و شبیه یا در دعوی و معنی و شاید که غیر مد بود همچو دال
در مرد و نون در زن و رای در پسر و روی مضاعف باستقرا معلوم شد که حرف اول او یکی از این
هفت حرف باشد س خ ن ش ز ر ق و حرف دوم یکی از این شش ب ت ج د م ک همچو
راست و دست و کوشک و ساخت و کار و راند و غیر آن و حروف مذکوره روی مضاعف باشند بچند شرط اول
آنکه پیش از آن دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد همچو راست و نیست و دوست دوم آنکه حرف

اول مجهول الحرکت باشد و در صورت ساکن نماید همچو در رست که حرکت سین مجهول است سیم آنکه هر دو
حرف در کلمهٔ اصلی باشند پس مرد و بر دوش و جان دعا کیف و امثال آنکه شروط مذکوره در و موجود
نباشد آنرا مضاعف نخوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید
و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچو رست آن دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند و اگر موصول بود همچو
راستی هر دو را متحرک گیرند بر وزن فاعلن دوم حرف وصل و آن حرفی بود زایده که بعد از روی مطلق افتد
همچو در پیری و دوستی سیم حرف ردف و آن عبارتست ساکن که پیش از روی مطلق افتد خواه حرف
مد بود همچو نوشش و خواه غیر آن همچو رگ بود اما حرفی را که در اول بیت ردف سازند اعادت آن در سایر
ابیات لازم بود و حرکت ما قبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز سه است اول مجری و آن
حرکت حرف روی است و چون روی مضاعف بود و هر دو را متحرک گیرند همچو در راستی اسم مجری بر آن
حرکت لایق تر بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکت ما قبل روی مقید است سیم حذو
و آن حرکت ما قبل ردف است و شعراء عجم بعد از روی و وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف
عبارتست از انچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات و در تقطیع محسوب
باشد و آن شاید که حرف بود همچو میم در شنودم و کشودم و تاء در دهنت و سخنت و امثال آن
و شاید که بیشتر باشد تا بجایی برسد که در بیت مثمن دو رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار
لفظ را بود نه معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی شاید که تمامت یک معنی
بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی نه و تکرار ردیف
واجب بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند بدین وجه که کمال الدین اسمعیل گفته
است ز بهر فال زماضی شدم بمستقبل * که آیتم از پی چیزی بکار می آید * زهی رسیده بجایی که پیش
خاطر تو * همه نهان سپهر آشکار می آید * و ردیف در اصل بفارسیان مخصوص بود اما متاخران شعرای
عرب نیز استعمال کرده اند **انواع قافیه** پارسیان بواسطهٔ روی و احوال او و واسطهٔ ردف و وصل
و ردیف یازده قسم شود اول مقید مجرد مثل غیر موصول همچو پسر و خبر دوم مقید مردف غیر
موصول همچو مرد و برد و این بار ردیف نتواند بود چه وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد

موصول همچو دعات و ثنات و این نیز هم با ردیف باشد چهارم مطلق مجرد معزد موصول همچو بسری و نظری
پنجم مطلق مجرد معزد غیر موصول همچو بر من و خبر ششم مطلق مردف معزد موصول همچو مردی و دروی
هفتم مطلق معزد غیر موصول همچو در من و مردمن و این بی ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا
نبود هشتم مردف مضاعف هر دو روی مطلق همچو راستی و خواستی نهم مردف مضاعف هر دو
مطلق غیر موصول همچو راست و خواست یار است بود بر وزن مفتعلال و این در لفظ ثقیل
بود دهم مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگری مقید غیر موصول همچو راست بود بطی سین تا
بر وزن فاعلال شود یازدهم مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگری مقید همچو راست داشت و این
هر سه قسم بی ردیف نتواند بود پس معلوم شود که ازین یازده هفت مفرد اند و چهار مضاعف
و از هفت مفرد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق و در یکی هر دو
روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگری هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده گانه سه قسم
با ردیف نتواند بود و چهار بی ردیف و چهار دیگر هم با ردیف شاید و هم بی ردیف فصل
در قافیه اصلی و معمولی و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بهمان وجه که در اصل
وضع بود بی انضمام با غیری نه گور آنرا قافیه اصلی خوانند همچو ذات و نبات و بواسطه انضمام
در قافیه راست جمع توان کردن و چون در قافیه مرکب آن لفظ با غیر در مجموع یک معنی نبخشد آنرا شایگان
خوانند و شایگان عبارتست از کثرت نامحدود در لغت و پس شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار
بود و در قافیه شایگان در چند چیز صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو در مردان و اسپان
دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچو در دوربان و نگران سیم در ها و الف جمع همچو در خانها و سراها
چهارم در یای نکره همچو در مردی و در دی پنجم در ذال استقبال همچو در دهد و گوید و استعمال شایگان
در قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود جهت تکرار قافیه مثلا نشاید که دو قافیه یا زیادت از شایگان
در یک قصیده بیارند اما یکی شاید در قصیده که قافیه او جانان و آسان نیز روا بود که مردان بیارند
و زیادت نشاید و متأخران شعرای عرب نیز اعتبار شایگانی کنند و آن را قبیح دانند چنانکه
در مسلمات و مومنات و فعلت و نصرت و مثال آن بیت فصل هشتم در عیوب قافیه شعر فارسی و آن چند نوع

اوّل انکه تعلق بروی دارد وآن دو قسم است یکی اختلاف توجیه همچو اختر و عنبر دوم اختلاف روی همچو در و چار سو که اوّل شبیه دال است و دوم وا و صرف سیم اختلاف مجری که آن روی است نوع دوم انکه تعلق بردف دارد وآن دو قسم است اوّل اختلاف حذو همچو کرد و مرد و برد دوم اختلاف ردف همچو دور و شور که در اوّل واو صرف است و در دوم شبیه واو یا همچو دور و دیر نوع سیم اختلاف وصل همچو بسرا و خرا نوع چهارم ای اختلاف ردیف همچو آمد یا آید مکرر در ان موضع که یاد کرده شد یا همچو بسته که خطاب باشد ردیف سازند یا بسته که در حال نکره کویند یا حرکات مختلف نوع پنجم ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنچه در مصراع اوّل از مطلع افتاده باشد که تکرار آن جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست که تا احتراز از ان ممکن باشد مکرر نکنند چه تکرار دلیل است بر قلت مادهٔ شاعر و عدم ممارست او در لغات و الفاظ والله اعلم

نوع ... تعریض که آن عبارت از دانستن کیفیت انشاد شعر و مواقع صفات لایقه بهر طایفه و بهر مقام و نعت مدح گفتن است شخصی را که زیبد یا بباطل چنانکه گویند همانا تیعار ضان هر یکی مر دیگری را مدح میگوید و تقریظ بنظام آمده است و معنی این نیز با اوّل نزدیک است و خلاصهٔ این قسم را در چند فایده ایراد کنیم فایدهٔ اولی در بیان انکه اوّل شعر که گفت در تواریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود و شعر او این بود که این دو بیت است که وما الخلق الا الاب وام حزین جبل و فرن علم ما بین حرف واقع و حلم فی طورا و طورا هم و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که بعربی شعر گفت خلجان بن ادهم بود که تابع هود علی نبینا و علیه السلام و شعر او این دو بیت است انی فی کل یوم سنة تحدثونا و رایا علی غیر الطریق تعبرو للموت خیر للفتی من حیات یسبنا بها جریم فیمن یثب و حمیر و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را بکشت آدم علی نبینا و علیه السلام در مرثیهٔ هابیل این ابیات انشا فرمود تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون و طعم و قل البشر والوجه الصبیح فیا اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح و جاورنا عدوا لیس یخفی لعینا لا یموت فنستریح و گویند چون آدم این ابیات فرمود ابلیس در جواب گفت تنح عن البلاد و ساکنیها ففی الفردوس ضاق بک الفسیح و کنت بها و اهلک

فی نعیم و نفسک من اذی الدنیا مریح قلت اذا مکایدتی و مکری الی آن فاتک الثمن الربیح فلولا رحمة الجبار
اضحی بکفک من جنان الخلد ریح و زعم این طائفه آنست که آدم بحکم و علّم آدم الاسماء کلها بجمیع لغات
عالم بود و بعضی دیگر گفته‌اند این ابیات در اصل عربی نبود بعد از ان با زبان عربی آوردند و نخستین کسی که
بپارسی شعر گفت بهرام گور بود و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان بن منذر ملک یمن می‌بود بنا
بر آنکه نعمان دختر خود را بدو داده بود و او را پیش خود برده و عرب را عادت چنان بود که در وقایع
و حروب اراجیز انشا کردندی و خود را می‌ستودندی بهرام طبعی موزون داشت چون ارجوزه‌ها
عرب را بسیار شنیده بود روزی این ارجوزه بفارسی در مدح خود انشا کرد منم آن پیل دمه و منم
آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و او را عرب بوجبله خواندی جهت آنکه [illegible] داشت
و گونه و وضع کنیت از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که چون او همین میرفت هر یکی از بزرگان
پسر یا برادر خود را با او بفرستادند چون بهرام بازآمد و آن جماعت پیش او می‌آمدند بهرام ایشان را
نمی‌شناخت چون تعریف هر یکی میکردند و گفتندی هذا ابو فلان و ذاک ابو فلان و بعد از ان کنیتها
بر ایشان بماند **فایده دوم** اندر آنکه شعر گفتن روا است یا نه جمهور علما برآنند که شعری که در ان تمجید و
تنزیه باری تعالی و تقدس باشد یا نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا غیر ان سواء کان خیا
او مثنیا بشرطی که راست بود یا نصایح و حکم باشد یا همچو مشرکان جایز است و آنچه دال است بر صحت
این قول چند وجه است **اول** آنکه از کعب بن مالک روایت کرده‌اند که او گفت من با رسول ص گفتم ان الله
قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی ص ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه والذی نفسی بیده لکانما
ترمونهم به نضح النبل و همچنین از براء بن عازب روایت کرده‌اند که رسول ص در حرب بنی قریظه با حسان
بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبریل معک و از عائشه روایت است که رسول ص فرمود ان
روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقل است که چون در حدیث روز غدیر که رسول ص
فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله رسول ص گفت من کنت مولاه
فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بحسان بن ثابت رسید آن را نظم آورد
برین وجه که ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا فقال و من مولاکم و ولیکم فقالوا

ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا ولن تجد منا لک الیوم عاصیا فقال اذن
قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا و من کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق
موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا چون این ابیات بسمع مبارک
رسول ص رسید حسان را طلب داشت و اشارت کرد تا برو خواند پس فرمود است مؤید بروح القدس یا حسان
ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقل است ان لله تحت العرش کنوزا امکنها غ الانبیاء و اجراها علی لسان الشعراء
دوم آنکه در کتب احادیث از رسول صلوات الله و سلامه علیه بسیاری احادیث موزونه با قرینه ارادت وزن
نقل کرده‌اند چنانکه از جندب روایت است که چون انگشت رسول ص در بعضی از غزوات مجروح شد رسول فرمود
هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و این بحر رجز است عروض و ضرب او مخبون و مقطوع
و همچنین از براء بن عازب روایت است که روز خندق رسول ص خاک از خندق بیرون می‌آورد و باواز بلند
می‌گفت و الله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ان
الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا و این نیز از بحر رجز است و عروض و ضرب او مخبون و مقطوع
و هم از او روایت است که روز حنین چون مشرکان بر مصطفی صلی الله علیه و آله غلبه کردند از استر بزیر آمد و فرمود انا النبی
لا کذب انا ابن عبد المطلب و این از بحر مجتث است و از انس روایت است که روز خندق صحابه چون خاک از آنجا
بیرون می‌بردند و می‌گفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا پیغمبر ص در جواب ایشان
فرمود اللهم لا عیش الا عیش الآخرة فاغفر الانصار و المهاجرة و تقطیع این صعوبتی دارد دیگر که هم
جزم است و عروض و ضرب فعلن آمده است و المهاجرة بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنین شود که مستفعلن
مستفعلن فعل مفتعلن مفتعلن مفاعلن و ازینجا لازم آید که شعر گفتن روا بود سیم آنکه اکثر صحابه
و تابعین عدول ثقات ابیات بسیار نقل کرده‌اند و اگر جایز نبودی ایشان با کمال علم و دیانت مرتکب
آن نشدندی و در تبصیر بسطامی مذکور است که چون ابونواس درگذشت او را بخواب دیدند با
زیب و زینتی تمام پرسیدند که سبب این کرامت چه بود ابونواس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت
که تأمل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له
شریک از گناه و معصیت من تجاوز فرمود و بخشید و برین نعمت و کرامت رسانید و شیخ کامل فرید الدین

عطار آورده است که چون فردوسی درگذشت ابوالقسم قشیری بروی نماز نگزارد بنابر آنکه او شعر باطل میگفت
چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی را بلندتر از قصری با کرامت هرچه تمامتر نشسته بود پرسید
که این مرتبه از کجا یافتی گفت از آنجا که یک بیت گفتم شعر جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هرچه هستی
توئی ابوالقسم چون روز شد اهل شهر را از آن خواب اعلام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گزارد
و جمعی از اهل ظاهر گویند انشا و انشاد شعر جایز نیست و تمسک ایشان از چند وجه است اول آنکه
حق تعالی فرموده والشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی وما علمناه الشعر وما
ینبغی له سیم قوله علیه السلام لأن یمتلی جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی
شعرا وجواب از اول آنست که مراد بدان شعرا کسانی اند که شعر باطل و مدح بدروغ گفته اند و
از دوم آنکه ضمیر منصوب در علمناه عاید با قرآنست نه با رسول صلعم و معنی آیت چنین باشد که ما نیاموختیم
و فرو نفرستادیم قرآن را شعر بدلیل آنکه در عقب فرموده ان هو الا ذکر وقرآن مبین
و بر تقدیر تسلیم آیه دلیل بود بر آنکه رسول صلعم شاعر نباشد نه آنکه گفتن شعر یا خواندن آن مر دیگری را
روا نیست دار سیم آنکه مراد بدان شعر باطل و دروغ است فایده سیم اندر شرایط معوض و آن پنج چیز است
اول آنکه او را طبعی موزون بود تا بر عروض و قوافی کما ینبغی وقوف شود دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد
سیم آنکه معانی بترکیبی مناسب ادا تواند کرد چهارم آنکه اسباب معاش او بقدر مهیا باشد تا همگی خاطر
تحصیل آن مصروف کرده پنجم آنکه باعث بران متحقق بود و آن چند چیز تواند بود اول تشوق بعالم ملکوت
و حضرت جبروت اما بواسطه جذبات ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر قوی جسمانی و تحصیل کمال نفسانی دوم
تعلق بوصال دلبندان و زلف و خال منظوران دوم توسل بصاحب دولتی که از وقوع تربیت نعمتی یا نیل
منصب و حرمتی توان داشت و تربیت را درین باب مدخلی هرچه تمامتر است سیم تخیل شهرت و تفاخر
ذکر جمیل و امثال آن فایده چهارم در کیفیت تقریض و ترتیب آن بدانکه استاد آنست که متعرض وزنی
اختیار کند از اوزان مشهوره و هرچند بطبع نزدیکتر بود بهتر بود و اگر بیش از خوض در آن استحضار
قوافی کند تا در میانه جهت تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد و مدح هر کسی بصفاتی چند
کند که مناسب او باشد و قدما گفته اند که اوصاف که بدان مدح کنند چهار است اول عقل که علم و حیا

و بیان و سیاست و کفایت و رزانت رای و مثال آن درو داخلند دوم شجاعت که حمایت و دفع
و کینه خواستن و قهر دشمنان کردن و غلبه بر ایشان و مثال آن دران داخل اند سیم عفت که قناعت و
قلت شره و مانند آن درو داخل اند چهارم عدالت که سماحت و اجابت سایلان و ضیافت و مانند
آن درو داخل اند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا بوعده و وعید حاصل شود و از ترکیب
او با عفت تنزه و رغبت از سوال و اقتصار بر ادنی معیشت و از ترکیب او با عدل و بر و احسان و
انجاز وعده و از ترکیب شجاعت با عفت انکار فواحش و غیرت و از ترکیب شجاعت با عدل اتلاف
و اختلاف و از ترکیب عفت با عدل اسعاف بقوت و ایثار غیر بر نفس و زهیر درین بیت که اخی ثقة
لا یهلک الخمر ماله ولکنه قد یهلک المال نائله بهر چهار صفت اشارت است پس مدح سلاطین و ملوک نشر عدل
و احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی کنند چنانکه نابغه گفته است الم تر ان الله اعطاک
رفعة ترى كل ملك دونها يتذبذب بانک شمس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و مدح امرا
بتهور و دلیری و جهانگیری و رزم سازی و بزم آرائی و باس و هیبت و انتقام و صولت و امثال آن
و مدح وزرا و کتاب بحسن و تدبیر و رای منیر و تمهید معدلت و تشدید قواعد ملک و ملت و نظم
مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و سرعت در اصابت
حزم چنانکه بدیهة مثل تفکیره متی رمته فهو مستجمع و مدح قضاة و علما بغزارت فضل و کمال علم
و فکر صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند
آن و باید که ابتدا قصیده به بیتی کنند که سمع را از شنیدن آن راحت افزاید و طبع را از دریافتن آن
نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هرچه تمام است چنانکه متنبی گوید المجد عوفی اذ عوفیت والکرم
و زال عنک الی اعدائک الالم و چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید هیچ دردی بتو ای مایهٔ درمان مرساد هیچ گردی
بتو ای چشمهٔ حیوان مرساد و چنانکه مولانا سعید همام الدین التبریزی را اتفاق افتاد در مطلع قصیده که
در تهنیت شب قدر که با نوروز بود جهت صاحب زاده هارون بن محمد الجوینی رحمهم الله چون سر زلف
تو بر عارض زیبا دیدم روز نوروز و شب قدر بیکجا دیدم و بعضی این صنعت را براعت استهلال خوانند و آن
عبارت از اتیان کردن است بانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم و سهراب کشتن

او گفته است اگر شد بادی برآید ز کنج ۞ نگاه افکند نارسیده ترنج ۞ چنانکه در قصیده ذو الرمه افتاده است
چه آن قصیده با آنکه غرا بود و ابتدا در اما حین گفت ما بال عینک منها الماء ینسکب ممدوح از او اعراض کرد و گفت
اعمی الله عینیک و بفرمود تا او را از مجلس بیرون کردند و همچنین باید که در حسن تخلص نیز بکوشد چنانکه
این ضعیف گوید ورنیارد سر بوصلم غصه دارم حال خویش ۞ بر همایون درگه صاحبقران روزگار ۞ و اگر
التماسی کند در آن کوشد که بخوبترین وجهی ادا کند چنانکه متنبی کرده است درین بیت کر وفی النفس حاجات
وفیک فطانة ۞ سکوتی بیان عندها وخطاب ۞ و چنانکه دیگری کرده است درین بیت که خسروا بازمانه در جنگم
که بغم میگذارد دم همواره ۞ چه بود گر کف تو بردارد ۞ از میان من و زمانه غباره ۞ و چنانکه بحتری بعبد الله
بن طاهر نوشته است ماذا اقول اذا انصرفت وقیل لی ماذا اصبت من الجواد المفضل ۞ ان قلت اعطانی کذبت
وان اقل بخل الکریم بماله لم یجمل فاختر لنفسک ما تشاء فاننی لابد ان اخبر وان لم اسأل گویند
چون او برین واقف شد هزار دینار عطا فرمود و این دو بیت در جواب نوشت عاجلتنا فاتاک
عاجل برنا نزرا وان امهلتنا لم نقلل فخذ القلیل وکن کانک لم تسل شیئا ونحن کاننا لم نفعل
و نقل است که شعرای بسیار بر در معن زایده که از اسخیاء عرب بود جمع شدند و مدتی
بر در او تردد می نمودند تا روزی بار یافتند هر یکی بتربیت و وسیلت یکی از ندما و حجاب او
بموهبت و کرامت مخصوص گشتند یکی از ایشان که هیچ کس را نمی شناخت و کس تربیت
او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت که ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع
و بدست معن داد چون بطریق پسندیده حاجت خود عرض کرده بود معن را آن معنی بغایت خوش آمد
و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقل است که روزی یکی از مستحقان بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام
رفت و از او چیزی درخواست کرد چون چیزی که مناسب او باشد نداشت او را وعده داد و سه روز مهلت خواست
آن مرد این بیت بر رقعه نوشت که لیس من بخلک انی لم اجد عندک رزقا ۞ انما ذاک لنحسی حیث ما اذهب
اشقی ۞ و بدست علی ع داد چون فرمان خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود علی ع فرمود تا هزار دینار قرض کردند
و بدو دادند و گفت من توسل بنا لا یشقی فی الدارین و باید که مقطع قصیده را نیز لفظ فصیح بود
و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخر است و چندانکه لطیف باشد از ذوق آن اگر بتمام

سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد آن را فراموش کند و بدین مشغول گردد چنانکه
متنبی گفت یقل الکلام ولا یحیط بوصفکم أیحیط ما یفنی بما لا ینفد و سعی کند تا باشارات دقیقه
و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح گرداند و در سلامت الفاظ و
جزالت معانی باقصی الغایت بکوشد و از الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه که بر مدح و ذم حمل آن متصور
نبود احتراز نماید و بهیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم نباشد بتصریح یا کنایت ایراد کند و در
عموم حالات انتقالات و سایر مناسبات نگاه میدارد و هرچه در مدح ابلغ باشد تا غرا اهم داند
و هرچند در مدح مبالغت بیشتر نماید پسندیده‌تر بود از اینجا گفته‌اند که احسن الشعر اکذبه مگر وقتی که ممدوح را
زیاده مرتبتی نبود چه دران صورت اگر در مدح او مبالغت رود در سفاهت حمل افتد و آن مدح
عین ذم گردد و در شکر نیز اینمعنا رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرق چه مدح وصف است بجلایل
و شکر صفت کردن است بافعال و هجو ضد مدح است پس چندانکه رذایل اضداد فضایل اند در شعر
بیشتر بیارند هجو قوی‌تر باشد چنانکه ان یغدروا او یفجروا او یبخلوا لا یحفلوا و غدوا علیک
مرجلین کانهم لم یفعلوا چه غدر ضد وفاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات بقبایح
ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو قذف است بشتیمت و ذم قذف است بفعل
چنانکه اخطل گفت مازال فینا رباط الخیل معلمة و فی کلیب رباط اللوم و العار قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم
قالوا لامهم بولی علی النار و اما مراثی همان مدح است با ذکر چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح و
رقت و تاسف بران و در تشبیب غزل و نسب نیز باید که رعایت شرایط کند و در تشبیب عبارتست ازانکه
در شعر وضع کنند که بلوح ممدوح یا بهجو مهجوی تعلق نداشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال ضعف
و شکستگی خود شرح دهد همچو اما تری راسی حاکی لونه طرة صبح تحت اذیال الدجی یا بشکایت روزگار
و نکبات ادوار و امثال آن مشغول شوند و غزل را از غزلت الظبیة اذا تحرکت بنشاط گرفته‌اند و مغازلة
النساء و محادثه و مراودت ایشانست پس غزل باعتبار لغت محادثت و طلب زنان باشد و بحسب اصطلاح
آنست که اظهار تصابی و استهتار بمودت معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه بود که
ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل گردد چنانکه لو ذبان لمی علیلا لعلها اذا سمعت منه

یشکو

یشکو تسالیه و تهتز للمعروف فی طلب العلی لیحمد یوماً عند سلمی شمایله و تشبیب همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق
و تصرف احوال عشق در وی و بیان اشتیاق و تذکر معاهد و مواطن احبه و تغیر آن فایده پنجم در عیوب
قریض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسم است یکی آنکه راجع است با معنی و دوم آنکه راجع
است با لفاظ و قسم اول چند نوع است ۱ تعقید معنی چنانکه ابو تمام گفت در حق بزی و بسری از خوارج که
ایشان را صلب کردند اول بدر را و آخر بسرش را ثانیه فی کبد السماء و لم یکن کثانی اثنین اذ هما فی الغار
۲ تناقض چنانکه اری بحرها و القتل مثلین فاقصروا املکم فالقتل اغنی و ایسر ۳ ممتنع چنانکه ابو نواس
گفت یا امین الله عش ابداً دم علی الایام و الزمن ۴ مخالف عرف و عادت چنانکه مرار گفت
و خال علی خدیک یبدو کانه سنا البرق فی دعجاء بادٍ دجونها و متعارف آنست که خال سیاه باشد
و روی خوبان سفید ۵ نسبت کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانکه و نما ابر مذاق العود دا
والعود دا اخضر ۶ قلب معنی با غیر آنچه قصد او باشد چنانکه فدیت نفسه نفسی و مالی چه مراد او آنست که
فدیت نفسه بنفسی و مالی ۷ آنکه در مدح با وصاف جسمانی همچو زینت و جمال اکتفا کنند چنانکه یا
تلق التاج فوق مفرقه علی جبین کانه ذهب ۸ آنکه بر مدح آبا و اجداد و اقتصار نماید ۹ تبدیل صفات
چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل و علم و زهد و ورع و دیانت کنند ترکیب لخفیف بیت را
بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن ۱۰ تحسین القبیح چنانکه یکی را که عاطل بود
از محسنات همچو رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم و لطافت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن او را
انیمعنی اثبات کنند و قسم ثانی نیز چند نوع است ۱ تنافر در حروف مثل عهعخ ۲ اخلال و آن نقصان
لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا زیادتی چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد گردد ۳ تثلیم
و آن عبارتست از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابو الصلت گفت لا اری من
یغنینی فی حیوتی غیر نفسی الا نبی اسرآیل مراد است ۴ تذنیب و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت
گفت لا کعبد الملیک او کولید که مراد عبد الملک است ۵ تغییر و آن عبارتست از آنکه کلمه را از
صورت دیگر گردانند از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام که سلیمان علیه السلام
مراد است و الله اعلم و احکم و السلام علی من اتبع الهدی ٥٥

فن دوازدهم از کتاب نفایس الفنون علم امثال

که آن عبارتست از معرف اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا جهت تمثیل حالی بحالی القاع
کرده باشند باغرابتی که در وی بود و چون شرح و بسط و جمیع امثال درین کتاب صعوبتی
دارد بعضی ازان که اقرب به بیان و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد
کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل** اول مشتمل بر سه فایده **فایده اولی** در معنی مثل بدانکه مثل در لغت
بمعنی مثل است همچو شبه بمعنی شبه و مثیل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچو تبع و شاید
که بمعنی مفعول بود همچو طلب و مبرد گفت مثل ماخوذ است از مثال و مراد و قول است سائر تشبیه کنند
بدو حال دوم را بحال اول و ابن السکیت گفت مثل لفظی است که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی او
موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته‌اند امثال عبارتست از حکمتهای که صدق آن در عقول متقرر
و اشتقاق او از مثول است بمعنی انتصاب بنابرانکه صورت آن در عقول متقررست **فایده دوم**
در بیان غرض ازین علم و آن هم از دو وجه است چنانکه از دواوین گفته شد **فایده سیم** بدانکه
تغییر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عربیت بر آنند که جایز نباشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اول آمده است
و در معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد
ایراد باید کرد **فصل** دوم در امثال که اول آن همزه باشد و بمجاز آن را الف خوانند مشتمل بر
بیست و دو مثل **ا** آفة الجمال الخیلاء این مثل رسول صلعم فرموده است در وقتی باید گفت که کسی بجمال
و کمال خویش نازد و از خودبینی بمراعات مردمان نپردازد اما باید دانست که خیلا دو نوع است یکی آنکه
حق تعالی آن را دشمن دارد و آن خرامیدنست از سر عجب و غرور و نازیدن بافعال نکوهیده و اعمال نا
پسندیده و دوم آنکه حق تعالی آن را دوست دارد و آن با دشمنان دین و گردنکشان روی زمین
است چنانکه فرموده التکبر علی المتکبر صدقة **ب** انجز حرٌّ ما وعد این مثل حارث بن عمرو کندی
زده است و سبب آن بود که صخر بن نهشل چون بحرب میرفت با او قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل
شود خمس آن بحارث دهد و چون بر خصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در ان انجاز
وعده تقاعد مینمود حارث گفت انجز حرٌّ ما وعد **ج** آفة المرء خلف الموعود این مثل
عامر بن قیس اسدی زده است و بعد ازو بر همنوال بسیار گفته‌اند چنانکه آفة الملوک سوء السیرة

وآفة الوزراء خبث السريرة وآفة الرعية مفارقة الطاعة وآفة الجند مخالفة القادة وآفة الزعماء
ضعف السياسات وآفة العلماء حب الرياسة وآفة القضاة شدة الطمع وآفة العدول قلة الورع
وآفة المنعم قبح المن وآفة المذنب حسن الظن د إن الشفيق بسوء الظن مولع وآنچه عجم گویند که
همه آن بال که زن اندیشد آن مباد که مادر اندیشد ازینجاست که چون مرد غایب شود زن اندیشد که
بنزدیک زنی دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت
پیوسته در اندیشه باشد که حال او بچه رسد کاش زحمتی بدو رسیده باشد و آفتی بدو راه نیافته
واین مثل در وقتی گویند که کسی از غیبت یکی از کار او اندیشناک باشد ه ان في المعاريض لمندوحة
عن الكذب این مثل عمران بن الحصین زده است و او از صحابه پیغمبر بود یعنی در سخنان سربسته گفتن
و از ظاهر قول بتعریض رفتن چاره است از دروغ صریح و استغناست از باطل قبیح این مثل وقتی باید
گفت که کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید و پندارد او دران مکره و مضطر است چنانکه گویند ملکی از
ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی را بنا ازام کرد تا بر محضری که در بسط معدلت و نشر مکرمت خود
عقد کرده بود و بتهدید و تعنیف خطوط اهل ولایت خود ستده گواهی نویسد آن عالم بر آنجا نوشته
که ظاهر از حال ولات که از اعیان عباد و حافظان بلاد اند آنست که حق لباس نعمت در پوشند در
اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه
این کلمات بر طریق تعریض رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی
که این ملک بعدل و نکوکاری موسوم است دروغ بودی و إنما الأيدي بأصابعها والملوك بضنائعها و این
مثل در تنبیه بر محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند ز إن البغاث بأرضنا يستنسر
و در بغاث خلاف کرده اند ابن سکیت گفت بغاث مرغیست خاک رنگ بطیء الحرکة که کوچک تر از زغن و گرا
گفت بغاث بدترین مرغان را گویند که او را صید نکنند و بعضی گویند که او واحد است و جمع او بغثان

که ظاهر از حال ولات که از اعیان عباد و حافظان بلاد اند آنست که حق لباس نعمت در پوشند در
اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه
این کلمات بر طریق تعریض رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی
که این ملک بعدل و نکوکاری موسوم است دروغ بودی و إنما الأيدي بأصابعها والملوك بضنائعها و این

نزدیک آمد و فرزندان را بخواند تا وصیت کند چون فرزندان جمع شدند عامر زبانی خاموش بود یکی از
فرزندان او از روی تقاضا حدیث کرد عامر گفت الیک سیاق الحدیث و بعضی از ظرفا گفته‌اند مردی پیش
زنی رفت تا او را خواستگاری کند چون بسخن مشغول شد آلت او قیام نمود دست بر سر او نهاد و
گفت الیک سیاق الحدیث این مثل جایی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود در کاری
در افکند ط الّا حظیّةً فلا الیّةٌ این مثل زنی زده است و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از او بهره‌مند
نمی‌شد چون این زن را بخواست و زن هرچه مقدور بود بکوشید تا مگر از او محظوظ شود هیچ فایده نداد
عاقبت او را نیز طلاق داد پس او این مثل زد خطیّةٌ را مرفوع خوانند و چنین تقدیر چنین باشد که ان لم
یکن خطیّةٌ فالموت جدًّا فی قصد الحظوة و منصوب نیز خوانند و چنین اِن لم اکن تقدیر باید کرد و الیّة
اگر بنصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو خطیّةً و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف
بود ای فانا غیر الیّة و لا بمعنی غیر بود و هرچند لا بمعنی غیر بی تکرار کمتر استعمال کنند اما در امثال
لکثرة دورانها علی الالسن روا داشته‌اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیّة اسم بود و خبر محذوف همچو
در لا محالة و لا باس و اکنون در هر چیزی که شخصی سزاوار آن باشد و سعی کند اما بواسطهٔ مانعی بدان
نرسد این مثل زنند و بعضی گفته‌اند این مثل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند
و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است که معنی این مثل اینست که ان اخطاتک
الحظوة فیما تطلب فلا تأل ان تتودد الی الناس لعلک تدرک بعض ما ترید یـ ان الدواهی فی الآفاق تهترس
و هرس در لغت دق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را می‌کوبد یا ان المعاذیر یشوبها الکذب
یعنی عذر بی شایبهٔ دروغ نتواند بودن یب ان من البیان لسحرا این لفظ حضرت رسول الله صلعم در وقتی
فرمود که عمرو بن اهتم و زبرقان بن بدر پیش او آمدند رسول از حال زبرقان عمرو را بپرسید عمرو او را بعبارتی هرچه ستوده‌تر
بستود زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من بیش از این داند اما
حسد نگذاشت که ذکر کند عمرو از آن سخن برنجید و از مدح بهجو رفت و او را بکلماتی قبیح و عباراتی
فصیح نکوهش کرد رسول صلعم از غایت فصاحت و نهایت بلاغت او در هر دو شیوه شگفت نمود و این
لفظ فرمود این مثل آنجا باید گفت که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بکار برد و در مشکلات براهین لایح و دلایل

واضح

دفع نماید یج انّ المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از بنی
عهد او عداوتی بود چون او را مقهور کردانید دامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ کفت و این
مثل آنجا باید کفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند ید اذا جاءت الحین حارت العین
یه اذا نزل القدر بطل الحذر یو اذا ذکرت الذئب فاعدد له القضیب وعجم کویند چون نام سک
بری باید چوب دستی حاضر باشد یز اذا تخاصم السارقان ظهر المسروق وعجم کویند چون
دزدان در هم افتند کالا ظاهر شود یح اذا افتقر الیهودی نظر فی حسابه العتیق یط اذا وجدت القبر
مجانًا فادخل فیه که اذا اصطلح السنور والفار خرب دکان البقال کا اذا لم تجبنی لم تجلنی
کم وعجم کویند آن را که نه بینی ای صنم چند زنی کب ان غلا اللحم فالصبر رخیص و هفت مثل از این از
امثال مولدان است فصل سیم از آنچه اول آن با باشد مشتمل بر بیست مثل ا بالبر یستعبد الحر
این مثل امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه زده است و این تعریض است بدانکه با لئیم دروغ مایه نیکوئی
فایده ندهد ب بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است و زبیه کوی را کویند که بر کشنه بباز زنند تا شیر را
صید کنند و چون برف آمدن سیل آب بدانجا رسد نهایت رسیده باشد و بعضی زبا خوانند و زبا جمع
ربوه است و این مثل جای زنند که کار در سختی رسد وعجم کویند آب از سر کذشت ج بعلة الورشان
تاکل رطب المشان ورشان کبوتر است و مشان نوعی از خرما که شخصی بر درخت خرما سنک می انداخت
تا کبوتر دور کند خرما فرو می افتاد و او از آن خرما میخورد و این مثل در حق او کفتند و اکنون این مثل
در حق کسی کویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر آن باشد د بعض الشر اهون من بعض وعجم کویند
بسیار بد باشد از بد تر ه بعض البقاع ایمن من بعض کویند اعرابی بر سر راهی از معاویه سوال
کرد معاویه کفت ترا بر من خیری نیست اعرابی او را بکذاشت تا از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز از و
سوال کرد معاویه کفت نه این ساعت سوال کردی و جواب شنیدی اعرابی کفت بعض البقاع ایمن
من بعض معویه را آن سخن خوش آمد و او را صله داد و بشر مال البخیل بحادث او بوارث
این از کلمات امیر المومنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام وقتی کویند که کسی از خست و بخل مال نکاه دارد و
نخورد و بکس نبخشد ز الباحث عن حتفه بظلفه دمیدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیه آورده است و

مدیه بتازی کارد را گویند و بعضی غیر الشفرة و معنی هر دو بهم نزدیکست و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی
گرفته بود و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بپای خود خاک میکاوید تا کاردی پیدا شد و عجم گویند
آتش بدست خود بر ریش نهد ح رب قرن من لا یعرفک یعنی تهدید مر کسی را کن که ترا نشناخته باشد ط لحمه الله
لا یحمدک این مثل عائشه با پیغمبر گفت در وقتی که آیهٔ افک نازل شد ی باقعة من البواقع یعنی
داهیه ایست از دواهی و باقعه از بقع مشتقست و بقع اختلاف رنگهاست و از اینجا گفته اند الغراب
الابقع و سنة بقعاء سالی را گویند که در و گرانی و ارزانی باشد یا البطنة تذهب الفطنة یعنی پر
خوردن زیرکی را ببرد یب برد غداة غر عبداً من ظماء یج بالساعد تبطش الکف ید بال حمار فاستبال
احمرة یه رب لو کان له مطر یو بیضاء لا یرجی سناها العظلم عظلم وسمه است و بعضی گفته اند
شب تاریک این در حق کسی گویند که مشهور و معروف بود یز بکل عشب آثار رعی و عجم گویند
هر جا که رنگ و بو بود گفتگو بود یح بعه کل خیر کیش یط بین جبهة و بین الارض خبأة ای بعد بعید
هرگز نماز نمیگزارد ک البستان کل کرفس و چهار مثل آخرین از مولدانست فصل چهارم در آنچه
اول او تا باشد مشتمل بر بیست مثل ا تضرب فی حدید بارد در حق کسی گویند که طمع در چیزی کند
بنحو که حصول آن صورت نبندد و بعضی چنین روایت کرده اند هیهات تضرب فی حدید بارد و برین
تقدیر از انجمله باشد که در اول او ها بود و مصراع اول اینست که یا خادع البخلاء فی اموالهم و بعضی گویند
این مثل مصراع اولست و مصراع آخرین اینست که ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم گویند که آهن سرد
می کوبد ب تفرقوا ایدی سبا قیاس در سبا همزه بود لیکن در مثل تخفیف کرده اند و مراد بایدی انفس است
و او حالست اما منصوب نکرده اند بر قیاس جهت تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا متشاردین
یا خود صفت مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقوا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایدی
جمع یدست بمعنی یعنی طریق چنانکه گویند خذ بهم ید البحر ای طریقه و برین تقدیر نصبت او بظرفیة بود و
تقدیر چنین باشد که تفرقوا فی طرق سبا و سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر بود شش ازیشان
بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن و آنجا ساکن شدند و آبی که از رودخانهٔ یمن بزمین ایشان
می آمد در میان دو کوه حبس کردند و سه در بر آنجا نهادند و اول از در فوقانی آب رها میکردند

وچون کمتر شدی از وسطانی و علی هذا چون مال و نعمت فراوان حاصل کردند بطر نعمت ایشان را بر آن داشت که
پیغمبر خود را تکذیب کردند پس حق تعالی موشان دشتی را بفرستاد تا دیواری را که ساخته بودند سوراخ کردند و
از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد ج ترک الظبی ظله یعنی ظل درین مثل خانه آهوست
که آهو در آن خانه باشد و چون صیاد بتنید و آنجا رسد و آهو را بر انگیزانند آهو از بیم صیاد دیگر بار
و دیگر بدان جایگاه نرود پس گویند ترک الظبی ظله و این مثل آنجا زنند که کسی از چیزی نفرت گیرد
و آن را بگذارد چنانکه هرگز دیگر پیرامون آن نگردد د تمام الربیع الصیف مقصود از بهار آثار خوب و
اطایب ثمارست که ظاهر شود و چون بیشتر آن در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب گویند
تمام الربیع الصیف و نیز گفته اند صیف بارانی را گویند که در آخر ربیع آید و چون آن باران ببارد ربیع
تمام شود و این مثل مانند آنست که گویند الاعمال بخواتیمها ه التمر بالسویق این مثل آنجا گویند که کسی از چیزی
مکافات مجازات کنند و اتعب من رائض مهر هر که اسب کره را خواهد رام و نرم کند ناچار در رام
کردن او رنج بیند گویند زنی رائضی را گفت چه سخت است پیشه تو ترا همه مصالح و اسباب معاش از کون
می باید ساخت رائض گفت ای کدبانو دل خوش دار که میان آلت کسب من و میان آلت کسب تو دوری
بیش از چهار انگشت نیست این مثل آنجا گویند که کسی از کاری در تعب افتد ز تجوع الحرة ولا تأکل بثدییها
یعنی اجرت شیر نستاند ح تحسبها حمقاء وهی باخس ای دانست بخس یعنی حقوق مردم را کم کند ط
تسالتی برامتین بالحمار امتین موضعیست که آب ندارد و از شهر و ولایات دور و بعضی گفته اند نزدیک
بصره است پس موضع دیگر را با او ضم کنند و رامتین گفته اند و بعضی الحجابین ایرا کنند و هر دو بیک
معنی است ی تلدغ العقرب طبعا این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند یا تجاوز
الروض الی القاع القرق یعنی بیابانی مستوی که هیچ گیاه آنجا نروید این مثل در باب کسی گویند که از کریم
عدول کرده حاجت خویش بلئیم عرضه کند یب ترکتهم فی حیص بیص حیص گریختن است و بوص هلاکت
و داوراجه از دواج بایا کردند ای فی فتنة تموج باهلها یج تطلب اثرا بعد عین ید تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه یه تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض یو اتخذوه حمار الحاجات یز توبة الجانی عذره یح تعاشروا
کالاقارب و تعاملوا کالاجانب یط الثنیة تنظر الی الثنیة و عجم گویند لکن بابه آموز هرگز در نگ

که انگور گیرد ز انگور رنگ **فصل** پنجم در آنچه اول او ثا باشد مشتمل بر ده مثل آ الثکلی تحب الثکلی
و عجم گوینه خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن ب الثیب عجالة الراکب یعنی زن ثیبه زود تر دست آن تربیت
آید که بگو و این مثل آنجا گوینه که کسی چون چیزی خطیر نیابد بچیزی حقیر راضی شود ج ثؤلول حبذه لا ینزع ثؤلول
را بپارسی ازخ گویند و بعضی کنده و این در باب کسی گوینه که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد د ثاطة
مدت بماء ثاطه گل سرشته را گویند و عجم گوینه ای دوست گل سرشته را آبی بس و دیگری گفته بود سر
را خوابی کفایت کل نم دیده را آبی کفایت ه الثور یحمی انفه بروقه روق شاخ گاو است این مثل
آنجا زنند که خواهند کسی را بر محافظت اتباع و خویشان او تحریض کنند و ثمرة الجبین لا تربح و لا تخسر
این مثل آنجا گوینه که بد دلان را نکوهش کنند ز ثمرة العجب المقت ح ثنیت نحوی بالعرار الا وبرا
یعنی باز گردانیدی بجانب من بعجز او خوش را این مثل در باب کسی گوینه که بچیزی وعده دهد که در ملک او
نباشد و در تحت و تصرف او نیاید ط ثور الدولاب یناطح جدیا در حق کسی گوینه که با او کودکی منازعت
و خصومت کند ی اثقل من الرقیب بین المحبین در آن وقت عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند
که چهره وصال ببینند و ساعتی با هم نشینند هیچ چیز بر ایشان گران تر از چهره نگاهبان نباشد این مثل
آنجا گوینه که کسی را بغایت گران جانی و ابرام صفت کنند و این دو مثل آخرین از مولدات است **فصل**
ششم در آنچه اول او جیم باشد مشتمل بر ده مثل آ جاوز الحزام الطبیین و طبیین مر اسب را همچو ثدیین است
مر زن را و این مثل وقتی زنند که سختی از حد تجاوز کند چه تنگ چون بموضع پستان اسب رسد سوار را نشستن
صورت نبندد و عجم گوینه کارد باستخوان رسید و منقول است که چون عثمان لعنة الله را حصار کردند
و کار برو سخت شد بامیر المومنین علی علیه السلام نوشت که اما بعد فان السیل قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین
و تجاوز الامر بی قدره و طمع فی من لا یدفع عن نفسه و رایت القوم لا یقصرون دون دمی فان کنت ماکولا
فکن انت اکلی و الا فادرکنی و لما امزق ب جزاء جزاء سنمار سنمار مردیست که از برای نعمان خورنق
ساخت گوینه چون تمام کرد بفرمود تا او را از بالای آن زیر انداختند ج جعجعة و لا اری طحنا یعنی
آواز آسیا می شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی گوینه که وعده دهد و وفا نکند د جوع کلبک یتبعک ذ ب
معاشرت با اتباع و لشکر گوینه جری المذکیات غلاب ه بکساله را غب جوانی گوینه و دو ساله را

جذع و دو ساله را ثنی و چهار ساله را رباعی و چون ازین درگذشت قارح و مذکّی خوانند و گفته‌اند که مذکی آن را
گویند که بعد از قارح بودن یک سال یا دو سال و در معنی این مثل دو قول گفته‌اند یکی آنکه اسب مذکی قوتی‌تر و
دونده‌تر باشد با هر اسبی از جذع و ثنی و رباعی که او را رانند بران غلبه کند و دوم قول ابو عبیده
که گفت اسب مذکی را جری دوم از جری اول زیادت باشد و سیم از دوم و بعضی علما خوانده‌اند
یعنی رفتن اسب مذکی تیر وار نما باشد و رفتن اسبان دیگر یک تیر وار این مثل وقتی گویند که تقدم
قدم در فضل و غلبه کردن بر ابنای دهر در علم ستایند ه جاء بقرنی حمار در حق دروغ زن گویند
و جاء بقرنی اصیدیه ای منکبیه در حق کسی گویند که او را بمهمی فرستاده باشند و او آن مهم ناخفته باز
گردیده باشد یا فارغ از ان ز الجرع اروی والرغف انقع یعنی آب بجرعه خوردن سیراب کننده‌تر
باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر کند و بعضی انقع خوانند ح جرآء مقبل الاست الضراط ط
جنبة ترعاها خازیه و این دو مثل از امثال مولدانست فصل هفتم در آنچه اول حا باشد بر ده مثل
ا حال الجریض دون القریض یعنی حائل باشد مرگ پیش شعر این مثل مردی زده است که پسر او شعر نیکو میگفت
و پدر او را ازان منع میکرد تا کار بجائی رسید که پسر از ان منع و زجر بیمار شد و بهلاک نزدیک گشت پدر
چون آن حال دید او را اجازت داد و این مثل گفت و اکنون آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را کاری
عظیم‌تر ازان پیش آمده بود ب الحر حر وان مسه الضر ج حل بوادی ضبة تکون جمع مکن است و مکن سوسمار
سفید را گویند و این مثل ارباب تخصص زنند که پیش کریمی فرود آید و از نعمتهای او بیاساید د حل
بوادی غیر ذی زرع ه حتام تکرع ولا تنقع کرع آب خوردنست از جوی بدهن در حق کسی گویند که در جمع
مال حریص بود و حبک الشیء یعمی و یصم یعنی دوست داشتن مر چیزی را بمیراند وی و معایب آن را بپوشاند
و عجم گویند عاشق کور باشد این مثل وقتی گویند که چیزی را که عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت
نشنود و مصلحت نبیند ز خط جزل بین شدقی ضیغم در باب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد و متعذر الحصول
ح حسبه صیدا فکان قیدا ط حیثما سقط القط یعنی هر جا که بیفتد بر خیزد در حق کسی گویند که محتال گویند
ی الحیلة انفع من الوسیلة و سه مثل آخرین از مولدانست فصل هشتم در آنچه اول خا باشد
مشتمل بر ده مثل ا الخنق یخرج الورق یعنی کسیکه عزم را از حلق بگیرد تیمم خود بیرون آرد ب الخلة تدعو

دفع کن و بعضی گفته‌اند مراد بشر اینجا سایلی دراز زبان است ح دون ذا ینفق الحمار گویند یکی خری را بدلال
داد تا بفروشد دلال گفت این آن خری است که بدو آهو صید میکردی صاحب حمار این مثل گفت ط الدراهم
مراهم ی الدراهم بالدراهم تکتب فصل دهم در آنچه اول او ذال باشد مشتمل بر ده مثل ا ذهب
منه الاطیبان یعنی لذت طعام و جماع در حق آن گویند که سال بر آمده باشد ب ذلیل عاذ بقرملة قرمله درختی
ضعیف است که او را هیچ میوه نیست در حق کسی گویند که پناه با کسی برد از و کاری نیاید ج ذهب امس بما فیه
این مثل ضمضم بن عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاک کرد و مردم او را ملامت میکردند
و عجم گویند رفت آنچه رفت و این مثل وقتی گویند که کسی را از یار و دشنام گذشته و روزگار بر آمده منع کنند
د اذکرتنی الطعن و کنت ناسیا این مثل وقتی صخر بن معویة السلمی زده است و سبب آن بود که یزید بن الصعق
بانگ بر وزده که حمله برد تا او را بکشد و در دست صخر نیزه بود اما از دهشت و حیرت فراموش کرده بود یزید
بن الصعق بانگ بر وزد که نیزه بینداز صخر را چون یاد نیزه آمد این مثل گفت گویند کوسج را با لحیانی خصومت
افتاد و در هم آویختند لحیانی دست بریش کوسج برد کوسج گفت ای غرزن مگر یادم دادی این مثل
آنجا گویند که کسی را چیزی بسبب چیزی دیگر یاد آید ه الذیب للضبع عجم گویند مردار سگ از و سگان هم او را
و اذکر غائبا تقترب این مثل عبد الله بن الزبیر زد و سبب آن بود که او روزی یاد مختار بن ابی عبید کرد
و مختار در آن وقت در مکه بود و بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس او این مثل گفت ز اذل من الاموی
بکوفة یوم عاشورا ح ذکرنی جاری اهلی ط الذود الی الذود ابل ذود اشتر از سه تا ده باشد و بگویی
تا سی یعنی چون اندک را با اندک جمع کنند بسیار شود ی ذهب عصیری و بقی تجیری تجیر ثفل هر چیزی را گویند
فصل یازدهم در آنچه اول او را باشد مشتمل بر ده مثل ا رب اکلة تمنع اکلات در ذم
حرص بر طعام گویند یا در تحذیر و این مثل عامر بن عدوانی زده است و سبب آن بود که او در حج رفع بر مردم
میجست و تکبر مینمود و ملکی از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل گردانم پس او را طلب داشت و وعده
داد که اگر او با قوم خود پیش او رود او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار بدیشان دهد چون حج بازگشتند
عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک ایشان را اعزاز نمود و عطا فرمود و بعد از چند روز عامر بر غرض
ملک وقوف یافت و عزم گریختن کرد قوم او مانع شدند عامر گفت الرأی نائم و الهوی یقظان قوم او

گفتند این ملک را عزیز داشت و نعمت داد و بعد ازین هرچه با ما کند بهتر ازین باشد عامر گفت ان الکل
عام طعام و رب اکلة منعت اکلات و از آنجا هر جلیت که بود بیرون آمد ب رجع بخفی حنین ابو عبیده
آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان گفتگوی
واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه به و نفروخت و پیش از آن که اعرابی از حیره بیرون
رود بر سر راه رفت و یک پای موزه در راه بینداخت و در کمین بنشست اعرابی بیک پای موزه نخستین
رسید با خود گفت این موزه حنین است اگر هر دو پای بودی برداشتمی چون پاره راه برفت آن پای دیگر را
یافت شاد شد و از شتر فرود آمد و آن پای را برداشت و شتر را همانجا بگذاشت و باز گردید تا
پای دیگر را بردارد حنین از کمین بیرون آمد و بر شتر نشست و برفت اعرابی چون باز گردید و شتر را ندید
هر دو موزه در گردن انداخت و کله خود رفت این مثل آنجا گویند که کسی بطلب چیزی رود و بواسطه آن چیزی
نفیس تر از آن ضایع کند تا خایب و خاسر باز گردد ج رب ساع لقاعد این مثل معاویه زد در حق
ابی هریره و سبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد که مطلقهٔ عبدالله بن عامر بود فرستاد تا او را از برای
یزید بخواهد ابو هریره در راه با امام حسین علیه السلام رسید حسین ع ازو پرسید که کجا میروی ابو هریره گفت
پیش ام خالد تا او را از جهة یزید بخواهم حسین ع فرمود که از قبل من نیز وکیل باش و اگر مرا اختیار کند
عقد کن ابو هریره چون با ام خالد رسید پیغام هر دو بگذارد ام خالد گفت من این کار را بتو تفویض
کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابو هریره گفت چون با من مشاورت کنی آنچه حق باشد
با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت دنیاست یزید را اختیار کن و اگر میل آخرت و نعیم ابدیت
حسین ع را اختیار کن ام خالد گفت حسین ع را اختیار کردم ابو هریره بوکالت امام حسین ع عقد بست چون
باز گردید معاویه این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شهربانو دختر یزدجرد د
رب امنیة جلبت منیة ه رب اخ لم تلده امک این مثل لقمان بن عامر زد و سبب آن بود که زنی را دید
با جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن گفت برادر منست لقمان این مثل گفت پس در اصل
از برای تهمت زده اند اما معنی دیگر نیز دارد لطیف و ظاهر که حریری در مقامهٔ حبل و سیم درین معنی
ایراد کرد و رب راس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریده زبان است ز رجع علی حافرته در حق کسی گویند که

با عادت بد خود رجوع کند ح رکض ما وجدنا میدانا ط رب عین انم من لسان ی رضیت من الغنیمة
بالایاب این مثل امرء القیس گفته و مصراع اول او اینست که وقد طوفت فی الآفاق حتی **فصل** دوازدهم
در آنچه اول او زا باشد مشتمل بر ده مثل ا الزیت فی العجین لا یضیع در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند
ب زلة العالم یضرب بها الطبل زلة الجاهل یخفیها الجهل در مخشری برین وجه آورده است که زلة العالم
زلة العالم و میدانی در مجمع الامثال در باب همزه آورده است برین وجه که اذا زل العالم زل بزلته العالم ج
الازواج ثلثة زوج بهر و زوج مهر و زوج دهر یعنی زنان که شوهر کنند سه قسم اند یکی آنکه نظر بر حسن و جمال
شوهر دارند دوم آنها که خواهند عمر خود با او بسر برند بی آنکه نظر بر حسن داشته باشند سیم آنکه غرض ایشان
مهر بود د زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی از احادیث شمرده اند لیکن مفضل آورده است که اول کسی که این
مثل گفت معاذ بن صرم الخزاعی بود ه زین الشرف التغافل و زکوة البدن العلل ز زین فی عین والد ولده
ح زاحم بعود او دع عود شتر سال برآمده را گویند مراد آنست که اعانت جو برای تدبیر کسانی چنان دیده و تجربه
یافته ط ازنی من سجاح سجاح نام زنیست از تمیم بن مره که دعوی نبوت کرد و بنفسه خود را بمسیلمه کذاب
بخشید ی زوج من عود خیر من قعود این مثل وقتی گویند که زن را بر طلب شوهر تحریص کنند **فصل** سیزدهم
در آنچه اول او سین باشد مشتمل بر ده مثل ا السفر میزان القوم سفر کشف است یعنی سوء اخلاق مردم را ظاهر کند
ب سکت الفا و نطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی از وی جدا شد خجل گشته گفت خلف
نطق خلفا ج سک من ملکک النسب د سحابة صیف عن قلیل تقشع ه استنت الفصال حتی القرعی استنان
نشاط است و قرع جمع قریع و قریع بچه شتر را گویند که بر وی قرع باشد و قرع بثور سفیدیست که بر بچه شتر برآید همچو
و این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخنی گوید که مثل او در آنجا سخن نسزد و سح لیبرق ز سواء
بوله و قوله ح الساجور خیر من الکلب وعجم گویند قلاده به از سگ است ط اسرع من نکاح ام خارجه نام ام
خارجه عمره ابنة سعد بود گویند او چهل و چند شوهر کرده و بیشتر قبایل عرب فرزندان اویند نجابت شوهر
دوست بودی هر چند شوهر تازه کردی و جفتی نو خواستی چنان سریع الاجابت بودی که چون مرد بخواستگاری
آمدی اگر برپشت اشتر بودی صبر نتوانستی که فرود آید این مثل آنجا گویند که کسی را با چیزی خوانند و او زود اجابت
کند ی اسمار عینا فسقی معنی مثل آنست که راعی بروز در چرانیدن اشتر تقصیر کند چون شبانگاه شود پیش

صاحب خواهد برد نرسد که مبادا التقصیر او در علف دادن جذا آوند شتر را معدوم کرد و شتر را آب بسیار
باید تا شکم پر شود و این مثل آنجا گویند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و آن چیزی کند که فساد آن زیادت
شود فصل چهاردهم در آنچه اول او شین باشد مشتمل پانزده مثل ا شغلت شعابی جدوای شعاب
راههاست و بعضی گویند شعاب مصحفست و سعادتی باید کف و سعاة اسم است از سعی ب شر المال لا
یزکی و لا یزکی ج الشر للشر خلق و عجم گویند آهن باآهن ترمد د بلک شقشقة هدرت ثم قرت شقشقه
چیزیست که شتر بوقت هیجان بیرون آرد باز فرو برد ه شر من الموت ما یتمنی معه الموت و الشبعان
یفت للجایع فتا یطنا و عجم گویند سیر غم گرسنه نخورد ز شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیئا
ح شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره ط الشیطان لا یخرب کرمه و عجم گویند شیطان خانه خود خراب
نکند ی اشغل من ذات النحیین گویند زنی از بنی تمیم دو مشک پر از روغن می برد تا بفروشد
خوات بن جبیر انصاری که هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت و سر مشکی بکشود و روغن را
امتحان کرد و مشک را همچنان سر گشوده بدست او داد و سر مشکی دیگر بکشود و بچشید و او را سر گشوده
بدست او داد چون هر دو دست او را بدان مشغول کرده بود و خلوت یافت هر دو پای او برداشت
و زن را چون محافظت روغن از دفع او اهم بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری چنان
مشغول باشد که با هیچ چیز نپردازد این مثل زنند گویند چون خوات مسلمان شد پیغمبر بر سبیل مطایبه
او را گفت کیف شرادک و بروایتی دیگر کیف شرادک و بروایتی دیگر کیف شراکه علیک بغیرک خوات
گفت اما منذ اسلمت فلا یا اشتر لنفسک و للسوق این مثل آنجا گویند که کسی چیزی خوش خرد و خانگی
باید او را گویند چنان بخر که هم ترا شاید و اگر بباز آری فروختن را شاید یب الشعیر یوکل و یذم
یج شر ایام الدیک یوم یغسل رجلاه ید شح یعلیل نفسه بالباطل این مثل وقتی گویند که یکی را کاری فرماید
و او از آن جا عاجز باشد و هر ساعت تا کردن آن را بهانه آرد و عجز خود پوشیده میدارد یه الشباب جنون
برؤه الکبر فصل پانزدهم در آنچه اول او صاد باشد مشتمل بر ده مثل ا الصیف ضیعت اللبن
و بعضی فی الصیف خوانند و برین تقدیر ازین فصل نباشد و این مثل عمرو بن عدس زده است و سبب آن
بود که دختوس ابنة لقیط زن او بود چون پیر شد آن زن او را نمیخواست از او طلاق گرفت و جوانی خوب

صورت را شوهر کرد چون زمستان درآمد پیش عمرو فرستاد و شیر داده درخواست با شیر آن انتفاع عمرو این
مثل گفت ب صدقنی سنّ بکره این مثل است در راست گفتن مخبر و بکر شتر جوانست و نصبت سنّ با نزع
خافض بود ای فی سنّ بکره یا بدانکه در صدقنی حرفی تضمین کرده باشد و بعضی برفع خوانند و آن ظاهر است گویند
شخصی شتری از یکی میخرید بایع گفت شتر جوانست و مشتری منع میکرد تا ناگاه آن شتر رجبت صاحب شتر
گفت هِدَع هِدَع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب شتر نگریست و با خود گفت صدقنی سنّ بکره یعنی بایع
در سال شتر با من راست گفت زیرا که بدین کلمه شتری که بسال خرد بود بباید آید ج صاحبٌ عصاً فیربطه
یعنی بانگ کرد امعای او در حق گرسنه گویند د صار الزج قدّام السنان زج بضم آهن بن نیزه است
درباب تقدیم فاضل بر مفضول گویند ه صار الامر الی الوزعه وزع جمع وازع است یعنی امر و حکم باهل
تانی و حلم رسید و صلف تحت الراعدة صلف رضی کردنیدن است بزبان بی آنکه فعل بران مقرون شود
و راعده ابریست که بارعد باشد و باران نبارد این مثل از برای کسی زنند که وعده دهد و وفا نکند
صار الی امّه خلق ز صاحب الحاجة اعمی ح صفعةٌ بنقدٍ خیر من بدرةٍ بوعدٍ و عجم گویند سرکه نقد به از
حلوای نسیه ط صام حولاً ثم شرب بولاً

فصل شانزدهم در آنچه اول او ضاد باشد

مشتمل بر ده مثل اول ضلّ دریض نفقه دریض نجه موش را گویند و نفق سوراخ او را و این مثل در حق
کسی گویند که حجت خود بوقت حاجت فراموش کند و عجم گویند دغار است است اما سوراخ غلط است ب الضجور
قد تحلب العلبة ضجور ناقه است که بسیار بانگ کند و علبه اینه که شیر در آنجا دوشند و نصبت
او بنابر آنست که بجای مصدر واقع شده ای تحلب ملء العلبة و این مثل از برای بخیل زنند
ج ضغثٌ علی ابّالة ضغث در اصل الف دسته گیاه است خشک و تر بهم آمیخته و ابّاله پشته هیزم
و بعضی اباله بتخفیف خوانند و معنی مثل آنست که بلا ایست بر سر بلاهای دیگر د ضیّع ما نال بما یرتجی
ه ضللت من عشر ثمانیا این مثل در حق کسی گویند که کاری را که به و تفویض رفته باشد بیشتر زیان
آرد و ضاقت علیه الارض برحبها این مثل آنجا گویند که کسی در کاری سرگردان شده باشد و سررشته گم کرده
ز اضیع من غمدٍ بغیر نصل ح ضرب اخماساً لاسداس خمس سه روز از آب باز بودن است و ورود ششم
آمدن واصل این مثل آنست که چون کسی سفری خواهد کرد نخست شتر را سه روز از آب باز دارد با پنج روز تا

تا چون بردن رود شتر بی آب صبر تواند کرد این مثل وقتی گویند که کسی چیزی اظهار کند و مراد او از آن
چیزی دیگر باشد و عرب چون خواهند کسی را بجهل نسبت کنند گویند لا یعرف ما ضرب اخماس لاسداس ط
اضیع من ید فی رحم ی اضرب البری حتی یعترف السقیم فصل هفدهم در آنچه اول او طا باشد
مشتمل بر ده مثل ا الطلب من حیث ولیس یعنی میجوییم از آنجا که جویند لیکن یافت نمی شود ب اطرق
کرا ان النعامة فی القری در حق کسی گویند که او چو کسی که ولی بود بسخن او سخن گویند ج طیور فیوی یعنی
زود در خشم میرود و زود از آن رجوع کند د طوسه علی بالة این مثل وقتی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند
و چشم از مفسده او فرو خوابانند ه طارت بهم العنقا خلیل بن احمد آورده است که عنقا را جهت آن
عنقا خوانده اند که عنق او دراز بود و مغرب جهت آن خوانند که دور پرنده بود و ابن کلبی گفت اهل رس
را پیغمبری بود نام او حنظلة بن صفوان و در زمین ایشان کوهی بود ارتفاع آن یک میل که آن را دمخ
خواندندی هر چند گاهی مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ با گردنی نهایت دراز از همه مرغان خوب تر
و در آن کوه شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کودکی برداشت و طعمه خود ساخت
و بار دیگر کنیزکی دیگر را اهل رس پیش حنظله بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بفرستاد و او را
بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند چنانکه گویند معدوم شد مروت و ممنوع
شد وفا یعنی هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و طارت عصافیر راسه گویند چون کسی ساکن باشد
مرغ بر سر او نشینند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد این مثل وقتی گویند که کسی از خوفی یا اندیشه
مضطرب و بی صبر شود ز طول الکلام یمل ح طبیب یداوی والطبیب علیل ط الطیر بالطیر یصاد ی
الطمع الکاذب یدق الرقبة فصل هیجدهم در آنچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل ا ظالع
یعود کسیرا ظالع لنگ را گویند کسیر کسی را که پای او شکسته باشد و این مثل در حق ضعیفی گویند که خواهد
معاونت ضعیفی دیگر کند ب ظفرک بکل عن حد مثلی این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند و
طاقت مقابله و مقاتله تو ندارد ج ظلت الغنم عبثة واحدة عبثه جماعت گوسفندان بهم رسیده
و درآمیخته را گویند و این مثل وقتی زنند که اخیار و اشرار بهم درآمیزند و در فنا یکسان شوند د
ظما فادح خیر من ری فاضح یعنی تشنگی بی طاقت بهتر است از سیرابی رسوا کننده این مثل وقتی گویند که

طول المقام یمل

کسی را

کسی را بر قناعت تحریض کنند و ظمأ قامح نیز روایت است و قامح شتری را گویند که از غایت تشنگی سست شده باشد

ه ظئر رؤم خیر من ام سؤوم این مثل وقتی گویند که کسی نزدیکان بی شفقت را بگذارد و با دوران مشفق دوستی نماید

و ظل سیال ربکة فروز سیال درختی است که او را باشد خوش بوی و خرد ربا دکرم است که بت جنبه و بعضی

گفتند بروز و این مثل آنجا باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن زشت ز ظریف فی جبّة غدّار این

وقتی گویند که کسی دعوی ظرافت کند و سخت خنک باشد و ظرافتهای او همه بی وقت و نه بموقع بود ح اظمأ

من رمل ط اظلم من الشیب کسی را که سال اندک باشد و موی سفید شود گویند موی سفید او ظلم کرده است

و این مثل آنجا گویند که کسی را بظلم صفت کنند ی الظلم مرتعه وخیم این مثل آنجا باید گفت که کسی را

از ظلم بترسانند و منع کنند فصل نوزدهم در آنچه اول او عین باشد مشتمل بر دوازده مثل

آ عند الصباح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی زنند که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشد یا

در تحریص بر صبر و توطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد بن الولید زد در

وقتی که ابوبکر رضی الله عنه او را از یمامه بعراق میفرستاد و رافع طائی با خالد بود گفت این بیابان

را من بکرما در ایام جاهلیت بریده ام پنج روز شتر را در راه آب نیست خالد بفرمود تا صد شتر بخریدند و

ایشان را چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار بدادند و دهن ایشان را بربستند چون سه روز برفتند

و هر آبی که داشتند بآخر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم ایشان بود

بمردمان و اسبان دادند پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب برگیریم تا دو روزه راه بیک روز برویم

امید نجات باشد همچنان کردند چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدید شد امید نجات

و گرنه همه هلاک شویم چون نگاه کردند درختان سدر بدید بودند آن قوم تکبیر گفتند و شادی نمودند

خالد در حق وی رافع بیتی چند گفت آخر او اینست عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری

ب العود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد و تقدیر چنین باشد که العود احق

بان یحمد یا اکثر ذو العود و اول کسی که این مثل زد خداش بن حابس تمیمی بود ناگاه او بر زنی

رباب نام عاشق شد و مدتی رخت کشید تا او را بخواهد مادر و پدر رباب بنابر قلت مال و تنگدستی

خداش او را به وی ندادند و مدتی از ایشان اعراض کرد و بعد از آن باز گردید و شبی بر خیمه رباب بگذشت و با آواز

بسموا حزین این ابیات بر خواند کہ الا لیت شعری یا رباب متی اری لنا منک نجحا او شفاء فاشتفی لحا الله من
الی المال نفسه اذا کان ذا فضل به لیس یکتفی فکم ذا مال ذمیما ملوما ج و بزرک حرا مثله لیس یصطفی
رباب این ابیات را یاد گرفت و دانست کہ او را می شنواند و کس پیش خداش و فرستاد کہ حاجت تو
معلوم کردم باید کہ فردا پیش پدرم بخواستن من آیی و او پیش پدر رفت و گفت مرا بجهت آنش دهید
کہ خاطر من او را خواهد مادر گفت او درویش است رباب گفت من فضل دوست تر دوست دارم از مال
پس بامداد خدا آنش پیش پدر او رفت و گفت العود احمد و المرء یرشد و الورد یحمد د اعط القوس
باریها ه عشب و لا بعیر در حق کسی گویند کہ مال بسیار دارد و نخورد و عطاء لا ینفی نقاما ر عند جهینة
الخبر الیقین و این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی گفتند اول کسی کہ این مثل زد اخنس بن کعب جهنی بود
دران وقت کہ حصین بن سبیع غطفان را بکشت و اول شعر اینست کہ تسایل عن حصین کل رکب و عند
جهینة الخبر الیقین و بعضی گفتند خفینه است بجای غیر منقوطه و فا ح غش رحیا تری عجبا اول کسی کہ این
مثل گفت حارث بن عباد بود و سبب آنکہ چون پیر شد یکی از زنان او بد خوی آغاز کرد حارث او را
طلاق داد مردی دیگر او را بخواست زن در مراعات این مرد نهایت میکوشید و خوی نیک پیش گرفت
آن مرد پیش حارث رفت و شکر این زن میگفت حارث این مثل زد ط عند النطاح یغلب الکبش
الاجم یعنی بی سر و بعضی التیس الاجم خوانند این مثل وقتی گویند کہ کسی بر ساختن عدت و جمع کردن آلة حرب سعی
کنند ی علی الخبیر سقطت عند القاصی خیر من شاهدین عدل یا العرق نزاع و عجم گویند کہ رگ برکشد
یب عادة رضعت بروح حیا نزعت **فصل** بیستم در آنچه اول او غین باشد مشتمل بر ده مثل ا
غنک خیر من سمینی غیرک اول کسی کہ این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکہ میان قبیله مذحج و قبیله
دیگر حربی واقع شد معن در اثنای حمله بر مردی افتاده رسید آن از معن بر سبیل استغاثت خلاص خود
طلبید معن او را برداشت و با او برفت چنانکہ او را بقبیله او رسانید چون باز گردید خصمان غلبه کرده و قبیله
مذحج را بشکسته و معن را با برادرش روق اسیر کرده و این روق نهایت احمق بود و ضعیف آرای و
دران میان معن آن مرد افتاده را کہ خلاص داده بود دید و از وی خلاص طلبید او خود برادر مهتر آن قوم بود
معن را بشناخت و با برادر گفت حالی او مرا از هلاکت برهانید و بامن رسانید او را بمن بخش برادرش

معن را بدو بخشید او معن را بر هانید و گفت منیجو هم مکافات من مضاعف باشد یک اسیر دیگر را درخواه معن
برادر خود زوق را در خواست او را نیز رها نید پس معن با برادرش بقبیلهٔ خود باز گشت مردمان او را گفتند
مهتر قبیلهٔ خود را بدست خصمان که اشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی معن گفت غنمک خیر من سمین غیرک
ب غاب شهرین نتم جا بکلیتین در حق کسی گویند که در کار رها درنگ کند و بعد از آن آنچه نسازد یا بگوید فایده نبخشد
ج غضب الخیل علی اللجم ای غضب الخیل در حق کسی گویند که خشم گیرد در جائی که هیچ فایده ندهد د غضب العاشق
کمطر الربیع غبار العمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند خاک عمل از عنبر معزولی به ه غل یدا مطلقها و استرق
رقبة معتقها یعنی ببست دستی را که گشاینده او و بنده کرد گردنی را آزاد کننده او و فحوی مثل
آنست که چون کسی در حق کسی احسان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشد و از بندگی گشاده و گردن او را
در بند منت آورده و از بندگی و درویشی آزاد کرده این مثل آنجا گویند که آزادی را بنیکی همچو گردانیده باشند
و الغرة تجلب الدرة این مثل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک دهد اما در مستقبل از و امید بسیار باشد
ز غمام ارض جاد آخرین این مثل آنجا گویند که در حق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد ح الغراب
اعرف بالتمر گویند غراب چون بر خرما دست یابد بهرچه بهتر و پخته تر بود خورد و از اینجا گفته اند وجد تمرة الغراب
یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت این مثل آنجا گویند که کسی را شناختن چیزی صفت کنند ط اغر من سراب این مثل
آنجا گویند که کسی بصورت و سخن خوب مردم را فریبد و در وی هیچ معنی و خیری نباشد **فصل** بیت و یکم
در آنچه اول او فا باشد مشتمل بر دوازده مثل ا فی کل شجر نار یعنی از هر درختی آتش بیرون توان آورد جز عرب
از مرخ و عفار بیرون می آرند ب فرق بین معد تحاب اصل این مثل از آنجاست که خویشان تا از یکدیگر
دور تر باشند دوستی ایشان یکدیگر را در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر با هم باشند
در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و محاورت کسی باز دارند تا به اختلاط
از یکدیگر سیر نشوند ج فی ذنب الکلب یطلب الاهالة د فقد الاخوان غربة ه فی العاقبة خلف من الراقیة
راقیه زنی افسون گر است یا جوذ از برای مبالغه ثبت و فی بطن زهمان زاده زهمان بفتح زا و ضم اد نام
سگیست و اصل این مثل آن بود که شخصی شتری بکشت و آن را قسمت میکرد زهمان را نیز از آنجا نصیب داد
او بخورد و باز آمد تا دیگر ستاند کسی با صاحب شتر گفت زهمان را نصیبی بده گفت فی بطن زهمان زاده

این مثل وقتی گویند که کسی چیزی استده باشد و دیگربار طلبد و بعضی گفتند آنجا گویند که کسی را همه ساز و برگ او با او
باشد ز افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود بمدائن ساباط مداین که چون لشکریان بحرب رفتندی
ایشان را حجامت کردی و هر حجامتی را بدانگی بزر دادی تا چون از حرب بازآیند بدهند و چون لشکری
رفتندی هیچ کس پیش او نیامدی و از ترس آنکه مردم بر بطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را
بجا در پیش خود نشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام کرفت و او را هلاک کردانید بعد از آن چنین بکلی
معطل شد این مثل از حق او گفتند و اکنون وقتی گویند که یکی را به بی کاری صفت کنند ح افتح
صرک تعلم عجرک این مثل آنجا گویند که کسی عیب مردمان بر شمرد و عیب خود نبیند او را گویند
کیسهای خود در اکنبای تا سیم نبهره و نقد ناسره خویش بینی و مراد تعرف عیوبت ط فی سعة الاخلاق
کنوز الارزاق ی فی شمک الورد شغل عن مذاقته یا فر من القطر و قعد تحت المیزاب یب
و فرزاه اتقه خیر من قبل رحمه الله فصل بیت و دوم در آنجا اول او قاف باشد مشتمل
بر ده مثل ا قبل البکاء قد کان وجهک عابسا این مثل آنجا گویند که کسی چیزی بکسی نه دهد و عذر آورد که
دست تنکم او را گویند در وقت فراخ دستی نیز هم ندیدیم ب قد بین الصبح لذی عینین بین اینجا بمعنی
بیّن است این مثل آنجا گویند که اسباب شبهت و دواعی ریبت از امری برخیزد ج قبل الرمی یراش السهم
این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند د
قیل للبغل من ابوک قال الفرس خالی این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید
ه اقتلونی و مالکا این لفظ عبد الله بن زبیر گفت و سبب آن بود که روز حرب جمل او با خاله خود عایشه
بود و مالک اشتر با علی علیه السلام ایشان هر دو با هم درآویختند مالک ضربتی بر سر او زد که او را از آن ضربت بکرفت
او اصحاب خود را آواز میداد که مرا از چنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول ما
قالت حذام ز قبل الرماء تملا الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبها پر کنند و عجم گویند علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد ح قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان و قضم اکل بجمیع اسنان
یعنی اکل بجمیع دهان موقوف بود با کل بجمیع اسنان ط قد یرک ثم ابرک ی القاضی لا یحب القاضی
فصل بیت و سیم در آنجا اول او کاف باشد مشتمل بر یازده مثل ا کل الصید فی جوف الفرا اذا

خرگور است و او مهموز است و جمیع او را فعال کنند همچو جبل و جبال و در مثل تخفیف همزه کردند گویند سه شخص
به شکار میرفتند یکی خرگوشی صید کرد و دیگری آهوی و سیم خرگوری صاحب خرگوش و صاحب آهو بصید
خود شادی میکردند صاحب خرگور گفت کل الصید فی جوف الفرا این مثل وقتی گویند که یک تن را بر اکفا و
اقران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها ستناط ج کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمة الابرش زده است
در وقتی که خواهر او از برای پسر خود عمرو طوقی فرمود و عمرو غایب شد چنانکه گفتند دیوانش بردند
بعد از مدتی چون بیامد بزرگ شده بود این کلمه گفت د کل کلب ببابه نباح و عجم گویند هر سگ بدر خانه
خود دلیره الکسی من بصله در باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد و کل ذات ذیل
تختال ز کل اناء یترشح بما فیه ه از کوزه همان برون تراود که در وست ح کما تدین تدان یعنی چنانکه
تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دینا ای جازاه و الدین هو الجزاء و المکافات و عجم گویند هر آنچه
کاری بدروی ط کان کراعا فصار ذراعا این مثل آنجا گویند که کسی ذلیل حقیر بوده باشد و بعد از آن
جلیل و خطیر گردد ی کانه بیضة الدیک چنین گویند که خروس در همه عمر یکبار خایه کند یا کف بخت
خیر من کنز علم یب الکتب ما وعدک علی الحمد و عجم گویند برنج نویس یج کن یهودیا و الا فلعب بالتوریة
ید کلام لین و ظلم بین یه کالخصی یفتخر بذنب مولاه **فصل** بیست و چهارم در آنچه اول او
لام است مشتمل بر دوازده مثل ا لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات سوار زن حره را گویند چه آیین
حلی در کنیزکان نپوشند و لطم طپانچه زدن است این مثل وقتی گویند که اذیت از لئیمی بکسی رسد ب لن
یهلک امرؤ عرف قدره ج لیس بعشک فادرجی د لکل داخل دهشة ه لعل له عذرا و انت تلوم
و لیس من العدل سرعة العذل ز لا امر ما یسود من یسود ح لیس فی الحب مشورة عشق آموزی بود
نه آموختنی ط لو القمته عسلا عض اصبعی ی لو بلغ راسه السماء ما زاد یا لو ترک القطا لیلا لنام قطا
در شب بر سر راه نشینند و چون راه گذری را بینند برخیزد و چون او بگذرد باز آید گویند عمرو بن مامه
شبی نزدیک طایفه از قبیله مراد فرود آمد مکر آنها در شب قصد عمرو کردند قطا از راه بجست و در اسمی بر
زن عمرو او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل آنجا گویند که کسی را بی ارادت او در کاری مهیب
و صعب افکنده باشند یب لقد ذلت من بالت علیه الثعالب مرکبی از عرب بتی را بوسته پرستیدی

روزی دید که روباهی بر وی بول کرد آن مرد متنبه شد و این بیت گفت ارب یبول الثعلبان برأسه لقد
ذل من بالت علیه الثعالب **فصل** بیست و پنجم در آنچه اول و میم باشد مشتمل بر یازده مثل ا
ما یعرف هرّا من برّ و اکفته هر عقوق و نزاع است و منه هر الکلب و بر لطف و احسان یعنی نافرمانی
و منازعت را از مطاوعت و ملاطفت نمی شناسد و خالد بن کلثوم گفت هر گربه است و بر موش دشتی
و بعضی گفتند هر مصدر است از هر هر ای اکراهه پس معنی چنین بود که او در جبل نجابتی که رنجاننده
خود را از نیکوئی کننده باز نمی شناسد و این قول بقبول اقرب است ب ما ارخص الجمل لولا الهرة
گویند شخصی شتری گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد بیک درم بفروشد چون شتر را بازیافت
دلش ننهاد که بیک درم بفروشد و نیز نمیخواست سوگند خلاف کند گربه را بر پشت شتر بست و ندا کرد که
این شتر بیک درم و گربه بپانصد درم و شتر را بی گربه نمیفروشم عرابی چون آن بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا
الهرة ج ما حک ظهری مثل ظفری و عجم را از بعضی مثلهاست یکی آنکه مرده مرا هیچ کس چون من نگرید
دوم آنکه گویند مار بدست دشمن باید گرفت یا بدست دیگران باید گرفت سیم آنکه چراغ با آتش خویش باید کرد
چهارم آنکه هیچکس نخواهد که کار تو کند پنجم آنکه کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من و این مثلها آنجا
گویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیگران در مهمات که او را باشد منع کنند د من تأنی ادرک ما تمنی ه ملکت فاسجح
ابو عبید گفت چون روز حرب جمل امیر المؤمنین علیه السلام بر عایشه ملعونه ظفر یافت پیش هودج او رفت
و با او سخنی چند نرم و درشت میراند عایشه در جواب او این مثل گفت علی علیه السلام چون این لفظ بشنید
در حق او انعام بسیار فرمود و هرچه درخواست کرده بود داد و او را بمدینه فرستاد و پارسیان گویند قدرت
نمودی رحمت کن و مقتل الرجل بین فکیه ز مرعی و لا کالسعدان سعدان نبتی مشهورست و آن بهترین مرعی
ابل است ح ماء و لا کصدّاء صداء و صدی چاهی را گویند و بعضی و لا کصدی خوانند بقصر و چنانکه بمعنی عطش
و تقدیر چنین باشد که القیا ماء و لکن لا عطش مثل ما کان ذلک الوقت ط ما افتح یا لودس ضرب الدف
بیدها ی مثل النعامة لا طیر و لا جمل و عجم گویند هیچ شتر مرغ مباش یا من خشی الذئب اتخذ کلبا و عجم گویند هر که
مناره دزدد باید که چاه متعدد کند یب من نجا برأسه فقد ربح یج من فعل ما شاء لقی ما لم یشاء ید من سعادة المرء ان
یکون خصمه عاقلا یه من اتکل علی زاد غیره طال جوعه **فصل** بیست و ششم در آنچه اول و نون باشد

مشتمل بر ده مثل ا نفس عصام سوّدت عصاما این عصام بن شهبرست که حاجب نعمان بن منذر بود
و او نسبی نداشت اما با داب نفس و علو همت در عالم شهرت یافت و در امثال است که عصامیا ما و لا یکن عظامیا
یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم ب نعیم الکلب بؤس اهله و این نزدیک است بدانچه عجم گویند
زمرگ خر بود سگ را عروسی ج النفس مولعة بحب العاجل د نعم الشیء الهدیة امام الحاجة نظر الشحیح الی الغریم
المفلس ه الجد من رای حضنا حضن کوهیست در سرحد زمین نجد این مثل وقتی گویند که دلایل حصول
مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود و انصر اخاک ظالما او مظلوما مفضل آورده است که اول کسی که
این مثل گفت جندب دارمی بود و ابو عبید گفت این حدیث رسول است صلی الله علیه و آله و در آن وقت که رسول این لفظ
فرمود حاضران گفتند ظالم را چه گونه یاری دهند فرمود برده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن
اوست از ظلم ز الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند
هیچ یک کار دیگری نکند و نظام عالم نماند ح الناس اخوان و شتّی فی الشیم این مثل وقتی گویند که دو کس در
صورت متماثل باشند و در اخلاق مخالف ط النصح بین الملا تقریع فصل بیست و هفتم در آنچه
اول او واو است مشتمل بر ده مثل ا وافق شنّ طبقة شن مردی و طبقه زنی که هر دو در کیاست و ذکا
در عصر خود عدیم المثل بودند و قصه ایشان دراز است انتقام تحمل آن نکند ب وجدت الناس اخبر
تقلهم این مثل ابو درداء زده است ج وقع فی روضة و غدیر این مثل وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی
افتد د اوردت مالم تصدر در آب آوردی آنچه باز نتوانی برد این مثل آنجا گویند که کسی کاری کند یا مرتکب
امری شود که اصلاح آن متعذر باشد ه الوحدة خیر من جلیس السوء و الواقیة خیر من الراقیة یعنی حفظ
از آفات و بلیات بهتر باشد از آنکه مردم تدبیر و حیلت در دفع آن کوشند ز وهل تغنی عن الحدثان لیت
مردم را چون حادثه پیش آید گویند ای کاشکی فلان کار بکردمی یا فلان سخن بگفتمی و این معنی بعد از وقوع چه
سود دارد ح وجه المبلغ اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی فحش و دشنامی که شنیده باشد برساند ط وعد
الکریم الزم من دین الغریم ی وقد نعمک بیت فصل بیست و هشتم در آنچه اول او ها باشد
مشتمل بر ده مثل ا هدنة علی دخن صلح است و دخن تباهی در دل این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر
صلح واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود ب هاجت زبراء اصل این مثل آنست که خفیف

بن قیس اکبر کی بود سلیط زبرا نام هر وقت کرا خشم آلود شدی اخف گفتی ما جنت زبرا ج هل بالرمل
اوشال وشل آبی باشد که از کوه فرود آید و در ریگ آن آب نباشد این مثل وقتی باید گفت که کسی از
جایی چیزی طلبد که هرگز یافت نشود د هیهات این من الشمس الذرات ه الهون الهوان ولکن غلط
باسمه و هذه تبلک والبادی اظلم گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنکه روزی فرزدق
با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشاد میکرد جریر آنجا بگذشت فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران را در موافقت تا
برود و بر او خواند و آن بیت این است ما فی جرابک ایسکة معروفة للناظرین و ما له شفتان چون آن بجریر رسید
آن بیت بر او خواند جریر در حال این بیت بگفت لکن جرابک ذو شفاه جنة مخضرة کعاعت النیران چون
آن مرد پیش فرزدق آمد و این بیت بر او خواند فرزدق بخندید و گفت هذه تبلک والبادی اظلم ز اهون
من تباله علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین عملی که حجاج بدان نامزد شد
عمل تباله بود چون نزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست دلیل گفت در پس آن پشته
حجاج چون آن بشنید بازگشت و گفت عمل شهری که پشته آن را بپوشاند مرا خوار کند و این مثل وقتی گویند که
چیزی را بخواری صفت کنند ح الهوی مطیة الفتنة ط ههنا تسکب العبرات ی کان علی الظاره کما ما تمر
یظهر المحلود فصل بیست و نهم در آنچه اول او لام الف باشد مشتمل بر دوازده مثل ا لا مخبا لعطر بعد عروس
ب لا یلدغ المؤمن فی جحر مرتین ج لا تأمن الاحمق و بیده السیف د لا یکذب الرائد اهله ه لا ابا للمصدر
و ان صغت و لا یعلم ما فی الخف الا الکلب والاسکاف سگ داند و کفشگر که در اندرون چیست ز لا تأکل
خبزک علی مائدة غیرک نان خود بخوان دیگران مخور ح لا تقرأ الا آیة العذاب ط لا تؤخر عمل الیوم لغد ی لا
تلد الحیة الا الحیة از مار زاید بجز از مار بچه یا لا تسخر بکوسج مالم تلتح یب لا خیر فی ود یکون بشافع فصل
سی ام در آنچه اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل ا یوهی الادیم ولا یرقع این مثل وقتی گویند که کسی کار را تباه
آرد چنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب یرکب الصعب من لا ذلول له ج یمشی علی خر و یصبح باردا د یداک
اوکتا و فوک نفخ اصل این مثل چنان بود که دو شخص در جزیره گرفتار بودند عاقبت الامر هر یکی مشکی
باد کردند و باد در دمیدند و در پشت بستند و خود را باعتماد آن در دریا انداختند چون بمیانه دریا
رسیدند مشک یکی باز شد او استغاثت کرد آن دیگر این مثل گفت ه الیوم خمر و غدا امر و یهب مع

فن سیزدهم از کتاب نفایس الفنون علم دواوین

کلی یح ن یا کل خبزه لحوم الناس ح بنی قصرا و یهدم مصرا ط یوم السغب نصف السغب یا کل الفیل
و یقبص بالبقه و درین قسم بقدر اطناب کردیم جهت شمول فواید و کثرت لطایف و اعلم
که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی
و اعراب و بنا با سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبات آن و دواوین
عرب و عجم چون در کثرت بنهایت چنانکه تمامت ادبا از شرح و بسط و جمع و ترتیب آن در مقام
حیرت اند بتعیین ضبط آن درین کتاب صورت نبندد پس فایده چند مشتمل بر بیان حاجت
بدان و کیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی که اهل
این صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایده اولی در بیان حاجت
بدین علم و آن از دو جهتست اول آنکه علم کتاب و سنت بواسطه آنکه عربی الدلالة اند موقوفست بر
نحو و صرف و لغت و غیر آن از اقسام عربیت و جمع این اقسام بر دواوین عرب موقوف زیرا که دلایل
همه از انجاست و الموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء پس حاجت بدین علم جهت توقف
علم کتاب و سنتست بدو و از اینجاست که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود ایها الناس علیکم بدواوینکم لن
تضلوا فان فیه تفسیر الکتاب انتهی و بر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض علی الکفایه باشد
دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة مستلزم وقوفست بر انواع مواعظ و حکم و آداب
و سیر و سایر محاسن اخلاق و شخص انسانی جهت تکمیل نفس بدینها محتاج و هر چه چنین بود فی الجمله محتاج
الیه باشد فایده دوم در کیفیت دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست که اول معانی مفردات کلمات را
معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کند و نحوی آنرا منقح گرداند و بر دقایق و مناسبات آن
و ظرایف متعلقه بمعانی و بیان اطلاع یابد و بعد از آن در وجوه اعراب تأمل نماید مثلا درین بیت که قفا نبک
من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بداند که قفا امر مخاطبست از وقوف و نبک
حکایتست از نفس خود و غیر از بکا و ذکری یاد آوردنست و حبیب بمعنی محبست یا بمعنی محبوب و اینجا محبوب
مناسبترست و منزل اسم مکانست از نزل ینزل و شاید که اسم زمان گیرند و سقط جائی را خوانند که
پایان انقطاع رمل بود و آنجا ریگ باریکتر و کمتر شده باشد و شرار آتش را هم سقط گویند و فرزندی را که

خلقت او تمام نشده از شکم بیفتد هم خوانند و در وی سه لغت است فتح و ضم و کسر و لوی ملی را گویند که
در وا عوجاجی و التوائی باشد و دخول و حومل دو موضع اند بین یعنی معنی بیت اینست که توقف کنید تا بگریم
از یاد کردن دوست و منزل او بمنقطع رملی معوج میان دخول و حومل و بعد از آن آنچه خلاصه باشد ضبط کنند
چنانکه بدانند این قایل وقت انشاد در سفر بود بدلیل قفا و با او دو کس همراه بودند یا یکی با عتبار تثنیه
فعل یعنی قف قف همچو القیا فی جهنم یا بتبدیل نون تاکید خفیفه با لف یا خطاب با نفس خود کرده بهر دو اعتبار
یا مراد خلیلان مقدر باشد بحسب قاعدهٔ عرب چنانکه خلیلی ان الحب ما تعرفانه و او دران سفر یاد دوست و
منزل کرد یا بموضعی رسید که آنجا پیش از ان منزل دوست او بود و چنین این بیت انشا کرد و حق آن بود که
وحومل گفتی بواو چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چیزی را نسبت با شیاء محیط بود تعقیب و ترتیب صورت
نبندد اما چون نسبت با قایل نیا را که او از طرف دخول بوده باشد اگر فا بیارد جایز بود و پس اعراب آن
شروع کنند چنانکه گویند قفا فعل است و فاعل و در اصل او قفا بود واو را قیاس بر مضارع حذف کردند و از همزهٔ
وصل مستغنی شدند قفا شد و نبک فعل و فاعل در اصل نبکی بود ضمه را جهت ثقل حذف کردند و چون
جواب شرط محذوف واقع شد یا بجزمی بقفا و تقدیر چنین باشد که قفا فانکما ان تقفا نبک و من
حرف جر است و شاید که از برای ابتدا غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید بمعنی علی باشد
و ذکری مصدر است و مجرور بمن تقدیرا و بواسطهٔ الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافت
و او مفعول ذکری است و فاعلش محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرانا حبیبا فاعل را بینداخت و اضافت
با مفعول کرد و منزل عطف است با او و مجرور تعلق بنبک و شاید تقدیر چنین کند که نبک علی حالنا و علی
همتنا من ذکری حبیب و برین تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید که
عوض باشد ای حبیبی و منزلی او حبینا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شر اهر
ذا ناب و با حرف جر است و سقط مجرور است به و اللوی مجرور است تقدیرا باضافت سقط با او و مجرور شاید
که تعلق داشته باشد بذکری و برین تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر چنین باشد
که قفا نبک من ذکری حبیب حال کونه واقعا او حاصلا او ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل
ذکری ای نبک من ذکرانا حال کوننا واقفین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود ای من ذکری حبیب

ثابتة بسقط اللوی وشاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر وشاید که صفت هردو باشد ای حبیب و منزل
ثابتین بسقط اللوی وشاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی او منزل بتقدیر منزلی وشاید که صفت حال
محذوف بود وشاید که حالی بود از بکای که نبک دال است بران ای حال کون البکاء واقعا بسقط اللوی
وشاید که صفت بکاء محذوف بود ای بکاء حاصلا بسقط اللوی وشاید که صفت وقوف محذوف باشد
ای قفا وقوفا حاصلا سقط اللوی وشاید که حال بود از هردو ای حال کون الوقوف والبکاء حاصلین
بسقط اللوی وشاید که صفت هردو باشد ای وقوفا وبکاء ثابتین بسقط اللوی وشاید که حال بود
از وقوف و بکا و ذکری و بر جمیع تقادیر غیر اول با از برای تعدیه باشد و بین ظرف است والدخول مجرورست
باضافت با او وحومل عطف است با او و بین شاید که حال بود از سقط اللوی وشاید که صفت لوی بود و
شاید که حال بود از فاعل ذکری ای حال کوننا ما بین الدخول فحومل وشاید که صفت ذکری بود وشاید
که حال باشد از ضمیری که در عامل سقط اللوی بود اکنون با سقط اللوی نقل کرد که بجسب تقادیر محتمله در ان والله اعلم

خاتمه در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی وفارسی مناسب هر قوم در موجود حقیقت ابو نصر فاریابی
گوید نظرت بنور العقل اول نظرة فغبت عن الاکوان وارتفع اللبس ولا زال قلبی لا ینال بجمالکم وحضرتکم
حتی فنت فیکم النفس فصار بکم لیلی ونهارا وظلمتی ضیاء ولاحت من خبایکم الشمس وزیتونة
الفکر الصحیح اصولها مبارکة اوراقها الصدق والانس وفرعی زینتی والخیال زجاجتی وعقلی مصباحی
ومشکاتیة الحس لآخر یا من یشیر الیهم المتکلم والیهم یتوجه المتظلم وعلیهم یحلوا التاسف والاذی
ویلتذ لوعات الغرام المغرم هذا الوجود وان تکثر ظاهرا وحیاتکم ما فیه الا انتم انتم حقیقة کل موجود او
وجود هذا الکائنات توهم ملکت محبتکم حقایق جودکم وهواکم فی العالمین محکم وشغلتهم کلی بکم
فجوارحی وجوانحی ابدا الحق الیکم واذا نظرت فلست انظر غیرکم واذا سمعت فمنکم او عنکم ولو
عنکم ولو اننی ابدی سرایر جودکم قال العوالم لیس هذا مسلم فارسی مقصود دل عاشق شیدا همه اوست
مطلوب تن وامق و عذرا همه او دان • بینایی هر دیده بینا همه او دان • زیبائی هر چهره زیبا همه او دان
یابی ده محنت زده شناسی جز او • و یار رس بکس و تنها همه او دان • در سینه هر غمزده نهان
همه او بین • در دیده هر دل شده پیدا همه او دان • هر چیز که دانی جز او دان که همه اوست • با هیچ

در دو جهان با همه او دان آخر ای صفات تو با یا نهار از زبان انداخته • عزت ذات یقین را در گمان انداخته
عقل را ادراک صنعت دیدها بر دوخته • نطق را وصف تو قفلی بر دهان انداخته • در دبیرستان علم لایزالت
عقل پیر • همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته • هر که گویا گشته در وصف تو ذات غیرتت • همچو شمعش
آتشی اندر زبان انداخته • یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از آن • غلغلی در جان مستی خاکیان انداخته •
در ضیافت خانهٔ فیض نواله منع نیست • در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته • سالکان راه تو
توشهٔ نا کامی کنند • ور چه باشد کام عالم پیش ان انداخته • خستهٔ درد تو جان داد و بدرمان رسید •
سالک راه تو خون خورد و بپایان رسید • عقل بی سایهٔ زلف تو پی کفر نیافت • روح بی پرتو روی تو
بایمان رسید • جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه • که همه طالب آینه و یکس آن رسید
عاقلا آرزوی عشق مکن کین سودا • خبر شوریده دلی بی سر و سامان رسید • شرح جانان چه کنی ای که ز جان
بی خبری • عاشق آنست که جان داد و بجانان رسید آخر ای جمالت چاره هر سوخته • در هوایت مرغ
دل پر سوخته • نور حسنت بس چراغ افروخته • تاب عشقت هفت کشور سوخته • آتش عشقت فتاده در جهان رخت
درویش و توانگر سوخته آخر این ضعیف گوید نظم عقل در کوی تو سرگردان بماند • فکر در اوصاف تو حیران
بماند • عمر در سودای بیحاصل رفت • دل اسیر درد بی درمان بماند • هر که خورد از جام عشقت جرعه • تا قیامت
بی سر و سامان بماند • هر که در بحر غمت شد مبتلا • غرقهٔ دریای بی پایان بماند • از حقیقت چون کسی بوئی نیافت •
هر کجا در گفتگوی زان بماند • در پی آن راز بودم سالها • عاقبت راز نزد من پنهان بماند • شمس پیش
آفتاب روی تو • تا ابد چون ذره سرگردان بماند در مناجات از دیوان منسوب بامیرالمؤمنین علیه السلام شعر
لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی • تبارکت تعطی من تشاء وتمنع • الهی وخلاقی وحرزی وملجئی الیک
لدی الاعسار والیسر افزع • الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها • فها انا فی روض الندامة ارتع الهی
لئن جلت وجمت خطیئتی • فعفوک من ذنبی اجل واوسع • الهی ترى حالی وفقری وفاقتی • وانت
مناجات الخفیة تسمع • الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ • فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع • الهی اجرنی
من عذابک اننی • اسیر ذلیل خائف لک اخضع • الهی لئن عذبتنی الف حجة • فحبل رجائی منک لا ینقطع •
الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون • ولا مال هنالک ینفع • الهی اذا لم تعف عن غیر محسن • فمن لمسیء بالهوی

تتمیم فارسی ای نام تو بهترین سرآغاز • بی نام تو نامه چون کنم باز • ای کارگشای هرچه هستند
نام تو کلید هرچه بستند • ای واهب عقل و باعث جان • با حکم تو هست و نیست یکسان • ای حکم تو عالم
تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر • ای مقصد همت بلندان • مقصود دل نیازمندان • از قسمت بندگی
و شاهی • دولت تو دهی بهر که خواهی • از آتش ظلم و دود مظلوم • اسرار همه تراست معلوم • چون
نیست بجز تو دستگیرم • هست از کرم تو ناگزیرم • پیش تو نه دین نه طاعت آرم • افلاس تهی شفاعت
آرم • یک ذره ز کیمیای اخلاص • گر بر مس من زنی شوم خاص • در مای همه ز عهد خالیست • خود در که تو که
لایزالیست • در نعت رسول صلی الله علیه و آله • الیک و الا ما تشد الرکائب • و عنک و الا ما یرام الرغائب •
و فیک و الا فالرجاء مضیع • و عنک و الا فالمحدث کاذب • نعت آنحضرت گوید له همم لا منتهی لکبارها •
و همه الصغری اجل من الدهر • له راحة لو ان معشار جودها • علی البر کان البر اندی من البحر فارسی
ای مسند تو ورای افلاک • صدر تو و خاک تو ده خاشاک • در عهد نبوت تو آدم • پوشیده هنوز خرقه
خاک • آخر ای چشم و چراغ اهل بینش • مقصود تویی ز آفرینش • صاحب دل الا نیام قلبی • مهمان ابیت
عند ربی • ای وصف لا نبی بعدی • خود وصف تو در زبان سعدی • داعی ضعیف قصیده بر روضه مقدس
او خوانده است و جذبه ابیات از آن این است شعر هذه دار لمن احببت فیما بالحمی • ام ریاض القدس ام
جنات عدن قد اری • ههنا اوطان احبابی فدا هم مهجتی • قف بها یا قلبی فقد نلت المنی •
شعر این منم بر آستان خواجه هر دو سرا • یا خیالست این که اکنون نقش می بندد مرا • وین که می بینم
حقیقت دار ملک یثرب • وین سرای دعوت سلطان خیل انبیا • جذبه لطفش مگر آورده اینجا [illegible] •
ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا • ای زبانها لال و فکرت عاجز اندر مدح تو • وی بیانها قاصر
و اوصاف تو بی انتها • نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون • مادح ذات شریفت گشت
نطق کبریا • یا چه باشد گفته چون من هزاران خاکسار • در آثار سورة طاها و یاسین و الضحی در کتاب
شرف و همت • و علو همت متنبی راست • اذا غامرت فی شرف مروم • فلا تقنع بما دون النجوم • فطعم الموت
فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم • یری الجبناء ان العجز حزم • و تلک خدیعة الطبع اللئیم للصاحب
علاء الدین بنی اجتهد فی اقتناء العلی • تفز باجتناء ثمار المنی • الم تر فی رقعة بیدقا • اذا جد فی سیره

فزنا فبادنا الغز قد استوى من المجد ثم البانی لنا فان لم نشدها بجهودنا ستنهار وانه نکث البنی للمتنبی
یحقر عندی همتی کل مطلب ویقصر فی عینی المدی المتطاول وما زلت طودا لا یزول مناکبی الی ان بدت للضیم
فی زلازل ومن ینبغ ما ابغی من المجد والعلی تساوی المحایی عنده والمقاتل غثاثة عیشی ان تغث کرامتی ولیس
بغث ان تغث المآکل فارسی کلاه و ملک طلب میسکنی قبا در بند که سرفرازی با هم سری تواند بود بآرزو هوس
بر نیاید ایمنی بسوز سینه و خون جگر تواند بود بلند همت باش ای پسر که رتبت تو چنانکه همت توست آنقدر
تواند بود آخر وما المرء الا حیث یجعل نفسه وانی لها فوق السماکین جاعل آخر آدمی بر حسب همت
خویش افزاید هر چه اندیشد در آن بند و چنان گردد از غیره ساغسل عنی العار بالسیف جالبا علی قضاء الله
ما کان جالبا واذهل عن داری واجعل هدمها لعرضی من باقی المذمة حاجبا ویصغر فی عینی تلادی اذا
انثنت یمینی بادراک الذی کنت طالبا فان تهدموا بالغدر داری فانها تراث کریم لا یبالی العواقبا
اخی عزمات لا یرید علی الذی یهم به من مقطع الامر صاحبا اذا هم لم یردع عزیمة امره ولم یأت ما یأتی
من الامر هائبا در اکتساب علم و ادب از دیوان منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلم حرض بنیک علی الادب فی
الصغر کیما تقر بهم عیناک فی الکبر فانما مثل الادب تجمعها فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر هی الکنوز
التی تنمو ذخایرها ولا یخاف علیها حادث الغیر ان الادیب اذا زلت به قدم یهوی علی فرش الدیباج
والسرر فارسی چنین گفت دهنده دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر بدانش بگرد و بباش از کلاه
که دانش گرامی تر از تاج و گاه هنر افسر شهریاران بود هنر زیور تاجداران بود در ترک مفاخرت بنسب از
دیوان منسوب بعلی علیه الصلوة والسلم نظم یا بنیا المرء کن اخا ادب من عجم کنت ام من العرب ان الفتی
من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی وهم از آنجا الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم
آدم والام حواء فان یکن لهم فی اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء ما الفخر الا لاهل العلم
انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء ففز به
لا تکونن جاهلا ابدا الناس موتی واهل العلم احیاء آخر اذا لم یکن للمرء شیء یجوز به لصاحب فخار
تراه مباهیا بآبائه جهلا وذلک عند اهل الفضل عار ولکنی وان اعتزی الی وزراء کلهم خیار بنعنی لاهم
کالدر فخری وما انا کالرماد ابوه نار آخر نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم که آتش زاد

در ترغیب بنیکی و سعدی گوید وللفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا ما اقتنی من کل ما نال الفتی قد لبه
والمرء یبقی بعده حسن الثنا وانما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی فارسی صاحب شمس الدین
راست نظم بتری که اجل زند بسر ما هیچ است ٭ دین محتشمی و سیم و زر ما هیچ است ٭ چندان که بروی کار
در می نگرم ٭ نیکیست که نیک است و دگرها هیچ است آخر نام نیکو از بزرگان عزیزان گفته اند ٭ این روایت قیس
ترا کالباقیات الصالحات متنبی راست وما منزل اللذات عندی بمنزل اذا لم اُبجّل عنده واکرم اذا ساء
فعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما یعتاده من توهم وعادی محبیه بقول عداته واصبح فی لیل من الشک مظلم
واحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف منعم واشرفهم من کان اشرف همة واکثر
اقداما علی کل معظم لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم در انتهاز فرصت از دیوان
منسوب بعلی علیه السلام اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود یفنیها
اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب لغیره اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا تدری السکون متی یکون آخر من ضیع الحزم جنی لنفسه ندامة الذع من شعع الذکا
آخر دریاب کنون که دولتت هست بدست نظم کین دولت و بخت میرود دست بدست آخر وقت هر کار نگهدار
که سودی ندهد نوشدارو که پس از مرگ سهراب دهی در تاثیر صحبت لا تصحبن لئام الناس ان لهم
عدوی وان کنت من عز مناجیب فالریح اخذة مما تمر به نتنا من النتن او طیبا من الطیب در تاثیر صحبت با کبار
با بدان کم نشین که صحبت بد ٭ گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ چشمهٔ آفتاب را رخشان ٭ ذرهٔ ابر ناپدید کند آخر
از دیوان منسوب بعلی علیه السلام لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه یقاس
المرء بالمرء اذا کان یماشاه وللشی من الشی مقاییس واشباه آخر وقارن اذا صاحبت قرانی نما
یزین ویزری بالفتی قرناؤه وان قرین السوء یعدی وشاهدی کما شرق صدر القناة من الدم
در عزلت کتمت نعیمی الناس خشیة بأسها عن هفوات القیل والقال فصرت بالوحدة مستانسا رخی
عیش ناعم البال انست بوحدتی ولزمت بیتی فتم العز لی ونمی السرور وادبنی الزمان فلیت انی
هجرت فلا ازار ولا ازور ولست بسائل ما دمت حیا اسار الجند ام رکب الامیر آخر غم آبا را ایام
آزمودم ٭ به از کنج عزلت سرائی ندیدم ٭ به بیماری خویش خرسند گشتم ٭ چو در هیچ شربت شفائی ندیدم

در صبر و حلم و حفظ و عهد و شکر از دیوان منسوب بعلی علیه السلام در نصیحت امام علیه السلام تردّ ردا الصبر عند النوائب

تنل من جمیل الصبر حسن العواقب وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد فما الحلم الا خیر خدن وصاحب وکن حافظا عهد الصدیق

وراعیا تذق من کمال الحفظ صفو المشارب وکن شاکرا لله فی کل نعمة یثبک علی النعمی بجزل المواهب وما المرء الا

حیث یجعل نفسه فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب ومنه ایضا اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل

النعم وکن موسرا شئت او معسرا فلا یقطع العیش الا بهم حلاوة دنیاک مسمومة فلا تاکل الشهد الا بسم اذا تم

امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم آخر اتی لسان بعض نعماک اشکر بانی بان طی صدرک انشر

جنابک فردوس حرب من حاله لنا من ایادیک العزیزة کوثر ساشکره ما دمت حیا وان امت فان رمیم العظم

فی اللحد یشکر فارسی نفس می نیارم زد از شکر دوست که شکری ندانم که در خورد اوست عطائیست هر موی

از او بر تنم چه گونه بهر موی شکری کنم کرا قوت وصف احسان اوست که اوصاف مستغرق شان اوست

در معاشرت با مردم از دیوان منسوب بعلی علیه السلام حَیِّ اِذا کنتَ فی بلدةٍ غریبًا فعاشر بآدابها ولا

تغترن فیهم بالتیهی فکل قبیل بالبابها عاشر بلطفک من تحاذر شره وادفعه واعذب منطقا لک تسمع

وکن المخالف بالقمر کمثله فهذاک یعثر من لقیت ویصرع لاخر وکم من ید قبلتها عن ضرورة وکان منای

قطعها لو امکن ولکن علی امر الزمان وجوره اذایع نفسی التی هی احسن للصاحب شمس الدین فی نصیحة ابنه

یک نصیحت بشنو از من کان بود غرض چون کنی عزمی مهمی مشورت از پیش کن طاعت فرمان حق بر

شفقت بر خلق او در همه حالی این دو خصلت را شعار خویش کن کار تو دایم تواضع بود با خرد و بزرگ

منصبت چون بیشتر گشت است اکنون بیش کن گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش گوش با درد دل آن عاجز دل

ریش کن آب در حلق عزیزان از کرم چون نوش ریز موی بر اندام خصم از بیم خود چون نیش کن گر تکبر

میکنی از عجب با آن سفله کن ور تواضع میکنی با مردم درویش کن مصلحت از قول دین داران کامل عقل جوی

مشورت با رای نزدکان دور اندیش کن وله جان زندگانی کن ای نیک رای بوقتی که توفیق دادت خدای

که خاید ز حسرت انگشت دست که فرصت درین آید انگشت پی انوری گوید در جهان با مردمان دانی که چون

باید گذشت آنقدر عمری که باید مردم آزاده رفت کاستینها در غم او تر کنند از آب گرم فی المثل گر بگذرد بر

دامن او باد سرد آخر چو بیش مردمان بسیار گردی اگرچه بس عزیزی خوار گردی آخر بر همه خلق سرافراز شود هر که

چو سرو پاک دامن بود و راست رو و کوته دست در تغیر احوال رأیت الدهر مختلفاً یدور فلا هم یدوم ولا سرور
وکم بنت الملوک به قصورا فما بقی الملوک ولا القصور قیل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی السجن
کتب بهذه الابیات الی هارون الرشید واوصی باعطائه الیه بعد الموت اما والله ان الظلم
لوم وما زال المسیء هو الملوم ستعلم فی الحساب اذا التقینا غداً عند الملیک من الظلوم سیقطع اللذة عن
ذی من الدنیا وینقطع الهموم تنام ولم تنم عنک المنایا تنبه للمنیة یا نؤوم الی دیان یوم الحشر نمضی
وعند الله یجمع الخصوم لآخر کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور شکفته گلها وصل از خار هجران غم مخور
گرچو گردون از بر دوران دون سرگشته آید این سرگشتگی روزی بپایان غم مخور در خم چوگان او چون
گوی سرگردان مباش هست هم در حال ایزد حال گردان غم مخور هر غمی را شادی در پی بود دل شاد دار هیچ
دردی نیست کو را نیست درمان غم مخور بی سحر هرگز نماند شام بی صبری مکن هرچه دشوار است روزی
گردد آسان غم مخور آخر و بین رقة عیش و ابنائها تقلب الدهر من حال الی حال آخر همی تا بگردانی
انگشتری جهان را دگرگون شود داوری آخر دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب آسیا نیست
که بر خون عزیزان گردد چون گرفتم که بسی از سعی و تکاپوی دراز کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد
بچه ایمن ازین عالم ناپایداری که بیک دم زدنت کار دگرسان گردد آخر فبتنا علی رغم الحسود و بیننا
نسیم کطیب المسک شیب بالخمر فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر آخر هرگز بباغ دهر
گیاهی وفا نکرد هرگز کان چرخ ضعیفی حفظ نکرد خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
آخر جمیع امور الدنیا غرور ولا یبقی لمسرور سرور فقل للشامتین بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور آخر
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس در ترک آرزو و مخالف هوا اذا ما رأیت
النفس یوما بشهوة وکان الیها للخلاف طریق فخالف هواها ما استطعت فانما هواها عدو والخلاف
صدیق آخر نه اول بکام تو بود آمدن نه آخر بکام تو باشد شدن میان دو ناکامی اندر جهان بکام
دلت زیستن چون توان گیرم که بعز اجل دیر تا خیرم تقدیر شود موافق تدبیرم ایام شباب را عوض
چون یابم یاران گذشته را بدل چون گیرم سعدی گوید اگر لذت ترک لذت بدانی دگر شهوت نفس لذت
نخوانی سزدهای علوی کند مرغ جانت گر از چنگل آز بازش رهانی و لیکن ترا صبر عنقا نباشد که در دام

شهوت بگنجشک ماند · ور ترا نه آدمیت هر دو عالم خر بدین · اگر قدر نقدی که داری بدانی · بهلکی و می زین نشاید خریدن

که از نقد عمرت بشد رایگانی · همی حاصلت نیز از عمر باقی · اگر همچنینش بآخر رسانی · بیا تا به از این زر کانی

بیستیم · چه اقبال تا مرا رفت شد نه کافی · وصیت همین است جان برادر · که اوقات ضایع مکن تا توانی

در توانگری و درویشی · الناس طرا ان محضت عنهم · فی جمع اقطار البلاد و القری عبید ذی المال

وان لم تطمعوا من عمره فی جرعة تشفی الصدی · وهم لمن املق اعداء وان شارکهم فیما افاد وحوی لا

یرفع اللب بلا جد · ولا یحطک الجهل اذا الجد علا · من لم یعظ الدهر لم ینفعه ما راح به الواعظ یوما او غدا

لا آخر · اذا قل مال المرء قل بهاؤه · وضاقت علیه ارضه وسماؤه · واصبح لا یدری وان کان حازما

اقدامه خیر له ام وراؤه · وان غاب لم یشفق الیه خلیله · وان عاش لم یسرر صدیقا بقاؤه · ولکوت

خیر للمرء اذا ضاقت حصته · من العیش فی ذل یقل غناؤه · **آخر** · توانگری همه عیبی چنان بپوشاند · که عیبهات

بیکبارگی هنر گردد · **در قناعت** · الا استغن عمن شئت ان کنت قادرا · فانت اذا استغنیت کنت نظیره

واحسن الی من شئت احسان مفضل · فانک ان احسنت صرت امیره · وان کنت محتاجا الی ذی کفایة

فانت بلا شک تصیر اسیره · **آخر** · عز النفس من لزم القناعة · ولم یکشف لمخلوق قناعه · وانی کلما

شئت واندک لی عزی · الا الاطماع فارقت الجماعة · نفضت یدی عن طمع وحرص · وقلت لها قنی سمعا وطاعه · **آخر**

کسی کو شاخ حقیقت گرفت بگرفت · کسیکه راه قناعت گزید بگزید · کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید · **رباعی** · چون دایره گر محیط عالم باشی شوی · چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی

از قسمت خویش دست بیرون نبری · ور چون سر پرگار همه پای شوی · **در تواضع** · اذا کنت ذا رفعة ارتجالا فکن

فتی · کانک مملوک لکل صدیق · وکن مثل طعم الماء عذبا باردا · علی الکبد حری لکل رفیق · **آخر** · وجدت

ارفق ابلغ فی السمو ولم ار کالتواضع فی العلو ومن بسط اللسان علی سفیه کمن دفع السلاح الی العدو · **آخر**

بچشم بزرگان نیاید همی · که از خود بزرگی نماید همی · بزرگی که خود را ز خردان شمرد · بدنیا و عقبی بزرگی ببرد

ازین خاکدان بنده پاک شد · که در پای کمتر کسی خاک شد · **آخر** · ای اصل تو از خاک سیاه و تن از منی · در سر منی

مکن که ترکیب چون منی · اکنون ز خاک بنده و آخر شود بخاک · اورا کجا رسد سخن مائی و منی · **آخر** · تذلل

لمن ان تذللت له · یری ذاک للفضل لا للبله · وجانب صداقة من لا یزال · علی الاصدقاء یری الفضل له

در شکایت روزگار و اخوان از دیوان منسوب بعلی بن ابی طالب علیه السلام تغیّرت المودّة والاخاء وقلّ الصدق وانقطع الرجاء
واسلمنی الزمان الی صدیق کثیر الغدر لیس له رعاء ورب اخ وفیت له وفیّ ولکن لا یدوم له الوفاء یدیمون
المودة ما راونی ویبقی الود ما بقی اللقاء خاقانی گوید تا جهانست از جهان اهل وفائی برنخاست بیک عهدی
برنیامد آشنائی برنخاست چون نگون میشوی کز جست نشئ مانده بیست خود نگون معیار کز همدم وفائی
برنخاست گوئیا در کشور ما نیخزد وفا یا خود اندر مغ کشور هیچ جائی برنخاست از مزاج اهل عالم
مردمی کم جوی زانک هرگز از کاشانه کرکس همائی برنخاست میل در چشم امل کش تا نبینی در جهان کز
جهان تاریکتر زندان سرای برنخاست متنبی گوید کفی بک داء ان تری الموت شافیا وحسب المنایا ان یکون
امانیا اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا فلا ینفع الاسد الحیاء من الطوی ولا تتقی
حتی تکون ضواریا لافز خود رها می نکند دامن من دست محن خود که زمی نکند بر در من پای دول آنچه من دیده ام
از فضل و هنر لا تقرا دا آنچه من می کشم از جور فلک لا تسأل آخر قالوا اترکت الشعر قلت ضرورة باب البواعث
والدواعی مغلق خلت الدیار فلا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح یعشق ومن العجایب انه لا یشتری
ویخان فیه مع الکساد ویسرق آخر یقولون لی دار الاحبة قد دنت وانت کئیب ان ذا لعجیب فقلت وما
تغنی الدار قربة اذا لم یکن بین القلوب قریب آخر هوای جهان را صفائی ندیدم جهانی وفا را هوای
ندیدم ببایان رسیدم شب عمر و هرگز ز شمع امانی ضیائی ندیدم آخر در ترغیب سفر مؤید الطغرائی گوید
حب السلامة یثنی هم صاحبه عن المعالی ویغری المرء بالکسل ان العلی حدثتنی وهی صادقة فیما تحدث
ان العز فی النقل لو ان فی شرف الماوی بلوغ منی لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل اعلل النفس بالامال
ارقبها ما اضیق العیش لولا فسحة الامل وان علانی من دونی فلا عجب لی اسوة فی انحطاط الشمس عن زحل
غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت مسافة الخلف بین القول والعمل آخر بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد
بکان خویش درون بی بها بود گوهر سوز غربی مرد است و استانه جاه سوز خانه مال است و او ستاد و هنر بجرم
خاک و فلک در نگاه باید کرد کهای کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر لافز تنقّل فلذات العلی فی التنقل ورد کل صاف لا تقف عند
منهل ولا تتبع قول امرئ القیس انه المفضل من ذا یبتدی بمنتقل فلا خیر الا وهی خدر غشرة ولا دار

الا و هی دارهٔ جلجل و فی الارض احبابٌ و فیها منازل فلا تبک من ذکری حبیبٍ و منزل آخر سفرکنی چو جای
تو نا خوش بود گر نیجای رفتن بدان تنگ نیست دگر تنگ گردد ترا جایگاه خدای جهان را جهان تنگ نیست
آخر چو بلبل سربتابم ار گلستان اگر من روی گل خندان ببینم عنان از خله گردانم بالک اگر
ترجیحی از رضوان به ببینم آخر تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فواید تفرج هم
و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد و ان قیل فی الاسفار ذل و محنة و قطع فیاف و احتمال
الشداید فللموت خیر للفتی من قعوده بدار هوان بین واش و حاسد در قدوم از سفر جاء البشیر
مبشراً بقدومه فلبثت من قول البشیر سروراً و انه لو قنع البشیر بمهجتی اعطیته و رایت ذاک یسیراً
آخر المنة لله کو پس از محنت بسیار باز یفتی خوش بنشستیم دگر بار آخر بمقدمک المیمون بشرت فانجلت
همومی فقلت الحمد اسعد مقبلاً آخر المنة لله که نمردیم و بدیدیم دیدار عزیزان بخدمت برسیدیم
از رفتن و باز آمدن رایت منصور بس فاتحه خواندیم و با خلص دمیدیم دشمن که نمیخواست چنین کوس
بشارت همچون دهلش پوست بچوگان بدریدیم در سور عرس یعرض عنده الاقبال و نیال فی جنابه
الامال بدر زف وسط سمایه شمس علیها بهجة و جلال سعدان ضمهما نعیم دایم فلذة فیه
علی الانام ظلال و اذا تقارنت السعود فعندها یرجی الصلاح و تحسن الاحوال آخر مبارک باد و میمون
باد این سور آباد است وزارت را تو دستور توی خورشید گردون سعادت خو گشتی مجتمع
نور علی نور در برء از مرض متنبی گوید آخر المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم و زال عنک الی اعداک السقم
و قارون الشمس نورها کان فارقها کانما فقدها فی جسمها الم فاخصک من برء بتهنیة اذا
سلمت فکل الناس قد آخر زانه کی ضعف یک دو روزه تو آتش فتنه در جهان افتاد تا ابد
پیش ذات پاک ترا از جهان هیچ آفتی مرساد آخر صحت یضحک الایام و ابتهجت بها المکارم
و انهلت بها الدیم آخر و علا عماد المجد بعد سقوطه و صفا نجم الفضل بعد افوله و انهلت الا نوار بعد جمودها
و اهتز عود المجد بعد ذبوله در تهنیت عید و نوروز و اولاد الصوم و الفطر و الاعیاد و العمر میمونة
لک حتی الشمس و القمر آخر روز نوروز و سال عجم بر تو خوب طالع تو میمون باد همه سال بخت تو
فیروز باد همه روز تو عید و نوروز باد آخر انشر بحول حال بالاقبال و بمین نیروز سعید الفال عامت

ایامه مسعودة یقضی علیک برفعة و جلال آخر روز نوروز و سر سال نوت فرخنده باد سال و ماهت هر یکی
از یکدگر فرخنده تر آخر یا سعد طالع قد عاد عید علیک و مثله الف سعود آخر بک یا اکرم الکرام یهنی کل عید
وکل نیروز آخر بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا و کوکب المجد فی افق العلی صعدا لله آیة شمس للعلی
ولدت نجما و غایة عز اطلعت اسدا آخر ز موج بحر کرم گوهری بدید آمد ز ادج برج شرف اختری بدید آمد
بباغ مجد و معالی گل مراد شکفت نهال دولت و دین را بری بدید آمد زهی خجسته بلند اختری که اختر او
ز سعد اکبر برج اکبری بدید آمد در تعزیت حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار بینا تری الانسان
فیها مخبرا حتی تری خبرا من الاخبار فالعیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار آخر فلو کانت
الدنیا تدوم باهلها رسول الله فیها مخلدا کمال الدین اسمعیل گوید دریغا که پژمرده شد ناگهان گل باغ
دولت بروز جوانی دریغا جهان کامرانی که او را شکسته در کام او کامرانی نهال سرافراز بدلیک
گردون نداد آتش از چشمهٔ زندگانی جهانا ترا شرم نامد که بی او کنی عرضه ما گل بوستانی متنبی ابنی
بینا نحن اهل منازل ابدا غراب البین فینا ینعق نبکی علی الدنیا و ما من معشر جمعتهم الدنیا فلم
یتفرقوا این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا من کل من ضاق
الفضاء بجیشه حتی ثوی فحواه لحد ضیق آخر سالت الندی والجود ما لی اراکما تبدلتما ذلا بعز موبد
وما بال رکن المجد امسی مهدما فقالا اصبنا بابن یحیی محمد فقلت فهلا متما قبل موته فقد کنتما عبدیه فی
کل مشهد فقالا اقمنا کی نعزی بفقده مسافة یوم ثم نتلوه فی غد آخر وطرف یفوت الطرف سبقا
الی المدی فیثنی عنان الطرف طنا مرحجا رای ظله فارتاع من ان یری له قرین فافنی حربه فقیدما
آخر آن عزت با دگاه رفتی وان طره برق روز هیجا کا مروز اگر بروز نشینی در حال رسانند تعزیت
هر جا نظری فکنده خود را درپیش نظر بینند آنجا تبدیل مکان اگر نبودی گفتند ساکن است قطعا
در مدح متنبی گوید اری کل ذی ملک الیک مصیره کانک بحر و الملوک جداول اذا مطرت منهم و منک
سحایب فوابلهم طل و طلک وابل وله النطق عن احصا وصفک عاجز والعقل عن ادراک ذاتک
قاصر وقف الکلام و رام مدحک جائز انی یفی بالمدح ذاک الجائز وله دنیة فوق السماء رفیعة ما بها نظرها
من دونه النجم آفل فالشمس ان قیست به مستتره ولا الضحی وضاحا ولا البدر کامل وله آخر کال قدر تو

هرگز کجا تواند دید بچشم سر فلک کحلی ار شود زرقا فراز قدر تو قدری دگر خیان باشد که وهم از آن سوی
گردون کمان بر د صحرا نفثهٔ روح قدس باشد و الهام خدای هرچه در خاطر و اندیشه او کرد گذار تیر
فکرت چو در آرد بکمان به تیر در مجاری غرض غرق کند تا سوفار جون کار د نظر و هم برابر ز قضا نقش
امثال فرو خواند از صفحهٔ یار آخر انظر الیه تری الآمال قد جمعت والناس فی الرجل والجود والکرما کانما
باسط الارزاق قال له قم یا غلام تحقق فارزق الاَمما آخر قهر تو که طلایه بهر یا کشد شود در درصمیم
حلق صدف دانه انار ورکه نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد از کام شیر نافه برد آهوی تتار لابی سعد
الی ای ارض ارحل العیس صادیا و بحرک مورود و روضک ناضر تود سناک البدر والبدر زاهر
ویقفوا انداک البحر والبحر زاخر بقیت مدی الایام ملکک راسخ وطود مجدک ممدود و بابک عامر وهیت
ایاما توالت سعودها کما یتوالی فی العقود الجواهر للثعالبی نزلت علیک سعود ها الافلاک وعنت لعزة
وجهک الاملاک الارض دارک والوری لک اعبد والبدر نعلک والسماک شراک آهن آصفات بک الآفاق شرقا
ومغربا وسارت بک الرکبات فی البر والبحر در مدح زنان ای نظر تو در اندیشه چو تقدیر محال داده ایزد
همه چیزت بجز مثل و مثال ستق عصمت تو برده بنیائی و هم برقع روی عفافت سبل چشم خیال
باد فراشش بزیر از سر گستاخ روی ساحت پاک تو میرفت بگیسوی شمال فلکش گفت مرو پیش کر
آنجا که توئی مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال آخر سایه اش چون روح نامرئیت زانکه از عکس خویش بیخ
اندر کسوتی از نور پنهان داریم تا نیفتد از دو نظر بر سایهٔ چتر شگسترش می کشد در دیده میل آتشین خورشید را
آخر برقع دینی پرورش هر دم علی رغم حسود پادشاهی را دثار و پارسائی را شعار مهد اعظم مریم ایام
بلقیس زمان جز ایعی عصمت دینی سایهٔ پروردگار معجز عصمت نباهت مسکینه هنگام بزم فراش شاهان
عالم را برمان سر شار ادام اللّهُ علم امثالها گر آن عبارت است از موقف اخبار غایب بدانچه در ضمیر
باشد بطریق تحریر العبارات پسندیده و مراعات امور معهوده میانی کتاب و این صناعتی
خوب و فنی مرغوب است و این ضعیف درین قسم رساله بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است درینجا خلاصه آن در
مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کند انشاء الله تعالی اما مقدمه در بیان اموری که بر منشی رعایت آن از لوازم
است و از آن جمله سی شرط یاد کرده شود آنکه باید منشی را بر لغات عرب و اشعار و امثال و انحاء تراکیب بلغا بقدر

فن چهاردهم از کتاب نفایس الفنون

وقوفی باشد چه زینت عبارات بی تمثیل و استعارات صورت نبندد ب آنکه از رسوم و شرایط
تراشیدن قلم از فتح و نحت و شق و قط و غیر آن با خبر باشد چه نقل است که کتاب عضد الدوله بر صاحب
ابن عباد حسد بردند و مدتی در پی آن بودند که بر او گرفتی کنند هیچ گونه صورت نبست تا روزی صاحب
از سر ملامت قلمی تراشید و بشرایط آن کما ینبغی قیام ننمود ایشان آن قلم برداشتند و پیش عضد الدوله
رفتند و گفتند ریاست ارباب قلم بکسی چگونه توان داد که او هنوز قلم نتواند تراشیدن
عضد الدوله صاحب را طلب داشت و از خبث ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و تراشید
چنانکه همه از آن تعجب نمودند و بدان قلم سطری چند دیگر هم بدان قلم نوشت چنانکه هیچ کس میان آن
دو خط فرق نکرد و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کمترین هنر منست و مع ذلک مرا
بر وزارت آموخته نه بتجارت عضد الدوله را آن معنی عظیم خوش آمد و آن طایفه بغایت خجل شدند ج
آنکه ابتدای مکتوب بنام حق کند چه رسول صلوات الله و سلامه علیه فرموده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله
فهو ابتر د آنکه اخفای حروف کمتر کند چه نقل است که عاملی از عمال عمر لعنة الله علیه نامه بدو نوشته
بود و سین بسم الله اظهار نکرده عمر او را معزول کرد و گفت شخصی که در بسم الله خیانت کند تقلید عمال و تولیت
امور مسلمانان را نشاید ه آنکه در تسویه سطور تخصیص اوایل آن اجتهاد کند تا خط از نسق و زینت بیرون
نرود و خوب نماید و آنکه اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و
بیاض میان سطور و بجدی مناسب آن و اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر باید و خط قوی تر و بیاض سر نامه
زیادت تر ز آنکه سعی کند تا چندانکه سطر بآخر میرسد میلش بر بالا بود و نیمادی چه خط راست او
تهو و میل بزیر دارد ح آنکه القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل
نیفتد ط آنکه دعا بسیار مکرر نکند چه سخن از نسق میفتد مگر بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی
پسندیده بود ی آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند از عبارت یا
آنکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر فصاحت او یب آنکه مناسبت میان ابتدا و وسط
و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا بآخر نامه رسیدن دمبدم در ترقی بود یج آنکه تا تواند
لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن بود ننویسد چه نقل است که یکی بصاحب ابن عباد

نوشته بود بعرض المملوک علی سید نامه الله قرینه صاحب با کمال خلق و فضل ازان متغیر شده و اورا بنجام
بنابرانکه تشدید بغیر بر آمده است و قرآن مغیر شاخ [ید] انکه هر حرفی که باید تشدید کشید و هرچه از آن مجتمع
و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون علم خط افتد [یه] انکه خط را نقط بسیار و اعراب ننهد
چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه [یو] انکه بر ظهر مکتوب بزرکتر از خود هیچ ننویسد [یز] انکه اگر نامه موضعی
نوشته که بعید فهمی بود بتاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود [یح] انکه چون فارغ شود تا ثانی مطالعه کند
تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید [یط] انکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن از اهل تمیز
مستقبح بود و در پس گوش نهادن به که در دوات یا بر زمین چه از زید بن ثابت نقل است که
رسول صلعم فرمود ضَعِ القَلَمَ عَلَی اُذُنِکَ فَانَّهُ اَذْکَرُ لِلمالِ [ک] انکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسند اندکی
بیاض بگذارد و نام او بالای آن رکن راست کند و رعایت التیمن از نام حق تعالی اولی بود [کا] انکه
در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه بتری ازان بوقت حاجت صورت نبندد و آن خط بر وی حجت شود
[کب] انکه چون نامه تمام کنند اندکی خاکی بر وی افشانند چه در حدیث آمده است که اِذا کَتَبَ اَحَدُکُم کِتاباً فَلیُتَرِّبهُ
فَاِنَّهُ اَنجَحُ لِلحاجَةِ [کج] انکه نامه را مهر کند چه عبدالله بن عباس در تفسیر این آیه که اِنّی اُلقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ
کَریمٌ فرموده مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد [کد] انکه چون مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شری
که دران مکتوب باشد از انجا استدلال توان کرد و نیز از انجا معلوم کنند که نامه کیست و کمتر ضایع شود
[که] انکه نامه را بر زمین نیندازد تا قاصد بردارد و بدست او نه دهد چه نقل است که رسول صلی الله علیه و آله نامه
که پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی نامه را بانواع اعزاز تلقی
نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه را که به پرویز نوشته بود
بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم چون آن نامه به پرویز رسید بدرید و بدان التفات
ننمود [کو] انکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یاد کرده
نوشته باشد خود را بنده و چاکر نویسد و علی هذا القیاس [کز] انکه از غایت تجبر درود بالعکس چه آن
دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کما ینبغی مگر جایی که دلایل التفات قایم بود [کح] انکه نامه را مربع
نکند از جهت ترس نظر عدا و تشبیه نعش کنند [کط] انکه اگر نامه بزنان نویسد ذکر اشتیاق و

آرزومندی کنند و نام ایشان را نیز ناممکن نیست بصریح ننویسند کلل آنکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسند هم ذکر اشتیاق
نکنند چه آن معنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکنند چه خواطر ایشان بمهمات اطراف
مشغول باشد یا باستیفاء لذات مشغوف و بر هر دو تقدیر از ان ملول شوند و فایده مکتوب بظهور نرسد
مگر سلاطینی از اهل الکمال باشند که ایشان را بدان شغفی بود که چنین اگر بعبارات پسندیده مطلوب خود ادا
کنند بهتر باشد **فصل** اول در سرنامها با لقاب و ادعیه و شرح اشتیاق در جائی که لایق بود **بسلاطین**
چنین نویسند ایزد تعالی رایات جهانداری و آیات شهریاری خدایگان ربع مسکون دارای تخت
گردون شاه اعظم مالک نواصی الامم باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء
والطین علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین خلد الله ملکه بر جبهه سماک و در ذروه افلاک نامتعرض
عالم منصوب و مکتوب دارد و رقاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و زیور معدلت آنحضرت ابد الدهر
متحلی و منور و ملک و ملت و دین و دولت در کنف حمایت و حصانت عاطفتش منتظم و مقرر و جهان مطیع
و فلک تابع و ستاره حشم و زمان غلام و قدر بنده و قضا چاکر **نوعی دیگر** ظل رافت و سایه معدلت خدایگان
مطلق جهانبان محق تاج بخش عدل پرور گیتی ستان دادگستر محرز ممالک الدنیا مظهر ممالک الدنیا کلمة الله
العلیا ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط و القبض علاء الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین خلد
ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد **نظم** ابدا بطوع امره الافلاک ما دام للسبع الشداد حراک بمحمد و آله
الطاهرین **بامرای بزرگ چنین نویسند** امداد تایید آسمانی و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و
مواکب میمون خدایگان جهان انوشروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام
الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک و السلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق و الدنیا و الدین
سیف الله علی المفسدین لا زالت الآفاق منوره بعدله و الاعناق موطوقه بمننه متوادف و متواصل
باد و اعوان دولت همواره موید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لا یزال آباد و مشید و مناهج
تقلب و زوال عن جمیع الاحوال مسدود بالغفور الودود **نظم** لا زال فی افق السعادة طالعا ما ذر قرن
والطوالع تبهر **و اگر فروتر باشد چنین نویسند** ظل اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم نوئین اعدل اکرم خسرو عادل جهان
گیر پردل سپهدار ایران و لشکرکش توران عضد الملوک و الخواقین ناصر الاسلام و المسلمین فلان

رعیت معدلت همواره پاینده و افزاینده باد و بخت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هردم متفق
بنده کمینه که در موقف طاعت رسم وظایف اخلاص و عبودیت مداومت می نماید خدمت و دعا بمحل آنها
رسانیده عرضه میدارد که حال چنین است و چنین واگر فروتر باشد چنین نویسند سعادت دوجهانی با تمام
و اوقات امیر معظم نوئین مکرم تهمتن زمان جوانبخت کامران قاید الجیوش والعساکر حامی الممالک
والثغور مجیر الایام ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون باد بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسند هر منشور
سعادت که طغرا کش دیوان توقیع ملکه منشا از بارگاه صمدیت انشا فرماید بالقاب همایون مخدوم
جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط هامون رافع لوا
الیقین قامع المردة والمفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق
والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره موشح و مطرا باد و مصالح ملک و ملت
و مناهج دین و دولت بحسب مأمول در سلک حصول نظم ولازالت الاقدار تتبع رایة و یدفع عن
حوبائه ما یحاذر نوعی دیگر حضرت گردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف
والقلم سلطان الوزرا فی العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامرا و
الخواقین المخصوص بعنایات رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین
ضاعف الله جلاله الی آخر الالقاب مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال بتایید ذوالجلال
محفوف و دست تصرف زمان و عنان تقلب حدثان از آن مصروف نظم جهان بکام و فلک
بنده و ملک مطیع امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه کمترین بندگان زمین بوسیده
وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض و محل انهی رسانیده بواعث اشواق
تقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم و مقبل شفاه اعاظم است چون مرام آن حضرت نهایت
پذیرد مسبب الاسباب لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد بمنه و جوده و کرمه نوعی دیگر مقالید ممالک
احکام و زمام مصالح خاص و عام همواره در ربقه انتظام و قبضه اقتدار آن مخدوم مالک الکلام ابد الله
نصره بالخلود والدوام باد واگر فروتر باشد چنین نویسند جناب رفیع خداوند صاحب معظم دستور
مکرم کهف الوزرا ملاذ الوری مفخر ایران ناظم امور جهان عون المظلومین مربی الضعفا والمساکین فلان

الدوله والدین ضوعف قدره ابد الدهر مآب ارباب آداب باد ملوک دیار چنین گویند جناب مکرمت‌ده

گردون بگشت مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا

والدین عز نصره و مد عمره همواره محط رحال اقبال و مناخ وفود آمال باد بحق من لا نبی بعده نوعی دیگر هر سعادت

که نهایت اوهام و عقول بمبادی کمالات و ادراک غایات آن نرسد با اوقات همیون مخدومی

واصل باد و مطالب دو جهانی حاصل بمحمد و آله نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم ملک الاسلام رکن الدوله

شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود هر عقد دولت و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بندد بر روزگار

همایون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان نظم تا آخر القاب نوشتن

نتوان شعر کالقاب مبارکش ندارد پایان بیت کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیای

والدین تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس

مضمون نظم وعمرت للموقف الاح ابرق و ما ناح قمری و اورق عود کمترین بنده دعاگو که نظم

بر در درس ثناء تو می زند تعلیم شب وظیفهٔ مدح تو می کند تکرار زمین بوسیده وظایف عبودیت

و دعا بمحل عرض و موقف انهی رساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر بندگان در سلک ملازمان

حضرت منخرط گردد ع خود که امید کند در آرزوی وصل تو بیت مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول

بدین کرامت بود عن قریب مهیا گرداناد بمنه و کرمه تربیت و مرحمتی که نسبت با این کمینه از عنفوان ایام جوانی

او که در سایهٔ حمایت آنحضرت نشو نموده و مبذول مانده از کمال عاطفت خسروی بهیچ نوع بیت نظم کالشمس فی

کبد السماء و ضوءها یغشی البلاد مشارقا و مغاربا لا غرو للمسک ان یفوح وفی البدر ان یلوح متوقع

نظر مرحمت ازین کمینه بازنگیرد چه اگر در لجهٔ معارف این بنده را غوص صورت بندد بحقیقت از یمن فضله

عوارف و تخییل عواطف آنحضرت خواهد بود نظم ز ابر لطف تو گر سنگ اگر نشیند نم ز سنگ خاره روید

نهال فضل و هنر تقبیل آستانهٔ علیا که قبلهٔ ملوک دهر و کعبهٔ صدور عصر و نقاوهٔ مطالب اشراف و خلاصه

مآرب اعراف است نکوترین روزی روزیها باد نظم ایزدت یار و بخت رهبر باد کار گیتی بتو مقرر باد

دعا لا زلت فی ظل السعادة وافقا حتی الملک من روض العلاء تاصلا نوعی دیگر که این کمینه ضعیف بحضرت

شهریار جیلان امیره بیلوان عز نصره نوشته است جناب سعادت مآب مخدوم مالک ارقاب المستغنی عن الاطناب.

في الالقاب قلاد الانام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردين رافع اعلام اليقين جمال الدنيا والدين شمس
الاسلام والمسلمين علا امره وضاعف قدره باضعاف مواهب الحق والطاف نامتناهي محفوف باد وعنان
نواب زمان از آن آستان معروف ورحم الله عبدا قال امينا بنده مخلص که مدتهاست تا در غيبت بموجب دعا
العبد حق لا مي له فعلى نوطائف دعاگوئي قيام نموده است و بنا بر فحوى طوبى لمن عرف قدره و لم يتجاوز
امره قدم و قلم انبساط و تصديع از آن باب منع کشيده داشته اين نوبت چون غليان اشواق ربا في مصادرت
از قبضه قدرت در ربوده بر بي محارست مبادرت نموده ماءمول آنکه ادرار در حوزه ضمير منير جاي داده از عداد يکي از
نزديکان حضرت دعاگويان دولت شمارد شعر از جمله مخلصان نيارم گفتن ۰ از زمره بندگان خودم پندارد
الطاف کرا قيمان بعادات اسلاف سقى الله صوب الغاديات ضرائحهم واکرم في دار البقاء مآبهم نسبت بعموم
ائمه و سادات و خصوصا با اين کمينه مبذول ميفرمايد از آن حضرت هيچ بديع نيست پيوسته لطف گستر و فضل
پرور باد فلا زلت يا شمس المکارم طالعا في المطالع والشموس غوارب و لازلت منخفر الجناب قائما لجودک
نحو الشتون الاشاهب بقضا بزرگ چنين گويند مسند شريعت نبوی و رايات ملت احمدي بعتبات
مجلس عالی مخدومي مولانا الاعظم سلطان القضاة في العالم ملاذ افاضل الامم خليفة العرب والعجم لسان المجتهدين
برهان المحققين محيي سنن سيد المرسلين کهف الخلائق اجمعين عضد الحق والملة والدين فخر الاسلام والمسلمين
ابد الدهر آراسته و افراشته باد لازلت بحکم القضاء مساعد والدهر متمثل و رکب ناصر مجد و آله ديگر
که اين ضعيف بخدمت مرحوم قاضي القضاة شمس الملة والدين مبارکشاه طاب مثواه نوشته بود هر ساعت من سعادت
که از مکامن قدرت صمديت خلعت ظهور پذيرد با وقات ميمون خداوند مولانا الاعظم مستخدم
ارباب السيف والقلم اقضى قضاة الشرق الى الغرب والى ممالک الغرب والنصب مظهر اعلام اليقين
مطاع الملوک والسلاطين شمس الحق والدين ظهير الاسلام والمسلمين مد الله ظلال جلاله على العالمين مقرون باد
و نظام جمهور براي همايون موکول و مسدود المؤلف و لا زال کهفا للاماني جنابه و کان ملاذ الخلائق بابه مختصرين
بنده کمترين دعاگوی المولف که اگر هر سر موئيش زباني گردد صد يک از لطف تراشکر نگويد هرگز عتبه
جلال بوسيده خدمت و عبوديت بمجلس عرض ميرساند و بر سنن سالف بمواظبت دقايق دعا و مراقبت
حقايق ثنا رطب اللسان است استجاب الله دعاه بالخير بواعث اشواق بتقبيل انامل شريفه بدان مثابت که

تقریر آن در رواق اوراق صورت نبندد **نظم** وضمیر که المحروس عدل شاهد بولا صدق فی ضمیر الخادم
مدتها بود تا این کمینه سودای آن می پخت که ذره وار خود را در مسامتهٔ آن آفتاب شریعت بر منصهٔ اظهار
نهد وضمیر منیر را که بحقیقت خزینهٔ اسرار ملک و ملت و آئینهٔ انوار دین و دولت است بعرض نفثات مصدور
خود بعرض رساند باز می کفت هیهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات **نظم** حدیث شوق تو
آنجا کجا شود پیدا که چه مایه نور دهد پیش آفتاب سها تا این نوبت چون عنان شوق و ارادت زمام
اختیار از قبضهٔ اقتدار ربود بحکم اضطرار برین تجاسر تبادر نمود متوقع که از طریق لطف گستری و بنده
پروری اعراض نماید **لمؤلفه** وزین خسارت و جرأت که عین بی خردیست ز غایت کرم و لطف عفو فرماید
ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را با وتاد خلود و اقبال لایزال موتد و مطنب داراد **نظم** جهان بکام تو بادا که جز
در بهمین دعای من باجابت نمیشود مقرون بمحمد و آله اجمعین **بنقباء بزرگ چنین نویسند** هر در دولت که در اصداف
الطاف یزدانست و هر نقد سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند نقیب اعظم مجتبی اعدل اکرم سلطان
نقباء العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین فخر الملوک و السلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین
قطب الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین مد ظله باد و اسباب انتظام امور بحسب مامول از مسلک حصول
با نزول و النزول **نظم** بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل بنده کمینه دعاگوی دیرینه
بوظایف ادعیه قیام نموده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است **نوع دیگر** عمود سعادت و اقبال که در بارگاه
ذو الجلال منظوم گردد و نقود کرامت افضال که دست انتقال و سمت زوال پیرامون آن نگردد با دقات و احوال
مخدوم اهل کمال مهتر فال **نظم** قضا توانی و قدر قدرت و ستاره محل زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر نوال
لا زالت شموس جلاله و غصون افضاله مورقه مترادف و متواصل باد **و اگر فرزند ببدر چنین نویسند** خداوند [illegible]
معظم مجتبی اکرم اجب و اب جهان مفخر و مقتدا ارزمان شرف آل طاها و یاسین فخر الملة و الدین لا زال شمس
مجده مشرق السعود و دوحه جده مثمره العود خدمات و اخلاص قبول فرماید آرزومندی بشرف ملاقات
چون حوادث ایام و اوقات ما لا نهایت است **بدانشمندان چنین نویسند** سلام علی المولی الذی انا عبده و حق لمثلی
ان یکون له عبد کتبت و انی بالکتاب لی سد علا انه قبلی ملقیاه بسعد جناب شریف مآب خداوند مولانا الاعظم
مقتدی الامم علامة العالم استاد افاضل العرب و العجم قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین صدر الحق و الملة

والدین فخر الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه الی یوم الدین همواره مشارق انوار حقایق و کشف
اسرار دقایق از ذروهٔ فضایل آن دریای افضال بر کافهٔ اهل کمال تابنده و مستدام و مجاری امور علی تعاور الازمان والدهور بر منهج
مرام بمحمد و آله الکرام متعطش و نزاع و تحنن و التیاع بایف دولت استفادت که مآثر آن همه سعادتست ز
دران نصاب که زبان تحریر از عهدهٔ تقریر آن بیرون تواند آمد یا بنان بیان بر اسم شرح آن قیام تواند نمود
نظم و کیف اعبر عن غرام حالة ضمیرک منی بها عارف ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیوب لطیفه که
مقتضی نیل این نعیم و ادراک این امنیت بود مقارب کرامت کناد انه القادر علیه لا زال ربیع الفضل ما
هو لا ربه ما لاح برق او ترنم طایر **نوعی دیگر** ریاض شرایع اسلام برشحات اقلام خداوند مولانا و مولی الانام سلطان
فضلاء الانام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الکشف و البیان جامع المعقولات
والاحسان مفتی الفریقین مقتدی المحققین افضل المحققین اکمل المتأخرین شمس الحق والملة والدین مربی الاسلام والمسلمین
نه ظله همواره نضیر و سیراب باد بمحمد و آله **نوعی دیگر** سلام اعاد اللطف وردا ذر رحبا و منه استعار الطیب مسک
و عنبر علی المجلس السامی الذی فی سمائه سما العلی حتی استنار به البدر [illegible] لا زال مولانا الاعظم شیخ طوایف
الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین مکمل علوم الاولین والآخرین معیض مراد
الحقایق علی الملیئین جمال الحق والملة والدین سید الاسلام والمسلمین و ادام میامن انفاسه علی المستفیدین الی الیوم
الذین بمحمد و آله الطاهرین اقل العبید و اصغر الممالیک بعد الاقامة بوظایف العبودیة و ادا لوازم الادعیة
ینهی انه مذ فارق سدته المنیفه و حضرته الشریفه لیبهج دمیسی و القلب حزین لدیه منهما لک علی المثول
بین یدیه و لا زال فی تحسر و ندامه و تحرق و علاه و یقول یا لیتنی لزمت بابه و لم ابرح جنابه لاقتبس من فوایده
والتقط من فرایده و کما یسمع من جماهیر العلماء و نحاریر الفضلاء رونق ذلک المجلس العالی ذی الانواع
المکارم والمعالی الذی طالما وعی صیته اسماع کل حاضر و باد و عطر طیب نفحاته کل مشهد و ناد حتی القت الیه طوایف
الامم ازمتها و اجتمعت لدیه لطایف العالم برمتها و هو نعمة من الله هنیئة و منة منه علی عباده سنیة یضیق
عن شکرها نطاق طاقة البشر و لا یحیط بها النمط الا کل ذی اثر **لمؤلفه** رعی الله من ریب الزمان جلاله و
قلوب الحاسدین من الغیر یکاد ان یطیر بجناح الشوق الی حماه و نحط فیمن یستنصی بسناه رزقه الله ما تمناه
انه یسمع و یجیب المضطر اذا دعاه **و اگر ذوق ترجمه چنین نویسند** ایام و اوقات مولانا مفخر الافاضل و العلما

یگانهٔ جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة المتبحرین تاج الملة والدین برهان الاسلام والمسلمین زینت
فضائله مستغرق اکتساب کمالات و مستجمع اسباب سعادت باد **مشایخ کبار چنین نویسند** بروایح نفحات
انفاس الهی و فواتح الطاف نامتناهی پروردگار شیخ الاسلام قبله و قدوهٔ ایام مهبط و نور الکشف
والالهام المنفجر بمواطی اقدامه الرکن والمقام محیط دایرهٔ حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب
سعادت مظهر انوار صمدی جریدهٔ اولیا فهرست مجموعهٔ اصفیا قطب الاقطاب الکبیر برهان العارفین صدر الحق
والدین کهف الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه علی المؤمنین ابد الآبدین همواره واصل باد و امانی دو جهانی حاصل
المسلمین بحر ما لقیت لهم ابقاکم الله الاسلام والدین **نوعی دیگر** ریاض امال ارباب حال بزلال یمن و افضال
شیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق بالهادی للخلق سر الله فی الارض سلطان العارفین لسان المتکلمین شرف
الملة والحق والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله علی المسلمین باستدامة ظله و زین بمکانه اکناف حرم الکرم و حلله
لایزال تازه و خرم باد **بطبیبان بزرگ چنین نویسند** نفایس لطایف آسمانی و طرایف عواطف ربانی باد و قات
شریف مولانا شیخ الزمانی جالینوس العصر دستور الحکما استاد الاطبا سراج الائمة کاشف الغمة بیان
الصدور کافل السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانهٔ روی زمین جلال الملة والدین مد عمره معمور باد
بمنجمان نویسند وصول بدرجهٔ سعادت که در ضمن اتصال بحضرت مولانا ملک ملوک الحکما جاسوس الحکماء الافلاک
مفخر ارباب النظر والادراک بطلمیوس الزمان نادرة الاوان استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة و
الدین ادام الله ایامه مندرج است در اقرب اوقات و اشرف ساعات مهیا باد **بخواتین بزرگ چنین نویسند**
سایهٔ چتر مخدومهٔ عالمیان و سلطان زمان ملکهٔ ملک ایران و توران عصمة الدنیا والدین زینت سلطنتها
بر سر جهانیان پاینده و مستدام باد **و اگر دختر باشد چنین نویسند** مرحمت و عاطفت آن مهد عصمت و طهارت بلقیس آن زمان
بلقیس دوران ملکة الخواتین نتیجة الخواقین فلانه زینت عظمتها بر اهل روزگار پاینده باد **و اگر دختر باشد چنین**
نویسند سعادت و اقبال خاتون معظم کریمة الانساب شریفة الاحساب سیدة المخدرات ملکة المطهرات
زبیدة الدهر خدیجة العصر فلانه دامت عصمتها در تزاید باد **اشتیاق نامه برادر نویسند** ما مر نسیم شمال الی
و صبا الا و فدا ازداد فوادی و صبا ما کان بلقیاک لعمی فرح لو مال الی سواک قلبی و صبا خدمتی چون
نسیم هوای بهار دلگشا و تحیتی چون نعیم لقا دلدار روح افزا به آن نادرهٔ زمان که حالیت جهان و جان.

رساننده می آید اشتیاقی که این مستمند مشتاق خستهٔ داغ فراق مخمور جرعهٔ جام جدائی مصیبت زدهٔ بیداد
تنهائی دارد نه دران مقام که حدیث آن انجام پذیرد یا هیچ زبانی تحمل بیان آن مرام کند ولو ان
ما فی الارض من شجرة اقلام **لمؤلفه** قلم ار خوض کند در صفت سوز فراق • همه از بحار کتب بود و سواد ایش علم
که تا از ان مشاهدهٔ دل افروز محجوب افتاده یک روز بر بساط نشاط قدم ننهاد و یک شب بر بستر راحت نیاسود
کسی اگر کار ازین بدهٔ آن جمال با تمنا رخیال فتد پیداست که دران عمر چه لذتی و ازان حیات چه راحتی
صورت بندد **نظم** بی روی تو هم زنده توان بود ولیکن • آن زنده کی از هزار مردن بترست • عجب تر
آنکه از دست دیده و دل بجان آمده زنهار اگر با کسی این ماجرای فراق رانده نه یارای آنکه با دیگری حدیث
حضور خوانده **نظم** ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی • اذ انت فیه فذلک النفس لم تغب او قلت ما غبت
قال الطرف ذا کذب فقد تحیرت بین الصدق والکذب **لمؤلفه** نه غلطم دیده هم میگوید • گردد دست
دگر هیچ نمی بینم من • متوقع که تا گاه ملاقات نهال مودت را از منبع مکاتبات سیراب دارد
و بهیچ حال در جواب مفاوضات تعاون ننماید **فصل** دوم در اجوبه در جواب امرا و وزرا
و ملوک چنین نویسند فرمان جهان مطاع مخدومی را که ابد الدهر در اصقاع ارباع اقالیم و بقاع نافذ باد
بعد از تملق با نواع احترام بوسیده بدانچه اشارت رفته بود اقدام نمود **لمؤلفه** از بنده بجز دعا نیاید
وان خود همه دم بصدق گوید • **و اگر فروتر باشد چنین** نویسند تشریف بنده نواز سحر پرداز خداوندی با نواع اعزاز
تلقی نمود **در جواب موالی خیر نویسند** فذکرنی مولای بعد ذرة • و شرفنی حتی حویت المراتبا • و کاتبنی ترابا نهی کتابه
فکنت له رق حضرت المکاتبا • ذخایر جواهر کانهن الیاقوت والمرجان و زواهر نوادر لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان یعنی خطاب مستطاب مولوی که این کمینه را بدان مشرف فرموده بود رسید **نظم** نثرت
علیه سواد القلوب • وکان النهی فی خلال انتشار روح مجروح را بوصول آن ملاطفه ربط لطفه بجنان فتوح
دست داد که در طوامیر شروح تواند شد **نظم** اویس وار دلم در فراق سوزان بود • رسید از یمن یمن
رحمت رحمن • اصناف الطافی را که در طی آن درج درج فرموده بود و بندهٔ قدیم را بر عادت طبع کریم
ملحوظ نظر تفقد داشته باصغاء آن خدمات و عبودیت مقابل گردانید آرزومندی بدریافت حضور مولوی
نظم زهر چه عقل تصور کند فزون آید • زهر چه وهم توهم کند از ان بیشست • اشتیاق شرف ملاقات که

متضمن درجات و مستجمع مرادات در اوقات اوقات مهیا باد نوعی دیگر مواقع اقلام شریفه را که پیرایه
تصاویر او تمام بود بوسیده بجوامع ارغبه و لوامع اثنیه مقابل کردانید نوعی دیگر لقد طلع الکتاب بحیر
فال علی عبد بمطلعه مباهی فکان ختام عز و کان سطوره درجات جاه فاد بیاضه بعض العطایا
و رد سواده سواد الله دواهی مشرفه مبانی مرحمت و ملطفه مبنی از عاطفت لوح رموز روح دفتر
عز فتوح ازهار ریاض سلوت انوار غیاض نزهت ثمار اشجار لذت قطار انهار راحت خطوط درج
حکمت نقود کنج بلاغت فصول ابواب تزیین اصول اسباب تفنن لالی لیالی انس سیارات سموات
قدس حباب شراب لطافت زلال سحاب مکرمت درج درر معانی درج غرائب تمنا یعنی نتایج انامل مخدومی در
اشرف اوقات و الطف ساعات بدین کمینه رسید نظم فقلت له اهلاً و سهلاً و مرحبا بحر کتاب
جا من کاتب آخر چون چشم بدان خط دلاویز مانند زلف دلبر افتاد بر فرق نهاد و بر دو دیده
بل کشش بر دو دیده فرق نهاد طرایف الفاظ شایع و ظرایف معانی رایع آن عبارت خفت فوقت
از ساحت منزل دل فرو نشاند نظم فکم معنی بدیع تحت لفظ هناک تزاوجا کل ازدواج کراح
فی زجاج او کروح سرت فی جسم معتدل المزاج و چون مضمون آن مبنی از اسباب جمعیت و مجاری
امور دین و دولت بحسب ارادت بود ابواب بهجت و مسرت بحصول نهوت الطاف بی نهایت مخدومی فدای
را با ضعاف آن از خدمت و بندگی مقابل کردانید یافت شرف حضور که فرصت امانی و سر دفتر شادمانی بنت
عما قریب میسر باد بمحمد و آله نوعی دیگر طلا داده چهره کامرانی و سرمایه اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای
و عتاب محنت زدای خداوندی رسید نظم بوسید هزار بار دیده نهاد بل کشش بر دو دیده فرق نهاد
ثواقب کواکب که از آن بروج مناقب و مناصب طالع شده بود و درر لآلی که آن درج مکارم و معالی در سلک
عبارت کشیده یعنی ملطفه روح افزای و مفاوضه دلکشای مولوی بخوشترین وقتی و بهترین ساعتی بدین کمینه رسید
فعتقته فوجدته فارة مسکة و غشیته فلقیت روضا زاهرا آخر لفظ شکرآمیزش در تربیت خاطر چون
باد بهار آمده جان پرور و روح افزا صد نکته زهر لفظی صد بذله زهر حرفی دل را شده زو حاصل جان را
شده زو پیدا با سلسله نظمش حسان بقفیل الکن در معرکه نثرش سحبان زمان عجما فسکن قلبا
قد طیر قواره و ابرا جسما قد طیل سقامه فها انا مولاه و ساکن بره و خادمه بل عبده و غلامه نوعی دیگر

مشرّفهٔ دلنواز و ملطفهٔ سحرپرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطایف انعام نظم روان و تر و تازه چون
آب حیوان • خوش و خوب و خرّم چو روز جوانی • دل آرای همچون گل نوشکفته • طرب زای همچون می ارغوانی • چو باغ
بهشت از فنون لطایف • فروزنده از روی چرخ معانی • نظرگاه دیده چو از تنگ مانی • روان بخش چون چشمهٔ
زندگانی • بخطی چو زنجیر مشکین مقید • ولیکن چو آب روان از روانی • بدین کمینه رسید نظم ببوسیدم و
بر مردمک دیده نهادم • که نامه دگر نشان دگر نام ترا فصل سیم در تعازی و تهانی دقیقهٔ احکام
سرنامها در تعزیت حکم المنیّة فی البریّة جار • ما هذه الدنیا بدار قرار • چون بموجب و مودهٔ کلّ من علیها فانٍ
همیشه همگنان محقق و مقرّرست که ساکنان ربع مسکون و متوطنان تلال و هامون بجملگی در صدد ارتحال
و معرض زوال اند و هر مولودی که از عدم قدم در دایرهٔ وجود نهاد ناچار بحکم کلّ نفسٍ ذائقة الموت
تن در آجال برف جرا آمال او نهند از خدمت چنان سزد که در ان واقعهٔ جهان سوز و مصیبت جان گداز از جادهٔ
صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید چه با حکم ازلی و قضای لم یزلی آه و واویلا و فغان
و استغاثه سودی نکند نظم کان الاسی حقاً لو ان الردی • فارن اندو افتن نفده لا راد لقضائه و لا مانع
لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید • زیاده چه نویسد فلا زلت الرشید نهی و جانی • لمسلک ان نعلمک
ارشاد • ایزد تعالی رادق اقبال مخدومی را از تطرق اختلال لا یزال مصون و محروس داراد • ابقاک الله للدنیا
والدین • و لا خلیک من عز و تمکین • در تهنیت ولادت چنین نویسند بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا • وکوکب المجد فی
افق العلی صعدا • تباشیر صبح دولت و طلوع کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدقهٔ سیادت و نوزده حدیقهٔ سعادت
انبته الله نباتاً حسناً سبب انتظام امور ملک و ملت و صلاح دین و دولت آن حضرت باد نظم بخت
بخش بمشتهای امید • رساناد چشم بد مرساد • آخر لا زلت یا کهف الوری متمتعاً • بردای طلعته و ذری زیاده •
و ببقیت حتی تستقضی بنوره • و تری الکهول الشیب من اولاده • مخدوداً له • در تهنیت برء از مرض چنین نویسند
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم • و زال عنک الی اعدائک الالم • فما اخصّک من رب تبهنیه • اذا سلمت فکل
الناس قد سلموا • علم الله و کفی به شهیداً • تا واسطهٔ چند روزه عارضهٔ آن جناب و الا هنگامی از تراکم
هموم و اضطراب و تلاطم محن ذکی ب جنان را التهاب بود که اگر در این باب شروع رود مصراع هرگز آن
قصه بعشقه بپایان نرسد نظم منت خدای را که همایون و کامیاب • از عقده کشف بردن آمد آفتاب • فحمداً

لا تزال شکراً لله علی ما ابدا من زوال الالم ایزد تعالی مزاج محروس را بر مرکز اعتدال لایزال ثابت و مستقیم داراد نظم

هیچ دردی بتو ای ما به درمان مرساد هیچ گردی بتو ای چشمهٔ حیوان مرساد لازال عمرک با لبقاء موتیدا

ما اهتز من دوح الادراک غصون مصرع دیرحم الله عبداً قال امیناً در تهنیت نوروز چنین نویسند یکم با اکرم الکرام

یهنی کل عیدٍ وکل نوروزٍ هر مایمن اقبال کرا ز مکامن مرحمت ذوالجلال از مبدا این سال الی لایزال خلعت ظهور

پوشد بر روزگار دولت احوال آن مخدوم اهل کمال موقوف باد اوقات همایون مبارک و میمون و لا زالت للمجد الموثل

منشا ما عرفت فوق الغصون طیور در استدعاء حضور چنین نویسند سری دارم مهیا بر کف دست که در پایت فشانم

چون درآئی حصول سعادت کلی و وصول بادرات صحیح یعنی استسعاد بشرف حضور خداوندی را که همت خردمندان

و بغیت جهانیان است انتظار میرود مکتوب بپدر اگر پدر از اشراف بود خود را بنده کمینه و او را مخدوم حقیقی

باید نوشت و ذکر فرزند دیرینه باید کرد و اگر از اوساط الناس بود خداوند پدرم ولی النعم مفخر الاقران

نیکو سیرت جهان منشور مشهور ایران زینت معالیه و مادر نیز اگر از بزرگان بود چنانکه بخواتین نویسند

باید نوشت و اگر فروتر باشد والدهٔ عفیفه صالحه دامت آن و برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود او را نیز

مخدوم و خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود برادر اعز اکرم و فرزند در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة

العین ذات العین و القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم را بحسب شغل و صنعت او

یاد کنند چنانکه رئیس ملک از وسا مقدم الاجلال و تاجر راصد محترم ملک التجار شرف الاحرار و علی هذا القیاس فصل

چهارم در تفویض مناصب و احکام و تعیین ادرار و انعام فصل چنین نویسند ایزد تعالی شانه و عم احسانه

از کمال عنایت باشارت انا مکنا له فی الارض طول و عرض مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرد و مقالید امور

ملک و ملت و ازمهٔ مصالح رعی و رعیت در قبضهٔ قدرت و رای و رویت ما نهاد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

و شکرانه نعمت و قدر این سعادت گزاردن و در یافتن جز بتمهید قوانین معدلت و تشیید قواعد سیاست

و نشر آبادی و قمع اماری و داد مظلومان و معونت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات عالمیان بموجب

ان الله یامر بالعدل والاحسان صورت نبندد و بی تقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین و دفع

اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و آثام که الدین والملک توامان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب

شریعت در معمورهٔ مملکت بمولانا فلان الدین که باتفاق علماء اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت کمالات

قصبات السبق از اقران ربوده است و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته و مع ذلک بحسن دیانت
در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جادهٔ حق و یقین و سنن سید المرسلین
ثابت ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید تعلق احکام سمعی در قبضهٔ سداد و رشاد او نهادیم
و عزل و نصب قضاة دیار و ولایت اقطار برای صایب و فکر ثاقب او تفویض کردیم تا فرمودهٔ اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم را امساک نموده جمعی را که بغیر استعداد و دیانت تمسک با امتداد زمان وراثت
کرده متصدی این اشتغال گشته باشند تحقیقا لا ینال عهدی الظالمین بر گروهی که بوفور علم و فضیلت و کمال
دین و دیانت موسوم باشند استدلال لازم داند و در همه احوال اقتدا با آثار خلفای راشدین و سیر ائمه مهتدین
کرده و فرمودهٔ انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالقسط را نصب العین داشته بر سنن حق
و جادهٔ صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت خوف و زیور خشیت را
شعار و دثار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلا که حارسان عرصهٔ شریعت و غایصان لجهٔ حقیقت باقصی
الغایت بکوشد و هر یک را بقدر فضیلت و اندازهٔ معرفت او توقیر و ترحیب واجب شناسد تا بمحمدت
پیوندد نوعی دیگر چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان عقول انسان
مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت نبندد و دعایم ملک و پادشاهی
و قوایم تخت شاهنشاهی بی رعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا و حکومت خطهٔ فلان بفلان
مفوض شد منشور منصب و حکومت برین وجه نویسند چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح
و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی گماشتگان صاحب کفایت و کارکنان
با رای و رویت صورت نبندد و جهت مهمات خاص و عام در سایر ولایت و بلاد که خود قیام نمودن تعذری تمام
دارد منصب و حکومت شهر فلان با ولایات و اعمال و نواحی و مضافات آن بملک معظم فلان تفویض
کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و وفور درایت او سزد بدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست
و احسان و رافت با عموم رعیت و کافهٔ رعیت بوجهی که از سنن و سیرت ما مشاهده کرده باقصی الغایت
بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان و خوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقهٔ پیش گیرد که سبب نیکنامی
دنیا و نجات آخرت گردد سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا و اهالی آن ولایات آنست که او را نایب و گماشتهٔ

مانند

ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع با او کنند و از رای و صواب دید او تجاوز ننمایند برین جمله روند و اعتماد
نمایند **صورت حکم ادرار** چون تربیت ارباب دین و تقویت اهل فضل و یقین که خزنهٔ اسرار رب العالمین و حملهٔ
آثار سید المرسلین اند از لوازم امور دین است و نظام مصالح ملت و مهمات اطراف مملکت منظم احوال و
تقریب آمال انسان بازبسته شیماجوی که با وفور کمالات طمع از کائنات بریده و همگی اوقات خود در انتشار
افادات و ادای طاعات مصروف داشته و بمرتبهٔ پرهیزکاری و غایت تقوی و دینداری موسوم و موصوف بود امام
عالم عابد محقق متیقن قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین فلان الدین زینت فضائله که باتفاق
علمای اسلام و فضلای ایام بدین خلال حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت مستحلیت مبلغ چندین
بر سبیل ادرار مجری و موفر داریم و از شایبهٔ تغییر و تبدیل مصون و محفوظ دانند و این عارفه را در حق
او و اولاد و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا ادرار دائم مدام و ابدی ما لا کلام شمرند الی ان یرث الله
الارض و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم **خاتمه** در صور
مکتوباتی چند صورت مکتوبی که رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله
الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم یوتک الله
اجرک مرتین و ان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد
الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا
مسلمون **صورت جواب نامهٔ نجاشی** که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی اکتب جوابه و او علی
علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرقة علینا منا و کانا من الثقة بک منک لانا لا نرجوا
شیئا الا نلناه و لا نخاف منک امرا الا امناه و بالله التوفیق **صورت نامه که به پرویز فرمود** بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد بن عبد الله الی کسری ابرویز اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع
الهدی **گویند** جالینوس چون فرزند خود فولوس را بخدمت عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرستاد بحضرت عیسی نوشت که یا طبیب
النفوس و نبی الله ربما عجز المریض عن خدمة الطبیب بسبب عوارض جسمانیة و قد بعثت الیک بعضی لتعالج
نفسا بآداب النبوة چون فولوس بحضرت عیسی رسید او را گرامی داشت و از جواب ابا کرد **و در جواب**
جالینوس نوشت یا من انصف من علة الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة و ذلک بمراعاة الاوفق والاصلح

والمسافة لا تحجب النفوس عن النفوس والسلام **صورت مکتوب که خواجه نصیر الدین** طاب مثواه از هولاکو خان بملک

حلب نوشت من سلطان هلاون الی والی حلب وفقه الله علی الانقیاد و وقاه من الحروب وبعد فانا بتینا بغداد

سنه ست وخمسین وستمایه و دعونا ملکها فاستکبر وکذب فساء صباح المنذرین اما انت فان ابیت فودع

ورحمانی وجنة نعیمی وان ابیت فلا سلطن منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه فتلحق

بالاخسرین الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا **اشتیاق نامه ابو الفضل میکالی**

انا فی مقاساة حر الشوق الیک کالاسیر محموما یحر صائب والسلام استیفا که آن عبارتست از معرفت

قوانینی که بدان ضبط دخل وخرج اموال دیوان وکیفیت وکمیت محاسبات آن معلوم کنند

و در نقل آمده است که در زمان پیشین این صنعت را نسق وآیینی نبود وکتاب در ضبط اموال دیوان ومصالح

ومصارف آن هنگام استیفا خبط وعشوا میکردند وبوقت محاسبات عمال وحکام وولایات بار اکثر دفتر

حساب ایشان منتشر میبود ومقاسات هرچه تمام تر میکشیدند تا متوقف خلافت ومسند امارت بوجود ولایت و نور

هدایت امیر المؤمنین وسید الوصیین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام مشرف ومزین گشت وعمال واسطه

وبهره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند وبا کتاب چند روز در آن باب بحث میکردند روزی امیر المؤمنین

علی علیه السلام فرمود هل استوفیتم ما علی العمال کتاب در جواب گفتند بعد ما تحقق الحال امیر المؤمنین طلب

واحتیاط می فرمود دید که حسابها بغایت مخبط بود وهیچ ضبط وترتیبی نداشت در ضمیر منیرش که بحکم لو کشف الغطاء

ما ازددت یقینا مطلع انوار ملک وملکوت ومظهر اسرار لاهوت وناسوت بود فهم کرد آن را نسق وترتیبی باید

وفکر ان معروف داشته از آیت ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم ذلک

الدین القیم اصول وقوانین آن استخراج فرمود وبعد از آن کتاب بوقوف جزئی زیادت میکردند تا بدین مرتبه رسید

وازین تقریر وجه تخصیص او باسم استیفا روشن گردد وما آنچه خلاصه این شیوه است در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در مقدمات آن بدانکه صنعت سیاق فنی گزیده وقسمی پسندیده است وپیوسته تدبیر ملک و

ضبط ممالک بدو بازبسته وهمواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر ومحترم ودر سایر ارکان وخدم مقدم

وکفاک شاهدا ما قیل فیما تقدم صلاح العباد ورشید الامم وامن البریة من کل هم بشیئین هما ثالث النجم

ورأس القلم وبعضی حکما قلم را نسبت به تیغ رجحان نهند **اول** آنکه قلم تبارک فرموده اول ما خلق الله القلم

ظهور امرست و تیغ مبدأ نفاذ آن دوم آنکه ایزد تعالی و تقدس در محکم تنزیل خود بدان قسم فرموده فی قوله ن والقلم وما
یسطرون سیم آنکه قلم مظهر لطف است و تیغ مظهر قهر چهارم آنکه نفع قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز
از برای دشمن نشاید پنجم آنکه اصحاب قلم بنابر آنکه در حریم حرم علم قدم زنند در معارف حکم علم و اصحاب تیغ
بحکم انّ الملوک اذا دخلوا قریةً افسدوها بهر طرف که روند داعیه از ظلم و ستم خالی نباشند ششم آنکه اصحاب تیغ
بوقت کارزار جز محاربت و گیر و دار نخواهند و اهل قلم بیک تدبیر هزار فتنه و تشویر فرو نشانند هفتم آنکه اصحاب تیغ
بنابر کثرت تیغ و شوکت پیوسته هوس پادشاهی و ملک داری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش
گیرند و تیغ در روی ولی نعمت خود کشند و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صورت نبندد هشتم آنکه اهل قلم
خزینهٔ دل ملوک باشند و اصحاب سیف محل جرح و نعم ما قال فیه ابن الرومی ان یخدم القلم السیف الذی خضعت
له الرقاب و دانت خوفه الامم فالموت والموت لا شیء یغالبه لا زال یتبع ما یجری به القلم کذا قضی الله
للاقلام مذ بریت ان السیوف لها مذ ارهفت خدم و قال ابو الفتح البستی اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم
وعدوه مما یکسب المجد والکرم کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم و قال بعض
الحکما فی دمنة القلم امتحان معقول الانام و الفرق بین النقص و التمام و فصل قضیة النقص و الابرام
اذا خالف الاری و اذا خالف شری اما مستوفی باید که شریف نفس و کریم و راست قول و صاحب فضیلت بود و لغت
و عربیت و انشا و نجوم و حساب و مساحت نیک داند و در صناعت خط ماهر بود تا مهارت کشد و حرفی که در آن
معهود نباشد همچو دال و میم و امثال آن نکشد و بیاض میان سطور بقدر عرض انگشت کهین بگذارد و بر تواریخ
معهوده که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام اشیا علی اختلاف انواعها واقف باشد و وضع ارقام هندی
و مراتب آن شناسند تا هر حسابی که تمام شود بر بالای ورق رقم سیاق زند آن هندی ثبت کند و مجموع عدد اوراق
را بر ورق صدر حساب بر بالای آن میان ورق رقم زند چه در غایت الحسن فایده بسیار است و بعضی هر
مقداری را که باشد اول رزیر قد یا بالای آن برقم هندی ثبت کنند و مراتب آن چهار است اول از یکی
تا نه برین وجه ١ ٢ ٣ ۴ ۵ ۶ ٧ ٨ ٩ علامت اول را صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی دوم عشرات از ده
تا نود برین وجه ١٠ ٢٠ ٣٠ ۴٠ ۵٠ ۶٠ ٧٠ ٨٠ ٩٠ سیم مئات از صد تا نهصد و رقم همان است بازیادتی
نقطه که علامت صفر است بر نقطهٔ اولی چهارم الوف از هزار تا نه هزار و رقم همان است بازیادتی نقطهٔ دیگر

بعد ازین هر مرتبه که آید از عشرات الوف و میات الوف و الوف الوف الی غیر ذلک مرتب باشد احاد مقدم
بر عشرات و عشرات بر میات و میات بر الوف و صغر در هر مرتبه که افتد همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی
آن موضع را خالی شمرند همچو درین صورت ۱ ۵ ۳۰ یعنی این قسم سی هزار و پانصد و یک است و علی هذا القیاس و همچنین
باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او بگرفتن صحاح و کسور و جمع آن معتاد چنانکه انضمام و انحلال آن بی توقف
باشد و باید داند که غایت عقد باصابع تا ده هزار باشد تا هر وقت که عقد بمبلغ ده هزار رسد موضع وصول
عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده هزار را جائی ثبت کند و باز آغاز عقد کند هم برین منوال و چون از عقد فارغ شود
هر چند درین باب فایق باشد جهت احتیاط آن صورت و حاصل عقد را اصحاب دیوان عرض کند تا ایشان نیز
احتیاط کنند و اگر سهوی رفته باشد تدارک کنند و در همه ابواب طریقه احتیاط نگاه دارد و بوقت حساب
عمال از توقف در عرصه قیامت جهت عرض اعمال یاد کند و بداند که بحکم کما تدین تدان هر آنچه بدان اقدام
نماید در دفتر روز نامه عمل او ثبت خواهد بود **نظم** تحاسب غیرک جهلا و تنسی سریع الحساب شدید العقاب

فصل

دوم در ارقام متعارف اهل دیوان الکسور [illegible]
[illegible] الصحاح
و ارقام آن بحسب اجناس و حساب را مختلف کرده چه نقود را دینار نویسند و از سه تا ده ممیز او را چنانکه قاعده
عربیت بلفظ جمع ذکر کنند و بر حرف آخر اکتفا نمایند بدین وجه [illegible]
[illegible] و از یازده تا نود ممیز او مفرد و منصوب ذکر کنند [illegible]
[illegible] و رقم دو باره غیر ارقام [illegible]
زیادت چه در اول با الف نویسند بدین وجه [illegible] و در باقی بیا نویسند بدین وجه [illegible] بدین وجه
[illegible] و از صد تا آخر چنانکه ممیز مفرد و مجرور ذکر کنند بدین وجه [illegible]
[illegible]
[illegible] و این برخلاف قانون عربیت است چه بایستی ممیز او از سه هزار تا ده
بلفظ جمع ذکر کنند بدین وجه [illegible] را ایشان جهت تخفیف بمفرد اکتفا نمودند [illegible] الف را
بر مایه حمل کرده اند چه آنجا پیش اهل عربیت نیز ممیز را از سه تا ده بجمع ذکر کنند بل که ثلثمایه گویند و ثلثمات نگویند

مکرر بسیل

گر بسبیل شد و فیا حود کو یم الف الالاف چنانکه الف بعضی از کلمات همچو قیامت و سلام و غیر آن حذف کردند
و باید این قاعده مقرر باشد که احاد با عشرات جمع شود احاد را مقدم دارند همچو ۹ع و ۶ع و اگر با میات
جمع شود موخر دارند همچو ما انع و ما ـ و همچنین رقم میات را بر عشرات مقدم دارند همچو عـ و رقم هزار را بر صد
و اگر میان رقم هزار تا صد و میان رقم عشرات احاد بباید آن را میان هردو نویسند بر نحوه ما اه عـ الف
و عـ و هر وقت که در مرتبه رقم بصورت مالف یا الف الف سار باشد و رقم الف سار با ان
مضاف شود واو عطف ضروری باشد برین وجه مالف و الف سار یا الف سار حاصل نشود و اگر بعد از
رقم صد تا هزار رقم یک دینار بباید ایراد ز بر در مرتبه کسور نویسند برین وجه ماسار و چون از یکدیگر بگذرد
در جنب آن نویسند چنانکه ماسار د در تمامت ارقام همین سیاق که یاد کرده شد رعایت باید کرد و در
نرخ و مسک و زعفران و جواهر و سبابک را مثقال مثقالان یا مثاقیل اه عـ مثقالان ما مثقال نویسند
و اگر در سلک کشیده باشد و نه عقد با هم بسته آن را ها رها ران یا رها رات اه عـ رها را ما ما ر نویسند
آن بمثقال در حشو باز نمایند و بعضی آن را سنده سندها یا سندات اه عـ سنده ما سنده نویسند و مروارید
میانه را سمط سمطان یا سماط اه عـ سماط ما سمط نویسند و مروارید بزرگ را که در سلک نباشد حبه حبتان یا
حبات اه عـ حبه ما حب نویسند و وزن آن در حشو باز بنمایند و فیروزج را قص قصان یا قصوص اه عـ قصا ما قص
نویسند و زمرد را قصه قصان و فی الحدیث بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب لا صخب فیه و لا نصب و لعل را قطعه قطعتان
ثلث قطاع نویسند و وزن و قیمت آن در حشو باز بنمایند و هر چیز را که در پارسی اطلاق کنند همچو مرغان غیر
شکاری و وصله جامه و غیر آن را بقطعه نویسند و سباع شکاری را همچو فهد و سگ و سیاه گوش قلاده قلادتان
ثلث قلادات نویسند و اهل عراق فهد را مرس نویسند من قولهم رجل مرس ای ذو جلد و فحل مراس ای
ذو مراس شدید و مرست الدواب اذا اخذ بعضها بعضا و المرس الداهیه و طنبور شکاری و سلاح خانه
و جامهای ملبوس و امثال آن را دست دستان یا دسوت نویسند و جامهای نادوخته از کرباس و مانند
آن و ذراع ذراعان یا اذرع نویسند و کتان و طغرلو را لت لتان یا لتات و نسیج و نخ و کمخا را طاق طاقان
ثلث طاقات و پوستین را جبته جبتان ثلث جبات و سمور و کاغذ را دسته یا دستجات و کاغذ چون دسته شود
فرمه فرمتان و جوال و خرجین و موزه را زوج زوجان ثلث ازواج و شقلاط و جوقاد و نمد و نرخ را سفه سفان ثلث سفات

در رقم بار که بترازو و قپان کشند من منوان ثلث امنا نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان ملغ رطلان و اهل
خراسان یک من را جل استیر گیرند و رقم برین گونه نویسند استار استاران ملغ استار و وزن دار اگر اشتری باشد
حمل حملان یک احمال نویسند و در غیر آن و وان ملغ فاره و اگر یک نابود عدل نویسند و آدمی را از مرد و زن
نفر نفران ملغ نفر نویسند و چاروا را سر راسان ملغ راس و کاسه و کوزه و امثال آن را عدد اعدادان
ملغ عداد و قدح را قدح قدحان ملغ اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال آن را تمان ملغ هم و غله را
خروار خرواران ملغ خروار و بعضی تغار تغاران ملغ تغار و در بعضی مواضع کیل کیلجان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد
کاره کاره‌یان ملغ کاره و در روم مد مدان ملغ امداد و املاک را سهم سهمان ملغ سهم و بعضی زیوار زیواران
ملغ زوا و یرد و بعضی جریب و قفیز نیز نویسند خانه و دکان و مسقف را باب ابواب ملغ ابواب و خم را دن
و جامه را تمامه تماما کمان و نوشتنی را که عسل یا سرکه و امثال در آن باشد رق رقان و اجناس مختلف را که بالا کنند
صنف صنفان ملغ اصناف نویسند و عادت اهل دیوان چنان است که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم هر جنس که اشرف
باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفاسیر و احادیث و آثار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از آن رقم زر
پس رقم لآلی و جواهر پس رقم نقود پس رقم مواشی و علی هذا **فصل** سیم در ذکر برات و تعلیق و میم و تسلیم
نامه و موافق و مقاصا ه برات در لغت بیزار شدن باشد از چیزی و باصطلاح اهل دیوان عبارت از مکتوبی
موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه ادا باید دیوان جواب می‌باید گفت
بدان مکتوب بدهد و اگر چنانکه این مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آن را ذکر و تعلیق خوانند
و باید که کاتب در اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کند باجمال یا باسم معین و بعد از آن مالی که حوالت میرود
ذکر کند که از کدام وجه است و بعد از آن جهت حوالت را ذکر کند که کدام حوالت است از مواجب و غیر آن و بعد از آن
اسناد آن که بچه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم دیوان یا باشارت او یا مشافهه یا برسالت فلان
ذکر کند و ذکر تسلیم بهمه حال بباید کرد که بکه تسلیم میرود و بعد از آن مبلغ حوالت نویسد و جهت احتیاط نیمه
آن را باز ببینند و اگر رقم نقد باشد یا عدد یا راس یا قطعه آنجا نصف نشاید نوشت پس آن را تضعیف باز ببینند
چنانکه مرد پنج نفر ضعفها ده نفر مرغ [illegible] پاره ضعفها [illegible] قطعات و اگر کسور دیگر غیر نصف توان نوشتن هم
شاید چنانکه مرد یازده نفر ملغ [illegible] نفر پس آن را بتاریخ مقید گرداند **صورت برات عربی** برین وجه باشد

لیطلق

لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین تماماً فی تحویله وجه موجب فلان تسلیماً الیه بموجب الخط الاشرف العالی الرابع
القاهره ما سار لیحسب و فی المحاسبه علیه و کتب فی تاریخ کذا **کاری** بر توجه صدر معظم فلان فلان الدین برات
از وجوهی که در جمع اوست بتحصیل فلانی در وجه مرسوم فلان الدین بموجب پروانه زر رایج بکذا از دینار جهار ما سار
و جون بعلامات دیوانی موشح کرده اعتماد نماید و کتب فی تاریخ کذا و اگر مقام تحریر آخر برات بعد از تاریخ نویسند
هم از اصول خارج نیفتد و گاه باشد که در آخر برات ذکر کنند که اگر رسانیده باشند بازیافته ستانند و اگر ذکر کنند که
مبلغ حوالت را بچندین مدت بدهند بهتر باشد تا در ادا تقصیری نرود یا عامل بجز نیاورد و در تعلیق و ذکر آن مقدار
ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد و بنویسید که جون حوالت نارسیده بود و اصحاب دیوان
حاضر نبودند این ذکر نوشته شد تا اعتماد کرده این وجوه بدهد و بعد از آن این ذکر بدیوان آورد تا برات نوشته
شود بعلامات و توقیع رسانیده او را حجتی در رقم تعلیق بر سر آن کشند و مثنی عبارتست از مکتوب دوم
که در اقتضای برات تا تعلیق و ذکر نویسند و وقتی که عامل یا محصل دعوی کند که برات یا تعلیق ضایع شد در آنجا
ذکر کنند که پیش ازین در وجه فلانی چندین دینار حواله کرده براتی نوشته بودم در تاریخ فلانی نموده که آن
وجوه رسیده برات ضایع شد باید که آن وجوه اگر رسانیده باشند برسانند و حکم آن برات دارد و آنرا مکتوب
مثنی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و مثنی نیز واجب باشد و نشاید که حاکم بر مثنی برسانند یا بدهند و نویسند
بلکه برین جمله روند و امثال آن باید نوشتن و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و
توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بفلان شخص بمبلغ چندین بضمان و مقاطعه داده شد بموجب
حجتی که داده است تا آنچه قرار ما خوذ است آن ستانند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان
جواب گوید و مواعده در لغت مساوده است و باصطلاح این صناعت عبارت از مکتوب دیوانی موشح بعلامات
دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات و مفاصا در لغت بمعنی خلاص است جنانکه
گویند قصّی العظم من اللحم ای خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات
و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر ارتفاع جمع عامل و تفریغ اخراجات که عامل ادای آن واجب بوده باشد و دال
بر آنکه اگر تمامت مال با خراجات مستغرق شد دیوان را بواسطه آن مال با عامل هیچ معامله نمانده است و اگر
باقی آمده دیوان را بیرون از باقی آن با عامل مطالبتی دیگر نماید **فصل** جهارم در بیان اهم الحساب و مهمات

ومن ذلکات هر مدّتی را که در اول ورق حساب کشند موشّح بحکایتی و توریه آنرا صدر الحساب و ام الحساب خوانند

و الفاظی که در صدر الحساب بکار دارند اینست المجموع الواجب مبلغ ما

جمعنا مبلغ ما المحصول الوجوهات تقریر

الصادر المقرر المستخرج ما استخرج و حکایتی که باشد

در زیر آن خط ممدود بنویسند چنانکه اول و آخر سطور با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر

سخن منقطع شود چه چنین اگر با آخر رسد جایز بود و هر مدّتی که در زیر آن کشند مساوی اول از هر دو طرف

آن را قرینه خوانند و آن در دو صورت بود یکی آنکه مجموع را به دو قسم یا سه قسم چنانکه جمعنا در اول کشند

و بعد از آن در زیر آن کشند صار من ذلک و ضع من ذلک الباقی چه این هر یکی را قرینه

خوانند دوم آنجا که در حساب تفصیلی چند باشد که هیچ یک از آن از دیگری منشعب نشود چه این تفاصیل را

نیز قراین خوانند و الفاظ قراین اینست اضیف الی ذلک الجملتان القرار و این قراین را صدر

حساب امّهات خوانند و ازین امّهات منها و من ذلک منشعب شود و معنی منها و من ذلک بعضی از

مجموع سابق باشد و اول مدّی که بعد از یکی از امّهات کشند آن را منهای بزرگ خوانند و از هر دو

طرف باید که کمتر از ام باشد بمقداری اندک و هر چه ازین منها منشعب شود آن را من ذلک اصل خوانند

و مدّ او نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد و استادان این صنعت گفته اند که از یکی ام ازین

دو منهای بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشند بیش نشاید انگیخت و ازین منها دو من ذلک بر انگیزند و تا

سه قرینه روا باشد و چون از منهای بزرگ و من ذلک اصل در گذرند منهای دوم را قراین تا پنج روا داشته اند

و ازین منها دو من ذلک دیگر متولد شود و قراین این من ذلک تا شش روا داشته اند و همچنین منهاات و

من ذلکات بسیار متشابه که منشعب شوند هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب و مقام و باید که مدّ

منهاات و من ذلکات هر چه سابق باشد دراز تر از مدّ لاحق کشند از هر دو طرف یمین و یسار

الا وقتی که مجال تنگ شود چه چنین بضرورت از منها یا آن من ذلک بمقدار مدّ ام آن منهاات و من

ذلکات کشند و آن را منها و من ذلکات معکوس خوانند و اگر یک بار منها یا من ذلک بر صلع

ورق نویسند آن را تفصیل منها یا من ذلک گویند نه منها و من ذلک و غرض از وضع منها و من ذلک و استخراج

و ترکیب و باز تفریق و تقسیم آنست که اگر کسی در بابی یا مبلغی تغیری کند محاسب چون در آن و امتزاج و
تفریق تأمل کند بدان واقف شود و بعضی از متأخران بنا بر آنکه ترسیدند چون مغول یک باب را دو سه جای
مکرر ببینند و بعبور تکرار آن ترسند حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند من و لکات را حذف کردند و بر منهیات
اختصار نمودند و به هر یکی را مساوی کشیدند و آن را زدبان پایه نام نهادند و بعوض امتزاج و ترکیب
بعد از تمامی منهیات و تفاصیل آن زیر صدر الحساب ابواب منهیات تاریخ با سر بالا آوردند با ذکر مبلغها
آن منهیات تا اگر کسی در مبلغها و ابواب منهیات تغلیطی کند آن تاریخ بر تغلیط و صحت و فساد حساب گواهی
دهد و گاه باشد که رقم منها و من ذلک بحرف و دفعه کشند و زدبان پایه و نقصان منها زیر جنبت
با بالا در حرف و دفعه سایر حرف بجای منها و دفعه بجای من ذلک بالعکس و حرف در لغت طرف حرفی
را گویند و دفعه یکبار و باصطلاح این طایفه هر یکی عبارتست از بعضی مجموع سابق و غرض از وضع حرف و دفعه
آنست که گاه باشد که ابتدا آید در کلمه افتد که از حرف آن را نتوان کشید همچو کلمه برات و مانند
آن پس هر جا که نه آخر حرف دست نه بد حرف و دفعه نکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت
آن برین وجه باشد

الاخراجات —————— المطلقة

الصاحب فلان فی حکم التواریخ المختلفه تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی رمضان سنه ثلث و ثمثین و سبعمائه

مع —————— کذا
بارعن بمقام فلان فی تاریخ کذا در مع

مع —————— کذا
بارعن بحضور فلان فی تاریخ کذا

المرسومات —— باسم المذکور کذا اسار
الموجب —— مسلم انسار ماهه کذا اسار
لا —— الادرار فلان زیه عدله کذا اسار

مع —— سراه فی غره رمضان من سنه کذا اسار
مع —— راه فی خامس رمضان من السنه کذا اسار
مع —— راه فی العشرین منه کذا اسار

مع —— اطلاقا فی الخامس و العشرین منه کذا اسار
مع —— فی السابع و العشرین منه کذا اسار
مع —— راه معود مسلم فلان کذا اسار

و برین قیاس چندانکه بیش می نویسند گاه بحرف و گاه بدفعه **فصل** پنجم در حشو و باز حشو در لغت پر
کردن است و باز بمعنی خارج و باصطلاح این صناعت حشو عبارتست از کمیتی یا حکایتی که در آن بحقیقت محاسب را

مطلوب نباشد اما باید که فی الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد و بارز عبارتست از کیفیتی که ذکر آن بتحقیق مطلوب باشد
و مقام تورز حشو در ورق چهار دانگ ورق باشد از یمین تورز یا و اگر تورز حشو اندک باشد چنانکه بچهار دانگ
ورق رسد باید که چنان آغاز کنند که البته تکرار از میان ورق اندکی بگذرد و مقام بارز دو دانگ ورق
باشد از یسار و اگر بارز بعضی از حشو باشد آنرا حشو مطلق خوانند و اگر باشد حشو بارز و در حشو بارز بار
چیزی از مبلغ حشو بسببی از اسباب کم کنند تا آنچه بماند تا بارز آید و مقداری که با کم آید آنرا موضوع خوانند
و باید که رقم لفظ منها یا رقم لفظ بعد با آن مقدار مکتوب شود و چنین که اگر رقم منها مکتوب شود بعد از تورز
نقصان هم در موضع حشو یعنی بعده برین شکل نویسند بعده لمقدار عوض تورز حشو و اگر بجای منها رقم بعد مکتوب
شود بمجرد این صورت یعنی بعد از تورز نقصان اکتفا کنند و در حشو بارز باید که رقم عین نهند و تحقیق
آنحرف جزئیست که در مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ نیز در آید و علامت آن عینی کوچک باشد برین
شکل و این شکل عین گاه با مبلغ حشو مقارن باشد در یک سطر برین مثال التمغا بعهده جلال حاکم بازار و گاه مقارن
آخر سطر اول باشد برین مثال التمغا حاکم بازار و هر وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیلی دهند اگر اندک باشد به همان
در زیر مبلغ حشو یا در جنب آن تفصیل دهند و اگر بسیار باشد خالی نباشد از آن که بارز را تفصیل بسیار باشد
یا نه اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق نویسند زیر بارز و علامت تفصیل حشو این شکل باشد
حواله که در میان ورق کشند دال را که این تفصیل حشوست نه تفصیل بارز و اگر چنانکه بارز را تفصیل
بسیار باشد همچنان تفصیل حشو را در مقام حشو که یمین ورق است قریب چهار دانگ ورق نهند و تفصیل بارز را
در زیر بارز در میانه ورق و اگر چنانکه حشو ما متعدد باشد رقم بر یک وجه کشند حواله ... حواله ... حواله ...
و گاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد و هم تفصیل بارز و صورت آن بر این وجه کشند حواله بارز ...

فصل ششم در ترقین و ترقین در لغت محا نمودنست و باصطلاح ارباب این صناعت
عبارتست از نهادن بصورتیست که بر استقامت در عوض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان
در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بر آن اطلاع یابند و غرض از وضع این علامت سه چیزست یکی آنکه اگر در
روزنامه حوالتی موثر باطل شود حک نشاید کرد پس علامت ترقین بر سر آن مبلغ کشند و سبب بطلان بنویسند
دوم آنکه وقتها باشد که در دفتر موجود محاسب صلاح چنان داند که حوالتی که رانده باشد باطل شده صورت

آن بران قرار بگذارد و چنینه ناچار علامت ترقین بران مبلغ باید کشید و سبب بطلان ثبت کردن تا
ملتبس نشود سیم آنکه و قتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و محاسبان خواهند که
سر بالا آن باب بر ورقی ثبت دارند تا ذکر تفصیل آن حشو و بارز کنند و چون سر بالا در حشو ذکر کنند
تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا بنویسند تفصیل موضوع نیز هم در حشو باید نوشت و تفصیل بارز هم در زیر
بارز نه تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین بر شیک تفصیل تمام باشد که در زیر بارز بنویسند

فصل هفتم در اضافات و الحاقات و محلیتان و فذلک هر گاه که مجموعی مکتوب شود یا باقی
از حساب مثبت کرده و جهی دیگر معا را بجاذ تفصیل آن جمع آمده باشد بدان مضاف شود آن را اضافت
و الحاق خوانند و چنینه خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نوشته یا در بارز اگر در بارز نوشته باشند
آن اضافه یا الحاق را بمقدار نه جمع یا باقی بکشند و وجوهات مضافه یا ملحقه را در زیر آن تفصیل دهند
و چون از تفصیل فارغ شوند المحلتان یا محلیتاه بقدر آن اضافه یا الحاق بکشند و سر بالای اصل جمع
یا باقی و آنچه مضاف شده بهم در زیر آن بنویسند و جمع یا باقی مبلغی را گویند که در زیر آن المحلتان یا محلیتاه
آمده باشد و اگر چنانکه یک دو نوبت این اضافه یا الحاق مکرر شود آخرین را المحلتان یا محلیتاه نشاید کشید
بلکه فذلک المجموع بکشند دیگر بران اضافه بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند
و همچنان در حشو اضافه بلفظ وصف یا والحق الی ذلک یا الیها یا مجرد الیها بی مدد بسیار نویسند و علامت
مکون که رقم نیف است بعد از تحریر اضافه و اگر مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل هر دو مبلغ اصل
هر دو مبلغ اصل جمع یا باقی مبلغ مضاف یا بارز آورند و اگر چنانکه این اضافه در حشو مکرر شود آخرین حاصل
را در بارز آورند نوبت اول یا دوم را مثلا همچنان در حشو ذکر کنند بر هر یک حاصل باز اضافه و الحاق
می کنند بر وجه مذکور تا چند انکه با خر رسد و علامت آخرین حاصل کنند فذلک بهم بعد از آنکه تفویض ... وقد
عدد آنکه اضافه و الحاق خواه بر بارز باشد خواه بر حشو تا چند نوبت روا باشد تعین نکرده اند اما هر چند
کمتر مکرر شود پسندیده تر باشد و صورت هر یکی نموده شود صورت آنچه در بارز اضافه شود اینست

مبلغ	وصف	المحلتان	الحق به تلک فی محاسبة ما کان
بابت وجه ... فلان فی سنه کذا ... تمغا فلان و ذلک ... الیز ... مال ...	الا ذلک ... فلان ... وجه فلان الدین ...	نوجه الربع السابق ...	... فلان ... فلان ... الدین ... و ... زاده الله ...

فذلک المجموع صورت آنچه در حشو مضاف شود الباقی واصف مقاطعه الی ذلک المتخذه
سالعه ما سار علی فلان الی موقوف بور فلان ملک سار در فلان موقوف القیار سالیف منه والیها علم الیها

موجب التوزیر الاشرف حساب رسالعه ما سار فذلک **فصل** در ذکر باقی و زیادت و طرق اوضاع

آن چون جمع و خرج حساب تمام شود خالی نباشد ازانکه خرج با جمع مساوی بیند یا زیادت یا کمتر اگر مساوی

بیند و عامل را دعوی دیگر نباشد خرج را مقابله و تصحیح کرده جایزه دهند و با جازت حاکم دیوان مفاصا

نویسند و اگر عامل را دعوی باشد بگوید تا آزاد و حرف نویسند هر آنچه بمصالح دیوان و ملک تعلق

دارد و برات و مکتوب آن ضایع شده یا بخرجی بارک از دفع ضرری از ولایت رقبه یا بمهمی از کار متعلق بود باشد و یا جهتی

و دیگران که اهمال آن موجب ضرر و بازخواست باشد و در اصل آن برات و مکتوبات نبوده جدا نویسند و هر آنچه

بمصلحت و معامله عامل تعلق دارد از طلامه و نظر تخفیف و اخراجات و زیادتی مرسوم علو و سوقط

حیوانات و امثال آن را جدا نویسند و سر بالای هر یکی ازین دو نوع بکشند و همچنان مفصل بحضور

عامل بحاکم عرض کنند و هر چه از قسم اول مقرر و مجری کرد و پروانه اخراجات حاصل شود آن را بمتن

خرج حساب اضافه کنند هر چیزی در باب خرص و زیادت عامل بکشند و هر چه از قسم دوم باشد الوجوه

بدعوی العامل و حکم باجرا به موجب البروانچه بالخط الشریف او بحکم الحاکم بکشند و این تفصیل اتمامی در انجا

نویسند و زیادت بر کشند و اگر خرج کمتر آید لاشک در ان حساب باقی بیند مال الباقی باندازه نه وضع

من ذلک یا خرج ذلک بکشند و چنانچه اگر عامل را دعوی نباشد خود حکم واضح است و اگر او را دعوی بر وجهی

که گفته شد نویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب پروانه بالحکم مقرر دیوانی در متن خرج حساب

بر وجهی که گفته شد اضافه کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشیده بگذارد و

آنچه قسم اول مجری کرد شاید که در توزیر نویسد و هر چه از قسم دوم مجری شود مآل کلام در تقریر باقی

باید نوشت خواه من ذلک نویسد و خواه تفریره و نه هر یکی ازین دو باید که کمتر از نه باقی بیند و اگر چیزی

از قسم اول یا دوم موقوف شود در توزیر باقی نویسد و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لاشک عامل زیادت

داده باشد در حساب الزیاده لمقدار نه معرفه یا مصرف ذلک نویسد و بعضی لفظ الفاصل

نویسند و اگر دعوی بیند هر چه از قسم اول بیند در متن خرج اضافه کنند و هر چه از قسم دوم باشد در

زیادت اضافه کنند بصیغه و اصیف الیه ذلک **فصل** نهم در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامه

و توجیهات و قانون دخل و خرج مقرری و اواجب و دفتر مفردد جامع به انکه دفتر روزنامچه که آن را دفتر تعلیق
نیز خوانند عبارتست از دفتری که جمله مقررات اموال دیوان و اخراجات و روایح الحکام که واقع شود در آنجا
روز بروز با ضبط ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند و درین دفتر حک نشاید پس اگر بسهوی افتد یا حوالی
و مقرری باطل شود رقم ترقین بران کشند بر وجهی که یاد کرده شد و چون آغاز روزنامه کند بر ورق
اول الروزنامچه المتجدده علی اسم الله ثم المشتمله علی ما کتب فی الدیوان تاریخ کذا بکشد بقدر مد حساب که
ذکر رفت بعد از ان آن ورق را بیاض بگذارد و بر سر ورق دیگر نویسد الروزنامچه المشتمله علی
ما کتب فی الدیوان من استقبال تاریخ کذا و بعد از ان نام ماه بکشد بمد کمتر از مد روزنامچه و روز اول آن ماه
هم دران ورق بکشد کمتر از مد ماه و اگر آن ورق دوم باشد خالی نباشد از انکه تتمه ورق روز اول
باشد یا خود ورق روز دوم ماه اگر تتمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق نوشته باشد
تتمه یوم روز کذا من شهر کذا کوچک بر میان ورق نویسد و اگر آن ورق ورق روز دوم ماه باشد زیر
شرح روزنامه نام ماه کوچک بر میان ورق نویسد و روز دوم را بمد قدر اندازه روز اول بکشد
و اگر چنانکه بعضی از شهور و ایام خالی ماند و هیچ حوالتی نرفته و مقرری دران نباشد اسامی آن ماه
یا روز بباید کشیدن و در زیر آن نوشتن که خالیا یا بوقت تفحص گمان نبرند که ورق آن ماه
یا روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد اوراق برقم هندسی بالای مد نام آن روز ثبت
کند و از ان ماه همچنین و دفتر توجیهات عبارتست از دفتری که جامع ابواب روزنامچه باشد
یعنی انکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت کنند ابواب آن و اسامی هر بابی فرو کشند و حرف
حرف اطلاق و دفعه دفعه آن بترتیب و ولای ایام و شهور در زیر ابواب و اسامی می نویسند و چون
محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول صدر حساب بر یک ورق بکشد و بر هر ورقی صورت آن بنویسد
و هر بابی کمتر از ان بمد بر ورقی دیگر کشد و هر نامی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشد بمد کمتر از
باب و حرف حرف و دفعه دفعه آنچه در روزنامه دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسد
تا آخر اگر خواهد اسامی را بتاریخ باسر بالا تواند آوردن و اشارات ابطال و راجع چنانکه از روزنامه
معلوم شود تصحیح کند و هر چه از روزنامه بنقل رسد علامه نقل بران کشد و صورت دفتر توجیهات اینست

ذکر

المعاملات الدیوانیه من المقررات و التحویلات و الاخراجات حسب ما تضمنه اوراق هذه الدفتر
بعلا عما کتب فی الروزنامجه و ذلک من استقبال تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی فی تاریخ کذا والحمد لولیه
و قانون باصطلاح اهل دیوان دو دفتر را گویند یکی آنکه تعلق با موال مواضع دارد و آن دفتری باشد که
مقرر اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در آنجا مذکور و ثابت شود مشتمی و مفصل
موشح بحکایات قدیمیه و حدیثیه و آن را دفتر قانون اموال گویند و صورت آن برین وجه باشد

ذکر

المال و القبور المقرره بناحیه فلان من اعمال فلان بتعیین فلان و قلم فلان فی کل سنه من استقبال النیروز الواقع
فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والامر لولیه و ذلک من الغیر الرایج حالة المطالبه
الصحیح **دوم** آنچه بمعاملات تعلق دارد همچو تمغا و غیره و آن دفتری است که ماخوذات دیوانی
که بنسبت با معامله و ادتقاع از رعایا بجهه قرار ستانند در آنجا شود و آن را قانون قرار ماخوذ خوانند
و دفتر ضریبه نیز خوانند برین گونه قرار الماخوذ و الضریبه تمغا الکبیر موضع فلان بتعیین فلان و قلم فلان
بتاریخ کذا **و دفتر** خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد
که هر سال در دیوان مجری است مثبت بود مشتمی و مفصل و آن اخراجات را که وجه متغیر شده که سال بسال از
کجا دهند در زیر هر خرج مقرری وجه ننویسند و اگر چنانکه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند
وجه در زیر ننویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن برین وجه باشد که ثبت شد الاخراجات المقرره فی الدیوان
الاعلی بحکم مقررا و معینا بحضور الامرای الکبار فلان و فلان بمقام فلان بتاریخ کذا محررا بالامر العالی
دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه فی العشر الرابع ... و اواجه موجب آورده است یعنی آنچه نشسته از منقولات
و بعضی گویند موجب آوارجه است بمعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتری که هر یکی از اصول ابواب المال
یا اصول اخراجات مقرر را بر ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضا تفاصیل در تحت آن معرفه در زیر هر
باب المالی بکشند باندازه آن و هر چه از آن باب المال خرج شود بی سیاقت و ترتیب حرف حرف یا دفعه
دفعه در زیر آن موزع بنویسند و وجه ذلک در زیر و هر خرج مقرری و هر چه در وجه آن اطلاق رفت همچنانی

سیاقت و ترتیب در زیر آن نویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و بقیه آن خرج مقرر و معین می باشند

اوراق را عقد کنند و خطی محرف زیر هر ورقی بکشند و حاصل عقد بر ورق زیر آن خط محرف بنویسند

و کاتب باید که هر صفحه که تمام شود حاصل عقد حرفها و دفعها آن صفحه در زیر ثبت کند و هر وقت که مالی حوالت کند

یا خرج مقرری را اطلاق کند یا دفتر اخراجات رجوع کند و الا مکررات و زوائد بسیار اطلاق کند و مال دیوان

و قبها تلف گردد و عمال را نیز ضرر رسد اگر گوینده چون دفتر اخراجات مقرر و مضبوط باشد بدفتر توجیهات چه حاجت

اقتد جواب آنست که ایمعنی در اخراجات مقرری که هر یکی را اصلی معین باشد راست آید اما در حوالات

اطلاقی که بتجدید روز بروز حکم شود که بدهند از سیورغامشات و اخراجات ایلچیان اطراف بدفتر توجیهات

احتیاج افتد پس دفتر توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقی که اصول آن مقرر نباشد و صورت اوارجه مقرر اموال

برنویسند

اوارجات

الاموال المقرره فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقباله تاریخ کذا الجزا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا

والحمد لولیه بعد از آن یکیک ولایت می نویسد چنانکه عراق بکشد مثلا و قدری بیاض بگذارد و بعد از آن

بغداد بکشد و هم قدری بیاض بگذارد و بعد از آن التمغا بکشد و مبلغ آن و شخصی که ضامن آنست تعیین

کند و تقسیط آن کند و بعد از آن مصرفه بکشد و حرف حرف ابجد حواله رفته باشد ثبت می کند و چون

از تمغا فارغ شود در باب المال دیگر همچو قبچور مثلا شروع کند و بهمین منوال نویسد بانی دفتر مفرد و جامع

هر حساب که در نظر مستوفی آید اگر نظر بران حساب کند از آن روی که آن حساب بنظر با ما فوق آن حساب

مفرد خوانند و اگر نظر با تحت آن کند آن حساب را در جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد

چنانکه حساب مال و قبچور ولایتی و حساب تمغا ولایتی اگر نظر بفوق آن کنند که مجموع اموال آن ولایت است

هر یکی مفردی باشد از آن مجموع اموال و اگر نظر بتحت آن کنند آن ابواب مال و قبچور و جهات تمغا چنانکه قبچور

محترفه و قبچور هر ناحیتی و تمغا هر معامله هر یکی از حساب و قبچور و تمغا آن ولایت جامع باشند صورت مفرد

مجموع المال المقرر لبعض المعاملات و المراعی الموفی القدیم موهان الفلان بعیده الملک فلان التی

بواجب سنه ثیه استقبالها الیزوز الواقع فی تاریخ کذا الجزا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه می العین

الرابع الجالسانهما موهوق و بعد از آن تفاصیل آن چنانکه واقع شود بنویسد صورت جامع اینست

جامع

الملک والتمغا بتومان ازی بعهده الملک المعظم فلان الذی فی سنه ثمنیه استقبالهما الیزوز الواقع فی تاریخ
کذا تحریرا بالامر دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه من العین آرایج ان بالاسما متوبعة و بعد از آن
تفاصیل آن نویسند فصل دهم ارباب انشاء دیوان عبارتست از جمع متفرقات اصناف مردم
جهت ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم بی وعلامت نشان نثار نواب دیوان دستکیر آنچه مهمات زور
بران نویسند کره آنچه بحاکم نویسند تا جواب بستانند حکایت عبارتی که تعزیر کمیت حشو و بار زکند
قبض آنچه موذی بستانند از محل تا وقت احتیاج عرض کند و آن بیاقه مشهورست مرسوم آنچه سال
بسال بکسی دهند جهت مباشرت شغلی معین معیشت آنچه با آورنده باشند بدهند نه از برای شغلی
ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار و تملیکا و تور نیا تسویغ ادراری که دران بختی نباشد
تملکی آنچه از ادرار تملکی باز رخند توفیر آنچه از تصرفات بیرون آرند و مهمل بوده باشد تقدمه آنچه از
پیش بستانند تخفیف آنچه وضع کنند بر استمرار مسامحه آنچه یکسال وضع کنند محتبس آنچه از ادرار
در توقف دارند مجری آنچه محسوب دارند و رانده باشند منعی و مسلم آنچه ببخشند متتر آنچه
باز گردانند مستدرک آنچه باز مانده از مزروعات مسقط آنچه از قلم بیندازند عجز مالی که تحصیل آن
متعذر باشد مطالبه باز خواست بطریق عنف متادی آنچه از خراج داده باشد مقاصه آنچه بجزی
باز زنند مقاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جایی بجایی برند انتقال آنچه از تفرقه بتفرقه دیگر رود
تصریف زر نقره باز کردن تحویل حواله کردن تخریج بر رس سران تطلبه کردن ایشان و اکثر مصطلحات
ایشان جز بر معنی لغوی باقیست در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم
بالصواب و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین الطیبین
الطاهرین
و سلم کثیرا
کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد و آله
اما بعد این مقاله دوم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون
فی عرایس العیون در علوم شرعی و لواحق آن مشتمل بر نه فن فن
اول علم کلام که آن عبارتست از معرفت

ذات حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات در مبدأ و معاد بر نهج اسلام و غرض ازین علوم وصول نفس است
بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما بر آنند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل واحد از اشخاص مکلفان
واجب است که براهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدت او کند و بداند که او قادر و عالم و سمیع
و بصیرست و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکان و محل بود الی غیر ذلک من الصفات
الثبوتیة والسلبیة و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بتشکیک مشکک
در کان نیفتد تا در ایمان او خللی نیاید و ما آنچه خلاصه این فن باشد درین مسئله بیان کنیم ان شاء الله تعالی
مسئله اولی در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه ادراک بشری بکنه حقیقت باری تعالی کما هو تواند
رسیدن یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف بر آنند که شاید با لهام یا وحی یا بعلم ضروری که حق تعالی
در شخصی بیافریند بحقیقت ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند
و جمهور حکما و متکلمان محقق بر آنند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت ایشان
مر خدای را جل و علا آنست که او را من حیث الصفات بشناسند چنانکه بدانند موجودیست واجب بذات
متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی و تغیر و زوال بی ضد و شبیه و مثال و غیر آن چه معرفت کنه
اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد و محققست که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که بحد باشد
و چون عقلا متفق اند بر آنکه حد نتواند بود الا مرکبات را و باری تعالی واحدست من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن
نباشد و ازینجاست که چون فرعون از موسی علیه السلام از حقیقت باری سوال کرد که وما رب العالمین موسی
از بیان حقیقت اعراض نموده بذکر صفات و صنایع او جواب داده گفت رب السموات والارض وما
بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت می پرسم و او
بصنایع و صفات جواب میگوید پس موسی علیه السلام دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد که بیان حقیقت
او مقدور بشر نیست بار دیگر تنبیه فرمود و گفت ربکم و رب آبائکم الاولین چون در تیه ضلالت و
بیدای جهالت ماسور بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره بامری که نسبت با امور
سابقه بنسبت ایشان اظهر و ابین بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم
تعقلون مسئله دوم در اثبات صانع تعالی و تقدس هرچند استدلال برین مطلوب از چند طریق صورت بندد

اما اوّل به فهم و ابعد از منع دو وجه است اول استدلال با مکان ذات چنانکه گوییم شک نیست در آنکه موجودات
و مصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات ثابت‌اند و تکوّن اشیا بخود صورت نبندد چه ضرورت
عقل شاهد است بر آنکه فعل بی‌فاعل محال است پس اگر در میان این موجودات موجود واجب لذاته نباشد که مبدأ
ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را موثری باید و آن موثر ناچار باید که غیر او باشد
و چون تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است او را نیز موثری باید و همچنین موثر او یا ممکنی باشد
که از افراد است یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محال است و اول
کسی که برین وجه اثبات واجب کرد امیرالمومنین علی علیه السلام بود چه نقل است که از و پرسیدند دلیل بر وجود صانع
قدیم چیست فرمود سُبحانَ اللهِ البَعرَةِ تَدُلُّ علَى البَعيرِ وآثارُ القَدَمِ تَدُلُّ علَى المَسيرِ
وَهٰذا الهَيكَلُ العُلويُّ وَالمَرکَزُ السُّفليُّ لا تَدُلّانِ علَى الصّانِعِ العَليمِ القَديرِ لیکن
این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاج است بموثری و دور و تسلسل باطل‌اند اما آنکه هر ممکنی محتاج
است بموثری ظاهر است جهت آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود و عدم نسبت با ذات او یکسان بود
و در تحقق وجود یا عدم بمرجحی و هرچه چنین باشد در وجود محتاج باشد بموثری و اما بطلان دور جهت آنکه
دور توقف چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر وی هم ازان جهت که او محتاج بود و همچنین اگر وجود موجودات
برین وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود ا سابقست بر وجود
ب و وجود ب بر وجود ا پس ا سابق باشد بر نفس خود و لازم آید که پیش از وجود او موجود بوده باشد
و اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی ازان در وجود موقوف باشد
بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مترتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد او
و هرچه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکنی محتاج بود بموثری و آن موثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد او
یا بعضی ازان بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج ازان مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن
نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوییم اجسام محدث‌اند
چنانکه در مسئله حدوث عالم بیان کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست که موجود شود بعد از آنکه
نبوده باشد و هرچه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب محال و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال

پس بضرورت ممکن باشد و هر ممکنی چنانکه مبین شد محتاج است بموثری پس جهان را محدثی باید ازلی و ابدی دفعاً
للتسلسل و هو المطلوب مسئله سیوم در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق اند بر آنکه
باری تعالی و تقدس یکیست چه اگر دو اله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود بمعنی آنکه هر
یکی از ایشان قادر باشد بر آنچه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت
وجود و وجوب مشترک اند و چون چنین بود باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود و موثر
در وی اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی موثر باشند اجتماع موثرین تامین بر اثر
واحد و این محال است چه وجوب وقوع او با احدی منع استناد کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع
شود از هر دو و لازم آید که موجود نشود و اثبات این مطلوب بادله نقلی هم جایز بود کقوله تعالی اللّٰه لا اله
الا هو و قوله لیس کمثله شیء و قوله لو کان فیهما آلهة الا اللّٰه لفسدتا و قوله قل هو اللّٰه احد
و غیر آن و مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قایل اند بنور و ظلمت و بعضی دیگر که آن مجوس اند
بیزدان و اهرمن دوم وثنیه که بت پرستان اند سیوم نصاری و شرح و بسط تمامت ایشان در علم
مقالات اهل عالم یاد کرده شود ان شاء اللّٰه تعالی مسئله چهارم اندر آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذوات
و علما را درین مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی
بصفاتست همچو امتیاز ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که ازین جهت بالهیت
مخصوص شد و دلیل ایشان آنست که قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک
میان اقسام و جواب آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی
باشند و تمایز ایشان بصفاتی دیگر بوده اند بود و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف
سایر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی متساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من حیث هی هر آنچه
بر ذات ممکنات جایز است از تغیر و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلان است یا خود گوئیم اختصاص او بصفات
مذکوره اگر بواسطه امری بود نقل کلام کنیم با اختصاص آن امر و دور و یا تسلسل لازم آید مسئله پنجم اندر آنکه
وجود حق تعالی غیر ماهیت اوست یا نه علما را درین مسئله خلافست مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که
وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقول است بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از ابو الحسن

بصری همین مذهب منقولست و مذهب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارض است
بر ماهیت او را و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما و طایفه از متکلمان آنست که
وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زاید و لفظ وجود مقولست بر وجود ذات بتشکیک پس وجود در ذات واجب
مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول آنست که
اگر وجود زاید باشد بر ماهیات ماهیت در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و جواب
آنست که وجود قایم شود بماهیت من حیث هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی عام است
از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا نفس ماهیت باشد
یا داخل او و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری
از ماهیات میکنیم با آنکه شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند که هر گاه که
ماهیت متعقل شود ناچار وجود او در ذهن متمثل بود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت بندد
گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال
بودی لیکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید
که عارض شود مر ماهیات ممکن را و لازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک
میان واجب و ممکن پس اگر اقتضاء عروض کند مر ماهیتی را باید در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء
تجرد کند در ماهیتی باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء هیچ یک از اینها نکند تجرد واجب بامری
منفصل بود و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محالست و جواب این آنست که وجود من حیث انه
وجود نه اقتضاء عروض میکند و نه اقتضای لا عروض بل که مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است چنانکه نور من
حیث انه نور نه اقتضای ابصار اعشی کند و نه اقتضای عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتابست و از آن عدم
ابصار او سایر انوار و حجت طایفه سوم آنست که اگر وجود سایر زاید باشد بر ماهیت حق تعالی ناچار عارض بود و چنین
بضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت اوست و هر محتاجی ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست
زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین از ذات او بود لازم آید که
ذات بوجود او متقدم بوده باشد بوجوب تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود

وجودی باشد ونقل کلام با آن وجود کنیم وتسلسل لازم آید واگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود
محتاج بغیر بود وهرچه چنین باشد ممکن بود مسئله ششم اندر آنکه حق تعالی متحیز یا حال در متحیز نیست اما اول بنا بر آنکه متحیز
اگر قابل قسمت شود جسم باشد واگر نشود جوهر فرد ونشاید که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود بنا چار مشارک
سایر اجسام بود در جسمیت وجنسیه اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب او لازم آید واگر مخالف
نباشد هرچه بر سایر اجسام جایز است بر او جایز بود در جسمیت وجنسیه اگر در امری و بطلان این جمله ظاهر است
ونشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود واما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز
عبارتست از عرض ونشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است ونشاید که واجب
در وجود محتاج بغیر بود مسئله هفتم اندر آنکه حق تعالی از مکان وجهت منزه است خلافاً للمجسمه بحسب دو وجه
اول آنکه اگر حق تعالی در مکانی یا جهتی باشد بنا چار اشارت بدو جایز بود وهرچه بدان اشارت کنند
اگر منقسم شود جسم بود واگر نه جزو لا یتجزی ومبین شد که حق تعالی هیچ یک از اینها نتواند بودن دوم آنکه اگر در مکانی
یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند وهرچه متناهی القدر باشد
در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصصی ومرجحی واحتیاج بر حق تعالی محال است سیم آنکه اگر در مکانی یا جهتی بود
جهت یمین او غیر جهت یسار بود وجهت تحت وقدام غیر خلف وترکیب لازم آید ومجسمه دلیل گفته اند
بر آنکه حق تعالی در مکانست بعقل ونقل اما عقل آنکه ما بضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه
خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیگری همچو جوهر وعرض یا مباین باشد از او در جهت وباری تعالی موجود است وعالم
همچنین ونسبت او با عالم نشاید که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است ونه عالم محل او پس متعین شود
که او در جهتی باشد وعالم در جهتی وآن جهت باید که فوق باشد چه اشرف است واما نقل قوله تعالی الرحمن علی
العرش استوی وجاء ربک وقوله علیه افضل الصلوات اِنَّ اللهَ کُلَّ لَیلَةٍ اِلی السَّماءِ الدُّنیا وغیر اینها از آیات واحادیث
وجواب از دلیل اول آنست که گوییم لا نسلم هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان بنسبت با یکدیگر در این دو قسم
منحصر است ودعوی ضرورت درین مقام با خلاف جمهور عقلا چگونه درست آید واز دلیل دوم آنکه این آیات
واحادیث معارض دلایل قطعی نشوند وچنینند حمل اینها بر ظواهر نتوان کرد بلکه بنا چار بود از تاویل چنانکه گوییم مراد
بعرش ملک است وباستوی معنی استولیت ومراد بآمدن حق آمدن امر ورحمت اوست مسئله هشتم اندر آنکه حق تعالی

در چیزی حلول کند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بوجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی
دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل و احتیاج بر حق تعالی محالست مسئله نهم
اندر انکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود و بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد
دون دیگری و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نمانده و قتی اتحاد
نبودی که بدو وجود موجود بودندی چرا نشاید که هر دو بیک وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوییم آن وجود
یا وجود احدی باشد یا وجودی دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود احدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید
بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچ یک ازیشان باقی نمانده پس هر دو معدوم
شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید
که چیزی موجود باشد بچند وجود و این محالست و آنچه از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو لیس
فی جبتی سوی الله و همچو انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن مراد ایشان
نه حلول و اتحادست بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود انشاء الله تعالی و مذهب نصاری
آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرد و با او متحد شد و تمسک ایشان به دو وجهست یکی انکه از عیسی علیه السلام
افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابرای اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید که حق تعالی در و حلول
کرده باشد یا با او یکی شده دوم انکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از انجمله
انکه در انجیل یوحنا آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو می گویی پدر من چنین میگوید و چنین میفرماید ما می
خواهیم پدر را ببینیم عیسی گفت یا فیلبوس من یرانی فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب و لا
تؤمن انی بابی و ابی بی و ان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه
الاعمال التی اعمل امن و صدق انی بابی و ابی بی و جواب از اول آنست که صدور افعال الهی ازو دلالت
بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزاتست و از دوم انکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی
نشود بلکه تاویل باید کرد به انکه مراد حلول آثار صنع حق است درو و تایید با حیای اموات و ابرای اکمه و ابرص
و ایجاد در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو درین سخن یکی ام مسئله دهم اندر انکه ذات حق تعالی محل حوادث
نشود به انکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که

گویند چه

نفی

اضافه لازم آن باشد همچو علم و قدرت و تعلق علم و قدرت حق تعالی بمعلوم و مقدور و مراد صفات اضافی حق تعالی
(و اراده)
علم بجزوی مثلا نسبت است میان او و آن چیز جزوی که صفت او نباشد اما اضافی بود لازم صفت و در اضافه تغییر و
و تبدیل جایز نیست بالاتفاق چه تغییر در آن مقتضی تغییر نیست نه در ذات و نه در صفات اما خلاف در آنست که صفت حقیقی
که اضافه لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آن اند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی
همه صفت کمال اند پس تغییر و تبدیل آن تغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که شاید هر یکی از آن صفت
زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حق تعالی محل حوادث گردد و تمسک ایشان آنست که حق تعالی
در ازل ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث باشد و ذات او موصوف است بدان پس شاید که محل حوادث
شود و جواب از این آنست که مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات
جایز است چنانکه بیان کرده شد **مسئله یازدهم** اند راینکه حق تعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفق اند در اینکه باری تعالی و تقدس
بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه این
امور همه تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذت عقلی
روا و جایز داشته اند بنابر اینکه هر که تصور کمالات خود کند بصورت آن ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالات است
و هیچ شک نیست در آن که او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصور
و اشکال و هیئات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی آدم
علی صورته باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفرید که بود نه همچو دیگران که اول نطفه
باشد و بعد از آن مضغه تا نهایت نشو و نما که در تغییر و تبدل اند و اگر ضمیر راجع است با الله چه علی صورة الرحمن
آمده است یعنی آن بود که حق تعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید..
مسئله دوازدهم در آنکه حق تعالی قادر است بدان که تمامت ارباب ملل متفق اند در آن که باری تعالی و تقدس قادر است
یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او
موجب بالذات است و تأثیر او همچو تأثیر آتش است در سوختن و دلیل بر صحت مذهب اگر ایجاب عالم از حق تعالی
بر سبیل ایجاب بود ایجاب او مر عالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشد موقوف بوده آن شرط یا قدیم
باشد یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اول بنابر آن که

و بعد از آن علقه صح

اول آنست صح

پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدا ممکنات و صانع مکونات است و وجود او از دیگری نتواند بودن و هیچ
چیز بر وی سابق نیست و هرچه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنا بر آن که در مسئله حدوث عالم یاد کرده
و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او دران شرط و تسلسل لازم آید و قوی
ترین دلیل فلاسفه درین مقام آنست که تاثیر حق تعالی در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت قدیمه دوام
موثریت او واجب بود لوجوب دوام الذات و الصفة القدیمه و چون دوام موثریت او واجب باشد
او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او دران و تسلسل لازم آید و جواب آنست که
دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار مسئله سیزدهم در آنکه حق تعالی
بر جمیع ممکنات قادرست یا نه مذهب صحیح آنست که بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که مقتضی و مقدوریت
امکانست و آن وصفیست مشترک میان جمیع ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات
او با همه یکسان زیرا که اگر ذات او را ببعضی اختصاص باشد دون بعضی اگر آن اختصاص بی مخصصی بود
ترجیح بلا مرجح لازم آید اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی
واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یک اثر صادر شود و جواب این
از دلیل یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که
جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب آنست که قادر است بر آن اما چون مانع بر صدور آنکه عدم داعیست ا
بفعل او حاصلست صادر نشود و مذهب بلخی آنست که بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعتست
یا معصیت یا عبث همچو افعال مجانین و حق تعالی ازین جمله منزه است و جواب آنست که کون الفعل طاعت او
و معصیت او عبثا اعتبارایست که عارض فعل میشود بنسبت با بنده اما ذات فعل حرکتیست یا سکون و حق تعالی
قادرست در غیر مسئله چهاردهم اندر آنکه حق تعالی عالم است تمامت عقلا متفق اند بر آن که حق تعالی عالم است
الا بعضی از قدمای فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است آنست که ازو افعال محکم و متقن همچو افلاک و
کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات
صادر شد و ضرورت عقل حکم میکند بر آنکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بر آن دلیل
خصم آنست که اگر حق تعالی عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو یا صفتی قایم بذات او و این همه محالست

اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شود و اما دوم بنا بر آنکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیوم بنا بر آنکه لازم آید که
ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات اوست لا نسلم که شیء واحد
نشاید که قابل و فاعل **مسئله پانزدهم** اند در آنکه حق تعالی عالمست بجمیع معلومات کلی زیرا که موجب عالمیت
او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه
آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیرا که اگر او عالم باشد بدان که زید در خانه است مثلا
وقتی که زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او
لازم آید و این هر دو محال است و جواب آنست که اگر مراد بقا علم بعینه است گوییم آن صفت و حینئذ
جهل لازم نیاید زیرا که تعلق آن صفت نیز باقیست و اگر مراد بقا تعلق و اضافت گوییم باقی نیست و از تغیر
در آن تعلق تغیر در صفات لازم نیاید **مسئله شانزدهم** در ارادت او عقلا متفق اند در آنکه حق تعالی
مرید است اما معنی ارادت او خلاف کرده اند فلاسفه گفتند ارادت حق عبارتست از علم او بدان که
نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابوالحسن بصری گفت ارادت علم
اوست بدانچه در فعلست از مصلحتی که داعی شود بایجاد آن و کعبی گفت ارادت او در افعال خود عبارتست
از علم او بدان و در افعال بندگان امر است بدان و اکثر متکلمان بر آنند که ارادت صفتیست مغایر
علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی اگر وقتی است زیرا که تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل
و ایجاد دون بعضی و تخصیص را بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسان است
و اجزای زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم بود
چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات
و اوقات یکسانست پس ناچار آن مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت و مراد ما بارادت آنست
مسئله هفدهم در آنکه حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق اند در آنکه حق تعالی متصف است بحیوة زیرا که
چون درست شد که قادر است و عالم و مرید ناچار باید که حی بود اما در معنی حیوة او خلاف کرده اند حکما
و ابوالحسن بصری گفتند معنی آنکه گوییم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت ازو ممتنع نیست یا صفتی زائد
بر ذات حق تعالی لازم نیاید و دیگران گفتند حیوة او عبارتست از صفتی حقیقی که اقتضا صحت اتصاف او کند

در وقت خروج او بیرون معلوم صح

بعلم و قدرت **مسئله هجدهم** آنکه علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حق اند یا زاید
بر ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله بمذهب ایشان نزدیکست
چه ایشان گفتند الله تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرت بل بالذات و مذهب اکثر متأخران آنست که
همه صفات حقیقی و صفت وجوب از اضافی غیر ذات اوست و مذهب اشعری و اتباع او آنست که این صفات
غیر موجودند نه عین وجود ذات حق اند و نه غیر ذات او و گفتند غیر آن دو چیز را خوانند که انفکاک احدی
از آن دیگر ممکن باشد اما بمکان همچو دو جسم یا بزمان همچو آب و این یا بوجود و عدم همچو موجود و معدوم
و این مذهب عاید شود بآنکه غیر اند زیرا که بدیهه عقل حاکم است بآنکه هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم
باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و گرنه عین آن باشد حجت فلاسفه آنست که اگر
صفتی قایم شود بذات حق ناچار ذات او فاعل آن بود پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب آنست که
ازین پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت قدیم بود یا حادث
اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام آن عین کفر است و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود
و اشاعره ازین جواب گفته اند بآنکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذوات باشند کفر
لازم آید حجت دیگران آنست که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی مفید است
و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی و معتزله در جواب این
گفتند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **مسئله نوزدهم** آنکه حق تعالی سمیع
بصیر است بآنکه فلاسفه منکر این دو صفت اند بر حق تعالی اما ارباب ملل بنا بر آنکه در کتب سماوی آمده است
اثبات میکنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده اند مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه
آنست که سمع و بصر دو صفت اند مر حق را مغایر علم مذهب امامیه و ابو الحسن بصری و کعبی و حکمای اسلام همچو ابو علی
و ابو نصر فارابی و غیر ایشان آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا عبارتست علم بمسموعات و مبصرات و حق اینست
مسئله بیستم در کلام حق تعالی هیچ کس از اهل ملت خلاف نکرده اند اندر آن که حق تعالی متکلم است بنا
بر آنکه تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی متکلم او خلاف کرده اند اشاعره گفتند کونه تعالی متکلما
عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصوات است و آن معنی را کلام نفسی

خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قایم شود و متغیر گردد باختلاف لغات و معتزله گفته‌اند کونه متکلماً عبارت
از آنکه او ایجاد حروف و اصواتی کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از نبی یا ملک و کلام حق تعالی
آن اصوات و حروف است داله بر معانی و آن حادث‌اند و قایم بغیر ذات حق و چنانکه گفتند عبارت
از تکلم مشهور کلام این حروف و اصوات است و حروف و اصوات نه قدیم‌اند و قایم بذات او و بطلان
این مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشهور بی مخارج صورت نبندد و قول بر آن مودی شود بجسمیت حق تعالی
و نیز بدیهه عقل حاکم است بحدوث و اصوات و حروف پس قول بر آنکه کلام او عبارتست از اصوات
و حروف و اصوات و حروف قدیم‌اند باطل باشد و هر یکی را از اشاعره و معتزله بر صحت مذهب خود
چند وجه است اما چون اعتقاد هر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد مسئله بیست و یکم در بقای
مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنست که بقا صفتی است قایم بذات حق تعالی که بواسطه آن صفت د
روکراد باقیست و مذهب اکثر معتزله و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخرالدین رازی آنست که او باقیست
بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنست که بقا یا عبارتست از استمرار وجود چنانکه ما میگوییم یا از ترجیح
وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب سماعست و بر هر دو تقدیر او چیزی را در حال حدوث ثابت نباشد
بلکه بعد از آن که ثابت حاصل شود و این تغیر و تبدل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از انجا هست
گوییم بغیر ذات بود و بعد از آن ذات شده و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا بقا شود
پس او صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی
صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم آنست که اگر کونه حق تعالی باقیاً بسبب بقا
باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیر بود زیرا که بقا چون امری باشد ورای ذات بضرورت
غیر ذات بود مسئله بیست و دوم در رؤیت مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی در آخرت جایز است
یعنی آنکه منکشف شود بر مومنان همچو انکشاف بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی و بی مقابله و
مواجهتی و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایز است بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنست که
دیدن او جایز نیست مطلقا حجت طایفه اول دو دوم عقل است و نقل اما عقل آنکه جواهر و اعراض مشترک‌اند در صحت
رؤیت و مصحح آن لابد امری بود مشترک میان ایشان و آن یا حدوث تواند بود یا وجود لیکن حدوث نشاید

زیراکه حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد
و وجود مشترک است میان واجب و ممکن پس رویت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیفست چه صحت
رویت عبارتست از امکان آن و امکان امریست عدمی و امور عدمی به سبب محتاج نشوند سلمنا که صحت
رویت محتاج است بسبب اما لانسلم که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که آن حدوث
بود و حیثیة امر عدمی معلل شود بامر عدمی و بر تقدیری که وجود باشد لانسلم که وجود مشترک است و بر تقدیر
اشتراک چرا نشاید که امتناع نسبت با واجب بنا بر افتقار شرطی بود همچو مقابله یا فرق آن و اما نقل بچند وجه است اول آنکه
موسی از حق تعالی سوال رویت کرد و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیفست زیراکه موسی سوال بجهت
التماس قوم کرد بنا بر آنکه ایشان گفتند لَن نُؤمِنَ لَكَ حَتّى نَرَى اللهَ جَهرَةً و بر تقدیر آنکه سوال از نفس
خود کرده باشد از سوال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق فرمود وعصی
آدم ربه و قوله تعالی لقد ظلمك بسؤال و مانند آن و نیز شاید که آن سوال در مبادی نبوت بوده باشد
یا همچو قول ابراهیم بود که گفت هذا ربی و نیز چرا نشاید که بتغیر بعضی اوصاف خفیه حق تعالی عالم نباشد
تا وقتی که حق او را اعلام کند دوم قوله تعالی وُجُوهٌ يَومَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ چه این آیه تصریح است
برویت حق و این هم ضعیفست چه شاید که الی مفرد الاء بود بمعنی نعمتها ای نعمة ربها ناظرة یا مضاف محذوف
باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و نبینند چنانکه اعراب گویند نظرت الی
الهلال و لم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر با او بر آن وجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد سیوم قوله
کَلّا اِنَّهُم عَن رَبِّهِم يَومَئِذٍ لَمَحجُوبُونَ یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مومنان
محجوب نباشند و ضعف این هم ظاهر است چه معنی آنست که کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند حجت
طایفه سیوم عقل است و نقل اما عقل آنست که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و هرچه مقابل و منطبع شود
در جهتی و مکانی بود و جهت و مکان بر خدا تعالی محال پس دیدن او محال بود و اما نقل قوله تعالی لا تُدرِكُهُ الاَبصارُ وَهُوَ
يُدرِكُ الاَبصارَ در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی لَن تَرانِي و لن پیش اهل لغت از برای نفی ابد است و قوله
مَا كَانَ لِبَشَرٍ اَن يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلّا وَحيًا اَو مِن وَرَاءِ حِجَابٍ و درین وجوه هم
مناقشه بسیار است و حق آنست که گوییم اگر مراد بدیدن حق تعالی آنست که روز قیامت مومنان را کشف تام

حاصل

حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تعالی همچو شاهد گردد و در این نزاع نیست چه روز قیامت همه معارف
بسبب رفع حجاب همچو مشاهدت گردد و اگر مراد ایشان نظر است با ذات او این سخن بنظر عقل پسندیده
نیست **مسئله بیست و نهم** در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب ملل آنست که هر چه ماسوای حق و صفات اوست از آسمان
و زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند بذوات و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که
افلاک قدیم اند بذوات و صفات معینه همچو اشکال و خواص و غیر آن بجز اوضاع که بسبب حرکات حادث شود
و عناصر قدیم اند بمواد خود و مذهب جمعی از قدمای فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات خود قدیم اند اما باعتبار
صور جسمی و نوعی و صفات محدث اند و این گروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف کرده اند بعضی گفته اند اصل همه
جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در وی نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از تکثیف آن زمین حادث شد
و از تلطیف هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر گفتند اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از وی پیدا شد مثلا
بتلطیف و قومی دیگر گفتند که اصل همه هوا بود و آتش از وی بتلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف و بعضی دیگر
گفتند آتش بود و بواقی از وی بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند اصل همه
اجزای صغار بود صلب که بنابر تناهی متفرق بودند چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی هر فردی از آن در جزی
معین قرار نمیگرفت و حرکت میکرد و هر چه متماثل بود بهمدیگر متشکل می‌شد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این
مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنست که آن ذوات قدیمه نفس است و هیولی نفس بر هیولی عاشق
شد بنابر آنکه کمالات او بر وی موقوف بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد بعضی دیگر گفتند اصل همه
وحدات مجرده بود و پس بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط
خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اغاذیمون که
استاد حکما است و گویند شیث اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و
قضا که خیر عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچار است از سببی
مختار بود در فعل خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود [illegible]رت حادث باشد اما مقدمه اولی بنابر آن که عالم عبارت
از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزای خود و هر چه محتاج بود ممکن باشد و چون
اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنابر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که

هرچه صادر شود از وی بی‌واسطه یا بتوسط دایم و باقی باشد ببقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشد
و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لانسلم که اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که
موجب جسمی را ایجاد کند که متحرک باشد بر تسلسل دوام همچو فلک و حرکت او شرط حدوث این حوادث و تغیرات
باشد و چنین دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروط‌اند بحرکت فلک و حرکت
دایم الوجود نیست و چون شرط دائمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوییم حرکت نشاید که شرط وجود
این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنا بر حدوث او موقوف
بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی ما لا نهایه حرکات نامتناهی مترتب در وجود طبعاً و وضعاً لازم آید و این
محال است و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود او بمعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکتی که
موجود شده و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما لا نهایه پس موجب با عدم آن حرکت علت تامه وجود آن حادث
بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر است چه اعادهٔ معدوم محال است و چنین دوام حوادث بدوام موجب
او بود لازم آید و این محال است و دلیل آنها که قایلند بقدم عالم آنست که شرایط موثریت حق تعالی در ازل
اگر حاصل نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف نباشد بر موثری حدوث ممکن بی موثری لازم
آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم با آن موثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر ازو یا
اگر واجب بوده علی ما ثبت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر ازو در وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری
خلاف مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لانسلم که ایجاد
او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که آن ارادت اوست ثابت اگر گویند ارادت
او اگر صلاحیت تعلق او با ایجاد عالم داشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت
داشته باشد بنسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی اگر بواسطهٔ ارادتی دیگر باشد
تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوییم ارادت صفتیست که شان او تعلق است با ایجاد چیزی بی مرجح
دیگر **مسئلهٔ بیست و چهارم** در خلق افعال عقلا را درین مسئله اقوال است مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را در
افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هرچه واقع است از خیر و شر همه بقدرت حق است و مخلوق او و مذهب او
و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابوالحسین بصری

و اما مذهب استاد ابو اسحق آنست که افعال بنده واقع است بقدرت حق تعالی در بنده یعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت و ارادت بیافریند
پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کنند و قول ابی اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که موثر در فعل
مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر نزدیک است برین چه او گفته است افعال از آنچه که
حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و از آنچه که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده حجت اشاعره عقلی
و نقلی اما عقلی آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل
و اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی آن مرجح نشاید که از فعل بنده
بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چون نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح
واجب باشد چه اگر چنین ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض
کردیم تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در ان تاثیر نبوده باشد
و این دلیل ضعیف است بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه
در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار
نبوده باشد در آنچه جواز فعل و ترک به نسبت با قدرت است و وجوب آن به نسبت با ارادت سیوم
آنکه اگر قادر باشد بر ترک محتاج و محتاج بود بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بود و تسلسل بر تقدیری
لازم آید که آخر منتهی بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت با حرکات خیالی
که باعث اند مر نفس را بفعل آن و نفس مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقلی قوله تعالی اَللّٰهُ
خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و قوله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و قوله تعالی مَن يَشَإِ اللّٰهُ يُضْلِلْهُ وَمَن يَشَأْ
يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ و امثال آن و تمسک معتزله هم معقول است و منقول اما معقول آنست که اگر بنده
مختار نباشد در افعال خود و متمکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او قبیح او قبیح بود و این مبنی
بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی معلل است باغراض و پیش اشاعره هر دو ممنوع و اما منقول همچو قوله تعالی
كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ و قوله تعالی فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ و قوله اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ
و قوله فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ و قوله إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و قوله وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا
يُجْزَ بِهِ و قوله مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا و قوله لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ

و قوله تعالی وسیعلم الذین ظلموا و مانند آن و حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است و الا بایدی که میان افعال
ما و حرکت جمادات که واقع میشود هیچ فرقی نباشد بنابرین جون جمعی از اشاعره خواستند جمع کنند میان هر دو مذهب
گفتند فعل واقع است بقدرت حق تعالی و کسب بنده بمعنی آنکه بنده جون تصمیم عزم کند بر ایجاد فعل حق تعالی در وی آن
فعل بیافریند و قدرت بر آن پس فاعل بنده باشد و حق تعالی خالق و حیثیت بسبب افعال با بنده باشد و تکلیف
مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن باشد و این هم ضعیف است زیرا که جون نسبت تصمیم که آن فعل خاص است
با بنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و گرنه ترجیح بلا مرجح لازم آید مسئله بیست و پنجم در معاد و تحقیق
این مسئله موقوفست بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام آنست که
اعادت معدوم بعینه جایز نیست و دلیل طایفه اول آنست که اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد آن امتناع
اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی وجود اول ممتنع بودی و اگر لغیره باشد عند ارتفاع آن
غیر عود او جایز بودی و جون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد من حیث الذات عود جایز بود و دلیل طایفه
دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد و مذهب فلاسفه و ابوالحسن البصری و محمود الخوارزمی آنست که اعاده
معدوم بعینه لازم آید که معاد و مبتدا بود و جواب آنست که لا نسلم که وقت از عوارض است و لا نسلم که معاد مبتدا
شود جه معاد آنست که مسبوق بود بوقتی دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد مقدمه دوم آنکه هر جه ما سوی الله تعالی
است بمذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک فی بل عدم هستند
و این قول باطل است جه ما بیان کردیم که هر جه ما سوی الله همه محدث است و هر جه محدث باشد حقیقت او قابل
بود عدم را مقدمه سیم آنکه حق تعالی اعدام اجسام جه گونه کند علما اسلام را درین مسئله خلافست بعضی گفتند اجزا
همه را متفرق گرداند و بعد از آن تالیف کند جنانکه بود و بعضی دیگر گفتند همه را نا جیز گرداند و بعد از آن اعادت کند
و این بصواب نزدیکتر است بجند وجه اول قوله تعالی هو الاول و الآخر و معنی گونه اولا آنست که او موجود است ازلا
و هیچ موجودی با او نه پس معنی گونه آخرا آن باشد که آن موجود است ابدا و هیچ موجودی با او و این معنی
وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم گرداند و باز اعادت کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک الا
وجهه جه هلاک فنا است نه تفرق سیوم قوله تعالی هو الذی یبدؤا الخلق ثم یعیده جه مراد بخلق مخلوقات است
و جون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کردند مذهب قدما فلاسفه از طبیعیان آنست که

معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفهٔ الهی آنست که معاد روحانی ممکن است و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام
آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان یا این هیکل محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی
شعاعی که متواری اند درین هیکل و بر هر دو تقدیر آنچه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم
جسمانی و هم روحانیست الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفتند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده
شاید که بدن معاد همان بدن اول باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمیست روحانی
سماوی و عند الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آن که بیان
کرده شد که اعادت معدوم ممکنست و حق تعالی فاعل مختار و عالم و قادر است و با همه معلومات و مقدورات
یکسان بود و اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید یوم
تشقق الارض عنهم سراعا ذلك حشر علينا يسير و قوله تعالى زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا
قل بلى وربي لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم و قوله تعالى من يحيي العظام وهي رميم قل يحييها الذي
انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم و غیر آن از آیات و نصوص کتب منزله و احادیث
صحیحه **مسئله بیست و ششم** در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق
ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده و بتواتر بما رسیده است و هر چه چنین باشد بصحت آن جزم کردن
واجب بود **مسئله بیست و هفتم** در نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله و سلامه علیه دلیل بر نبوت
او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه
دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت درین متفق اند و نیز بتواتر بما رسیده و متواترات از قبیل ضروریات
و اما بیان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر بما رسید که قرآن از و ظاهر شد با آنکه امی بود
و هرگز بتعلیم پیش هیچ اهل کتاب نرفت و با ایشان صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب
با فرط عناد و کمال انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضهٔ آن عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند آن
قادر بودندی دفع آن بدان کردندی نه بمحاربت دوم آنکه قرآن مشتمل است بر جمیع معارف و حکم و محاسن
آداب و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت ادای طاعات و امتناع از منهیات
و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادات ابدی احتیاج افتد با مهابت لفظ و ترکیب و متانت

نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که این کتاب از شخص امّی بی ممارست کتب سماوی و علوم و مصاحبت ارباب حسب
و رسوم بجز معجز نتواند بود **مسئله بیست و هشتم** در عصمت انبیا جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم اند
الا فضلیه از خوارج امّا در غیر کفر خلاف کرده اند و مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره و صغیره
صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفته اند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد نیز شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا
نشاید امّا صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از وحی نه بعمد و نه بسهو شاید
و دلیل بر آنکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و
آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا فعصی آدم ربه فغوی و غیر آن همه مأوّل اند **مسئله بیست و نهم** در نصب امام
مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجب است و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله
آنست که بر حق تعالی واجب است و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفته اند عند ظهور
فتنه واجب است امّا عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجب است
آنست که باستقرا معلوم شده که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات فرماید و از معاصی
و منکرات نهی کند از خلق در امور دین و دنیا و از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت
حق نزدیک تکلیف چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع
شبهات و ضلالات **مسئله سی ام** در آنکه امام حق بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم کیست مذهب اهل سنت و جماعت
آنست که امام بعد از رسول ابو بکر بود و بعد از و عمر و بعد از و عثمان علیهم اللعنة و النیران و بعد از آن علی علیه السلام و
مذهب شیعه آنست که امامت بعد از رسول بنص حق علی علیه السلام بود و ابو بکر بغیر استحقاق و باختیار خلق مباشر شده
و بعضی گویند حق عباس بود و اگر در مسالک و شکوک و معارضات هر یک شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله
عن دفع الضالین و وفقنا علی اتباع ائمة الراشدین انه خیر موفق و معین والسلام
و مبادی آیات و اسباب نزول و ناسخ و منسوخ و سایر احوال و احکام و اعراب
و بدایع آن بقدر امکان و چون درین مقام تفسیر همه قرآن که بتحقیق
بجای آید پایانی تمام نمودن تعذری تمام دارد به بیان فایده چند با تفسیر فاتحة الکتاب.
که ام قرآنست و هر چه در قرآن بتفصیل آمده باجمال در وی مذکور چنانچه بدان اشارت رفته اکتفا نموده شد و من الله

فن دوم از کتاب ... از نیمه مقاله در بیان علم تفسیر که آن عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن

التوفیق فائده اولی در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سوره قرآن و آیات و کلمات و حروف او
و ترتیب نزول آن از ابو ذر رضی الله روایت که رسول صلعم فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب بر انبیا فرستاده
از انجمله با آدم و پنجاه بشیث و سی با ادریس و ده با ابراهیم و توریة بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان
بمحمد صلی الله علیه وآله و در روایتی دیگر چنانست که از انجمله بیست و یک بر آدم نازل شد و بیست و نه بر شیث
و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و ده بر موسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریة و بعد از آن زبور
و انجیل و فرقان فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شده صحف در شب اول رمضان و توریة در شب ششم
و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هجدهم و قرآن بیکبارگی در شب قدر باسمان دنیا نازل شده و بروایت قتاده
بعد از بیست و چهار شب از رمضان گذشته و در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در بیست شب قدر باسمان
دنیا نازل شد در هر شب قدری آن مقدار که در یکسال جبرئیل علیه السلام بپیغمبر صلوات الله علیه میرسانید و قرآن
بنزد ائمه اهل البیت صد و دوازده سورتست چه والضحی و الم نشرح بنزد ایشان در حکم یک سوره اند و همچنین
سوره فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و سی و شش آیه بمذهب حمزه و کسائی است و بنزد عبد الله
مسعود صد و چهارده سورتست و شش هزار و دویست و هجده آیت و بنزد عطاء بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده
سورتست و شش هزار و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده بنزد اهل بصره شش هزار
و دویست و چهار آیه و بقولی دویست و هفده بنزد اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده آیه و بنزد اهل شام
شش هزار و دویست و شش آیه و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمات و بقولی
هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست و یکهزار و دویست و پنجاه و دو حرف
و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف
و از انجمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد و ب یازده هزار و دویست و ت ده هزار و صد و نود و نه و ث
هزار و دویست و هفتاد و شش و ج سه هزار و دویست و هفتاد و سه و ح سه هزار نهصد و سی و نه و خا دو هزار
و چهار صد و هجده دال پنجهزار و سیصد و چهل و دو ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده هزار
و هفتصد و نود و سه زا یکهزار و پانصد و نود و سین پنجهزار و هشتصد و نود و یک و شین دو هزار و دو
و پنجاه و سه و صاد دو هزار و هشتاد و یک و ضاد دو هزار و هشتصد و هفت و طا دو هزار و دویست و هفتاد

و چهار و ظا هشتصد و چهل و دو عین نه هزار و بیست غین دو هزار و دویست و هشت فا هشت هزار و چهار صد و هفتاد
قاف شش هزار و هشتصد و سیزده کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار لام سی و سه هزار و پانصد و بیست
و دو میم بیست و شش هزار و سی و پنج نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج واو نوزده هزار
و هشتاد ها بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش یا بیست و پنج هزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول
اقاویل بسیار است بیشتر بر آنند که اول آنچه بمکه نزول کرد اقرا بود تا آنجا که ما لم یعلم بعد از آن نون و القلم
برین ترتیب که ذکر کرده میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی
و اللیل اذا یغشی و الفجر و الضحی الم نشرح و العصر و العادیات انا اعطینا الم ترکیف معوذتین
قل هو الله احد و النجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلناه و الشمس و ضحیها و السماء ذات البروج
و التین لایلاف القارعة لااقسم بیوم القیمة ویل لکل و المرسلات ق ارایت الذی لااقسم
بهذا البلد و السماء و الطارق اقتربت ص المص قل اوحی یس و فرقان سورة ملائکه سورة مریم
طه سورة واقعه سورة شعرا سورة نمل سورة قصص سورة بنی اسرائیل سورة یونس سورة هود
سورة یوسف سورة الحجر سورة الانعام و الصافات سورة لقمان سورة سبا سورة الزمر سورة المؤمن
سورة حم سجده حم عسق سورة الزخرف سورة الدخان سورة الجاثیه سورة الاحقاف و الذاریات
سورة الدهر الغاشیه سورة الکهف سورة النحل سورة نوح سورة ابرهیم سورة انبیا قد افلح المؤمنون
الم تنزیل و الطور تبارک الحاقه سورة المعارج سورة النبا و النازعات سورة انفطرت سورة
انشقت سورة الروم سورة العنکبوت سورة المطففین و این هشتاد و پنج سورت برین روایت بمکه آمد
و اول آنچه در مدینه نازل شد برین روایت فاتحة الکتاب بود بعد از آن برین ترتیب سورة الانفال سورة آل
عمران سورة الاحزاب سورة الممتحنه سورة النسا سورة الزلزال سورة الحدید سورة الصف سورة محمد سورة الرعد
سورة الرحمن سورة الطلاق سورة البینه سورة الحشر سورة النصر سورة النور سورة الحج سورة المنافقین
سورة المجادله سورة التحریم سورة الجمعه سورة التکاثر سورة التغابن سورة المایده سورة الفتح سورة
التوبه و این جمله بقول ابن عباس است و تا بیست قول درینجا گفته اند و العلم عند الله اگر گویند چون سور قرآن
برین نهج نازل شد تغیر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب آنست که در اول چون قرآن بحسب حاجت نجم نجم آیه آیه

نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت دران وقت منظور نمی بود اما بعد ازان که منزل شد بهمان نسق و ترتیب که
در لوح محفوظ مثبت است بامر رسول صلوات الله وسلامه علیه از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس
مقوی این سخن است که ازو نقل است که چون سورتی یا آیتی نازل شدی رسول ص کاتبان وحی را فرمودی این
سورة را بعد از فلان سورة بنویسند و این آیة را بعد از فلان آیت ثبت کنید و آنچه شهرت یافته که جامع
قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرد چه این خبر بوجهی نتواند بود بلکه مراد آنست که
چون حذیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری گران از اهل شام و عراق در خراسان بغزا رفته بوده
و آن لشکریان قرآن را بقرآتی غریب و تفاوتی فاحش بزیاده و نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند
چون حذیفه باز گردید گفت ادرکوا هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود و النصاری عثمان صحابه را
جمع کرد و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت را که دو بار قرآن را بر پیغمبر صلی الله خوانده
بود و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث را نشانده و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه
بود و بیشتر از صحابه بران اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی ازان نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را
جمع کرده بسوزانیدند و در روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحفی را که باشاره پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
مرتب شده بود از علی علیه السلام طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد **فایده دوم** در بیان اعجاز
قرآن خلاف کرده اند علما اندر آن که اعجاز به وا ز چه جهت است مذهب طایفه اول آنست که حق تعالی قرآن را
همچو سایر تراکیب از برای بیان احکام فرو فرستاد نه از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضة قرآن
ازان بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را دران وقت از معارضهٔ آن سلب کرده بود و فساد این مذهب
ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف
اینست و نیز بایستی سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا بعد ازان کسی قدرت بودی
بران و جمعی دیگر گفته اند اعجاز به وازان جهت است که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل است
و رسل و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی که هر اسلوب غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی
و پیش بعضی آنست که اعجاز به وازان جهت است که بعضی ازو مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است
چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شد ببعض آن نیز واقع شد

ذکر وهی گفته‌اند اعجاز نبود و از جهت آنست که مشتمل است بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست
و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و تعبیر همه مشتمل‌اند بر اخبار از غیب و اصح اقوال پیش ائمه تفسیر آنست
که اعجاز وی از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرفست یکی کمال و دیگری نقصان کمال آنست که در
فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان کمال آنست که در عکس فصاحت همچنین
و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنضید مفردات بود
بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی مانده باز رعایت محسنات تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه
در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن بامثال آن حروف و کلمات
دیگری نکرده باشد و نتواند کرد یا از هر دو جهت و در هر آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه خلو
الفاظ او از تنافر و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت آن مشغول باشند
نه خواننده را از آن سآمتی و نه شنونده را ملالتی بلکه پیوسته لذت آن در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر
متلقی و ظاهر است که انواع غرایب تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم بدیع و معانی و بیان
بر آنست از وی خود محصور در دو مثنی و متواتر است و پیش علمای ملت و منار طوایف امت محقق که
از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این غواصان لجه حقیقت و سیاحان بیدای شریعت
با انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان بر حصر فواید آن بعجز و قصور ذهن و فتور از دماغ خویش معترف شده‌اند
و از عبدالله بن عباس منقولست که شبی تا سحر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فواید بسم الله میگفت چون صبح
بدمید گفتم یا امیرالمؤمنین هل بقی بعده شیء قال هیهات یا ابن عباس لو کتبت فوایدها لاردت اوراقها
حمل سبعین جمل و با صغر حجم تمامت معارف و حکم و اقاصیص انبیا و ملوک ما تقدم و شرح مکارم اخلاق
و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان با سایر طرق و احکام ایشان و سیاق منابع وقایع کار
و مقامات و مدارج عارفین و طرق و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله عز
من قایل و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در وی مذکور است و همچنان خلاف کرده‌اند
اندران که اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی جمعی گفته‌اند اعجاز بجمیع است تمسکا بقوله
تعالی قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الاِنسُ وَالجِنُّ عَلَی اَن یَاتُوا بِمِثلِ هَذَا القُرآنِ لَا یَاتُونَ بِمِثلِهِ وَلَو کَانَ

بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا واز نفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نیاید واین ضعیف است چه قرآن چنانکه بر جمیع آن
اطلاق کنند بر بعضی او نیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی
گفته‌اند اعجاز بهر سورتی واقع است تمسکا بقوله تعالی وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا
بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وحق آنست که اعجاز بهر آیتی و سورتی ازو واقع است چه تحدی بهر آیتی و سورتی
واقع شده و ما جهت تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ که اقصر سور
قرآنست بیان کنیم اول جهت تحقیق اعطا کلام را مصدر بان کرده‌اند دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل خواهد
بود ایراد کرد سیوم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطهٔ
اسناد فعل بدو پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت تا مفید جزم باشد نه موهم وعده ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد
جهت اظهار قدرت و تعظیم عطیت هفتم آنکه ایاک اعطینا نگفت تا افاده تخصیص کند جهت آنکه ذکر اعطا
اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع
باشد نهم آنکه بالف و لام محلی کرده‌اند تا افادت حقیقت کند دهم آنکه امر را مصدر بفا کرده‌اند
تنبیه بر آنکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت واجب است یازدهم آنکه ذکر رب بدو مقرون
کرده‌اند تنبیه بر آنکه طاعت و عبادت باید خالصا لله را بود دوازدهم آنکه نگفت لنا بلکه التفات
فرمود از متکلم بخطاب جهت تفنن در کلام و تحقیق ما یوجب به العبادة و الاکرام سیزدهم آنکه صلوة
و نحر را بذکر تخصیص فرمود جهت آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم
آنکه تعظیم صلوة کرد تنبیه بران که او مقدم‌ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اصناف الطاف و بشارت از حق
او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهت تحقیق خزی و مذلت
دشمن مصدر بان کرده‌اند هفدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد که هر که موصوف شود بدان صفت
در مذلت و خسارت داخل باشد هجدهم آنکه خبر را بالف و لام محلی کرده‌اند باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم
آنکه جهت تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتر را که دشمن او را نسبت میکرد بدشمن باز گردانید
و اگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره روی مینماید در قلم آرد این مقام تحمل آن نکند فایده سیوم
در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی و سه نام یاد کرد اول قرآن چنانچه فرمود إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ

قرآناً عربیاً دوم فرقان آنجا که فرمود تبارک الذی نزّل الفرقان سیوم ذکر وانزلنا الذکر
چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح وکذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا ششم
بیان هذا بیان للناس هفتم و هشتم هدی و موعظة چنانکه هذا هدی للناس و موعظة
للمتقین دهم تبیان تبیاناً لکل شیء یازدهم بلاغ هذا بلاغ للناس دوازدهم بصائر
هذا بصائر من ربکم سیزدهم بصیرة ادعوا الی الله علی بصیرة چهاردهم و پانزدهم شفا و رحمة
وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شانزدهم مبارک کتاب انزلناه الیک
مبارک هفدهم نور واتبعوا النور الذی هجدهم حق قل جاء الحق من ربکم نوزدهم مبین ذکر وقرآن
مبین بیستم مهیمن ومهیمناً علیه بیت و یکم مجید ق والقرآن المجید بیت و دوم کریم انه
لقرآن کریم بیت و سیوم عظیم سبعاً من المثانی والقرآن العظیم بیت و چهارم حکیم یس والقرآن
الحکیم بیت و پنجم عزیز وانه لکتاب عزیز بیت و ششم علی لعلی حکیم بیت و هفتم امام
فی امام مبین بیت و هشتم محدث ما یاتیهم من ذکر محدث بیت و نهم و سی ام متشابه و مثانی
کتاباً متشابهاً سی و یکم عجب قالوا انا سمعنا قرآناً عجباً سی و دوم بشیر و نذیر بشیراً و نذیراً فاعرض
اکثرهم **فایده چهارم** در فرق میان تفسیر و تأویل و درینجا اختلافات بسیارست جمعی گفته‌اند تفسیر کشف ظاهر
قرآنست و تأویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفته‌اند تفسیر آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تأویل آنکه
بدرایت مثلاً اگر پرسند که معنی لاریب چیست گویی آنکه در وی شکی نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند که نفی ریب
از قرآن با کثرت مرتابین از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید گویی مراد آنست که چون بتحقیق
در وی تأمل کنند بدانند که ریب ازو منتفیست این تأویل باشد و گروهی گفته‌اند تفسیر محکمات را باشد
و تأویل متشابهات را و بعضی دیگر گفته‌اند هرچه ادراک بشر در معنا و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند
و هرچه نرسد تأویل و بنابرین فرمود و ما یعلم تأویله الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره و طایفه
دیگر گفته‌اند تفسیر آنست که درو خلاف نکرده باشند و تأویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفته‌اند
تفسیر بیان حقیقتست و تأویل بیان مقصود و تمام سلف فرموده من فسّر القرآن برأیه فلیتبوأ
مقعده من النار در تفسیر خوض نکرده‌اند مگر در آیتی که مقصود ازان بنقل صحیح پیش ایشان بثبوت رسیده

بودی و اهل تحقیق گفته‌اند مراد برایه آنست که آیه را به آنچه او را در خاطر آید حمل کند و نشود بر عقل و نقل و اقتضای مقام
و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفته‌اند رای بر دو قسم است یکی آنکه در کمال عقل و وفور فضل باشد و تایید
ربانی و انوار روحانی ناشی شود و دوم آنکه از هواجس نفس بود که آن را ظن و حسبان خوانند و منهی عنه این
قسم است نه اول و جمعی گفته‌اند منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنست که در وی بغیر از یک وجه نیامده باشد
همچو قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است و سبب ورود
سورت حمل ناس بر دیگر نتوان کرد و تاویل آنست که در وی وجوه بسیار آمده باشد همچو قوله تعالی انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا
که مراد بخفاف و ثقال بقولی جوانند و پیران و بقولی درویشان و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان و بقولی
تندرستان و بیماران و در این صورت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموری که رعایت
آن بر مفسر لازم است تا تفسیر کامل بود و آن بیست شرط بود اول فضیلت سوره و خواص آن دوم موضع نزول
او با عدد آیات سیوم وجه تقدیم او بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق و خط
پنجم تصویر معنی بحسب آن ترکیب اولا بر وجهی که در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل و نقل نزدیکتر و بعد از آن
اشارت بمعانی محتمله و تاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب و تعبیراتی
که فهم معنی بر آن محتاج بود مستشهد بابیات و استعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که
بحسب معنی مناسب آن مقام باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب و لطایف
و مناسباتی که بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن یازدهم
ذکر قرآت معتبره و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکمست یا متشابه ناسخ است یا منسوخ
یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد همچو معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایعی که
متضمن وفور رحمت و دقت حکمت باری تعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلی که از آن آیه
صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره
بود بقصه یا موعظتی یا غیر آن همچو آداب و شیم و امثال و حکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آن
مقام بیان کند شانزدهم آنکه در تاویلاتی که خارج از قانون عربیت و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید
بسم الله ای بالانسان الکبیر و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنا بر مذهب و عقاید و عصبیت و عناد

از شواهد عقلی انحراف نماید و تا ممکن باشد تفسیر آیاتی که بحسب ظاهر سیاق معانی آن مخالفت نماید همچو لا تدرکه الابصار
و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و همچو والله خلقکم و ما تعملون و کل نفس بما کسبت رهینة و غیر آن
بوجهی کند که خلاف مرتفع شود چه حق تعالی فرمود لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه گویند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اختلاف امتی رحمة صحتی ندارد هفتم آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان
کند چه پیش اکثر علما اعجاز بنسبت با هر آیتی حاصل است چنانکه یاد کرده شد هشتم آنکه وجه مناسبت آیت با
ما قبل و ما بعد آن بیان کند نهم آنکه اگر آن آیت در همان سوره یا سورتی دیگر بهمانی عبارت یا بزیادت و نقصان
آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و تا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط
مذکوره اتفاق نیفتاده بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند و در
خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تاخیر افکند و اسباب وصول بدین امنیت
حاصل کرده التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس غروی نموده باستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع
این منافع باشد بی اطناب ممل و ایجاز مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده
عجز خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بدانکه شیطان از جمله اعدا و معارضان اوست و پیوسته مترصد آنکه
بطریق وسوسه و حیله او را از سنن استقامت منحرف گرداند هر آینه در دفع او التجا بحضرتی کند که داند
قدرت او بر همه ممکنات را شامل است و علم او بر جمیع معلومات محیط و هیچ کس را با او در مملکت صورت
شرکت و مجال مقاومت ممکن نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم و از اینجا معلوم شد که در استعاذه فواید
بسیارست و آنچه گویند شر شیطان اگر از آنجمله است که صدور آن ازو در علم حق تعالی مقرر شده است
پس عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از آنجمله که عدم صدور آن در علم مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد
و بر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند لغو و عبث بود آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع
خواهد شد علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشته و عبدالله بن عباس روایت کرد از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی به ملکا یذود عنه الشیطان
و معقل بن یسار روایت کرد که فرمود من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و قرأ ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی له سبعین الف ملک یصلون علی النبی علیه حتی یمسی فان

مات ذلک الیوم مات شهیدا من قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة و سبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان خواستی در آن میان وسوسه کند چنانکه حق تعالی از تمنی حکایت
نموده فی قوله و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشارت رسید که
و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قرائة القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و اعوذ از عوذ است و عوذ التجا است یا التصاق یقال اطیب اللحم عوذه ای الذی التصق منه بالعظم پس
معنی چنین بود که التجا و التصق برحمة الله و فضله و قیل اعتصم و قیل استجیر و قیل امتنع و قیل استعین و قیل استغیث
و از جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان و الاکرام نقل است که فرموده التعوذ تطهیر الفم عن الکذب و الغیبة و
البهتان تعظیما لقراءة القرآن و الاستیذان لمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ گفتن پاک کردن دهن و زبانست از
دروغ و بهتان جهت تعظیم قرائت قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بفرقان و بعضی دیگر گفته‌اند تعوذ
تبعد و خشست از کسی که مبعد و رانده حضرت عزتست و بعضی دیگر گفته‌اند تعوذ از برای تبری و تجانبست
از حول و قوت غیر حق تعالی و اعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل
بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله اعوذ نگفت با آنکه مفید حصر است در مقام استعاذه اعتراف
بعجز نفس خود مقدم باشد و شیطان نام هر چیزیست که بباطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفته‌اند نام هر چیزیست که
از رحمت حق دور باشد و بعضی گفته‌اند نام هر چیزی که بمعصیت حق تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفته‌اند
اجسامی اند هوایی که قادر باشند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشان را عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست
و بعضی دیگر گفته‌اند ایشان از جواهر مجرده اند و جواهر مجرده پیش ایشان با نواع اند بعضی آنکه عالم اند و فارغ از تدبیر
اجسام بی تعلقی بدان و از ملائکه مقربین اند و بعضی آنکه متعلق اند بتدبیر اجسام و اینها باز اصناف اند بعضی حمله
عرش که آن فلک اعظمست و بعضی ملائکه کروبی که آن فلک ثامنست و همچنین هر فلکی را و بعضی آنها که متعلق اند بکره
اثیر و بعضی بهوا و بعضی بآب و بعضی ارواح اند سفلی اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و ازین نوع آنها که
خیر و صالح باشند ایشان را جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند شیطان و گروهی دیگر گفته‌اند ایشان اجسامی
ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند همچو آتش که از صاعقه بجهد چه آن بهر چه رسد از سنگ و آهن و غیر آن نفوذ
کند و بگذرد و گروهی دیگر گفته‌اند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند نفوس

حادثه را در اعمال معاونت کنند و چنین اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت الهام

بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معاونت او وسوسه باشد و شیطان فیعال است

از شطن ای بعد من رحمة الله و منه بیر شطون ای بعید و بقول بعضی دیگر فعلانست از شاط یشیط ای هلک

یهلک و رجیم فعیلست بمعنی مفعول و رجم لعن است باطرد یعنی ملعون مطرود از رحمت حق تعالی و بعضی گفته‌اند

مرجوم است بشهب عند استراق السمع و در صورت استعاذه خلافست بعضی اعوذ خوانند و بعضی نعوذ و بعضی

استعیذ و بیشتر قرا برآنند که برآنچه در سوره نحل آمده است زیادت و تغییر نشاید کرد تمسک بروایت

ابن مسعود که او گفت قرأت علی رسول الله صلی الله علی محمد و آله فقلت اعوذ بالله

السمیع العلیم رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا بن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هکذا اقرأنی

جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ و از اوزاعی نقلست که اولی آنست که گویند اعوذ بالله من الشیطان

ان الله هو السمیع العلیم و از ابی سعید خدری روایتست که اذا قام النبی من اللیل کبر ثلثا و قال

اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایتست که اول ما نزل جبرئیل علی محمد

قال استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق

و اکثر فقها و جمیع قرا برآنند که استعاذه پیش از قرائتست و از ابو هریره و نخعی و داود بن علی و طایفه

از اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد از قرائتست تمسکا بظاهر الآیه و حق آنست که پیش از قرائت چنانکه

بدان اشارت کرده شد و نظیره قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء

فطلقوهن لعدتهن و قوله و کم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا و در اجهار و اخفاء استعاذه هم خلافست

مذهب نافع اخفاست تا فرق باشد میان قرآن و غیر آن و مذهب بقیه قرا اجهار است تفسیر فاتحه

از ابی بن کعب روایتست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ابی هل انبئک بسورة لم تنزل فی التورية

والانجیل والفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع المثانی والقرآن

العظیم الذی اوتیته و از حذیفه بن الیمان روایتست که پیغمبر صلی الله فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم

العذاب حتما مقضیا فیقرأ صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی و یرفع

عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و قال علی علیه السلام بسم الله مسهلة للوعور مجنبة للشرور و شفاء لما فی الصدور

آنان

آیات یوم النشور و بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد و بروایت دیگران در مکه و بعضی گفته‌اند او
دو نوبت نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه اما بنابر شرف و فضیلت او و یا بنا بر آنکه چون از بیت المقدس بکعبه گردید
توهم افتاد که مگر حکم او متبدل شد پس بار دیگر حق تعالی جهت رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد و سبب تقدیم
او بر سایر سور آنست که نسبت او با جمیع قرآن که غیر اوست همچو نسبت مجمل است با مفصل بنا بر آنکه هرچه در جمیع
قرآن بتفصیل آمده است این سوره مشتمل است بر آن اجمالاً چه تمامت آنچه در قرآنست از تمجید و تحمید و تسبیح
و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا در کلمه حمد مندرج است و جمیع آنچه در قرآنست از صفات جلال و نعوت کمال
و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه لله و رب مندرج و تمامت آنچه در قرآن مذکور است از ذکر آسمان
و زمین و جن و انس و وحوش و طیور و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مندرج
و جمیع آنچه در قرآن است از بیان ارزاق و انعام و احسان و ترتیب و اکرام بندگان و امهال ایشان
در کلمه رحمن مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از سعت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان و رحمت بر بندگان
در رحیم مندرج و همه آنچه در قرآن آمده است از ثبات قدرت و عظمت و نفاذ سرمدیت حق و تنزیه او از شرکا
و اضداد و انداد در کلمه مالک مندرج و جمیع آنچه در قرآن از ذکر قیامت و مواقف حساب و مقامات و نعم
و کرامات و احوال بهشت و درجات و اهوال دوزخ و شداید و ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر آن
در کلمه یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآن از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن
در ایاک نعبد مودع و جمیع آنچه در قرآن است مشتمل بر آن از ذکر استعانت و توکل و بطلب نصر و فتح و امثال آن
بودن در ایاک نستعین مودع و جمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتصام
و دعا و سوال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج و هرچه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام
از امر و نهی در صراط المستقیم مندرج و هرچه در قرآنست از احوال و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب
نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مودع و هرچه در قرآن آمده از احوال بنی
اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه بملاهی و
عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال بقیه جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان
و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش از تفصیل بود و این سوره را ازان نام است فاتحة الکتاب

و امّ القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس القرآن و سورة الشفا و شافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز و سورة
الوافیه امّا فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن در مصحف بدوست و ابتدا قرائت در نماز بدو کنند و امّا امّ القرآن
بنا بر آنکه بقیه قرآن را وجهی که یاد کرده شد ازو بیرون آورده‌اند چنانکه مکّه را امّ القری خوانند جهت آنکه گویند
اصل همه زمین آن موضع بود بقیه زمین را حق تعالی ازو بیرون کشید و امّا سبع المثانی جهت آن نام نهادند
که او هفت آیه است مشتمل بر مثانی چه اسما و صفات حق تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت
او و دوم آنکه دلالت می‌کند بر رحمت و رافت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا
بر دو قسم است یکی بر ذات و صفات او و دوم بر آلاء و نعماء او و الحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم و عالم دو نوع
است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مشتملست بر هر دو و رحمت دو قسم است یکی در دنیا و دوم در آخرت
و رحمن و رحیم مشتمل اند بر هر دو و جزا دو جز تواند بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است
بر هر دو وجه دین جزاست پس [illegible] و طاعت دو قسم است یکی عبادت دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است
بر هر دو و استعانت در دو جز خواهند بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو قسم
و هدایت در دو جز طلبند در معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو و گمراهان دو گروه اند
اهل ملت و غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبدالله عباس فرمود که او را سبع المثانی بنا بر آن خوانند که
حق تعالی او را از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم استثنا کرده و ذخیره ایشان کرده‌اند و غیر ایشان را نداده یعنی هفت
آیتست مستثنی کرده از برای امت محمد صلعم و بعضی دیگر گفته‌اند جهت آنکه نیمه او ثنا و بر در کار است و نیمه دیگر
سؤال بنده و گروهی دیگر گفته‌اند بنا بر آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیتست که
دو بار نازل شد و بعضی دیگر گفته‌اند بنا بر آنکه او مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دوم حق مخلوق و بعضی
دیگر گفته‌اند جهت آنکه او متضمن معانیست بر مثانی که هر دو ازان بیک معنی آید همچو الله و رب و رحمن و رحیم
و ایاک و ایاک و الصراط و صراط و علیهم علیهم و غیر المغضوب و لا الضالین و امّا سورة الحمد بنا بر آنکه
ابتدا او بحمد است و هر کس که شکر حق تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و امّا اساس القرآن بنا
بر آنکه ابتدا در مصاحف و تلاوات بدو می‌کنند یا بنا بر آنکه در ام کیفیه شد و امّا سورة الشفا و الشافیه
بنا بر آنکه نقل است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او را بر دست بریده خواندند درست شد و بر مارگزیده خواندند شفا

یافت و فرمود فاتحة الکتاب شفاءٌ من کل داءٍ و اما سورة الصلوة بنابرآنکه نماز بیش اکثر فقها بی این سورة
درست نیست لقوله صلی الله علیه و آله لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سورة الکنز بنابر آن که کنز معانی و حقایق
جمیع قرآنست و اما وافیه بنابرآنکه الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود بنابرآنکه
تمام است جهت معرفت و عبادت و قصص و اخبار و غیر آن من قولهم کیلٌ وافٍ ای تام و سبب نزول این سورت
در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را و تخصیص خود باستحقاق عبادت و در مدینه اثبات مکانت و
فضیلت و رفع توهم از تلاوت او در نماز و این سوره هفت آیتست بقول حسن بصری و شش بقول حسین جعفی
و هفت بقول جمهور و همه آیات او از محکمات اند و احتمال نسخ ندارند زیرا که در وی احکام بتفصیل واقع نیست
و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود کل امر ذی بالٍ لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر یعنی چون ابتدا بنام خود کردم شما با من
اقتدا بمن نموده در همه کارها جهت تیمن و تبرک ابتدا بنام من کنند و مذهب بعضی آنست که این خود امر است
یعنی قل یا محمد قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گوییم جهت آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بنام نمی کنند
بلکه بلات و عزی میکردند و می گفتند بسم اللات و العزی ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما باید ابتدا
بنام من کنید و اسم بیش بصریان مشتق از سمو است و در اصل سمو بوده باشد لام الفعل را حذف کردند و اولش را
ساکن همزه وصل در آوردند اسم شد و بیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده و مذهب اول افصح
است زیرا که جمع او را اسما می کنند و تصغیر سمی و فعل از و سمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ
را اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدان لفظ
صورت بندد و با در وی حرف جر است و اورا جار بود از متعلق و آن یا اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی بود
یا مضارع یا امر و هر یکی ازین یا متقدم بود یا متأخر و تاخیر متعلق افصح است چنانکه جای دیگر فرمود بسم الله مجریها
و مرسیها زیرا که وجود سابق بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر انفع است در تعظیم
اگر گویند در اقرأ باسم ربک چرا تاخیر نکرد گوییم بنابرآنکه آنجا مطلوب قرائت بود بخلاف نام حق در ابتدای عمل مطلوب
یا خود گوییم بنابرآنکه چون اول سورتیست که نازل شده امر بقرائت اهم بود و خلاف کرده اند از آنکه اضمار
فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفته اند اضمار فعل اولی است چه حرف جر مقتضی فعلست و تقدیر چنین باشد که بسم الله

اینجا کار ذکر مع

اقرأ واتلوا واگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله آکل و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین
باشد که بسم الله اکتب و همچنین مناسب با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل بود و بعضی گفته‌اند اضمار
اسم او است چه هر وقت که گوید بسم الله ابتدا کل شیء اخبار بود از آنکه ذات باری قدیم مبدأ جمیع حوادث است و در تغلیظ
و تفخیم لام خلاف کرده‌اند جمیع قراء بر آنند که بسم الله والحمد لله انتقال از کسره بلام مفخمه ثقیل است و بعضی گفته‌اند
تفخیم در و لازم است چه تفخیم مشعر است تعظیم و نیز لام غلیظ را بجمیع لسان باید گفت و رقیقه را بطرفی از و و چنین
عمل را اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید جهت اجتماع او است با لام تعریف و ارباب اشارت
گفته‌اند این تنبیه است بر آنکه چون معرف حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرف ساقط شود و معروف
باقی ماند و چون حق حرفی که بر یک حرف آمده آنست که مبنی بر فتح کنند واو عطف و کاف تشبیه بایستی
بایستی در بالله و تالله نیز بفتح بودی لیکن بکسر کرده‌اند اما در با جهت لزوم حرفیت و جر بود اما در لام و با فرق
باشد میان لام جاره و لام ابتدا و ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زاید است و تقدیر چنین است بالله
و ذکر او یا از برای تبرک است یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف را در کتابت حذف کرده‌اند چنانکه در لفظ
جهت کثرت استعمال و با را مطول کرده‌اند تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبودی که سزاوار
عبادت بود و بعضی گفته‌اند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از و و بعضی دیگر گفته‌اند
ذاتیست که قادر باشد بر اختراع هر چه خواهد و گروهی گفته‌اند ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد
و جمعی دیگر گفته‌اند ذاتیست که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کرده‌اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق
پیش خلیل بن احمد و زجاج و جمعی از اهل تفسیر آنست که الله لفظیست موضوع چون سایر اسماء اعلام و از جری
مشتق نیست و اختیار شافعی همین است و پیش دیگران آنست که او اسمیست مشتق و این گروه در اشتقاق او خلاف
کرده‌اند بعضی گفته‌اند مشتق است از وله یوله اذا فزع و لجأ چه خلق در دردها پیش او زنند و در حوایج بدو التجا می‌کنند
و بعضی دیگر گفته‌اند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیرانند و بر این هر دو تقدیر در اصل ولاه
بوده باشد واو را بهمزه بدل کردند همچو در اشاح و الف و لام بدو پیوستند الاله شد پس جهت تخفیف
همزه اله را حذف کردند الله شد و بعضی دیگر گفته‌اند مشتق است از اله یأله الهة ای عبد یعبد عبادة فهو
اله ای مألوه یعنی معبود کامام بمعنی موتم به و بعضی دیگر گفته‌اند بأله است چنانکه گویند اله الی فلان اذا رجع الیه

و رقیق او

الی

جمعی

213

واعتمد علیه فهو الاله ای مرجوع الیه چه رجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست و بعضی گفته‌اند اله از وله است بمعنی تحیر
چنانکه وله و بعضی دیگر گفته‌اند از اله است بمعنی سکن چنانکه گویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام
تعریف بدو پیوستند همزه را جهت تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب جمعی از نحویان آنست که همزه را حذف
کردند و عوض آن الف و لام بدو پیوستند و از اینجاست که لام با حرف ندا جمع شود و بعضی دیگر گفته‌اند از لاه است بلوه
بمعنی علا یعلوه و بعضی گفته‌اند از لاه یلیه بمعنی احتجب و برین هر دو قول حرفی در وی واقع باشد و بعضی دیگر
گفته‌اند در اصل ها کنایت بود چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر کنند نشنیده بودند اما چون
از دلالت فطرت اشارت هویت او در نفس ایشان موضوع بود بکنایت هو بر وی اطلاق میکردند
بعد از آن لام ملک بدان الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق و امر اوراست و چون در تلفظ جهت تعظیم آواز می کشیدند
لاه می گفتند پس لام تفخیم بدو پیوستند الله شد و کعب الاحبار گفت کان داود علیه السلام الهنا الولها
یعنی مولعا لقاله فی کل احواله الهی الهی و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود که حق تعالی از عالم غیب بقول
آورد و از قول بتعلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رسانیده از برای سکینت و وقار دل دوستان
خود و رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق آمده همچو سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم
چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی رسد که همچو طبیعی شود همچو عطشان و غضبان و رحیم ابلغ است از راحم
چه رحیم نعتیست که لازم منعوت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغت رقت قلبست و تعطف اما در اینجا
عبارتست از ترک عقوبت عاصیان و بعضی گفته‌اند ارادت خیر است به بندگان و بعضی گفته‌اند رحمن عام است
از جهت معنی زیرا که مراد برحمن رازق است مر کافه بندگان را در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را
بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده اند الا نادرا و رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم آنست که او روز قیامت
مومنان را بیامرزد خاصه و عام است از جهة لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و از اینجا گفته اند یا رحمن الدنیا
و رحیم الآخرة نقل است از رسول صلی الله علیه و آله که پرسیدند معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله
فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمن فهو العاطف علی خلقه البر و الفاجر و اما الرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المومنین
و از امیر المومنین علی علیه السلام نقل است که فرمود الله معبود یعانی عن کل آثار و یعین علی کل دار الرحمن عفو لکل
من امن و الرحیم رحیم لمن تاب و عمل صالحا و از ابن عباس نقلست که گفت الله الذی یالهه کل شیء و یعبده کل خلق

و با رحمان العاطف علی خلقه البر بالرزق لهم والرحیم خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه گفته‌اند رحمن عطوفت
بخلق و رحیم آنست که چون ازو درخواست کنند بدهد و اگر نخواهند غضب کنند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است
و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده گفت رحمن ذو رحمتست و رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی
کمالست و در رحیم معنی اتصال و رحمن لا ینصرفست پیش اکثر نحاة و منصرفست پیش بعضی و خلاف مبنیست بر آنکه
شرط در فعلانی که صفت است انتفاء فعلانه است یا وجود فعلی هر که انتفاء فعلانه شرط کند فعلان غیر منصرف باشد
و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف و الف و لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده‌اند
بآنکه لام در جمیع صفات موصولست و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرموده جهت آنکه الله اسم ذاتست
و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرد با آنکه فصیح در اجراء صفات آنست
که از غیر ابلغ بابلغ روند و حسنند چون در رحمان مبالغه بیشتر بود حق آن بود که او را تاخیر کنند اما چون الله
لفظی بود ممتنع اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق اللفظ و المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و
رحمن را بر رحیم یا خود گوئیم چون رحمن اشارت بود بجلایل نعم و عظایم کرم و اصول آن و رحیم بدقایق
نعم و لطایف آن لاجرم تقدیم رحمان اولی بود اما بنا بر آنکه آنچه رحیم اشارتست بدان از تتمه و لواحق جلایل نعم
و اصول آنست یا خود بنا بر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی و این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد
زیرا که مردم در وقت مبعث رسول صلعم سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله میدانستند چنانکه
حق تعالی فرموده و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن و رحیم بر و اطلاق نمیکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان
بر رحمن اطلاق میکردند و گروهی دیگر نصاری که ایشان بر رحیم اطلاق میکردند پس باری عز شانه ابتدا
بدین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی دیگر گفته‌اند بنده را سه جزء است دل و نفس و روح دل طالب
معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت بندگان
این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفته‌اند بنده را سه حالتست حالتی که
گذشته است و حالتی که در آنست و حالتی که خاتمه کار است و بنسبت با حالت گذشته احتیاج او بایجاد است
و در حالتی که در آنست احتیاج برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بذکر تخصیص
فرمود یعنی او ذاتیست که در اول ترا ایجاد کرد و آن بخشاینده که نعم بی پایان در حال حیات جهت تو مهیا کرده است

و آن آمرزنده

و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر آمده است که خدای را جل و علا
سه هزار نام است هزار نام را بجز ملائکه کسی دیگر نداند و هزار دیگر را بجز انبیا کسی دیگر نداند و نهصد در
در جمیع کتب غیر قرآن مودع است و نود و نه در قرآن و یکی را حق جهت خود اختیار فرموده هیچ کس
آن را نداند و معنی و سر این سه هزار نام درین سه کلمه مندرج است و هر که این سه کلمه را از اخلاص بگوید
همچنان باشد که حق را به سه هزار نام خوانده و مفسران خلاف کرده اند در آن که بسم الله الرحمن الرحیم آیت
از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه آنست که در هر سوره آیتست و تمسک ایشان
روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی تنزل بسم الله الرحمن الرحیم و از ابن
عباس همین روایتست و پیش شافعی در اول فاتحه آیتست لا غیر و پیش مجاهد آنست که او منزل شد
تا فاصله باشد میان سور تنها و پیش قراء مدینه و بصره و شام و مالک و ابوحنیفه و احمد آنست که
در اوایل سور نه آیتست و نه بعضی از آیه بلکه ذکریست که بجهت تبرک و تیمن ابتدا بدو کنند اما در سورة
نمل بعضی از آیتی است و تمسک ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت که در اول
چون قرآن می نوشتیم ابتدا برین لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیه نازل شد که بسم الله
مجریها و مرسیها می نوشتیم بسم الله چون این نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایّاً ما تدعوا
می نوشتیم بسم الله الرحمن الرحیم چون این نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم
و این قاعده مستمر شد دوم آنکه اگر آیت تمام بودی جنب و حایض را خواندن آن جایز نبودی هیچ شبهتی نیز
که هر دو را در قرآن جهت آن جمع کرده تا آیتی نشود و از گفتن آن در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند و حمد در
لغت بمعنی مدح و ثنا و شکر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرأ حتی
تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلانا علی معروفه و اما بمعنی رضا چنانکه رکبت الدابة فحمدت سیرها
ای رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش و ثناست
در مقابله نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و به
جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و ازینجاست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحمد راس الشکر
ما شکر الله عبد لم یحمده و ازینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از ابن عباس

نقل است که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لازم آید
هر حمدی را که خلق را گویند مر خدای را بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتداست و لله خبر او و تقدیر چنین
باشد که الحمد حاصل او مستقر لله و این جمله ایست مامور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفتند اخبارست
و بعضی گفتند تعلیم است مر بندگان را کیفیت اداء شکر او و بعضی گفتند شاید لله متعلق بحمد بود
و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد بمعنی آنکه حمد خدا برابر بندگان واجبست کقوله تعالی و لله علی الناس حج
البیت من استطاع و احتمال دارد که امر باشد بصیغت خبر ای الحمدوا الله چه بسیاری از اوامر بصیغت
اخبار آمده است همچو و من دخله کان آمنا ای آمنوه و قوله و المطلقات یتربصن و تراکیب محتمله چند
تادیه اصل معنی در یمعنی ثابت و نیک میرسد و هر یک را از ان خاصیتی و لازمی و خلاصه آن همه تراکیب که جامع
همه خواص و لوازم بود اینست که الحمد لله و حسن بصری الحمد خوانده است بکسر دال از برای اتباع و ابراهیم
بن عبله الحمد لله خوانده است بضم لام هم بنا بر اتباع و این هر دو از شواذ اند و رب نعتست بمعنی مالک یا
مربی همچو بر بمعنی بار و شاید که مصدر گیرند وصف به وجهت مبالغه باشد و مجاهد گفت رب بمعنی
سیدست و قیل الرب هو المتحول والجامع له و المتصرف فیه و رب بالام تعریف اطلاق نکنند
الا بر حق تعالی و در جزهای دیگر باضافت گویند همچو رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالمست مشتق
از علم همچو خاتم از ختم و مراد بعالم نیز ذوی علمیست از ملک و جن و انس تا هر چه صانع را بدو معلوم کنند
و بنزد حسن بصری و ضحاک عالم عبارتست از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان الله تعالی
ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هیجده هزارست از ان جمله یکی عالم انس
و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم هیجده هزارست یکی از ان این آسمان و زمین و ما فیها و حدیث مذکور مقوی
این قولست و مجاهد گفت عالم آنست که در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن
روزی دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده ایشان در آخرت و این هر دو صفت را بمذهب آنها که گویند
تسمیه در اول هر سورت اینست جهت آن تکرار کرد که چون در تسمیه الله را برحمن و رحیم صفت کرد و در حمد برب العالمین
اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی کفار گمان بردندی که متعبد به غیر من له الحمد است و رب العالمین را جهت
آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت و بعضی گفتند الرحمن الرحیم همچو

تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین ربانهم بالرزق علیهم والاحسان بهم فی الدنیا والعفو عنهم والدرجات
فی العقبی و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل است که بر الرحیم وقف نمودی مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزاست
و اینجا وقف پسندیده است و اضافه مالک بیوم بر سبیل اتساع است همچو یا سارق اللیلة اهل الدار و تقدیر چنین
باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافه مالک با یوم اضافه لفظی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل
بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت و اگر اضافه حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل
بمعنی ماضی باشد یا مضاف یا غیر معمول و عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه
برین تقدیر نه از مقتضات مضاف بود و همچو مضارع مصر که چون تقدیر آنست که مضارع اهل مصر لاجرم اضافت
معنویست یا خود گوییم مراد استمرار است چنانکه گویند زید مالک العبید یعنی مولی العبید چه این مخصص بحال و
استقبال و ماضی نیست و اهل الحرمین ملک یوم الدین میخوانند و در ملک مبالغه بیشتر است چه هر ملکی مالک است
بغیر عکس و بعضی گفتند مالک اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبید والدواب و غیر ذلک و لا یقال
ملک العبید و بعضی ملک خوانده اند بسکون لام و بعضی ملک بنصب کاف و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه
ملک خوانده است بفعل ماضی و نصب یوم و ملیک هم خوانده اند برفع و نصب و جر و یوم بحسب عرف
زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن بحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجرد است
چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست کقوله تعالی ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا نیز
آمده است چنانچه گویند دینه بما صنع جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله تعالی
فی دین الملک ای فی قضایه و حکمه و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه دانت له الاخیار و الاشرار
ای خضعت و انقادت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه هذا دینکم ابدا ای عادتکم و روز قیامت
را جهت آن روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم قضا و خضوع و انقیاد است و مالکیت را بروز قیامت
تخصیص کرد با آنکه او مالک همه انام و ایام است زیرا که در آن روز هیچ کس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت
و نه بمجاز چنانکه امروز می‌کنند و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و اجرای صفات مذکوره
بر و بعد از حمد دلیلست بر آنکه هر که بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و اما ضمیر
منفصل منصوب و کاف و ضمیرهای دیگر که به و لاحق شوند حرفی اند دال بر احوال مرجوع الیه از متکلم

ومخاطب وغایب بمذهب سیبویه ومذهب خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف بامضمر وقول دیگر از وی آنست که
اسمیست مظهر که قایم مقام مضمر نهاده‌اند ونزد مبرد وسیرافی اسمیست مبهم که امرا باضافت با غیر تخصیص
ونزد زجاج اسمیست ظاهر که باضافت با ضمایر مخصوص گشته باشد ومذهب بعضی از کوفیان آنست که این کلمه
وامثال او تمامی اسمی مضمر اند وتقدیم مفعول بر نعبد از برای اختصاص بود وپس معنی چنین بود که نخصّک بالعبادة
وبعضی ایاک بتخفیف خوانده‌اند وایاک بفتح همزه وتشدید یا وهیاک بقلب همزه با ها چنانکه گفته‌اند فهیاک
والامر الذی ان تراحبت موارده ضاقت علیک مصادره وعبادت در اصل لغت خضوع است وانقیاد
چنانکه گویند بعیر معبد وانیجا مراد غایت خضوع وتذلل است وکلبی گفت نعبد بمعنی نطیع ست ومقاتل گفت
بمعنی نوحد والتفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عربست که جهت تنبیه سامع بر اصغاء آن کلام ونشاط
او باستماع آن از اسلوبی نقل کنند همچو امرؤ القیس درین ابیات که تطاول لیلک بالاثمد ونام الخلی
ولم ترقد وبات وباتت له لیلة کلیلة ذی العایر الارمد وذلک من نبا جائنی وخبرته عن ابی الاسود واین غایت ملاحت
ونهایت فصاحتست واگر کسی دریک موضع تأمل کند وبر سر آن مطلع گردد حسن جمیع التفاتات روی منکشف
شود ودرینجا سر آنست که چون بنده در مبدا امر حمد را مخصوص گردانید بذاتی که مبدا کائنات ومستحق عبادات است
وآن ذات را بصفاتی که بران مستحق ومنفرد بحمد شود منعوت گردانید پس چون در مدح بنهایت ودر ثنا
بغایت رسید پیش طاقت تکلم بغیبت نماند از شدت نشاط ووفور انبساط توجه بخطاب کرد که ای سزای
پرستیدن پرستندگان وای پروردگار عالمیان ای روزی دهنده بر جمله وای مهربان بر همه آفریده
ای مالک آسمان وزمین وای حاکم روز قیامت تعیین ایاک نعبد وایاک نستعین یاد کرد که بهم جهت آن التفات
کرد که شافهات در تبجیل وتعظیم ابلغ بود وذکر عبادات بخطاب باخلاص نزدیکتر واستعانت طلب
معونتست بر عبادت وطاعت واستعانت را بعبادت مقرون گردانید تا جمع کند میان آنچه بنده بران
تقرب جوید بپروردگار خود وآنچه می طلبند ومحتاج است بدو واز آن جهت عبادت را بر استعانت
مقدم داشت که تقدیم وسیله پیش از طلب حاجت باشد وباجابت سزاوارتر واستعانت را مقید
نگردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور واگر استعانت را مخصوص باداء عبادت کنند
تا اید تا بیان مطلوب باشد از معونت ومعنی چنین شود که چگونه اعانت کنم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم

بهتر

بهتر باشد چه حق در حمل متعاقبه آنست که بعضی از آن متعلق باشد ببعضی دیگر و هدایت وجدان خبریست که
بمطلوب رساند و در اصل لغت رشد است و بیان و او بیش اهل حجاز به دو مفعول تعدی کند چنانکه گویند
هدیته الطریق ای عرفته الطریق و بیش دیگران بیک مفعول و تعدیهٔ او بالی باشد چنانکه وانک لتهدی
الی صراط مستقیم و بلام چنانکه اولم یهد لهم و در اینجا شاید که بلغت دیگران بود و حرف جر حذف
کرده باشد چنانکه در واختار موسی قومه و از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند مومنان چون مهتدی اند
طلب هدایت چه معنی دارد فرمود که معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند ارشدنا الی الطاعات
کما ارشدتنا الی التوحید و بعضی دیگر گفتند الهمنا و خذ بنا و وفقنا و بعضی دیگر گفتند معنی اینست که
الی القرآن و ما فیه من الآداب والاحکام و صیغهٔ امر و دعا هر دو یکیست زیرا که هر دو در طلب مشترک اند و در
قراءات شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانند و در اصل خود بسین بود از
سرط الطعام یسرطه سرطا اذا ابتلعه و لیسرطا اذا مر فیها بلا تکلف جهت مناسبت طا با صاد کردند و بصاد
خالص و میان صاد و زا خوانند و بزاء خالص و در قراءات شاذه هم خوانده اند و لغت فصیحه صادست و
مستقیم و قیم و قایم بیک معنی اند و صراط بدل است از صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست و چرا نگفت
اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم گوییم فایده آن تاکید است و اشعار بآنکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست
چنانکه هل ادلک علی اکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است
از هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم
مومنان اند و بعضی گفتند ملایکه و انبیا و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفت انبیا اند و بس چنانکه اولئک الذین
انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند علیه السلام پیش از تغییر توریت و انعام بمعنی احسانست
تقال انعمت علیه و احسنت الیه و اطلاق انعام کرد تا هر انعامی را فرا گیرد و ابن مسعود چنین خوانده که صراط من انعمت
علیهم باثبات لفظ من بجای الذین و الذین اولی است چه استعمال او در اولو العقل اوضح و ابین است و غیر
المغضوب بعضی گفتند بدل است از الذین انعمت و بعضی گفتند صفت است و اگر چه غیر باضافه بامعرفت
معین نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند همچو و لقد امر علی اللئیم یسبنی پس خود چون غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس در غیر ابهامی که مانع تعریفست نماند و بعضی غیر بنصب خوانند

تا حال نیز از ضمیر مجرور متصل بعلی و غضب صفت با خلق شدت و بعضی آن نبار غلیان دم قلبی و منبب با خلق انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفته‌اند عام است در جمیع کفار و بعضی گفته‌اند مراد یهود است و ضلالت عدول است از طریق صواب و میل از حق یا فقدان ما یوصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفته‌اند عموم از اهل ضلالت اند و بعضی گفته‌اند نصاری و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع و غیر درینجا بمعنی لا است یا لا بمعنی غیر و عادت خیالست که با منفی بلا یا غیر همان لفظ مکرر کنند و بنابرین بعضی و غیر الضالین خوانده و بعضی و لا الضالین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین و آمین باتفاق از قرآن نیست بلکه اسم صوتیست بمعنی استجب و از رسول علیه السلام نقلست که فرمود بمعنی افعل است از اسما فعل و بعضی گفته‌اند او مهر دعاست همچو مهر نامه قال رسول الله اذا دعا احدکم بدعا فلیختم با مین خان آمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفه و در مدد و قصر جایز بود و بمذهب شافعی سنت اینست که امام و ماموم آمین بجهر گویند و از ابو حنیفه دو روایت است یکی آنکه امام بسر گوید و ماموم بجهر و السلام و الاکرام

خاتمه

فن سیوم از کتاب نفایس الفنون در علم حدیث که آن عبارت است از معرفت

آنچه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده باشند از افعال و اقوال و غیر آن و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی از صحابه و تابعین و وفات ایشان را نیز از حدیث شمرده و چون ایراد این فن و شرح و بسط آن کماینبغی درین کتاب تعذری تمام داشت بنابر فرموده من نقل عنی الی من یلحقنی من امتی اربعین حدیثا و کتب فی زمرة العلماء و حشر فی جملة الشهداء و بر فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته یوم القیمة فی شفاعتی از احادیث دو اربعین یکی در اداب و اخلاق و دوم در تکالیف سمعی و احکام شرعی اختصار فرمودیم و پیش از شروع در آن فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کردیم فایده اولی در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام نهادند لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او بر احادیث کرده بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان هر دو مترادف حدیث اند و متن در اصل لغت بمعنی شدد و صلاح و استخراج آمده است و باصطلاح ایشان عبارتست از آنجا غایت سند از کلام بر و منتهی شود و مناسبت میان معنوی لغوی و اصطلاحی مرعیست جهت آنکه مسند حدیث را بسند خود قوی میکند یا متن را بسند استخراج می کنند و سند اخبار است از طریق متن و اسناد رفع حدیث با قایل او و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق

بکنند

اضافت آن خاصه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر متصل یا منفصل و بعضی گفته‌اند آنست که
خاصه صحابی بران خبر داده باشد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم
شوند و موقوف آنست که از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقیید
چنانکه گویند وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا او
اضافت با زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله کند آنرا بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا لا نری باسا
بکذا و رسول الله فینا یا امرنا بکذا او نهینا عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر علما مرفوع
خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند و مرسل آنست که تابعی آنرا نقل کند از رسول صلی الله علیه وآله بی ذکر
صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفته‌اند اگر فروتر از تابعی نیز بدین صیغت نقل
کند آن نیز مرسل باشد و منقطع آنست که اسناد او متصل نشود و بعضی گفته‌اند آنست که پیش از وصول
با تابعی اسناد راوی در او کم کرده باشند سوا کان محذوفا کالشافعی عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل
عن الزهری و بعضی از علما گفته‌اند منقطع آنست که بر تابعی موقوف باشد یا کسی که از وی فروتر بود و معضل آنست
که از اسناد او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله صلی الله علیه وآله کذا
و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را از منقطع شمرند و بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفته‌اند معضل آنست که
راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیف است و معنعن آنست که در اسناد او گویند روی فلان عن فلان
و بعضی این را از مرسل شمرند و معلق آنست که از ابتدا اسناد او یکی را یا زیاده حذف کنند چنانکه شافعی
گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلی الله علیه وآله و بعضی این را از قبیل معضل شمرند و بعضی از قبیل
مرسل و شاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر
عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود و حدیث منفرد آنست که گویند تفرد به اهل مکه
و اهل الشام او تفرد به فلان عن فلان و مضطرب آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب باید که
در هر یکی از سند یا متن یا راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیفست و مدرج آنست که در او
کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد باشد هر دو را بسند واحد روایت کنند
یا حدیثی را که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشند در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس مدرج بر سه قسم شود

مقلوب

و مقلوب آنست که برای مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در و زیادت گردد و گویند
چون بخاری به بغداد رسید جمعی قریب صد حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را
بر وجهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد همه بفضل او معترف شدند و موضوع آنست که جمعی از اهل اهوا و بدع از برای
ترغیب بامری یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیفست و اگر کسی بوضع آن
عالم بود روایت آن جایز نبود مگر ببیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود
و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا رکاکت لفظ و معنی آن یا مخالف معلومی که مقطوع باشد و واضعان
چند قسم اند اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان
چون خواستند چیزی چند که در دین جایز نبود زیادت کنند احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا نبی
بعدی الا ان یشاء الله را افزودند سیوم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم
گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت و عناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالاة ننمودند همچو مامون بن احمد هروی
فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس و امثال آن و این قسم بسیار است و مشهور عبارتست از حدیثی که پیش
از اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش دیگران شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر همچو دفع
بد رد و بغیر متواتر همچو انما الاعمال بالنیات چه شرط تواتر او در اول مفقودست و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از
رواة بآن منفرد شده باشد یا در و زیادتی بود که از دیگری نقل کرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی
غامض بعید المعنی و غرابت هم بحسب متن و اسنادا و معنی تواند بود و هم بحسب اسناد فقط و عزیز عبارتست از حدیثی که
بروایت او دو کس یا سه منفرد شده باشد و مصحف آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده
باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله و جیم است و او همین مزاحم بزای منقوطه و حاء نقل کرده و در
متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا من شوال شیئا نقل کرد و چنانکه حدیث زید بن ثابت را که ان
النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیه ابن لهیعه احتجم نقل کرد و مسلسل عبارتست
از حدیثی که رجال اسناد او بوقت روایت آن متتابع باشند و مختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیث
دیگر بحسب ظاهر مضادتی باشد و علما در جمع میان آنچه بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند
و تصانیف بسیار کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکمی شرعی را که بر و سابق بوده باشد رفع کند و منسوخ عبارتست

از هر حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند به دلیل شرعی متأخر از او و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده اند
و محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکورست
صحیح نام نهاد و هرچه ابو داود سجستانی و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند
حسن و هر آنچه در بعضی رواة آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الروایة یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف و هر خبری که
یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب و آنرا که طریق اسناد او در میان طرق مشهوره
معروف نبوده منکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که عاید است
با دلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح افعال و اسماء او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آنرا احادیث
اصول خوانند و هر آنچه عاید با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملائکه و جن و انس و قصص و امثال و حکم
و آداب و شرح احوال بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و مقادیر استحقاقات حدیث کشف و وصول و هر آنچه
عاید با شرح تکالیف و مصالح معاش حدیث احکام و فصول و اهل اصول حدیث را به دو قسم کنند
اول یا صادق و کاذب و دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال و سیوم یا متواتر
و آحاد و خبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی گفته اند آنست که امت را
در آن خلافی نباشد و بعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده
باشند و آنچه متفق اند بتواتر آن این یک حدیث است که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و در حدیث من
کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار با آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو کس از صحابه نقل کرده اند و
هیچ حدیث که عشره بر آن متفق باشند نیست الا این هم خلافست و اکثر چه بیشتر بر آنند که متواترست
و حدیث انما الاعمال بالنیات ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است و بس و ازو علقمة بن
وقاص و ازو محمد بن ابرهیم التیمی و ازو یحیی بن سعید الانصاری و ازو قریب دویست تن و آحاد آنهاست که
بتواتر نرسیده باشند و هرچه ازینها که ناقل او زیاده از سه تن باشند آنرا مستفیض خوانند و غیر آنرا غیر
مستفیض فایده سیوم در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبق اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت
و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات جلیله مقامات اینها دوازده طبقه اند و مشهور چنانست
که عدد ایشان سی هزار بود ابو زرعه رازی که از اکابر تابعین است نقل کرده است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

ازدنیا

از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که از او حدیث نقل کردند صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدر است من قولهم صحب
صحبة و صحابة و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده‌اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری
در صحاح خود آورده است که هر که رسول صلی الله را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند و اگرچه از او روایت
نکرده باشند و اکثر اهل حدیث و اهل اصول بر اینند و گروهی گفته‌اند آنست که او را با رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مدتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته‌اند آنست که با صحبت روایتی نیز کرده باشند و سعید بن مسیب گفت
آنست که یکسال یا زیاده با پیغمبر علیه الصلوة و السلام صحبت داشته باشد و در غزوی یا زیادت با او بوده و اول
کسی که بر او ایمان آورد پیش بعضی علی ع بود و پیش بعضی زید و پیش بیشتر آنست که ابوبکر بود و ثعلبی گفت باجماع امت
اول و آخر کسی که بدو ایمان آورده خدیجه بود و گروهی گفته‌اند از کودکان علی ع و از زنان خدیجه و از کهول ابوبکر و از
موالی زید و از عبید بلال و آخر همه در موت ابو الطفیل عامر بن واثله بود که در مکه سال بر صد از هجرت
درگذشت و انس بن مالک سال بر نود و سه از هجرت در بصره درگذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره
بود و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی گفته‌اند ابن
مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبدالله بود صد و بیست نفر بودند و اگر ذکر
اسامی صحابه و کمیت روایت هر یک از ایشان شروع رود بتطویل انجامد در عدالت ایشان خلافست اکثر علما
بر آنند که اصل عدالت ایشانست لقوله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که همه بعدالت
موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هرچه پیش از آن نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان
مقبول است و مذهب معتزله آنست که همه عدل‌اند الا آنها که با علی مقاتله کردند و گروهی گفته‌اند روایت ایشان
وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردی لیکن هر یکی از ایشان در دیگری طعن زد چنانکه ابو هریره روایت
کرد که المرأة و الکلب و الحمار یقطعون الصلوة عایشه در غضب رفت و گفت لا خفت ابا هریرة صلی النبی
صلی الله و انا بینه و بین القبلة فی سریر و چه و اگر صحابه همه بعدالت موصوف بودندی چون عمر [illegible]
میفرستاد نصیحت نکردی که از پیغمبر صلی الله بسیار روایت میکند و نقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت
کردندی علی علیه السلام ایشان را سوگند دادی و تابعی پیش اکثر اهل حدیث آنست که صحابه را دیده باشد
و گروهی گفته‌اند آنست که او را با صحابی صحبت بوده باشد و از او نقل حدیثی یا اثری کرده و پیش بعضی آنست

بازده طبقه اند طبقهٔ اعلی آنها اند که عشره مبشره را دریافتند و آن قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب و بعضی گفته‌اند
ابن مسیب را ایام خلافت عمر در وجود آمده و چنین ابو بکر را دریافته باشد همچو محمد بن ابی بکر و عبد الله بن ابی
طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن حنیف و ابو ادریس خولانی و آنها که زمان جاهلیت و زمان نبوت دریافته
باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا و حرموا عما ادرکه غیرهم و مسلم آورده است
که ایشان بیست تن بوده اند اما بیشتر آنند چه ابو مسلم خولانی و احنف و عبد الله بن ثوب از مخضرمون اند و خارج از ایشان
که او ذکر کرده و از اکابر تابعین فقهاء سبعه همچو ابن مسیب و قسم بن محمد و عروة بن الزبیر و خارجة بن زید و سلیمان
بن یسار و عبد الله بن عتبه بن مسعود و بعضی گفته‌اند سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام و احمد بن حنبل گفته افضل التابعین ابن المسیب فقیل له فعلقمه والاسود فقال هو وهما و هم ازو
نقلست که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان الهندی و هم ازو نقل است که افضل ایشان قیس است و ابو عثمان
و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خفیف گفته پیش اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و
پیش اهل بصره حسن بصری **فایده چهارم** در کیفیت علم حدیث و بیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود اول آنکه
فرمود انما الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب این صناعت آنست که اول این حدیث را ایراد کنند تا
بدانکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در لغت عزیمت قصد دل است و توجه او بچیزی و در شرع توجه است بفعلی
ابتغاء لوجه الله تعالی و امتثالا لحکمه و بعضی دیگر گفته‌اند نیت عبارتست از قصدی که فعل و قول معتاد را عبادت کرده اند
و مراد باعمال عبادات و خیرات است و پیش اکثر فقهاء در جمیع عبادات نیت شرط است و تقدیر چنین شود که صحة الاعمال
او قبولها بالنیات و پیش ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال شرط است و بنا بر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال
او فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات انما لامرئ ما نوی از تتمه این حدیث است و این قول بجز تاکید معنی اول
فایده دیگر دارد چه از اول وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد است و از این قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی را
از عمل او آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله مسعود منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت
او را مهاجر ام قیس نام نهادند و یکی در جهاد بطمع خری کشته شد او را قتیل حمار نام کردند دوم آنکه عمر رضی الله عنه
روایت کرد و هو بینما نحن عند رسول الله صلعم اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا
یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه و سلم و اسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد

اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم و تؤمن بالقدر خیره وشره
فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وتقیم
الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال المسئول عنها باعلم من السائل
فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها
وان تری الحفاة العراة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری
من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را ابوهریره نیز روایت کرده
و در روایت او چنین است که وان تری الحفاة العراة الصم ملوک الارض و بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اصطلاحی
طرف آنست که گویند بینهما در اصل بین است و بین را پیوسته مضاف استعمال کنند و هرگاه مضاف الیه او را
بیندازند عوض آن یا الف در آخر او زیادت کنند و گویند بینا و بینما تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن
جالسون فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سائل بسفیدی جامه و سیاهی مو و عدم رؤیت و اثر سفر لزوم
احتیاط راویست و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در ربتها و فخذیه شاید که هر دو راجع باشد با سائل
و این باب نیز دیگر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود با سائل و دوم با رسول علیه الصلوة والسلام و این بسیاق کلام مناسبترست
و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق فرمود و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق و در شرع عبارتست از تصدیق
رسول هر چه بضرورت دانند که او بدان آمده فرمود و پیش بعضی ایمانست مر طاعات را و پیش بعضی تصدیق است
بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیا صد و چهار ده اند چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد
و قدر را ذکر کرد بدون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر جزئی و آن علم اوست بکلیات
و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن نگذرد و سخن در قضا و قدر بیش از آنست که در این
مقام بیان آن صورت بندد و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و اذعان قبول شرع و التزام
بفرایض و در آنکه ایمان عین اسلامست یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان و اسلام فرق واقع است
چه این حدیث و آنچه حق تعالی فرمود قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا هر دو دال اند
بر تمیز و سوال از ایمان مقدم داشت جهت آنکه اسلام بتحقیق اظهار طاعتست هر کسی را که بدو ایمان آورند و اظهار

طاعت مسبوق بود بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرد مراد باحسان اینجا اخلاص است و اخلاص شرط است در
صحت اسلام و ملیا یعنی مدتی دراز خمس یعنی آنچه تو پرسیدی از آمدن روز قیامت آن در میان پنج چیز است که علم
به آنها خاص حضرت عزت را حاصل است چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام
و ما تدری نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که وان تلد الامة ربتها آنست که برده بسیار شود و چندانکه کنیزک
از سید خود بچه آرد که آن فرزند هم سید او بود و ربتها گفت نه ربها چه مراد تسمیه است تا شامل ذکور و اناث باشد
یا گوییم چون رب بتحقیق باری تعالی است کراهت داشت که ربها گوید تعظیما للجلال رب العباد یا خود گوییم مراد
دختر است چه هرگاه دختر خداوند مادر باشد پسر بطریق اولی بود و شاید که تا راجح مبالغه آورده باشند و حفاة
جمع حافی است یعنی تنهاپای و عراة جمع عریان و عالة جمع عایل یعنی درویش و مراد از نجابت عربانند و اهل
بادیه سیوم آنکه فرمود خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا
اول در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت عدم بنور وجود آورد و علما خلاف
کرده اند در آنکه حق تعالی و تقدس را چرا نور خوانند بعضی گفتند جهت آنکه مبدا همه انوار و مظهر آن است
تسمیه للسبب باسم المسبب و بعضی گفتند نور ظهور است و چون هیچ چیز ظاهرتر از وجود نبود اطلاق نور بر او اولی
باشد و بعضی گفتند لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت است که چون در جسم موجود بود بصر از ادراک چیزها توانا
گردد لیکن مدرک چون روح است نه آن کیفیت اطلاق نور بر روح باصره اولی بود چنانکه روح باصره سبب ظهور
مبصرات است و چون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است چه عقل خود را دریابد و حس در نیابد
و بعد مفرط و قرب مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز ظاهر اشیا بر سبیل اجمال در نیابد
و عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود چه ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل امتیاز کنند و نهایت
کیفیت و ترکیب رسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند و سایه را که متحرک است ساکن
پندارد و چون بیک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی دریابد بقوت او بر ادراک
چیزهای دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و چنین
باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم شود که آن موجودی که همه انوار حسی و عقلی از او بود بهیچ گونه
زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق اسم نور بوی اولی باشد هذه اربعون حدیثا

و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا

في الايمان والاسلام والآداب والاخلاق والمواعظ والحكم الحديث الاول افضل الاعمال الحب في
الله والبغض في الله رواه ابوذر ٢ المسلم من سلم من لسانه ويده والمومن من امنه الناس
على دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله والمهاجر من هجر الخطايا و
الذنوب رواه فضالة بن عبيد ٣ خير الحديث كتاب الله وخير الهدى هدى محمد وشر الامور
محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة رواه جابر ٤ للمسلم على المسلم ست
بالمعروف يسلم عليه اذا لقيه ويجيبه اذا دعاه ويشمته اذا عطس ويعوده اذا مرض ويتبع
جنازته اذا مات ويحب له ما يحب لنفسه رواه علي ابن ابي طالب عليه السلام ٥ ما من امرى مسلم يخذل
امرأً مسلماً في ينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب نصرته فيه رواه جابر ٦
ما من مسلم يرد عن عرض اخيه الا كان حقا على الله ان يرد عنه نار جهنم يوم القيمة
رواه ابو الدرداء ٧ لا حسد الا في اثنين رجل آتاه الله مالا فسلطه على هلكته في الحق
ورجل آتيه الله حكمة فهو يقضي بها ويعلمها رواه ابن مسعود ٨ اتق الله حيث ما كنت
واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابوذر ٩ ان اثقل شيء يوضع في ميزان
المومن يوم القيمة خلق حسن وان الله يبغض الفاحش البذي رواه ابو الدردا ١٠ اتقوا الظلم
فان الظلم ظلمات يوم القيمة واتقوا الشح فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على
ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر ١١ لا يزال الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب
في الجبارين فيصيبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاكوع ١٢ من رأى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم
يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان ورواه ابو سعيد الخدري ١٣
رأيت ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم بمقاريض من نار فقلت من هؤلاء يا جبرائيل قال
هؤلاء امتك اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسكم رواه انس ١٤ ما من قوم يكون بين اظهرهم
رجل يعمل بين بالمعاصي هم امنع منه واعز لا يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي
١٥ لا تتخذوا الضيعة فترغبوا في الدنيا من احب دنياه اضر بآخرته ومن احب آخرته اضر
بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى رواه ابن مسعود ١٦ ان كل بناء وبال على صاحبه الا ما لا يعني

الا ما لا بد منه رواه انس ١٧ لو كانت الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة رواه سهل
بن سعد ١٨ لا تزول قدما ابن ادم يوم القيمة حتى يسال عن خمس عن عمره فيما افناه وعن
شبابه فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما انفقه وماذا عمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود
١٩ الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله
عز وجل رواه شداد بن اوس ٢٠ الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن
الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق بما في يد الله وان تكون في ثواب المصيبة اذا
انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابو ذر ٢١ من كانت نيته طلب الاخرة
جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن كانت نيته طلب الدنيا
جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا ياتيه منها الا ما كتب له رواه انس ٢٢
ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسم عليهن فانه ما نقص مال
عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده الله به عزا ولا فتح عبد باب
مسئلة الا فتح الله عليه باب فقر واما الذي احدثكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة نفر
عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعلم لله فيه حقه فهذا بافضل المنازل
وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقول لو ان لي مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما
سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو يخبط في ماله بغير علم لا يتقي ولا يصل فيه الرحمة
ولا يعلم فيه حقا فهذا ٢٣ المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا
لعملت فيه بعمل فلان فهو بنيته فوزرهما سواء رواه ابو كبشة الانماري ٢٤ ايها الناس ليس من
شيء يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شيء يقربكم من النار ويباعدكم
من الجنة الا قد نهيتكم عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها
الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصي الله فانه
لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود ٢٥ يحسب امرء من الشر ان يشار اليه بالاصابع
في دين او دنيا الا من عصمه الله رواه انس ٢٦ ايها الناس لا تشغلنكم دنياكم عن اخرتكم ولا تؤثروا اهواكم

على

على طاعة ربكم ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها

قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق وسوال

عن واجب ولقد ابلغ فى الاعذار من تقدم فى الانذار رواه ابن عباس ٢٧ كن فى الدنيا كانك

غريب او عابرى سبيل وعد نفسك فى الموتى فاذا اصبحت نفسك فلا يحدثها بالمساء واذا

امسيت فلا يحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك وهرمك ومن فراغك

لشغلك ومن حيوتك لوفاتك فانك لا تدرى ما اسمك غدا رواه ابن عمر ٢٨ حلوا انفسكم

بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتكم لانفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن

قليل راحلون والى الله صائرون فلا يغنى عنكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب حزتموه

انكم تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا يخدعنكم زخارف دنيا دنية عن

مراتب جنات علية فكان قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرى مستقره وعرف مثويه

ومنقلبه رواه ابو ايوب الانصارى ٢٩ ما من نبى بعثه الله فى امته قبلى الا كان له من امته

حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون

ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يومرون فمن جاهدهم بيده فهو مومن ومن جاهدهم بلسانه

فهو مومن ومن جاهدهم بقلبه فهو مومن ليس وراء ذلك الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود

٣٠ لا يومن عبد حتى يومن باربع يشهد ان لا اله الا الله وانى رسول الله بعثنى بالحق ويومن

بالموت وبالبعث بعد الموت وبالقدرة رواه على ابن ابى طالب عليه السلام ٣١ نضر الله

امرا سمع منا شيا فبلغه كما سمعه ورب مبلغ اوعى له من سامع رواه ابن مسعود ٣٢ من تحلم

بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون

او يفرون منه صب فى اذنيه الانك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها وليس

بنافخ رواه ابن عباس ٣٣ ان احبكم واقربكم منى يوم القيمة احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم

الى وابعدكم منى اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشنى

٣٤ من تعلم صرف الكلام ليسبى به قلوب الرجال والنساء لم يقبل الله منه يوم القيامة

صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة ٣٥ ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما يطفا النار
بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطيه بن عروة السعدى ٣٦ بئس العبد عبد
تخيل واختال ونسى الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسى الجبار الاعلى بئس
العبد عبد سها ولها ونسى المقابر والبلى بئس العبد عبد عتا وطغى ونسى المبتدى والمنتهى
بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بئس العبد عبد يختل الدين بالشبهات بئس العبد
عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت
عميس ٣٧ لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا
انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذيفه ٣٨ اذا عملت الخطيئة
فى الارض من شهدها فكرهها كان غاب عنها ورضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن
عميرة الكندى ٣٩ اغبط اوليائى عندى لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة
ربه وطاعته [illegible] كان غامضا فى الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا
رواه ابو امامة [illegible] خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر فى دينه
الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر فى دنياه الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله
عليه كتبه الله شاكرا ولا صابرا رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ٤٠ اذا جمع الله
الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك فى عمل عمله لله احدا فليطلب
ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابى فضالة

هذه اربعون اخرى فى التكاليف الشرعية

والاحكام الشمعية

اول مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه على بن
ابى طالب عليه السلام ٢ اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا
او غربوا رواه ابو ايوب الانصارى ٣ ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد
الماء عشر سنين رواه ابو ذر ٤ فضلنا على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة
وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفه ٥ اتانى
جبرئيل عند باب البيت مرتين فصلى بى الظهر حين زالت الشمس وكان الفىء مثل

الشراك

الشراك وصلى بي العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي المغرب حين افطر الصايم وصلى بي
العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصايم وصلى بي
الغداة الظهر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي العصر حين كان ظل كل شيء مثليه
وصلى بي المغرب حين افطر الصايم وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي
الفجر حين اسفر ثم التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين
الوقتين ٦ قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا
وجدت لها كفوا ٧ قال ابن مسعود سئلت يا رسول الله اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة
لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله ٨ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر
٩ قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انك تاتي قوما اهل كتاب
فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلم
ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات في اليوم والليلة فان هم اطاعوا ان الله قد فرض
عليهم صدقة تؤخذ من اغنيايهم على فقرايهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرايم اموالهم
واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب ١٠ اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل
ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لي
الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجوا ان اكون انا هو
فمن سال لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر ١١ من اذن سبع سنين محتسبا كتب
له براة من النار رواه ابن عباس ١٢ لا صلوة لمن لم يقرا بفاتحة رواه عبادة بن الصامت
ويروى لمن لم يقرا بام القرآن فصاعدا ١٣ قال رفاعة صليت خلف رسول الله صلى الله عليه وآله
فعطست فقلت الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبي
انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد
ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم ليصعد بها ١٤ من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو في
الصلوة رواه عبد الله بن سلام ١٥ صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجدي الا المكتوبة

رواه ابو ذر ١٦ اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة
وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مومن
يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شي الا اعاذه منه رواه ابو هريرة
١٧ اتموا الصف المقدم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان الله وملائكته
يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها
يصل بها صفا ويروى ان الله وملائكته يصلون على ميامن الصفوف رواه انس
١٨ اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه ومن ادرك الركعة فقد
ادرك الصلوة رواه علي ابن طالب عليه السلام ١٩ من كانت له حاجة الى الله او الى احد من
بني ادم فليتوضا وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل
لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين اسئلك
موجبات رحمتك وعزايم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا
الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها لي يا ارحم الراحمين رواه
عبد الله بن ابي اوفى ٢٠ اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم
اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر و
لا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا خير لي في ديني
ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني واصرفه عنه واقدر لي خيرا منه رواه جابر ٢١ قال
ابن عباس ما هبت قط الا جثا على ركبته وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم
اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا ٢٢ قال ابن عباس مر النبي بقبور بالمدينة فاذا اقبل عليهم
بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن بالاثر ٢٣
من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن قام ليلة القدر ايمانا
واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة ٢٤ لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا
حتى تروا الهلال فان غم عليكم فاقدروا وفي رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة

وعاقبة امري وقال عاجل امري وآجله
فاقدره لي ويسره لي فيه اللهم ان
كنت تعلم ان هذا الامر شر لي
في ديني ومعاشي صح

٢٦ يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام الاقرع حابس فقال افي كل عام يا رسول الله
قال لو جبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس ٢٧
من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا
رواه علي بن ابي طالب عليه السلام ٢٨ لا تلبسوا الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في انية الذهب
والفضة ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الاخرة رواه حذيفة ٢٩ التاجر
الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد ٣٠ ثلثة لا يكلمهم الله
يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا
منهم يا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب رواه ابو ذر ٣١ لعن الله
اكل الربوا وموكله وكاتبه وشاهده رواه جابر ٣٢ قال ابن عباس قدم رسول الله
المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلث فقال من سلف في شي فليسلف في
كيل معلوم ووزن معلوم الى اجل معلوم ٣٣ قال انس غلا السعر على عهد رسول الله
فقالوا يا رسول الله سعر لنا قال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق لا رجوا ان القى ربي
وليس احد منكم يطلبني مظلمة بدم ولا مال ٣٤ من احيى ارضا ميتة فهي له رواه جابر بن سعيد
بن زيد وفي رواية وليس لعرق ظالم حق ٣٥ الشفعة فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت
الطرق فلا شفعة رواه جابر ٣٦ اذا خطب احدكم المراة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه من
نكاحها فليفعل رواه جابر ٣٧ الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صماتها رواه ابن عباس ٣٨ لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق الا بعد ملك ولا وصال في صيام ولا
يتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت يوم الى الليل رواه علي بن ابي طالب ٣٩ لو
يعطى الناس بدعوهم لادعى ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة على المدعي رواه ابن عباس
٤٠ من بنى مسجدا ليذكر الله فيه بنى له في الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة كانت فديته ومن
شاب شيبة في سبيل الله يوم القيمة تم والسلام

علم اصول فقه

که آن عبارت است از معرفت قواعدی که
مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادلهٔ سمعی و چون اصولی را ناچار است از

موقوف احوال نظر از جهت کیفیت صورة و مادهٔ آن لاجرم متأخران اوایل آن را با یجاب منطقی مصدر گردانند
و چون دلایل احکام شرعی کتاب و سنت و اجماع و قیاس پیش اکثر و کتاب و سنت بنا بر آنکه عربی اند لاجرم آن
موقوف بر معرفت موضوعات لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب و اشتراک
ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از آن مباحث عربیت ایراد کنند و چون نظر ایشان مصروف
بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادلهٔ سمعی و آن ناچار موقوف بر تصور احکام بعد از آن به تعریف
حکم و تقسیم و احکام آن مشغول شوند و ما چون بحثهای منطقی در قسم دوم در علوم اوایل ایراد خواهیم کرد
و بحث عربیت در مقالهٔ اولی شرح داده شد اینجا از این هر دو اعراض نموده مباحث احکام و آنچه مطالب
انضمام باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در احکام مشتمل بر پنج فصل فصل
اول در تعریف حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب باری تعالی متعلق بافعال مکلفان بااقتضا
یا تخییر و مراد به تخییر اباحتست و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه آن یا اقتضاء فعل بود
یا اقتضاء ترک و بر هر دو تقدیر یا با منع نقیض یا بی منع اگر اقتضای فعل بود با منع از نقیض که ترکست وجوب و فرض
مرادف اوست پیش اکثر و اگر بی منع از نقیض ندب و سنت و نفل و تطوع مرادف اوست پیش اکثر
و اگر اقتضاء ترک بود با منع از نقیض که فعل است حرمت و حظر مرادف اوست و اگر بی منع از نقیض کراهت
پس از اینجا معلوم شود که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و اباحت و افعال را باعتبار تعلق
این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و بر نفس حکم نیز این اسما اطلاق کنند
پس واجب آنست که فعل او اقتضاء ثواب کند و ترک آن اقتضای عقاب و مندوب آنکه فعل او اقتضاء
ثواب کند و ترک آن اقتضای عقاب نکند و مباح آنکه فعل او و ترک او هر دو علی السویه باشد و وجوب و ندب
اباحت درین امر داخل اند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی بجز این پنج حکمی دیگر ثابت کنند و آن را حکم وضعی
خوانند همچو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت ثوب مر صحت صلوة را و در تعریف
حکم لفظ وضع زیادت کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع اند با اقتضا و حکم را با عبارت دیگر قسمت
کنند چنانکه اگر اقتضاء ترتب آثار او کند و آن را صحیح خوانند و گرنه باطل و فاسد مرادف وست
پیش اکثر اگر چنانکه بر مقتضای دلیل ثابت شود آن را عزیمت خوانند و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت

فصل دوم در واجب مشتمل بر چند مسئله مسئله اولی در تقسیم او و آن بچند وجه است اول نسبت با مکلف
بدان که وجوب اگر بامری متعین تعلق گیرد آنرا واجب معین خوانند همچو صلوة خمس و صوم رمضان و مثال آن
واگر بامور مبهم تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت حنث که مکلف مخیر است میان اطعام و عتق و صوم و
واجب درینصورت یکیست لا علی التعیین بمذهب اصح و بعضی از معتزله را مذهب آنست که جمیع واجبست الا باداء یکی
وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است در علم حق تعالی غیر معین است عند الناس دوم قسمت
بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل بود یا ناقص یا زاید و اول را واجب
مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز باتفاق همچو روزه ماه رمضان و در جواز دوم خلافست هر که تکلیف بمحال
جایز دارد این نیز پیش او جایز بود و هر که جایز ندارد نباشد مگر بارادت آن در وقتی دیگر و سیوم را واجب موسع
خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد همچو حج و قضاء فایت که مکلف را تاخیر در آنها مادام که ظن فوت
نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت آن صبح صادق است تا طلوع آفتاب
و علما را در واجب موسع خلافست بعضی از اصحاب شافعی گفته‌اند که واجب موسع نیست بلکه وجوب مختص است
باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابی حنیفه گفته‌اند وجوب مختصست بآخر وقت و اگر
در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچنانکه زکوة را پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفت آنچه در اول وقت بگذارد
موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف باند آنچه او گذارده بود واجب بوده باشد و الا سنت
بود و بعضی از متکلمان را مذهب آنست که واجب در اول وقت فعلست یا عزم اما در آخر وقت فعل متعین شود و مذهب
ابو الحسین بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مخیر است در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت و این قول بهتر است
زیرا که بعضی از اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اولویتی نیست سیوم قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر مساوی کل واحد
از افراد مکلفان بود یا بتعیین همچو صلوة خمس یا بدل واحدی معین همچو تهجد که مخصوص برسول صلی الله علیه و آله
بود آنرا فرض عین خوانند و اگر مساوی بعضی غیر معین بود همچو جهاد آنرا فرض کفایه خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود که
بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام ننمود و گاه باشد که از همه ساقط شود
چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود مسئله دوم اندران که مقدمه واجب واجبست یا نه آنچه واجب
بر او موقوف شود یا از آنجمله باشد که واجب بر او موقوف بود یا از آنجمله که علم بحصول واجب بر او موقوف اگر

از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید بود همچو وجوب زکوة که مقیدست بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا بتعلق
واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف بر وی یا من حیث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچو
توقف حج بر مشی و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهت التباس
او بغیر باشد و حینئذ اتیان هم بر واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود
و نداند که کدام است اگر خواهد یقین حاصل شود هر پنج را بباید گزارد و شاید که از جهت آن بود که اتیان بواجب عادت
ممکن نباشد الا باتیان بدان غیر همچو ستر فخذ که بحسب عادت ستر آن بی ستر چیزی از رکبه ممکن نباشد در اینجا
نیز اتیان بدان واجب شود مسئله سیوم آنست که وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض اوست یا نه مذهب معتزله
و بعضی از فقها آنست که مستلزم نیست و مذهب دیگران آنکه مستلزمست چه حرمت نقیض جزوست از وجوب
چه واجب آنست که فعل او جایز بود و ترک ممتنع و حینئذ هرچه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض تضمن.
و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف حدی [بود] مسئله چهارم آنست که چون وجوب منسوخ شود جواز
باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض که آن ناسخ است صلاحیت
آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب بارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که
تقوم که جنس جوازست بفصلست و ارتفاع او بارتفاع فصل و چون در صورت فصل که آن منع ترکیبست
مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است
مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقوم جنس بفصلی معین و درین
صورت جنس و فصل متحقق اند فصل سیوم در حاکم بدانکه علما خلاف کرده اند در آنکه موقف احکام تکلیفی و ترتب
ثواب و عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح آن شرعست یا عقل پیش اشاعره شرعست و عقل را در آن اصلا مجال نیست
و پیش معتزله عقل را در آن مجال تواند بود و حسن و قبح آن بعقل است و حسن و قبح پیش ایشان بر سه معنی اطلاق
کنند یکی آنکه اگر فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و برین تقدیر
شاید که فعل واحد بنسبت با شخصی دیگر قبیح دوم آنکه اگر فعل آن اقتضاء ثنا فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند
و اگر اقتضاء ذم فاعل کند قبیح و این نیز بحسب اختلاف ورود امر شرع مختلف شود سیوم هر فعلی که فاعل را
کردن آن حرجی نباشد حسن خوانند و هرچه حرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب ازمان و اشخاص مختلف شود و در آن

نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول عقلی اند بل نزاع در آنست که متعلق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلاً یا آجلاً
و بودن او بر وجهی که در وی حرج باشد یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع
و پیش معتزله و کرامیه افعال یا قبیح اند لذاتها و بعضی ازین افعال آنست که عقل حسن و قبح آن دریابد بضرورت
همچو حسن ایفاء دین و قبح کذب بی‌فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال احتیاج افتد همچو حسن صدقی که در و
ضرری باشد و قبح کذبی که در و فایده باشد و بعضی آنست که عقل بهیچ وجه آن درنیابد بلکه شارع کاشف
آن شود همچو حسن روزه آخر رمضان و قبح روزه اول شوال و باز این طایفه خلاف کرده اند در آنکه مقتضی حسن و
قبح ذات آن فعل است بنفسه یا بواسطه صفتی زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذهب اکثر متأخران آنست که
بواسطه صفتی است چنانکه گویند زنا قبیح است جهت اشتمال او بر اختلاط نسب که آن مقتضی شود بترک تعهد اولاد
و روزه حسن است جهت کسر قوت شهوت که آن باعث است بر مفسده و مذهب بعضی آنست که فعل قبیح متصف است
بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته اقتضا حسن کند چه اگر در امری فعل باشد که مؤدی شود با مفسده او
قبیح است والا حسن و مذهب ابوعلی جبائی آنست که قبح و حسن در افعال باعتبار آنست همچو مواقعه دو شخص مر زنی را
بی نکاح و بی ملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد بنسبت با هر دو حسن بود و اگر اصلاً اشتباه نباشد بنسبت
با هر دو قبیح باشد و اگر از طرفی باشد دون دیگری بنسبت با اول حسن بود و بنسبت با دیگری قبیح و اشاعره
بر تقدیر تسلیم حسن و قبح عقلی گویند شکر منعم شرعاً واجبست نه عقلاً و پیش از ورود شرع بر افعال مطلقاً حکم
نیست نه باباحت چنانکه معتزله بصره گفته اند و نه بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفته اند و درین مسایل از طرفین ادله و
شکوک بسیار ذکر کنند **فصل** چهارم در محکوم به مشتمل بر چند مسئله **مسئله** اولی در آنکه تکلیف بمحال جایزاست
یا نه مذهب معتزله و غزالی آنست که امکان شرط است در تکلیف و مذهب ابوالحسن اشعری و اتباع او آنست که
امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حق تعالی مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحال کند عبث لازم آید و پیش
معتزله چون افعال معلل است باغراض این تمام نشود **مسئله** دوم آنکه بفروع شرایع کفار مأمور اند یا نه مذهب معتزله
و اصحاب رای آنست که مأمور نیستند و مذهب بعضی آنست که مأمور اند تا چنانکه معاقب باشند بواسطه ترک
نماز و روزه و غیر آن چه مقتضی خطابات محقق و کفر مانع نه چه ازالت آن ممکن است و مذهب بعضی دیگر آنست که
مکلف اند بنواهی نه باوامر **مسئله** سیوم آنکه امر موجب اجزاست یا نه مذهب ابوهاشم آنست موجب اجزا نیست

چنانکه نهی موجب فساد نیست و مذهب دیگران آنست که موجب اوست اگر توجه امر بعد از امتثال بما مور به باقی مانده ادا جایز
متعلقی باید و متعلق اگر همان فعل ماتی به باشد تحصیل حاصل و اگر ماتی به اول تمام مامور به نبوده باشد و این خلاف
مفروض است **فصل** چهارم در محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله **مسئله** اولی آنکه در ان که بر معدوم حکم جایز است یا نه
اشاعره گفتند جایز است زیرا که ما ماموریم بامر رسول باجماع با آنکه در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله
گفتند جایز نیست رسول صلی الله علیه و آله امر کرد بر مکلف خبر داد که هر که موجود و مستعد فهم خطاب گردد حق تعالی
او را نیز امر کند و بنسبت با حق تعالی این صورت نبندد چه در ازل وجود مخبر محال است **مسئله** دوم آنکه تکلیف
غافل جایز است یا نه هر که تکلیف محال جایز نداشته است درین مسئله رد کرده شده نه اکثر ایشان جایز نداشته اند
چه امتثال بر فعل بر تقدیر علم بران صورت بندد و مع الغفلة علم متحقق نشود و فرق میان تکلیف بمحال و تکلیف
غافل در چه تکلیف بمحال فایده تکلیف که آن اختبار است و ابتلا بعزم و بشر و کراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف
غافل **مسئله** سیوم آنکه اکراه مانع تکلیف است یا نه بدانکه اکراه اگر بالجا رسد تکلیف با او جایز است
باتفاق اما اگر بالجا نرسد در ان خلاف است اصح آنست که تکلیف چنین جایز باشد چه شرط تکلیف قدرت
و با وجود اکراه بالجا قدرت منتفی **مسئله** چهارم آنکه مکلف عند مباشرة الفعل مامور به مامور شود یا پیش از ان
مذهب معتزله آنست که پیش از مباشرت مامور شود چه عند المباشرة فعل واجب الصدور است بران تکلیف نکنند
و پیش اشاعره عند المباشره مامور است چه مامور نتواند بود الا عند القدره بران و قدرت حین المباشرت است چه فعل او
پیش از ان یا ممتنع است یا ممکن و انتفاء قدرت بر تقدیر اول ظاهر است و بر تقدیر دوم چون وقوع او فرض کنند حال
المباشره باشد نه قبل المباشره هذا خلف **باب** دوم در کتاب مشتمل بر چند فصل **فصل** اول در تعریف
و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد صلی الله علیه و آله از برای اعجاز و او بنظر با ذات خود
منقسم شود بامر و نهی چنانکه گوییم این قول امر است یا نهی و بنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص
و مطلق و مقید چنانکه گوییم مراد بمفعول جمیع متعلقات اوست یا بعض و بنسبت با هر دو منقسم شود
بمجمل و مبین چنانکه گوییم دلالت این قول بر متعلقات او محتاج بود بمبین یا وبلی یا نه و چون حکم حق تعالی تابع رعایت
مصالح بندگانست بطریق تفضل و احسان چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب
معتزله است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و چنین بعضی احکام رافع بعضی گردد پس این باب مشتمل

باشد

باشد بر ناسخ و منسوخ و چنین بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر
و مأول و ناسخ و منسوخ **فصل** دوم در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعلست بقولی بر سبیل استعلا
و نهی طلب ترکست بقول بر سبیل استعلا و خلاف کرده اند اندر آنکه صیغه امر بمجرد وضع دلالت کند بر طلب
یا در دلالت بران محتاجست بارادت حق آنست که احتیاج بارادت ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغه امر را
در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة دوم ندب همچو فکاتبوهم سیوم ارشاد
همچو فاستشهدوا چهارم تهدید همچو من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر پنجم اهانت همچو ذق انک انت العزیز الکریم
ششم دعا همچو اللهم اغفر لی هفتم اباحت همچو و اذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان همچو کلوا مما رزقکم الله
حلالا نهم اکرام همچو ادخلوها بسلام دهم تسخیر همچو کونوا قردة خاسئین یازدهم تعجیز همچو فاتوا بسورة دوازدهم
تسویه همچو اصبروا او لا تصبروا سیزدهم بمعنی الا ایها اللیل الطویل الا انجلی چهاردهم احتیار همچو فالقوا
ما انتم ملقون پانزدهم تکوین همچو کن فیکون شانزدهم انذار چنانکه قل تمتعوا قلیلا و در همه بحقیقت
نیست باتفاق بلکه در بعضی بحقیقتست و در بعضی بمجاز گروهی گفتند در وجوب بحقیقتست و در باقی
بمجاز و بعضی گفتند در اباحت بحقیقتست و در غیر بمجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترک میان وجوب
و ندب و غزالی گفت از برای یکی ازینها بحقیقتست و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفتند
مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی دیگر گفتند مشترکست میان پنج چیز وجوب و ندب و
اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب که آن رجحان است و قدر مشترک میان وجوب و اباحت که آن
اذن است و صاحب تحصیل گفت مشترکست میان وجوب و ندب و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از
برای وجوبست بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشانرا مذمت کرد در ترک رکوع و اگر
از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی دوم آنکه تارک مأمور به مخالف امرست چه اگر موافق بودی
ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تحذیر بی استحقاق عقوبت
درست نیاید سیوم آنکه تارک مأمور به عاصیست لقوله تعالی افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است لقوله تعالی
و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و این گروه که قایل شدند بآنکه امر از برای وجوبست خلاف کردند
اندر آنکه امری که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی ایشان گفتند مفید اباحت چنانکه

خی تعالی فرمود و اذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغهٔ امرست
قایم است و معارض که آن ورودست بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کرده‌اند
اندر آنکه صیغهٔ امر چون مجرد باشد از قراین مفید مره است یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرارست
مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مره است و گروهی توقف کردند یا بنا بر آنکه مشترکست میان مره و تکرار و استعمال
مشترک میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بر حقیقت حال و مذهب ابو الحسن بصری و علم الهدی و
فخر الدین رازی آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلبست و این قول بهترست تا اشتراک و مجاز
لازم نیاید و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه معلق بشرط همچو و ان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت همچو و السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما اقتضاء تکرار کند یا نه بعضی گفتند اقتضا نکند و بعضی گفتند اقتضا کند و جمعی گفتند اقتضا نکند
بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس و اما بنا بر آنکه اگر کسی گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرة او مرارا درست
و اگر نه محتمل هر دو بودی بحسب لغت بعضی با تکرار لازم آمدی و اما دوم بنا بر آنکه ترتب حکم که آن قطع است مثلا
بر وصف که آن سرقه است مشعر بعلیت وصف در آن حکم را پس باید که مکرر شود بتکرر وصف و همچنین خلاف
اندر آنکه مطلق امر مقتضی فورست یا تراخی جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فورست و جماعتی و ابو الحسین بصری
و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی از شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو و حق
آنست که نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوعست دفعا للاشتراک
والمجاز و نهی مقتضی تحریم است لقوله تعالی و ما نهیکم عنه فانتهوا و بحث در وی همچو بحث در امر الا در تکرار و فور که
او مقتضی تکرارست و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال ماهیت در وجود و امتناع
ازین صورت نبندد الا بامتناع از جمیع افراد آن ماهیت در جمیع ازمان و خلاف کرده‌اند اندر آنکه نهی
دلالت کند شرعا بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفتند دلالت کند بر فساد مطلقا و گروهی گفتند دلالت نکند مطلقا
و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنا بر آنکه اگر دلالت نکند بر فساد آن
فعل یا ترک آن موصوف بود باجزا و چنین لازم آید که شی واحد هم مامور به بود و هم منهی عنه و اما دوم بنا بر آنکه
فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است و هیچ بعدی نیست در آن شارع گوید لا تشتر وقت النداء و ان
اشتریت ملکت **فصل** سیوم در عموم و خصوص و مطلق و مقید عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع

واحد و مطلق لفظی است که دلالت کند بر ماهیت چیزی بی قید و دلالت عام یا بحسب لغت باشد بی واسطه قرینه
اما در اثبات همچو جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و اما در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف
همچو حرمت علیکم امهاتکم مر حرمت جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند
بر تکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست ازو و تخصیص اخراج بعضی از ان چیزیست که لفظ متناول
او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی گفته‌اند تخصیص همچو جنس است و نسخ و استثنا دو نوع او و این
قول پسندیده نیست چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بران صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی
واحد ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نبندد و اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در و جایز باشد
همچو فاقتلوا المشرکین و گروهی دیگر گفته‌اند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید اگر امر باشد بدا
و ضعف این قول ظاهرست زیرا که تخصیص دالست بر آنکه مراد بعام بعضی بود و چنین کذب و بدا لازم نیاید و خلاف
کرده‌اند در آنکه تخصیص را نهایتی هست که از ان تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد
تا وقتی که از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعیت چنانکه مذهب ابوحنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی
آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام دو فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعیت بمذهب قاضی ابوبکر و استاد
ابواسحق و بعضی گفته‌اند تخصیص جایز بود تا وقتی که از عام یکی باقی ماند و اکثر متاخران بر آنند که باید بعد از
تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة فی البیت و حال آنکه
از الجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح و مستهجن شمرند و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه چون عام را تخصیص
کنند در باقی بحقیقت باشد یا بمجاز و حق آنست که مجاز باشد و الا اشتراک لازم آید و ازینجا خلاف افتاد
در آنکه عام مخصص در باقی حجت باشد یا نه هر که قایل است بر آنکه حقیقت در باقی قایل است بآنکه حجتست و اما
آنها که قایل اند بآنکه نیستند بحقیقت در باقی خلاف کرده‌اند و مختار آنست که اگر مخصص معین باشد حجت بود همچو احل الله
البیع و حرم الربوا و اگر مبهم باشد نه همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه
استدلال بعام مادام که مخصصی ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجب است و پیش از
استقصا در طلب استدلال بعموم نتوان کرد و صحیح آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت
نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز و مخصص یا متصل باشد و آن چهار است استثنا همچو فاقتلوا المشرکین الا اهل الذمة

و شرط همچو فکلوا اهل الذمة ان اخلوا بشرایطها و صفت همچو فتحریر رقبة مؤمنة و غایت همچو ثم اتموا الصیام الی اللیل
و منفصل سه است عقل همچو الله خالق کل شیء و حس همچو و اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب بکتاب و سنت
متواتره و اجماع جایز است پیش اکثر علما مثال اول همچو تخصیص و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی
و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و مثال دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین
بقوله صلعم القاتل لا یرث و این حدیث هرچند متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر بطریق
اولی بود و مثال سیوم همچو والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة که باجماع
مخصص باشد با حرار و بنده را نیمه آن پیش زنند و تخصیص کتاب و سنت متواتر بخبر واحد جایز باشد یا نه
مختار آنست که جایز بود چنانکه ذکر رفت و تخصیص کتاب و سنت بقیاس بعضی گفتند جایز نیست مطلقا و بعضی
گفتند جایز است مطلقا و ابن ابان گفت اگر عام را پیش ازان تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و مذهب
کرخی آنست که اگر بمنفصلی تخصیص کرده باشند جایز بود و الا و ابن سریج گفت اگر قیاس جلی باشند جایز بود
و الا نه و غزالی گفت اگر ظنی حاصل شود از قیاس راجح باشد بر ظنی حاصل از لفظ عام جایز بود و الا نه
و مذهب ابو بکر و امام الحرمین توقف و همچنین خلاف کرده اند درانکه تخصیص منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الماء
طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله
مبنی است بر انکه مفهوم حجت است یا نه اگر گوییم حجت مختار آنست که جایز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده اند
درانکه عطف خاص با عام اقتضاء تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضا نکند همچو لا یقتل مسلم بکافر
و لا ذو عهد فی عهده چه اصل بقاء اوست بر عموم و همچنین عود ضمیر با بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند
بمذهب مختار همچو والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء آیه و بعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل
رجعیات و بواین است و ضمیر بعولتهن راجع با رجعیات است و بس **فصل** چهارم در مجمل و مبین بدانکه
اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد
و لفظ مکتفی تا فعل را نیز فرا گیرد و اجمال در لفظ مجمل یا بسبب حقایق او باشد و آنرا مشترک خوانند همچو ثلثة
قروء آیه یا بسبب افراد حقیقت واحده همچو ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یا بسبب خارج ما وضع له اللفظ
و این در تبیین مجاز اگر حقیقت مراد نباشد و احد المجازات اقرب بحقیقت یا بمقصود یا اشهر نباشد و مبین آنست که

دلالت او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس خود بود بی اضمار و تقدیر یا بصفتی همچو والله بکل شیء علیم یا
بغیر و اسئل القریة و بقرة صفراء فاقع لونها و مبین شاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد و
شاید که فعل باشد و این مخصوص بود برسول صلی الله علیه و آله همچو نماز که او مبین اقیموا الصلوة شد بواسطه
قول او صلوا کما رأیتمونی اصلی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین سابق بود و دوم تأکید
و اگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قران حج و عمره بیک طواف فرمود و او طواف کرد اینجا
قول بیان باشد و فعل او محمول بود بر زیادت بر واجبی که مخصوص به او خلاف کردند اندر آنکه تأخیر بیان از وقت
حاجت جایز بود یا نه جمهور علما برآنند که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید اما در تأخیر بیان
از وقت خطاب خلاف کردند جمهور اشاعره گفتند جایز است مطلقا چه حق تعالی فرمود فاذا قرأناه فاتبع
ثم ان علینا بیانه و ثم از برای تراخیست و جمهور معتزله گفتند جایز نیست مطلقا چه ازان اغراء لازم
آید و ابو الحسین بصری و قفال و ابوبکر دقاق و ابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد تأخیر
بیان اجمالی و تفصیلی آن جایز بود فصل پنجم در ظاهر و مأول ظاهر بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح
آنکه دلالت بر معنی بدلالت ظنی و مأول در لغت از آل یؤول است و در اصطلاح حمل ظاهر است بر محتمل مرجوح
و تاویل بسه قسمت قریب و بعید و متعذر قریب آنست که طرف مرجوح بادنی مرجحی راجح شود جهت قرب
او همچو تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و بعید آنکه محتاج بود بدلیلی قوی همچو تاویل امسک اربعا
و فارق سایرهن بامسک اربعا من اوایل النساء و متعذر آنکه بهیچ وجه مقبول نباشد همچو تاویل شجره ملعونه
بحشیش فصل ششم در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ در لغت به دو معنی اطلاق کنند یکی ازاله همچو نسخت الریح
آثار القدم ای ازالت دوم نقل همچو نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از انتهاء حکم شرعی
بطریق شرعی که متراخی باشد و همه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود و واقع است باتفاق اهل اسلام الا
ابو مسلم اصفهانی که او گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنست که واقع است چه باجماع صحابه و علمای شریعت
دین محمد ناسخ همه ادیان و شرایع است و توجه نماز به بیت المقدس منسوخ شد بتوجه بکعبه و وجوب روزه عاشورا
منسوخ شده بماه رمضان و شاید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر شود همچو والذین یتوفون منکم و یذرون
وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در اینجا مدت عدت یک سال است و آن منسوخ باین آیه که والذین یتوفون منکم

ازواجا +

و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا چه درینجا مدت آن چهار ماه و ده روز است و
ابو مسلم اصفهانی گفت اگر نسخ بعضی از قرآن مر بعضی دیگر را جایز بود بطلان آن بعض لازم آید لیکن این
جایز نیست لقوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و جواب آنست که ضمیر عاید است بجمیع قرآن
نه با بعض و خلاف کرده اند اندر آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یا نه اشاعره
گفتند جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حق تعالی اول ابراهیم را بذبح
اسمعیل امر فرمود و بعد از آن آنرا منسوخ گردانید بفدیه و این بایه که پیش از تمکن از فعل بوده باشد
و معتزله گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شیء واحد بفعل واحد در زمانی واحد مامور و منهی
باشد و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه نسخ بی بدل جایز است زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی
با رسول صلی الله علیه و آله واجب بود و بعد از آن منسوخ شد بی بدل و وقوع دلیل جواز است و جمعی گفتند
جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه نسخ
حکم بدون تلاوت یا بعکس جایز است یا نه مختار آنست که جایز است چه حکم والذین یتوفون منکم
و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت و تلاوة الشیخ
والشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم باب سیوم در سنت و آن عبارتست از آنچه از
رسول صلی الله علیه و آله صادر شده باشد از اقوال و افعال بیواسطه وحی و آنچه در حضرت او واقع شده
باشد و او مقرر داشته و نهی نفرموده و بحث در اقوال او از امر و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید
و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ همچنانست که در تحت کتاب یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله
ایراد کنیم مسئله اولی در افعال و ائمه خلاف کرده اند اندر آنکه مجرد فعال او دال بر وجوب است یا بر ندب یا بر اباحت
پیش شافعی آنست که مجرد فعل او دال است بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
و ادنی مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی چه اصل عدم آنست و راجح غیر واجب ندب باشد و قایل
را رسد که گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست و فی چنین بودی که مباح حسنه نبودی و این ممنوع
و بر تقدیر تسلیم اسوة عبارتست از اتیان بفعل نبی صلی الله علیه و آله بر وجهی که از و صادر شده باشد و این
معنی معلوم نیست و مذهب مالک آنست که دال است بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بوده باشد

بروجایز

بر وجوب نیست و اصل عدم وجوب در حق امت پس مباح باشد و این ضعیف است چه باستقرا معلوم شد که اکثر

افعال او واجبست یا مندوب و چنین الحاق فرمودن با عم اغلب بود و پیش جمعی دیگر آن است بر وجوب لقوله تعالی

فاتبعوه و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله و ما آتیکم الرسول فخذوه و ظاهر امر از

برای وجوبست و جواب از دو آیت اول آنست که متابعت عبارت از آتیان بفعل او بر وجهی که از و صادر

باشد و چنین شاید که او بدان فعل نه بر سبیل وجوب آتیان نموده باشد و از آیة سیوم آنکه مراد بما

آتیکم امرکم است بدلیل قوله و ما نهیکم عنه فانتهوا و پیش جمعی دیگر توقف کرده اند و این حق است زیرا که فعل

رسول صلی الله علیه وآله با احتمال اباحت و ندب و وجوب احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد مسئله

دوم در آنکه جهت فعل او چگونه معلوم کنند و آن بچند وجه است اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجب است

یا ندب یا مباح دوم بدانکه او گوید این فعل مساوی فعلیست سیوم آنکه آن فعل او در امتثال آیتی واقع شده

باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چهارم آنکه آن فعل مقترن باشد با امارتی که دال بود بر وجوب

یا ندب چنانکه نمازی گزارده باشد باذان و اقامت و علی هذا مسئله سیوم در تعارض بدان که دو فعل متعارض

نشوند سواء کان متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد و چنین احدی معارض دیگری نتواند شد

با فعل و قول معارض شوند و چنین اگر قول مقدم بوده باشد در حق او و اگر آن قول خاص بود بامت و ورود

او پیش از آن باشد که امت بمثل فعل او قیام نموده باشد آن قول مخصص فعل او شود بنسبت با امت و

اگر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری بود که سبقیت احدی بر دیگری معلوم

باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل امت را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقل است

دون فعل که آن مفتقر است بقول مسئله چهارم در آنکه رسول علیه السلام پیش از نبوت بشریعت دیگری متعبد

بود یا نه اکثر ائمه بر آن اند که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی یا

بشریعت عیسی متعبد بودی و یا بشریعت پیغمبرانی که پیش از عیسی بوده اند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت

ایشان منسوخ شد بشریعت عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری

بتثلیث قایل شدند و نجات اندک بوده چنانکه نقل ایشان از انشا به و مذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بود چه

نقل متواتر ثابت شد که او حج میگزارد و طواف میکرد و از میته و زنان اجتناب مینمود و عقل در این امور استقلال

نداردپس ناچار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر برآنند که متعبّد نبود بنا برآنکه اگر مأمور بودی بشریعت دیگری
در وقایع انتظار وحی نکردی بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبّد بودی برجوع با کتب ایشان واجب
بودی بواسطه تأسّی بدو و اگر او در رجم یهود به شریعت رجوع با توریة کرد جهت الزام یهود بود مسئله پنجم در آنکه
خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف سمنیه که گفتند مفید علم نیست مطلق و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود مفید علم
بود و اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب باطل اند چه با وجود بلاد بعیده از ما همچو مکه و
مدینه و غیر آن بضرورت حکم می کنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه تواتر بضرورت میدانیم که علی علیه السلام
و خاتم و غیر ایشان بوده اند با آنکه گذشته اند مسئله ششم اندران که خبر متواتر مفید علم است نظرا یا بضرورت مذهب
ابوالحسین بصری و کعبی و امام الحرمین و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف
نموده و حق آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی را که فکر ایشان صورت نبندد حاصل
نبودی همچو ابلهان و کودکان مسئله هفتم در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند
یعنی جمعی نباشند که تواطی ایشان بر کذب محال بودی و علما اختلاف کرده اند در آن که عمل بدو واجبست یا نه حق
آنست که عمل بخبر واحد عدل واجبست چه حق تعالی حذر واجب گردانید بانذار طایفه از فرقه چنانکه فرمود فلولا نفر
من کل فرقة طایفة لیتفقّهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه بر سه تن اطلاق
کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی یا دو بود و لعل هر چند در اصل از برای ترجی است اما چون حمل بر آن
متعذر است حمل بر ایجاب باید کرد جهت اشتراک هر دو در توقع باب چهارم در اجماع و آن عبارتست
از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور و اکثر طوایف قایل اند بدان که اجماع حجت است
الا نظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند که شیعه و احمد بن حنبل حجیت اعتباری ندارد چه شیعه منع حجیت اجماع
نکرده بلکه در استدلال مخالف اند چه ایشان میگویند که اجماع بنا بر آن حجت است که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و
حینئذ امام معصوم که بهترین ایشان است بناچار باید که داخل بوده باشد و چون او اتفاق کند حجت باشد
و احمد بن حنبل نیز حجیت اجماع را منع کرده بل وجود اجماع را مستبعد شمرده چنانکه اتفاق آدمیان در وقتی واحد
بر ماکولی واحد مستبعدست و این ضعیف است زیرا که دواعی ماکولات مختلف اند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند
اجماع دیگر ممکن است لیکن وقوف برو متعذر بنا بر آن که علما در شرق و غرب منتشر اند و از کجا معلوم شود

که آنگه در مغرب تا آنگه مشرق است دران حکم اتفاق کردند نیز بعضی قائل اند و بعضی خایف از سلاطین و بکمو
و چنین شاید که از ترس متفق شوند و در سر ازان رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیف
است چه شاید که در بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک اجماع اهل مدینه
حجت است لقوله ان المدینة طیبة لینفی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و مراد باهل البیت باتفاق مفسران علی است و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام و لقوله علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله
و عترتی و پیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجت است لقوله صلعم علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و پیش بعضی
اجماع شیخین یعنی ابی بکر و عمر علیهما اللعنه حجت است لقوله صلی الله علیه و آله اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و
استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بران همچو حدوث عالم و وجود صانع اما
در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بران همچو اثبات باری تعالی استدلال باجماع جایز نباشد و الا دور لازم
آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و گروهی گفته اند اگر اجماع محتاج بود بسندی
پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی بود از تمسک باجماع و این ضعیف زیرا که از وجود سند عدم
افادت اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل
تاویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عامتر بود اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو
مساوی باشند متساقط شوند و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید منقول باشد بتواتر تا عمل بران واجب بود
و حق آنست که اگر نیز بطریق آحاد منقول باشد عمل بران واجب بود چه نقل ظنی همچو سنت بطریق آحاد مفید است
پس قطعی اولی بود **باب پنجم** در قیاس و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر بواسطه
اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم همچو اثبات تحریم در نبیذ بواسطه ثبوت او در خمر بسبب اشتراک علت
که آن اسکار است پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر درین صورت که آن را اصل خوانند و مقیس همچو نبیذ
که آن را فرع خوانند و امر مشترک که آن اسکار است درین صورت و آن را علت خوانند و حکم که آن تحریم است و فقها مقیس
علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع و طرق و آله بر علیت وصف جامع نه آنند اول نص چنانکه
اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل دوم ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی و چنین که از آنجا

معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثالش رسول صلعم نهی کرد از بیع طعام بطعام بتفاضل و نقدا ان

وفرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یدا بید پس ازینجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز بیع است

بتفاضل سوم اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آنکه علت تقدیم برادر مادر پدری بر پدری در میراث

امتزاج نسبتین است چهارم مناسبت و آن وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب متضمن وجود چیزی بود که

آن چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت

و آنچه در معاد با دفع عقاب بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است محافظة علی العقل

پنجم شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقض وضو فرض است قیاس بر مس ذکر خود ششم دوران و آن حدوث

حکم است بحدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند هذا الحکم دار مع المشترک وجودا و عدما و دوران

الشی مع الشی دلیل علی ان المدار علة للدایر هفتم تقسیم و آن حصر اوصاف است در اصل و ابطال بعضی از آن

تا باقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی والاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگر نباشد

سبر چنانکه گویند حرمت ربا یا معلل است بطعم یا کیل یا قوت لیکن دوم و سیوم منتفی اند پس اول متعین بود

هشتم طرد و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور بی نزاع نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل

والفرع الا کذا و هو ملغی فیثبت الحکم فی الفرع و ابطال علیت بشش چیز کنند اول نقض و آن بدید کردن وصف

است بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم تبییت علت است مر عدم صحت صوم را گویند من لم یبیت

عری اول صومه عن النیة و اذا عری اول صومه عن النیة لا یکون صحیحا لان الصوم عبارة عن الامساک من

اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوض است بروزه که آن درست است باتفاق مع عدم

التبییت دوم عدم تاثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع اول گویند مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی

الهواء والسمک فی الماء والجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این وصف موثر نیست چه می یابیم که بیع

با زوال این وصف صحیح نیست در جائی که مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه

حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة لا یقصر فوجب الا یقدم اذانه قیاسا علی المغرب

پس معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة مقصوره نیز همچو ظهر و عصر اذان مقدم نمیدارند سیوم کسر و آن

الغاء احد الجزئین است از درجه اعتبار و نقض جزو دیگر و این را نقض مکسور خوانند چنانکه گویند صلوة الخوف

صلوة یجب قضاؤها فیجب اداؤها قیاساً علی صلوة الامن والجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها
پس معترض گوید که کونه صلوة یجب غیر معتبر فی وجوب الاداء فیبقی کونه عبادة واجبة القضاء وهو منقوض بصوم
الحایض فانه یجب قضاؤها مع انه لا یجب اداؤه چهارم قلب و آن عبارتست از تعلیق خلاف آنچه مستدل
گفته باشد بوصفی که مستدل آنرا علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع و الحاق باصل او کرده چنانکه حنفی
گوید بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد معاوضة
فیقول القالب بیع الغیب عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرؤیة قیاسا علی النکاح والجامع کون کل
منهما عقد معاوضة پنجم قول بموجب و آن تسلیم مقتضای قول مستدلست با بقاء خلاف چنانکه گوید الخیل سایق علیه فیجب
فیه الزکوة کالابل فیقول المعترض ما ذکرت مسلم لکن یجب علیه زکوة التجارة لا جمیع انواع الزکوة ششم فرق و آن
خصوصیت اصل را علت حکم سازند یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند والله اعلم

فن پنجم در علم فقه که عبارتست

از معرفت فروع احکام شرعی از ادلهٔ تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در عقول مقررست که وضع احکام
شرعی ناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق چه خالق از آن منزه است و بحث فقه منحصر شود در دو قسم چه
آن فایده یا سعادت اخروی بود یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن و قسم اول را عبادات و علم آخرت
خوانند و قسم دوم را بعضی به سه قسم کنند چه بحث در آن یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع او یا بحفظ
هر دو و اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیوم را جنایات و چون نیل سعادت ابدی از
عبادات صورت بندد آنرا مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند چه اهتمام شارع بدان
بیشترست و بنابرین هرجا که بعبادات فرموده صلوة را مقدم داشته نحو اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست
بر اموری چند چه بحث آن امور مقدم دارند و درین مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان
بحسب مذاهب مختلفه بلکه بمذهبی معین نیز صورت نمی بست و ارادت چنان بود که فواید او مر عموم امت و کافه
اهل این ملت را شامل باشد بر فروض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که چون مکلف بران وجه
بران قیام نماید آن عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی بغایت پسندیده افتاد و هرکه در دین و طاعت

واخلاص ویقین در عبادت بود وایضا اگر خلل در ان موجب خطر است جهت احتیاط جز برین وجه بگذارد و عبادات
منذوبه را چون بزیادت ونقصان آن ایمنی لاحق نشود بمذهبی که دارد گذارد تا هم قاعده حقیقت ممهد باشد
وهم وظایف مذهب وعصبیت مرتب وهیچ شک نیست از ان که اگر علمای وقت وامنای ملت عناد وعصبیت
رها کنند عموم امت را جز برین وجه بعبادات نفرمایند **لمؤلفه** لقد وضح المقال ان استفادوا و لکن این من
ترک العناد **باب** اول در بیان صلوة ومقدمات آن مشتمل بر ده فصل **فصل** اول در طهارت بدانکه
طهارت بدن وجامه وجای نماز از نجاست واجب است ونجاست دو قسم است یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی
بمذهب ابی حنیفه دو نوع است یکی غلیظه همچو خمر وخون وریم و بول وغایط وهر چیزی که گوشت او را نشاید خورد
شرعا واز اینجا تا بمقدار درمی پیش او در نماز معفو است اما زیاده را زایل باید کرد تا نماز درست باشد دوم نجاست
خفیفه همچو بول آنچه گوشت او شرعا توان خورد واز این تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفو است اما بمذهب
شافعی واحمد ومالک اندک وبسیار هر نجاستی مانع نماز است وازاله آن واجب ومذهب صادق نیز
همین است الا پیش او در بول وروث ما یوکل لحمه دو روایت وفقاع ومنی مطلقا نجس اند پس مکلف
باید که بدن وجامه وجای نماز خود را از هر چه پیش مجتهدی نجس است پاک گرداند تا نماز او باتفاق درست باشد
ونجاست حکمی دو نوع است یکی مغلظه که موجب غسل است دوم غیر مغلظه که موجب وضوست اما آنچه موجب
غسل است پیش اکثر فقها سه چیز است جنابت وحیض ونفاس وهیچ بمذهب صادق این سه واستحاضه مع
غمس القطنه ومس میت آدمی پیش از غسل او وفرض در غسل جنابت پیش ابو حنیفه سه چیز است یکی مضمضه دوم
استنشاق سوم شستن جملهٔ اعضای ظاهر بدن وبن مویها و پیش شافعی دو چیز است یکی نیت دوم شستن
جملهٔ اجزای ظاهر با مویها ومنابت آن وپیش مالک واحمد پنج چیز است نیت ومضمضه واستنشاق ورسانیدن
آب بهمه اعضا ودست را بر اعضا مالیدن بوقت غسل وپیش صادق چهار چیز است نیت با استدامت ورسانیدن
آب بظاهر جمیع بدن وبن مویها یا تخلیل موضعی که آب بی تخلیل بدانجا رسد وترتیب یعنی اول سر شوید
وبعد ازان جانب راست وبعد ازان جانب چپ غسلی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مستجمع نیت بود بر
سبیل استدامت ومضمضه واستنشاق وشستن جمیع ظاهر بدن با مویها ومنابت آن ومالیدن دست بر جمیع
اندام اگر آب بدشواری بدانجا رسد واگر با تابع باز ترتیب ونیت برین وجه کند که نویت الغسل لاغتسل من الجنابت

در رفع الحدث استباحة الصلوة قربة الی الله و اینمعنی اگر در دل بگذراند جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی
تلفظ نیز کند و بحث در غسلهای دیگر نیز همین است که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه بمذهب احمد در غسل حیض
موی گشادن واجبست و در جنابت سنت اما نجاست غیر مغلظه که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه از سبیلین
بیرون آید و از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد و خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و خواب اگر مضطجع باشد
یا متکی یا مستند نه آنکه ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه اگر در نماز بود و بمذهب شافعی خروج غیر منی
از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال عقل با عما یا جنون یا مستی یا خواب که
غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشره مرد و زن بیکدیگر که محرم نباشند و شوهر هم در این صورت هم غیر
محرم است و مس فرج اگر قبل باشد و اگر دبر مرد یا زن صغیر یا کبیر مرده یا زنده و محل جب همان حکم دارد و بمذهب
احمد همین است مگر آنکه خواب اگر نیز ممکن المقعد باشد ناقض است و بمذهب صادق بول است و غایط و باد از
موضع معتاد و هر چه از آنجا بیرون آید متلطخ بنجاست همچو کرم و استحاضه قلیله بخلاف مذی و کرمی که متلطخ نباشد
و خوابی که مبطل حاسه سمع و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته ممکن المقعد یا غیر آن و هر چه عقل را
زایل کند و بمذهب مالک نیز همین است پس احتیاط آن باشد که چون یکی از اینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است
حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز نگزارد و فرایض وضو بمذهب ابی حنیفه چهار چیز است غسل وجه و یدین با مرفقین
و مسح مقدار ربعی از سر و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش چیز است نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و غسل وجه و یدین
با مرفقین و مسح بعضی از سر اگر چه یک موی باشد و بقولی دیگر سه موی و غسل رجلین تا کعبین و ترتیب نگاه داشتن
و بمذهب مالک این شش است با زیادتی موالاة و بمذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق
الا آنکه نیت مقارن اول مضمضه باشد و بمذهب مالک و احمد مسح جمیع سر فرض است و بمذهب صادق هفت
چیز است اول نیت با استدامت آن حکما تا آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر بما بقی
مسی پنجم مسح هر دو پای ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بردارد و غسل آن بشی از مسح مبطل وضو باشد و مسح
و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالاة پس وضوی صحیح بمذهب جمیع مذاهب آن
باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیتی مقارن با اول مضمضه با استدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین با
مرفقین و مسح جمیع سر ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بردارد زیرا که چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شده

باشد آب نو برداشتن از برای مسح بهیچ مذهب فرض نیست و مسح رجلین همچنین و بعد از آن غسل آن بار عایت
ترتیب و موالات درین افعال و ترک مسح بر موزه الا مع الضرورة اگر گوینده زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل رجلین
بمذهب صادق بدعت است و بدعت موجب خلل در طاعت گوییم ایشان بران مظنهٔ خلل است در ثواب و ترک آن
مظنهٔ بطلان عمل پس ایشان بران اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان مسح و غسل بنوعی که نیت هردو یا باحدی بر سبیل
وجوب و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف جامع است گوییم جمع میان هردو بنابر تحصیل واجبست بتعیین چنانکه
بوقت اشتباه تقدم احدی الجمعتین میان جمعه و ظهر جمع کنند و بوقت اشتباه قبله یک نماز را بدو جهت
یا زیاده گزارند بر عدم غلبهٔ ظن بجهتی معین و در وقت معین و در وقت اشتباه منکوحه با اجنبیه از هردو
اجتناب نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد تحصیلا للمامور به یقینا
وجوب هردو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید **فصل** دوم در ما یتطهر به و آن یا
آب بود یا بدل او و اگر آب باشد باید که آبی باشد که آنرا اضافت بچیزی نکنند همچو آب گل و آب
زعفران و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد
بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالهٔ نجاست عینی به آب مضاف نیز جایز بود و بمذهب
شافعی چون آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی
او یا طعم او یا لون او بگرداند و بمذهب احمد اگر نیز دو قله باشد و بول یا عذرهٔ مایعه در وی افتد نجس
شود مطلق اما بمذهب ابوحنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد و نجاست دران جا افتد پلید شود
و اگر ده گز در ده گز باشد و نجاست را از آنجا اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب هرچند اندک بود
روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم وی متغیر شده باشد
و آب مستعمل نیز پیش او طاهرست و مطهر و بمذهب صادق آب روان اگر اندک باشد و اگر بسیار پاک بود مگر رنگ
یا طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده که نجاست در وی افتد اگر کری باشد که آن هزار و دویست رطل
عراقیست پلید نشود مگر متغیر طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل بدین مذهب طاهرست و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد که
طهارت از نجاست عینی و حکمی به آبی کنند که باتفاق طاهر بود یا مطهر و چون آب نیابد یا اگر یابد باستعمال آن متعذر بود
بنابر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول بدان جایز باشد که تیمم کنند و تیمم بمذهب ابوحنیفه و مالک بر خاکی که پاک باشد

جایز بود و اگرچه با گچ و آهک و ریگ آمیخته باشد اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب صادق
باید که آن خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه آن او را خاک نخوانند
و تیمم را هفت رکن است اول نقل تراب چه اگر بر روی و دستهای او باشد و او دست بر آنجا مالد
درست نباشد دوم طهارت موانع تیمم سوم قصد چه اگر باد خاک را بر روی و دستهای او افشاند و او دست
در آن مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد اما بمذهب
ابو حنیفه اگر بکمتر از ربعی از روی خاک برسد روا باشد ششم هر دو دست تا آرنجها بمذهب ابو حنیفه و
شافعی خاک با آرنجها رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا به مار دست هفتم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه
یک ضربه جایز باشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت استباحت صلوة و تقرب و ایقاع
آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم سوم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی
چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف ایسر پنجم
ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم چندانکه خواهد از فرایض و نوافل تواند گزارد و در اوقات مختلف و حکم
او همچو حکم وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه را علیحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد ما دام که وقت باقی
باشد چندانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گذارد و بمذهب صادق هم تیمم درست نباشد الا عند
تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بخاکی کند که پاک خالص که از زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل
کند و نیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بر وجه وجوب و بر آن نیت باشد
تا بوقت فراغ از تیمم و تمام روی و هر دو دست را تا آرنجها بمالد و به دو ضربه باشد و بیک تیمم جز یک نماز
فریضه نگزارد و تیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد **فصل** سیوم در
معرفت وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادق است و مراد بصبح صادق آنست که از آن جاکه
آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بعرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح کاذب باشد و از اول طلوع
صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب یعنی میل او از وسط
السما بجانب مغرب و اعتبار آن بسایه توان کرد ما دام که سایه در نقصانست پیش از زوال است و چون در زیادت
افتد وقت نماز پیشین بود تا آن وقت که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون از آن اندک زیادت

شود نماز دیگر درآید و این بمذهب شافعی و احمد و مالک است اما بمذهب ابوحنیفه تا آنوقت که سایهٔ هر چیزی دو به چندان
چیز شود وقت نماز پیشین باقی مانده باشد و چون سایهٔ هر چیزی دو چندان وی شود اول وقت نماز دیگر باشد.
و تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ
شود نماز دیگر توان گزارد و اگر از روز پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین و دیگر را ادا توان
گزارد و مذهب مالک نیز همین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت
نماز شام آن مقدار است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت
نماز بگزارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد و شفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب از
از روی بجای و روشن شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابوحنیفه آخر نماز شام آنوقت باشد که شفق فرو رود
و شفق پیش او سفیدیست که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای روشن شدن آفتاب و چون شفق غایب شود.
وقت نماز خفتن درآید و باتفاق هر چهار تأخیر نماز خفتن از ثلث شب فاضلتر است و تا برآمدن صبح
وقت جواز نماز خفتن است اما بمذهب صادق هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن
باشد و تا پیش از نیمهٔ شب بمقدار اداء چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا تواند گزاردن
و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا شود و پیش مالک اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت مانده باشد
مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گزارد و پس احتیاط آن باشد چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است
مگر در نماز بامداد که پیش ابوحنیفه در آخر وقت فاضلتر است در اول وقت بگزارند تا باتفاق درست باشد

فصل چهارم در ستر عورت بدانکه بیک قول شافعی ناف و زانو و ما بینهما از مرد عورتست و بقولی
دیگر ناف عورتست و زانو نیست و پیش ابوحنیفه زانو عورتست و ناف نیست و پوشیدن این مقدار
در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق و مالک عورت مرد پس و پیش است و بس اما جملهٔ اندام زن
آزاد عورتست جز روی و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد با زیادتی
پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق همهٔ تن او عورتست مگر سر که اگر برهنه بود نماز درست باشد
و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابوحنیفه از سوأتین زیاده از مقدار درمی و از غیر سوأتین بمقدار
ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد

بهر مقدار

هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن فاسد شود و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد و بمذهب صادق همین است
پس احتیاط آن باشد که مرد زانو و ناف و ما بینهما الیه بپوشاند و زن اگر حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر
روی و هر دو کف دست و اگر امت باشد همچنین در هر مقداری که در عورت در نماز منکشف شود یا هر مقداری
از نجاست که ملاقی شود با جامهٔ او حکم ببطلان آن نماز کند و باسر گیرد و آنچه در نماز پوشیدن جایز است جامهٔ
و کتان و صوف مرزنان را ابریشم و پوست و هر چه دباغت کرده باشند و اگر چه پوست سگ باشد بمذهب
ابوحنیفه و پوست هر حیوانی که باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست سگ و خوک بمذهب شافعی و مالک و احمد بشرط
دباغت و بمذهب صادق از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال بود بشرط ذبح و طهارت آن نماز نشاید
کرد پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل باشد و زن اگر حره باشد
و اگر امت جمیع بدن البته مگر روی و کف دست بچیزی که باتفاق نماز در آن درست باشد بپوشانند و
پوستها آنچه نخورند یا مذبوح نباشد نپوشند تا نماز باتفاق درست باشد فصل پنجم در استقبال بر هر کس
در مکه باشد روی بکعبه آوردن یا در محرابی گزاردن که مبنی بر عیان کعبه باشد لازم است و بر دیگران
روی بجهت او و بمذهب صادق بر هر که کعبه در مشاهدهٔ او بود واجب است روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران
روی بجهت او و اگر قبله یا وقت بر او مشتبه شود و کسی را نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند و بعد از
غلبهٔ ظن بوقت یا بطریق نماز بگزارد و اگر نه احتیاط آن باشد که از چهار طرف نماز بگزارد فصل
ششم در مکان و آنچه بر آن سجده کنند بدان که هر مکانی طاهر مر نماز را شاید مگر مغصوب بود و بمذهب صادق
که اگر مصلی بغصبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامهٔ مغصوب و سجده بمذاهب اربعه بر زمین
و هر چه از زمین بروید و بر هر چه پوشیدن آن مر مصلی را روا بود شاید بشرط طهارت آن و بمذهب صادق
بر چیزی که آن را بر سبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید پس احتیاط آن باشد که در مکان مغصوب
نماز نگزارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست باشد فصل هفتم در مفسدات نماز
بدانکه حدوث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار
نماز فاسد کند بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و
انین و تاوه یا گریه باواز از برای دنیا پیش ابوحنیفه و مالک و احمد مطلق و پیش شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح

بر وجهی باشد که از دو حرف صادر شود مبطل باشد و قراءت قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود همچنین و پیش
ابو حنیفه اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و بفعلی فاحش همچو وثبه یا لعبی و فعل بسیار و تطویل اعتدال
نه از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین و تطویل و شک در نیت اگر رکنی گذشته باشد و اگر نه و نیت
قطع و تردد در نیت و تعلیق پیش شافعی قطع نماز بجزوی نماز باطل شود و بمذهب صادق هر چه ناقض طهارت
مبطل نماز است و کلام بدو حرف یا زیاده مگر از قرآن و دعا که قصد بدان مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد
اگر مفهم باشد و حرفی که بعد از و مدت باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و بازپس نگرستن و قهقهه
و دعا حرام بود و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت آنرا کثیر خوانند و نماز تعلق گشته
باشد و زیادتی رکنی چنانکه رکوعی زیاده کند یا سجدتین و غیر آن و دست برهم نهادن خواه دست راست بر
دست چپ نهد و خواه بر عکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد
پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست برهم نهادن پیش
هیچ یک از مجتهدان فرض نیست بلکه پیش مالک نیز قدحی باید گذاشت و از صاحب شریعت هر دو نقل
افتاده دست برهم نهند و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست برهم نهاد یا نه سرهای آستین
برهم نهد و آمین نگوید چه آمین گفتن پیش هیچکس واجب نیست فصل هشتم در فرائض نماز بدانکه نماز پیش
ابو حنیفه شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله
اعظم یا الرحمن اکبر یا غیر آن زیادتی دیگر بگوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه نشستن بجای
آنست و اگر نشسته تواند خفته سوم قراءت و او بمذهب او بحکم فاقرؤا ما تیسر منه یک آیه از قرآن
و خواندن فاتحه پیش او واجب نه فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد
و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجب است و بعضی سنت و بعضی مستحب و فریضه آنست که کردنش موجب
ثواب و ناکردنش بعمد و سهو بعذری موجب فساد عمل و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست که
کردنش موجب ثواب است و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش
موجب فسق نه کفر و سنت آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب خجالت بود از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و مستحب آنکه بفعلش مثاب شود و بترکش معاقب و خجل نگردد و بمذهب دیگران میان فریضه و واجب و سنت.

و مستحب هیچ فرقی نیست و بمذهب مالک و احمد و یک قول از شافعی فرایض نماز سیزده اند اگر نیت را شرط گیرند
و بقولی که رکن گیرند هیجده و غزالی گفته است نیت بشرط نزدیکتر است چه اگر رکن بودی بنیتی دیگر محتاج شدی
اول نیت و پیش شافعی نیت باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر
نباشد بلکه اول نیت را باول تکبیر و آخرش را بآخر تکبیر پیوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دل است
و تلفظ کردن به انکه اودی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد
نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز
غفلتی میان تکبیر حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماز درست بود دوم تکبیر افتتاح و آن پیش
این هر سه الله اکبر است و بس سیوم قیام مع القدرة چهارم قرآت فاتحه باهر حرفی و ترتیبی و مدی
و تشدیدی که دروست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در ان هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن
در ان هشتم قرار گرفتن در ان قیام نهم سجود بپیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای از متمکن بر
زمین یا جای نماز نهادن چنانکه از سختی زمین به پیشانی برسد دهم قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده
اول بقعده رفتن دوازدهم قرار گرفتن در ان سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در ان پانزدهم قعده
در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هجدهم سلام اول
و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب را بروجهی که گفته شد و موالاة را میان این ارکان چنانکه در
سجود توقف بسیار کند تا فصل نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و چنین بیست و یک شود
و بمذهب صادقیه فرایض نماز قیام است مع القدرة و نیت که آن قصد است بایقاع صلوة معینه
لوجوبها او ندبها اداءً او قضاءً قربةً الی الله و اتمام نیت باید که باشد تا آخر تکبیر احرام مقرون بود چنانکه
هیچ زمانی از اندک و بسیار متخلل نشود تا حدی که بعضی گفته اند اگر بعد از قربةً الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود
و احضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجب و مندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات
و ندبیت مندوبات بدلیل یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اصلی فرض الظهر
اداءً لوجوبه علی قربةً الی الله و تلفظ بنیت واجب نیست مگر آنکه اندیشه شوانکرد اما اگر با قصد قلبی تلفظ
نیز کند بهتر باشد و بیشتر علماء این مذهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست نباشد الا مع العجز و درین نیت

چهار چیز را متعرض باید شد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیوم ادا یا قضا چهارم قربت دوم واجب که
بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن به نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است
و بس الله الاکبر اگر گوید نماز باطل شود و قرائت فاتحه با هر حرفی و تشدیدی که ترتیبی که در دست و قرائت
سورتی دیگر تمام و الضحی و الم نشرح یک سوره اند و همچنین لایلاف و الم تر کیف چنانکه اگر یکی بعد از فاتحه
یکی از اینها نخواند عمدا نماز باطل شود بقول بعضی و همچنین اگر بعضی از سوره نخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم
نیز نگوید هم نماز باطل شود و بجهر خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی با خفیات
در رکوع و بیار آمیدن در وی و تسبیح و با حالت قیام رفتن و بیار آمیدن در وی و سجده تین و در وی واجب
که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف باشد و سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرمیدن
در وی بقدر تسبیح و سر برداشتن از سجده و آرمیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و
جلوس بمقدار آن صورت تشهد و آنچه واجب است بمذهب ما مقدار است که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط
آن باشد که احضار نماز کند بر وجهی که گفته شد پس نیت بعربی و تکبیر احرام بصیغه الله اکبر مقارن نیت
چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود و فاتحه و سورتی دیگر که باتفاق سوره باشد نخواند و سور عزایم
که مذهب صادق اند چهار اند الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرا باسم ربک نخواند و در تشهد اول ذکر سلام
نکند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او البته بجا آورد که آن بهیچ مذهب مخل نیست
و بر مذهب فرض و صورت تشهد پیش ابو حنیفه و احمد برین وجه است التحیات لله والصلوة
والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد
الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش شافعی
برین وجه که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد اول اللهم صل علی محمد می باید گفت و بمذهب مالک
تشهد برین صورت التحیات الزاکیات لله الطیبات لله الصلوات لله السلام علیک

ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذهب چهار رکعتی تشهد اول فرض نیست و چنین السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله گفتن هم در و فرض نباشد پس احتیاط آن باشد که تشهد
اول چنین باشد التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و در تشهد دوم سلام را بر شهادتین و صلواتین فرق بکنند تقدیم
چه آن بمذهب صادق هم مبطل است بلکه چنین گوید که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله و اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر خواهد دو سلام دهد یکی از یمین بر سبیل وجوب یکی
و دیگری از یسار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابو حنیفه است
و بعضی از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد واجب است بر نوعی که بسم الله ابتدا میکنیم در قرائت بنام
خدا که سزاوار پرستیدن و عبادت است الرحمن نهایت بخشنده نعمت حیات و عقل الرحیم بی نهایت بخشاینده
بقا و رزق و محافظت از آفات و ترک مواخذت بر تقصیرات الحمد لله ستایش و حمدی که از ازل
تا ابد معلوم و موجود بود و هست و خواهد بود مر ذاتی را که موصوف بقدم و وجوب و منزه از تغیر و
حدوث مبدع کائنات و جامع همه کمالات رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده
همه عالم و عالمیان است الرحمن بخشاینده است بار دیگر زنده کردن و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن
الرحیم آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ و دهم آن و رساننده بهشت جاودان مالک یوم
الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچ کس را
در آن روز نباشد الا حضرت او را تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آن روز را پیدا کند و اگر خواهد
روزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم الیقین معلوم کردیم که مخصوص بدین صفات و موصوف
بدین کمالات حضرت پاک تو دیگری نتواند بود و بدانستیم که زبان ما را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت
نیست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت ندارد ما للتراب و لرب الارباب لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت تو آریم و ترا پرستیم و بس چه غیر تو مستحق عبادت نیست

وَاِیّاکَ نَسْتَعِیْنُ در توفیق معرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورات بشریت و موجبات خزی دنیا و
آخرت معونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ ای نماینده و توفیق دهنده هر که
خدای از تو میخواهیم که راه نمائی ما را و ثابت داری بر راهی راست در اعتقاد و اقوال و افعال صِرَاطَ
الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ راه آنکسانی که ایشان را نعمت و خلعت خلّت و رسالت و ولایت مخصوص فرمودی
غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ نه راه آنکسانی که در معرض غضب و سخط آمده اند وَلَا الضَّآلِّیْنَ و نه راه آنکسانی که
بعد از وضوح امارات هدایت در بیدای ضلالت سرگشته مانده اند اگر گویند که نماز بر وجهی که ذکر کرده شد
گزاردن هر چند باتفاق درست است اما اگر بهمان اختصار کنند عبادت از کمال و فضیلت خالی ماند و ترک
سنت لازم آید و جواب آنست که ما نگفتیم سنن و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کنند بلکه گفتیم
هر چه سنت است بمذهبی و مبطل بمذهبی دیگر همچو دست بر هم نهادن در نماز و آمین گفتن و امثال آن بنابر ظن
مغفرت بران اقدام ننماید اما سنتهائی که موجب خلل نیستند همچو ادعیه بوقت مضمضه و استنشاق و غسل وجه
و یدین و مسح و تطویل غرّه و تخلیل لحیه و امثال آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود
و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچو نوافل مرتّبه و اقامت و دعاء استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد
بهر مذهبی که خواهد بجای آرد فصل نهم در عدد نمازهای واجب بدانکه در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ و عاقل
هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از وی بهیچ حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که
از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یازده و بمذاهب ائمّه اربعه اگر در سفر نماز را تمام گزارد درست باشد
اما بمذهب صادق علیه السلام واجب است که قصر کند و اگر تمام گزارد درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر
کند بجمیع مذاهب قصر جائز است در سفری که در وی قصر روا بود و پیش ابو حنیفه مسیره سه شبانه روز است بسیر شتر
و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر هیجده فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد چهل
و هشت میل است که آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق علیه التحیة والثنا هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت
فرسنگ کند احتیاط آن باشد که دران سفر هم بقصر بگزارد و هم با تمام تا بیقین از عهده تکلیف بیرون
آید و اگر سفر مباح نباشد تمام کند در همه حال با آنکه پیش ابو حنیفه قصر نیز شاید چه او مطلق سفر را گفته است
و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر در وقت ظهر یا عصر جائز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که

در هر نمازی نیت قصر و جمع کند و چون قصر و جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله نکند مگر به تیمم یا وضو اگر احتیاج
افتد یا اقامت و بمذاهب صادق علیه التحیة و التسلیم جمع در غیر صورت قصر نیز جایز است و عدم وقوع فاصله
شرط نیست و بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بیک قول اگر یک نماز فریضه کسی
عمداً و قصداً بی عذر ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند بگویند تا از ترک نماز
توبه کند پس اگر اصرار نماید و گوید نماز فریضه است لیکن من نمیگزارم قتل او واجب باشد بعضی گفته‌اند که
بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفته‌اند شمشیر در پهلوی او می‌خلانند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته‌اند
چوب بس زنند تا بمیرد یا توبه کنند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند الا گور او را آشکارا
نکنند و بیک قول احمد تارک نماز بترک و اصرار کافر شود و او را تغسیل و تکفین نباید کرد و بر او نماز نشاید
کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعیست و بمذهب صادق و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا بار
پس اگر از آن امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند **فریضه دیگر نماز جمعه است** و انعقاد او را چند شرط است یکی
آنکه روز آدینه باشد و وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد
پیش از ظهر بیک ساعت جمعه رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب بود تا بوقت آنکه سایهٔ هر چیزی مثل
او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشد جز امام بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و بیک قول احمد
چهل تن و بقولی دیگر از دو تا ده تن و کمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن
نشاید و بهمه مذاهب اینجمله باید که ذکور باشند و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابوحنیفه که
امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق اوست در مسافر سیوم آنکه مصر جامع باشد بمذهب
ابوحنیفه و صفت مصر جامع بروایتی درست آنست که در او ذوالامر یا والی که نایب او باشد در حکم و مفتی و قاضی
که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری و سوق قایم و بمذهب صادق
مر مصر جامع را قرابت بر مذهب او چهارم آنکه ذوالامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب
ابوحنیفه و بیک قول احمد هم اذن امام یا نایب او شرط است و بمذهب صادق عم آن ذوالامر باید که معصوم
بهمه بود و در وقت ظهور او بی حضور او یا نایب او یا اذن او منعقد نشود اما اگر غایب باشد همچو درین
وقت منعقد شود بقولی پنجم آنکه اقامت جمعه باید در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این

شرط اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا دیهی که آن وقت ادا جمعه پیش آن سه جایز باشد اما بمذهب صادق
جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب حنیفه و یک روایت از مالک ذکر خداست و بمذهب
دیگر آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب شافعی فریضه در خطبات ایستاده و یک
روایت از احمد نیز ایستادن در خطبه فرض است و بیک قول شافعی دعا مومنان و قراءة قرآن و موالاة در
خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران دو خطبه با قراءة و دعا و قعود بین الخطبتین سنت است اما بمذهب صادق علیه السلام
دو خطبه واجب است هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله تعیین و بر وعظ و لفظ آن متعین
نیست و قرائت سوره خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تمام بود مجزی شود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو
بجلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند واجب است و شرطی دیگر بمذهب صادق آنست که از موضعی که جمعه
گزارند تا بموضعی دیگر که کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را
تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حالت جمعه پیش ائمه بر این وجه است که شرح داده شد احتیاط
آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگزارند و ظهر نیز هم بگزارند تا بیقین از عهده فریضه بیرون آیند
و فریضه دیگر نماز جنازه و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در وی چهار تکبیر است باتفاق [illegible] بمذهب
ابو حنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در سر تکبیر دیگر نه و پیش او نیت کنند و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد
انت الله الذی یبقی و ما سواک یفنی و کل شیء هالک الا وجهک لک الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دوم
بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و صفیک و حبیبک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت علی احد من
العالمین و بعد از تکبیر سیوم گوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا
اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی الاسلام و اگر کودک باشد اللهم اجعله لنا
ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و یسار بی آنکه چیزی خواند
و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان آن نه اند یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه
خواندن هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم نهم دعا میت و جمله مومنان بعد از تکبیر سیوم و در همه تکبیرات رفع یدین
سنت است و در وجوب قیام پیش ایشان خلاف است اما بمذهب صادق علیه السلام فرایض آن قیام است و پنج تکبیر
شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوات نبی بعد از تکبیر اول و صلوات نبی سیوم و دعا میت بعد از چهارم و بعد از

پنجم چیزی بخوانند و در قرآت و فاتحه و سلام نیست و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد
که نیت کنند و فاتحه بخوانند و پنج تکبیر گوید و شهادتین و صلوتین بگوید و ادعیه مذکوره همه بخوانند و سلام باز دهد
دیگر بمذهب ابوحنیفه و یک روایت از احمد نماز عید واجب است و بمذهب شافعی و مالکی نماز عید سنت مؤکد است و پیش بعضی از
از اصحاب ابوحنیفه فرض عین است و پیش بعضی از اصحاب او و اصحاب شافعی فرض علی الکفایه است و بمذهب صادق ع
اگر شرائطی که در جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است تا
وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید بگزارند و نماز عید اضحی
در جمله ایام تشریق روا است و نماز عید باتفاق همه دو رکعت باشد با تکبیرات زوائد و تکبیرات بمذهب ابوحنیفه
شش اند سه در رکعت اول عقب تکبیر احرام و پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه
و سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زائده دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و در هر دو رکعت
تکبیرات پیش از قرآت باید گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زائده یازده اند شش در رکعت
اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهوض و بمذهب صادق ع تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول
بعد از قرآت فاتحه و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قرآت فاتحه و سورتی دیگر و باتفاق در تکبیرات
دست برآوردن سنت است و بمذهب ابوحنیفه در میانه تکبیرات خاموش باشد و بمذهب سه دیگر بگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا
و بمذهب صادق علیه السلام بعد از تکبیر اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت
اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و اهل المغفرة اسئلک بحق هذا
الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد صلواتک علیه ذخرا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخلنا
فی کل ما ادخلت فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد اللهم انی اسئلک خیر ما
سئلک عبادک الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم بگوید اول کل شیء
و آخره و بدیع کل شیء و منتهاه و عالم کل شیء و معاده و مصیر کل شیء الیه و مرده و مدبر الامور و باعث من فی القبور
و قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرائر و بعد از تکبیر سوم عظیم الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت دائم
لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ه و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت الاصوات للرحمن و عنت لک الوجوه

وحارت دونک الابصار کلّت الالسن عن عظمتک والنواصی کلّها بیدک مقادیر الامور کلّها الیک لا یقضی
فیها غیرک ولا یتمّ منها شئ دونک و بعد از پنجم بگوید احاط بکلّ شئ علمک وقهر کلّ شئ عزّک ونفذ فی کلّ شئ
امرک وقام کلّ شئ بک وتواضع کلّ شئ لعظمتک واستسلم کلّ شئ لملکک و بمذهب شافعی و احمد قراءة
سورة ق در رکعت اوّل و سورة القمر در رکعت دوم سنت است و بمذهب ابو حنیفه و مالک تعیین سوره
مسنون نیست و بمذهب صادق سورة الاعلی در رکعت اوّل و الشمس در دوم سنت است و بعد از دو خطبه
پیش او واجبست اما بمذهب دیگران نیست و در خطبهٔ عید فطر باید که مردم را صدقهٔ فطر دادن تعلیم کند و در خطبهٔ
عید اضحی تعلیم قربان و صدقهٔ فطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمی که چون مال او را حساب کنند آنچه زیاده باشد
از مسکن و ملبس و خدمتکار و یک مرکوب و قوت دو ماه بقولی و یکساله بقولی دیگر اگر بمقدار دویست درم
یا بیست دینار برسد واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده در مؤنت او باشند و بندگان
و مکاتب وام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد روا بود
و بمذهب او صاع هشت رطل عراقیست و بنزد شافعی و مالک و احمد هرگاه زیاده از قوت یک روزه او و عیال
او صاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوهٔ او و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقهٔ فطر بر او لازم
شود از هر چیزی که گفته شد یکصاع تمام و ادای قیمت بنزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از بهای صاع
فاضل از آنچه گفته شد مالک باشد فطرهٔ هر که نفقهٔ او بر او لازم است بر او واجب باشد و صاع پیش
ایشان پنج رطل عراقیست و ثلثی اما بمذهب صادق علیه السلام اگر مالک قوت یکساله باشد از برای خود و عیال
خود فطره واجب شود وگرنه سنت باشد و چون واجب شود باید که از برای خود و هر که در مؤنت او باشد
از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد مسلمان و کافر جهت هر یکی یکصاع از آنچه غالب قوت او است بدهد
و صاع پیش او نه رطل عراقیست بقولی و مدنی بقولی و بمذهب ابو حنیفه بر هر که صدقهٔ فطر واجبست اضحیه
واجب باشد و بمذهب دیگران اضحیه سنت موکد است مر توانگر را و اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کنند
و در وقت کسوف و خسوف و زلزله و بادهای سیاه و زرد و اخاویف سماوی بمذهب صادق علیه السلام
دو رکعت نماز واجب شود در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اوّل بعد از تکبیر احرام فاتحه و سوره
دیگر بخواند و رکوع کند و چون راست شود فاتحه و سورهٔ دیگر بخواند و همچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند

و در رکعت دوم همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در همه شرط است و وقت آن از ابتدا است تا انجلا و نماز
زلزله هرگاه که گزارد ادا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش ابوحنیفه نماز کسوف دو رکعت است همچو
سایر نوافل و اخفات در وی شرط است و بجماعت بهتر و اگر جماعت صورت نبندد بانفراد بگزارند اگر خواهند
دو رکعت و اگر خواهند چهار رکعت و در وی خطبه نیست و نماز خسوف دو رکعت است و در وی جماعت نیست و همچنین در ظلمت
با دو خوف از دشمن پیش شافعی و مالک و احمد دو رکعت است هر رکعتی به دو قیام و دو رکوع و سجود و در قیام
اول بعد از تکبیر احرام سورة البقرة بخواند و اگر نتواند بمقدار آن جزوی دیگر بخواند و در قیام دوم آل عمران یا بمقدار
آن و در قیام سوم سورة النساء یا مقدار آن و در قیام چهارم سورة المائدة یا مقدار آن و در رکوع اول
بمقدار صد آیت از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیت از وی و در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه
از وی و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت از وی و در خسوف بجهر خواند و در کسوف باخفات و اگر بجماعت
گزارده باشد خطبه بخواند همچو در جمعه و نماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه بانفراد گزارند و این نماز چون بعضی
مذاهب واجبست احتیاط آن بود که هیچ وجه ترک نکند و بوجهی که مقتضای آن مذهبست بگزارند و بمذهب ابوحنیفه
نماز وتر واجبست سه رکعت بیک سلام همچو نماز شام و بمذهب دیگران سنت است پیش شافعی از یک رکعت تا یازده
و فاضلتر آنکه هر دو رکعت تشهدی و سلامی باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر نیت
وتر و با آنکه یک رکعت مجموع وتر باشد و اگر همه را بیک سلام گزارد روا بود و بمذهب مالک سه رکعت بدو سلام
و بقنوت بعد از رکوع و بمذهب صادق و احمد یک رکعت و وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح
باتفاق و قنوت در وتر پیش ابوحنیفه واجبست و بمذهب شافعی در وتر در نیمه آخر ماه رمضان و در هر نماز
صبح قنوت سنت است و بمذهب مالک در همه ماه رمضان در وتر قنوت سنت است و قنوت بمذهب ابوحنیفه
این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر کله
نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجوا
رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا
فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا ربنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من
والیت تبارکت و تعالیت و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سلم و بمذهب صادق در وتر قنوت نیست اما

در جمیع فرایض یومی در رکعت دوم پیش از رکوع قنوت است پس احتیاط آن باشد که نماز وتر را در رمضان و غیر آن
ترک نکنند و سه رکعت بگزارند با قنوت و اگر کسی نذری یا عهدی کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگزارد
بصفتی معین آن نیز واجب شود اما نیت نماز‌ها که باتفاق یا ببعضی از مذاهب واجب است و نماز نوافل را اهل سنت
بهر مذهبی که خواهند شاید گزارد اما بمذهب صادق ع اگر بر کسی یک نماز قضا مانده باشد نافله از وی درست نباید
پس احتیاط آن باشد که اگر بر کسی قضا باشد اول آن بگزارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود
و بعد از آن نوافل مرتب و غیر آن بهر مذهبی که خواهد بگزارد **باب** دوم در زکوة و خمس و مشتمل بر شش
فصل **فصل** اول در شرایط وجوب زکوة و آن بمذهب ابوحنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ
و خالی بودن ذمت از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه بخلق و گذشتن
سال تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید لیکن نقصان در میان مانع وجوب زکوة نیست چون اول
و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و مذهب صادق همین است الا آنکه تمام ملک و نصاب در جمیع سال معتبر است
و پیش مالک و شافعی بقول جدید بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض شرط نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از
قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی موافقت و در عدم بلوغ و عقل با مالک و شافعی بقول جدید و در مال چیزی پیش شافعی
نزد دست **فصل** دوم در فرایض زکوة بدانکه زکوة نیت است در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة

یکی از فرایض صح

دادن یا در وقت تسلیم بمستحق یا بساعی یا امام و بمذهب صادق نیت وقت تسلیم یکی از اینها متعین است دوم
بمذهب شافعی و مالک ادا زکوة از جنس نصاب و پیش ابوحنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی
و مالک موافقت در غیر زر و نقره و با ابوحنیفه در زر و نقره و بمذهب صادق ع اخراج قیمت در جمیع جایز است اما
از غیر آن فاضلتر است سوم رسانیدن زکوة با امام یا بساعی یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه
که در قرآن مذکور است بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا آنچه
از این هشت صنف در بلاد مزکی موجود باشد و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از آن صنف قسمت کردن لازم است
اگر بنفس خود بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی از آن صنف دهد اما سنت است که
بجمیع اصناف رساند و اول اصناف فقرااند دوم مساکین و خلاف کرده اند در آنکه کدامین از ایشان بدحال تر
بعضی گفته اند فقرا احوج اند که حق تعالی در آیه ابتدا بدیشان کرده و نیز رسول صلوات الله از فقر تعوذ کرد آنجا که فرمود

اللهم اعذنی من الفقر و گفت از فقر خواست آنجا که فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین و نیز حق تعالی کسانرا که مالک کشتی بودند مساکین خواند آنجا که فرمود که اما السفینة فکانت لمساکین
و بعضی گفته‌اند مساکین بدحال‌تر اند زیرا که حق تعالی فرمود او مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید بمسکین کنند
چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بدحال‌تر اند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند
که مالک هیچ چیز غیر کسوه و نفقه یکروزه نباشند و قدرت کسب کردن ندارند و مساکین آنها اند که مالک چیزی
کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و الا به خانه و در کسب قادر باشند و لیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد
و بعضی دیگر گفته‌اند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز نباشند و قوت کسب ندارند و سوال نکنند و مساکین آنها اند که
بردرها گردند و بمذهب صادق هم چون جایز است که مجموع را بصنفی دهند در میان این دو صنف زیاده فایده نباشد
و مراد بفقرا و مساکین بمذهب آنها اند که مال ایشان از مؤنت یکساله قاصر باشد و در کسب قادر نباشند
سیوم عاملان که از جهة امام زکوات و عشور و خراج را جمع کنند چهارم مؤلفة قلوب از برای آن تا دلهای ایشان
بر اسلام و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب ابو حنیفه بعد از عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بکلی ساقط اند و بمذهب
دیگر در بعضی بلاد دیگر موجود اند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عامل ساقط است پنجم بندگان
مکاتب اند که با مالکان از آزادی خود بر ادای مالی معین در مدتی معین متعلق کرده باشند که چون از ادای
آن مال را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب صادق هم بندگانی که در سختی باشند هم درین صنف داخل اند ششم
آنها که بغیر معصیت وام دار شده باشند هفتم سبیل الله که آن بمذاهب اربعه اعانت غازیان و حاجیان است
و بمذهب صادق علیه السلام بنای پلها و عمارت مسجدها هم ازین صنفست هشتم ابناء السبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده
باشند هر چند در شهر خود توانگر باشند و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده هم هاشمی بود
شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بموقت هاشمی کفایت نکند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه
آسان باشد **فصل** سیوم در زکوة زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار خالص است و در کمتر از آن در اول هیچ
چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجب شود که ربع عشر نصاب باشد و چون از آن زیادت شود بمذهب
ابو حنیفه آن زیادت تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر که از آن چیزی واجب نشود و بمذهب هر چه زیاده
شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و نقره چون بدویست درم رسد پنج درم واجب باشد و زیادت

تا چهل درم عفوست بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و احمد هرچه زیاده شود بر دویست درم بحساب ربع
عشر زکوة واجب گردد و مذهب صادق علیه السلام در زر و سیم موافق مذهب ابوحنیفه است فصل چهارم
در زکوة چهارپایان بمذهب ابوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب
زکوة واجب نیست و شرط همه آنست که این انعام سائمه باشند غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشند اما زکوة
شتر سائمه در کم از پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفند است و در ده دو و در پانزده
سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله که پای در دوم نهاده باشد تا سی و پنج و در سی و شش
تا چهل و پنج یک شتر ماده دوساله که پای در سیوم نهاده و در چهل و شش تا شصت و یک شتر ماده سه ساله که پای در
چهارم نهاده و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتری ماده چهارساله که پای در پنجم نهاده تا صد و بیست و ابوحنیفه
بعد از صد و بیست باز حساب فریضه از سر میگیرد و در پنج گوسفندی و در ده دو همچو اول تا صد و چهل و پنج و آنگاه
دو شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و یک شتر ماده یکساله پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه سه شتر
سه ساله که پای در چهارم نهاده واجب شود و بعد ازین بهمین طریق از حساب از سر میگیرد با این حساب ضم کرده
در هر پنج که زیاده شود درین گوسفندی با سه شتر پای در چهارم نهاده و در هر ده دو گوسفند تا آنجا که گفته شد
و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود سه شتر دو ساله پای در سیوم نهاده واجب گردد
تا صد و سی و بعد از آن در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله
پای در سیوم نهاده واجب شود و بمذهب صادق ع چون بصد و بیست و یک رسد در پنجاه یک شتر ماده سه ساله
که پای در چهارم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیوم نهاده واجب باشد دائما و در کمتر از سی گاو
چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاوی نر یا ماده یکساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون بچهل
رسد گاوی دو ساله پای در سیوم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله پای در دوم نهاده و چون
از شصت درگذرد واجب متغیر شود در هر سی یک یکساله پای در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیوم
نهاده دائما و درین خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل و یک گوسفند
واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند
و در چهارصد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله پای در دوم نهاده و درین نیز خلاف نیست.

و یقول

از ابی حنیفه در اسب اگر نر باشد و اگر ماده زکوة واجب است و بقولی دیگر در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر
باشد میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه اسبان را قیمت کند و ربع عشر قیمت بدهد

فصل پنجم

در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذهب ابو حنیفه در هر چه از زمین بر آید و با آب باران یا رودخانه یا مثل آن
پرورش یابد از اندک و بسیار تا خیار و خربزه و انجیر در وی عشر واجب است بی اعتبار شرط نصاب یا
خشک کردن جز در هیزم و گیاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب داخل است و هر چه بدولاب آب خورد
نصف عشر بدهد و در عسل نیز پیش او عشر واجب است بی تقدیر نصاب و پیش احمد وقتی که بهشتاد من شرعی رسد
و بمذهب شافعی و مالک و قولی از احمد جز در خرما و مویز و حبوبی که باختیار قوت توان ساخت همچو گندم و جو و برنج
و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکوة واجب نیست و در اینها چون پاک کرده بپنج وسق
که شصت من باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد در ابازیر همچون زیره و گشنیز
و کرویا و بزر کتان و کنجد و تخم خیارین و تخم رشاد و تخم وقطم و همه میوها خشک کرده همچو مشمش و بادام و پسته
و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجب است و بمذهب صادق جز در گندم
و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسق است هر وسقی شصت صاع هر صاعی چهار مد
و هر مدی دو رطل و ربعی برطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هشتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما
و مویز از غلات و حبوب و در مال تجارت بمذهب او زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف
از جمیع حبوب و غلات و ارباح تجارات و اسبان و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد چه اگر واجب است از
مظنهٔ عقاب بیرون آید و اگر سنت است کرامت و ثواب یابد

فصل ششم

در خمس آنکه در هفت چیز
بمذهب صادق خمس واجب است اول غنایم دار الحرب و اگر چه اندک باشد دوم معادن و یاقوت و زبرجد و سرمه
و قیر و نفط و کبریت همه در معادن داخلند سیوم گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند همچو لآلی و در پنجم ارباح
تجارات و صناعات و زراعات ششم زمینی که ذمی آن را از مسلمان بخرد هفتم مال حلالی که ممتزج شود
بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را بیتامی و مساکین و ابناء سبیل دهند که از اولاد ابی طالب
و عباس و حارث باشند بشرط ایمان ایشان

باب سیوم

در صوم بدان که سبب صوم رمضان رویت
هلال رمضان است یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عادل برویت هلال گواهی دهد هم ثابت شود

بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص زن یا بنده باشد هم ثابت و بمذهب صادق سه قول است یکی
آنکه بیک گواه عادل ثابت شود دوم آنکه اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه نفر ثابت شود سیوم آنکه بقول دو گواه
عادل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و گرنه و عمل بر نیت و بقولی از احمد اگر بیست و نه روز از شعبان بگذرد
و شب سی ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد و بمذهب ابوحنیفه اگر نیت
کند که اگر از رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب افتد
و روز شک آنست که بروئیت هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی بنا بر فسق یا غیر آن
بران حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابوحنیفه مباح است و بمذاهب شافعی و مالک و احمد اگر موافق نذر یا قضا
افتد مباح است و الا مکروه و بمذهب صادق روز شک آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد
بسویت و روزه روز شک بنیت وجوب حرام است و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بود
از رمضان محسوب افتد و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت و دوم امساک و پیش ابوحنیفه مطلق نیت صوم
نیت صوم کافی بود بی قید رمضان یا غیر آن و بی آنکه نیت در جزوی از شب قصد و بمذهب صادق اگر روزه معین
همچو رمضان نیت روزه یا قربت کافی بود و بقولی و گرنه بتعیین بران لازم باشد چنانکه گوید اصوم عن الکفارة
یا غیر آن و در روزه فریضه اگر بی نیت عمداً در صبح آید روزه درست نباشد و دوم امساک از برآمدن صبح
صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هر چه در معنی اینهاست و بمذهب شافعی و مالک و احمد
جز بمجامعت کفارت ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن غذا و دارو با یاد روزه
موجب کفارتست الا جماع بهیمه که پیش او و بیک قول از احمد موجب کفارت نیست و بمذهب مالک جماع عمد
و خطا یکسانست و بمذهب ابوحنیفه و مالک و یکقول از احمد مرد و زن در وجوب کفارت یکسانند
و شافعی را درین مسئله سه قول است یکی آنکه بر زن اصلا نیست دوم آنکه هست سیوم آنکه بر و واجب شود لیکن
مرد از و ادا کند و کفاره روزه بمذهب ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند
دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند شصت درویش را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد مخیر است یعنی اگر
خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و این کفاره باتفاق هر چهار بر روزه ماه رمضان
اما بمذهب صادق هم اکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفارت واجب شود و اگر کسی جنب شود عمدا

غسل نکند تا صبح برآید یا بعد از جنابت بی نیت غسل بخسبد تا روز قضا و کفارت واجب شود و خفتن جنب بعد از آن که
دو بار بیدار شده باشد به نیت غسل تا برآمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق باختیار و استمنا همین حکم دارد
و کفارت رمضان پیش او همین است و بر مرد و زن لازم شود و اگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه
واجب شود و کفارت در افساد روزه رمضان و قضا او بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود
و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن آن باشد افطار مباح است بمذهب هر سه لیکن
پیش ابوحنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلتر است و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق هم افطار واجب است
و اگر روزه دارند درست نباشد و از عمر و ابوهریره علیهم اللعنه همچنین مرویست پس روزه درست باتفاق مذاهب
آن باشد که مشتمل بود بر نیت قربت که در جزوی از شب واقع شده باشد یا بتعیین آن و امساک از اکل و
شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا و اگر در سفر یا مرض باشد باید که بدارد و اگر ندارد قضا کند

باب چهارم در حج و عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت موکد است و پیش دیگران فریضه و ادای
حج اسلام بحصول شرط صورت بندد و اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت که صحت بدنست و قدرت
بر زاد و راحله زیاده از نفقه هر که شرعا نفقه او برو واجبست تا رفتن و آمدن و زیاده از قضای دین و مسکن
و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و امن طریق و بمذهب مالک قدرت راحله شرط استطاعت نیست
تا اگر پیاده تواند رفت برو واجب شود و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که به شدن از آن ممکن نبود و مال داشته
باشد و بهیچ گونه بخود نتواند گزاردن برو واجب شود دیگری را باجره گرفتن تا از برای او حج بگزارد و واجبست
بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج گزارده باشد خلاف دیگران و ابتدای وقت حج شوال است تا عاشر
ذوالحجه و فرایض و ارکان حج بمذهب ابوحنیفه دو چیز است یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام پیش
او شرط است مانند رکن و واجبات شش چیز است یکی احرام گرفتن از میقات و احرام پیش دیگران رکن است
و میقات اهل مدینه ذوالحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات
اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر کرا خانه درون این مواقیت باشد میقات او از خانه او باشد
دوم سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است سیوم وقوف
بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید نزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربان است بمذهب او و آن بمذهب شافعی

سنت بود اما شب عید بمزدلفه خفتن و شب‌ها اقامت در منا بقولی از شافعی و احمد واجب است و بترک شش قربان لازم
و بیک قول از شافعی در ترک خفتن در یکی قربانی واجب علیحده است و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابوحنیفه ترک
سنت است چهارم موی ستردن بمقدار ربعی از سر و این بقولی از شافعی رکن است و اقل آن بمذهب او
سه موی است پنجم رمی هفت سنگ در جمرهٔ عقبه روز نحر در ایام تشریق هر روز بیست و یک در سه جای و در
ترک همه بمذهب ابوحنیفه و یکقول از شافعی یک قربان لازم شود و بقولی دیگر از دو چهار گوسفند لازم شود ششم
طواف وداع وقت وقوف بعرفه از زوال روز نهم ذوالحجه است تا برآمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در
عرفات در جزوی از موقف بعلم او یا بی علم بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت از طلوع فجر است تا آخر
روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن شش چیز است اول طهارت از حدث و جنب و ستر عورت دوم
ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف بر جانب دست چپ باشد و ابتدا بحجر الاسود کند سیوم آنکه بجملهٔ تن از
خانه بیرون باشد و حجر و شاذروان از خانه اند چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت هفتگانه
اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت
ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد ششم دو رکعت نماز طواف و حج سه نوع است یکی افراد دوم
قران سیوم تمتع افراد آنست که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله
منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از تمام افعال حج بوجهی
که گفته شد از حرم مکه بخواهد یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة
فیسرها و تقبلها منی و لبیک گویان بمکه آید و تا کعبه را ببیند تلبیه را قطع نکند و عمره بمذهب ابوحنیفه سه رکن است
و یک شرط اما ارکانش طواف است و سعی و حلق و یا تقصیر و شرطش احرام است و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان
عمره است و در حلق یا تقصیر دو قول است و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست اما قران آنست که
در احرام نیت بلفظ حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج و العمرة معا فیسرهما و تقبلهما منی و تلبیه
کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید
اول طواف عمره کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز بطواف قدوم
شروع کند و سعی دیگر در پی آن نکند و بهمان احرام با فعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند

بعد جمره عقبه و این جمله بمذهب ابو حنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون طواف قدوم و یک سعی تمام کند
و با فعال حج مشغول گردد قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد در اشهر حج و پیش از
شروع در طواف حج را در عمره در آرد هم قارن باشد و اما تمتع آنست که در اشهر حج از میقات احرام بعمره گیرد
بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و حلق یا تقصیر کند و از همه چیز حلال شود آنگاه از حرم مکه
احرام حج گیرد و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه
در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا بود و اگر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج
روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود بمذهب ابو حنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب
او آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب ابو حنیفه روا نباشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم
عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سیوم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت
قصر نماز باشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلترست و قران بمذهب ابو حنیفه
و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب صادق بر هر کسی که از مکه بدوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود و افراد
و قران فرض کسی باشد که در مکه باشند یا میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ یا دوازده فرسنگ باشد و
صورت تمتع آنست که از میقات بنیت عمره احرام گیرد و طواف عمره با دو رکعت نماز طواف بگزارد و بعد از آن
سعی کند و بعد از آن موی بگیرد و پس از مکه از برای حج احرام گیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا باشد
تا غروب پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنا رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق بر نیت
و بعد از آن روز یا روز دیگر دوم بمکه رود و طواف حج و دو رکعت نماز طواف بگزارد و پس سعی کند و بعد از آن
طواف نسا با دو رکعت نماز طواف بگزارد و پس بمنا رود و شبهای ایام تشریق آنجا بخسبید و در سه روز رمی
جمرات کند و هیچ یک از آنچه گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قران در این مذهب هیچ
فرقی نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت هر دو چنانست که احرام گیرد
بحج از میقات یا از آنجا که بیرون آید اگر مقام او نزدیک از میقات باشد پس وقوف بعرفه بر وجهی که گفته
شد دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس مناسک منی در روز عید بجای آرد و پس بمکه رود و طواف
حج کند با دو رکعت طواف و بعد از آن سعی پس طواف نسا با صلوة او و بعد از احلال از ادنی حل احرام بعمره مفرده گیرد

فن سوم از کتاب نفایس الفنون در علم قرائت قرآن

عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان ائمهٔ قرّا واقع است در الفاظ قرآن بحسب حروف
و حرکات و سایر تغیرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تصرفات در
تلاوت و کمیت نقله و رواة او و آنچه قوانین این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم
ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان رخصت قرائت از عبدالله بن عباس روایتست که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود اقرأنی جبریل علی حرف واحد فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف یعنی در اول جبریل
قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من ازان زیادتی طلبیدم تا که بهفت حرف منتهی شد و علما خلاف
کرده اند در آنکه مراد باین هفت حرف چیست بعضی گفته اند مراد وعده است و وعید و حلال و حرام و مواعظ
و امثال و قصص و بعضی دیگر گفته اند مراد امرست و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع ماضیه که
آن قصص است و از امور آتیه که آن غیبست و اصح آنست که مراد بدین احرف لغاتست همچو لغت
قریش و ثقیف و طی و هوازن و اهل یمن و مدینه و جهینه یا لغت قریش و طی و هوازن و همدان و هذیل
و عکل و یمن علی خلاف فیه و این حدیث بروایاتی چند دیگر آمده است همه بصریح دال بر آنکه مراد لغاتست
از انجمله آنکه ابی بن کعب روایت کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص نماز میکردند و قرائت هر یک مخالف آن
دیگر بود و آن هر دو قرائت پیش من منکر چون از نماز فارغ شدند من با ایشان در پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله
رفتیم و آن قصه باز راندم پیغمبر صم بفرمود تا چنانچه خوانده بودند برخواندند چون بشنید هر دو را تحسین کرد من
بواسطهٔ آنکه قریب العهد باسلام بودم در قرآن بشک افتادم رسول صم هر آنچه در دل من آمد وقف شد دست
بر سینهٔ من زد چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود انی ارسل الی ان
اقرأ القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة اقرأه علی حرفین فرددت ان هون
علی امتی فرد الی الثالثة اقرأ علی سبعة احرف و لک بکل ردة رددتکها مسئلة تسئلنیها فقلت اللهم اغفر
لامتی و اخرت الثالثة لیوم ترغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم علیه السلام و از انجمله آنکه ابوبکر روایت
کرد که رسول صم فرمود که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف کنحو هلم و تعال و اقبل و انطلق
و الی و اسرع و عجل و از انجمله آنکه روایت کرد که عمر فرمود که انزل القرآن علی سبعة احرف فاقرءوا ما تیسر منه و از انجمله
آنکه ابو هریره روایت کرد که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف و المراء فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم منه فاعملوا

وما جملتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف
لکل منها ظهر و بطن و لکل مطلع و خلافست اندر آنکه از احرف سبعه این قرآت مشهوره است یا نه ابو العباس
المهدوی و ابو محمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح و جمعی از اهل علم بر آنند که این قرآت سبعه جمله یک حرفند
از آن حروف مرخصه و آن حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه نسخها فرمود نوشت و باطل
نهاد و شش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب المنقول
در حکم منسوخ اند و جمعی دیگر بر آنند که این قرآت سبعه همان احرف مرخصه اند چه امری که رسول صلی الله
علیه و آله بواسطه اهتمام بران چند نوبت جبرئیل را مراجعت با حضرت عزت فرموده باشد و در مثل آن
مبالغه نموده و بدان نصوص بسیار وارد شده چنانچه ثبت متواتر چون توان گفت که باجماع
بعضی از صحابه منسوخ شده و طایفه اولی بر اینها ایراد کنند که اگر قرآت سبعه همان احرف مرخصه باشد
پس در جمع عثمان مر مصاحف را و امر بمصحفی معین فایده نماند و نیز قرآت غیر سبعه هم از ائمه زیاده است در ثبت
و آنها زیاده از قراء سبعه و چنین تخصیص احرف برین قرآت سبعه ترجیح مرجوح باشد و جواب از اول
آنست که فایده جمع کردن مصاحف و امر بمصحفی آن باشد که کسی در آن جامه خلل نتواند ساخت و زیاده و نقصان
و تغییر و تبدیل نتواند کرد و از دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آید که قرآت سبعه اقرب بصحت و اکثر بروایت
و اصح باسناد نبودندی و حق آنست که مراد باحرف لغاتست چنانکه یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه
از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود یا روا بود چه اکثر الفاظ قرآن آنست که در و جز یک وجه جایز
نیست بلکه مراد رخصت است از حق تعالی و توسعه بر بندگان که قرآن را بر لغات مذکوره انزال فرموده نه بر لغت
واحد جهت تسهیل و تیسیر بر السنه ایشان و این قرآت سبعه و غیرها هیچ یک از آنها خارج نیستند
و اخذ بدین سبعه و ترک غیر بواسطه وثوق باسانید آنست و آنچه گویند اکتفا بسبعه بنا بر آن بود که مصاحف
که عثمان فرمود نوشتن و بشهرها فرستاد هفت بود در نهایت ضعف است **فصل** دوم در ذکر
اسامی قراء سبعه و رواة هر یک اول ایشان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی
حلیف حمزة بن عبد المطلب و اصل او از اصفهان بود و کنیت او ابو رویم و بقولی ابو عبد الله و بقولی ابو عبد
الرحمن و بقولی ابو الحسن و او در مدینه سنه ست و بقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع و ستین و مایه در ایام خلافه

بادی وفات یافت و از دو کس قرائت نقل کردند یکی ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهور است و گویند او را

قالون نافع نام نهاده بنا بر جودت قرائت او چه قالون بزبان اهل روم نیک است و او در مدینه وفات یافت سنه

عشرین و مائتین در اول خلافت معتصم وفات یافت دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش نیز

مشهور است و او در مصر سنه سبع و تسعین و مایه در صدر خلافت مامون وفات یافت و این هر دو قرائت

ازو نقل کردند بی واسطه قاری دوم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی بن عمرو بن علقمة الکنانی

و او از تابعین بود در مکه سنه عشرین و مایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و راویان او یکی ابو عمرو

محمد بن عبد الرحمن مکی مخزومی بود که مشهور است بقنبل و در مکه سنه ثمانین و مائتین وفات یافت و دوم ابو الحسن

احمد بن محمد المؤذن المکی مشهور ببزی و این نسبت با بزه که جد پنجم او بود و او در مکه سنه اربعین و مائتین

در خلافت متوکل وفات یافت و این هر دو از او قرائت نقل کردند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن

عون القواس اخذ کرد و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبد الله القسط است و اسمعیل از شبل بن

عباد و معروف و این هر دو از ابن کثیر و اما بزی از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله

بن قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر اند قاری سوم امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء بصری و در اسم

او خلافست اصمعی گفت از او پرسیدم نام تو چیست گفت زبان و بعضی گفته اند یحیی و بعضی گفته اند عیینه

و بعضی گفته اند عریان و بعضی گفته اند محبوب و بعضی گفته اند محبوب و بعضی گفته اند خالد و مبرد گفت اسم او

کنیت او بود و از اصمعی نقل است که گفت لم تر عینای مثل ابی عمرو بن العلاء کنت اذا جلست الیه خیل الی

انی قد جلست الی بحر لا یدرک جانباه و عمر او هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش و در کوفه

سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و مایه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان او یکی ابو عمرو

حفص بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است و دوری موضعی است ببغداد در جانب شرقی و او نود و

شش سال زیست و در سنه ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل در گذشت و دوم ابو شعیب صالح

ابن زیاد عبد الله بن اسمعیل سوسی و این هر دو قرائت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد

بنا بر آن که با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کردند و او از ابی عمرو قاری چهارم

امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عثمان.

بود و بقولی ابو عمران و بقولی ابو سعید و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبد الله و او در عهد
خلافت عمر در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنهٔ ثمان عشر و مایه در ایام هشام بن عبد الله وفات یافت
و عمر او نود و هفت سال بود راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شد و سنهٔ
خمس و اربعین و مایتین در ایام متوکل وفات یافت دوم ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی
الدمشقی و او سنهٔ اثنین و اربعین و مایتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرائت از ایوب بن تمیم
اخذ کردند و ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن عامر قاری پنجم امام اهل کوفه ابو بکر عاصم بن ابی النجود
و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود و او در کوفه سنهٔ ثمان و بقولی سنهٔ سبع و عشرین و مایه در
آخر عهد بنی امیه در گذشت و راویان او یکی ابو عیاش بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی
طرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم و او صد کم یک سال بزیست و در کوفه سنهٔ ثلث و تسعین و مایه در ایام
مامون در گذشت دوم حفص بن سلیمان مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست و سنهٔ ثمانین و مایه وفات
یافت قاری ششم ابو عماره حمزة بن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی و او از موالی بنی تیم بود و در ورع
و زهد و قرائت نهایت خوب و گویند هر ماه بیست و پنج ختم کردی و خبرهای عجیب از او نقل کنند
چنانکه گویند یکنوبت حضرت آفریدگار تعالی و تقدس را بخواب دید و قرآن بر او خواند حق تعالی فرمود همچنانکه ازل
علی و گویند بیشتر اوقات جنیان در صحبت او بودندی و بر او قرآن خواندندی و عمر او هفتاد و چهار سال رسید
و در حلوان سنهٔ ست و خمسین و مایه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان او محمد خلف بن هشام
بود و او در بغداد سنهٔ تسع و عشرین و مایتین در ایام خلافت واثق در گذشت و او قرائت حمزه را از
سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرد و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی بن خلاد بن خالد و بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و او در
کوفه عشرین و مایتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه بود قاری هفتم ابو الحسن علی
بن حمزة بن عبد الله بن بهمن فیروز و او از ابنا بود که در احرام کسا پوشیدی کسایی نام کردند در صحبت هارون الرشید
بخراسان میرفت در ری سنهٔ تسع و ثمانین و مایه وفات یافت و راویان او یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابو الحرث
لیث بن خالد البغدادی و در دو موی واسطه فصل سیوم در اسانید قرائت قراء سبعه نافع قرائت از پنج قاری اخذ
کرد ابو جعفر یزید بن قعقاع المدنی و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبة بن النصاح القاضی و ابو عبد الله مسلم

بن جندب و یزید بن رومان و اینجماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه و اینها از ابی بن کعب از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و ابن کثیر از سه قاضی اخذ کرد عبد الله بن السایب المخزومی صاحب النبی صلی الله علیه و آله و مجاهد بن جبر که او از ابی بن کعب اخذ
کرده بود و درباس که مولی ابن عباس بود و قرائت را از و اخذ کرده و ابو عمرو از جماعت اهل مکه و مدینه و بصره اخذ
کرد از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه بن خالد و عطا بن ابی رباح و عبد الله کثیر و محمد بن عبد الرحمن بن محیصن
و حمید بن قیس الاعرج از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبه بن نصاح و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن
عمر و اینجماعت از صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کردند و ابن عامر از ابی الدردا صاحب النبی صلی الله علیه و آله و از
مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معاویه و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از واثله بن اسقع و عاصم
از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلمی و ابو رویم زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله
مسعود و ابو رویم از علی و عثمان و ابن مسعود و حمزه از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب از پیغمبر صلی الله
علیه و آله اجمعین و همچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابی لیلی از برادر و عیسی از زر بن حبیش عبد الرحمن
از علی بن ابی طالب و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه بن مصرف و این هردو از یحیی بن ثابت و یحیی از علقمه بن
قیس و زر بن حبیش و عبیده السلمانی و مسروق الاجدع و اینها از عبد الله مسعود و کسائی از حمزه که قاری ششم
است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن جعفر اما اعتماد قرائت او و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه
و قوت اسناد قرائت او آنست که یاد کرده شد **فصل** چهارم در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف
اقصی حلق است و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصای حلق است با ما فوق
او و مخرج کاف مایلی این هردو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسان است با ما فوق او از حنک و مخرج ضاد اول
یکی از دو جانب لسان است با مایلی آن از اضراس و مخرج لام مادون طرف لسان است تا منتهای او با آنچه ما فوق
آنست و مخرج را مایلی این هردو و مخرج نون مایلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا نشفه سفلی با اطراف ثنایا علیا و مخرج
با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این مجموع ازین شکل روشن گردد والله اعلم بالصواب

فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر اول
ساکن باشد در هر دو متماثل قرا متفق‌اند از انکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه
در دو کلمه همچو اینما تکونوا یدرککم الموت و لا یغتب بعضکم بعضا و لا یسرف فی القتل و مانند آن الا در مالیه هلک
اهل او دران خلاف کرده‌اند و اگر متقارب باشند متفق‌اند در ادغام ذال اذ در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام دال
قد در تا همچو قد تبین و ادغام تا تانیث در دال و طا همچو اثقلت دعوا الله و قالت طائفة و ادغام لام قل و
هل و بل در را همچو قل رب و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را بی غنه همچو من لدنه و من ربهم و قولا
لینا و غفور رحیم و مانند آن و در ادغام هر دو در واو یا با غنه پیش خلف و بی غنه پیش دیگران همچو و من یقل
و یومئذ یصدعون و مانند آن و پیش جمیع قرا آنست که اگر نون ساکنه با یا و واو در یک کلمه جمع شود همچو بنیان
و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا گمان نبرند که آن کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حروف حلق جمع شود
خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو من هاد و جرف هار و من جنی و انحر و نار حامیة و حقیق
علی و المنخنقة و من علق و یومئذ خاشعة و من غفور و عفو غفور و در ادغام ذال اذ چون با جیم همچو
و اذ جعلنا یا زای همچو و اذ زین یا سین همچو و اذ سمعتموه یا صاد همچو و اذ صرفنا یا تا همچو و اذ تبرا یا دال همچو
و اذ دخلوا خلافست مذهب قرا مکه و مدینه و عاصم اظهار است و مذهب خلف ادغام در دال و تا لا غیر
و مذهب ابن ذکوان در دال تنها و در دال قد چون با یکی از هشت حرف که جیم است و شین و صاد و زای
و ذال و ضاد و ظا جمع شود همچو و لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد زینا و لقد ذرانا
و لقد ضل و قد ظلم خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ورش در ضاد
و ظا لا غیر و مذهب ابن ذکوان در زای و ذال و ضاد و ظا لا غیر و مذهب هشام اظهار است فی قوله تعالی
لقد ظلمک در سوره ص و مذهب بقیه قرا ادغام است در جمیع و در تا تانیث متصله بفعل چون با جیم یا صاد یا
یا ضاد و زای یا ثا یا ظا جمع شود همچو نضجت جلودهم و انزلت سورة و حصرت صدورهم و خبت زدناهم
و کذبت ثمود و کانت ظالمة خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ابی عامر
اظهار است در جیم و سین و لا غیر و مذهب ورش ادغام در ظا لا غیر و اختلافست میان ابن ذکوان و هشام
در قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قرا ادغام است در

جمیع و در لام هل و بل چون با یکی ازین هشت حرف ثا و تا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند
همچو هل تثوب بل سولت بل زین بل طبع الله بل ضلوا هل ننبئکم و مانند آن خلافست مذهب کسائی ادغام
است در جمیع و مذهب حمزه ادغامست در تا و ثا و سین لا غیر و از خلاد فی قوله تعالی بل طبع الله دو
روایتست و مذهب هشام اظهارست تا نون وضاد و باد تا فی قوله تعالی ام هل تستوی لا غیر و مذهب ابی
عمرو ادغامست فی قوله تعالی هل تری من فطور و هل تری لهم در سوره ملک و الحاقه لا غیر و مذهب بقیه
قرا اظهارست در جمیع و ابو عمرو و خلاد و کسائی با را هرجا که با فا جمع شود ادغام کنند همچو او یغلب فسوف
و من لم یتب فاولئک و خلاد در صورت حجر تخییر کرده و بقیه قرا در جمیع مواضع اظهار کنند و کسائی فا را
در با فی قوله تعالی ان نشأ نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام کند و بقیه قرا اظهار و ابو الحرث لیث
لام را چون ساکن باشد مجزومی در ذال ادغام کند همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار و قرار مکه و مدینه و عاصم
در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب الدنیا هرجا که واقع آید اظهار کنند و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسائی
و هشام در اور تموها ثا را در تا در هر دو موضع ادغام کنند و دیگر اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی دال را
در تا فی قوله فنبذتها و انی عذت بربی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص را اتخذت و اتخذتم اظهار
کنند و بقیه قرا ادغام و ابو عمرو را ساکنه را در لام ادغام کنند همچو نغفر لکم و اصبر لحکم ربک و مانند
آن و بقیه قرا اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند و از قالون
و بزی و خلاد درین صورت خلاف منقولست و ورش در یعذب من یشاء در سوره البقره اظهار کند
و از قنبل و بزی خلافست و بقیه قرا ادغام کنند اینجمله بر تقدیر سکون اول است و اگر هر دو متحرک باشند
خالی نباشند از آن که هر دو بهم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذهب ابو عمرو در همه مواضع
اظهارست همچو جباههم و وجوههم و یبشرکم و اتحاجوننا و اتعداننی و مانند آن الا در دو موضع که ادغام
جایز داشته است یکی مناسککم در سوره البقره دوم ما سلککم در سوره المدثر و اگر متماثل باشند و غیر
متصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد و خواه متحرک همچو فیه هدی للناس لیذهب بسمعهم انه هو
لعبادته هل ان یأتی یوم من خزی یومئذ لا ابرح حتی تشفع عنده و اذ قیل لهم و یستحیون نساءکم و نسبحک
کثیرا الناس سکاری شهر رمضان الذی و ما اختلف فیه یعلم در سوره لقمن درین آیه فلا یحزنک کفره که نبا

بسکون نونی که پیش از کافست کاف اول خفی میشود و الّا در موضعی که اول مثلین مشدّد و یا منون یا تاء
خطاب یا تاء متکلم باشد همچو واحل لکم ومن سقر وصفوف واوحینا الی ام موسی والیم ومن انصار ربنا انت
کره الناس وکنت ترابا و مانند آن که درین مواضع نیز ادغام جایز نشمرده است و اگر کلمه اولی مثقل باشد
همچو ومن یبتغ غیر الاسلام دینا ویخل لکم وان یک کاذبا و مانند آن اهل ادا را دران خلافست مذهب ابن مجاهد
و اصحاب او اظهارست و مذهب جمعی ادغام و اگر متماثل نباشند و هر دو بهم متصل باشند مذهب ابو عمرو
اظهارست مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ماقبل قاف متحرک باشد همچو خلقکم و رزقکم و نخلقکم و ارزقکم
و دد انقلکم و مانند آن که در همه مواضع مذهب او ادغامست و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مؤنث جمع شود همچو ان
طلقکن میان اهل ادا خلافست مذهب ابن مجاهد اظهارست مذهب جمعی دیگر ادغام بنا بر ثقل جمع و تانیث و اگر
منفصل باشند ابو عمرو در شانزده حرف اظهار ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و ضاد و سین
و دال و تا و ذال و ثا و را و لام و نون و میم و با وقتی که اول منون باشد و یا تاء خطاب یا مثقل نباشد
همچو ولا یغفر لقد الحق کمن لمن خلقت طینا ولم یؤت سعة و مانند آن که چنین ادغام جایز نشمرده است اما حا را
در عین ادغام کرده در سوره آل عمران فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار لا غیر در مائده ازین همچو فلا جناح علیهما والمسیح
عیسی ع النصب ولا یصلح عمل المفسدین و مانند آن اظهار و اما قاف را در کاف چون ماقبل او متحرک باشد
همچو خالق کل شیء و خلق کل شیء و خلق کل دابة و مانند آن ادغام جایز داشته است والا نه همچو و فوق کل
ذی علم علیم و مانند آن و کاف را در قاف چنین ماقبل او متحرک باشد همچو لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا
و مانند آن و اگر ماقبلش ساکن باشد ادغام جایز نشمرده است همچو فلا یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا
همچو ذی المعارج تعرج الملائکة و در شین همچو فاخرج شطأه و ادغام شین در سین لا غیر فی قوله ذی العرش سبیلا
و ادغام ضاد در شین لا غیر فی قوله تعالی لبعض شأنهم و ادغام سین در زای لا غیر فی قوله تعالی واذا النفوس
زوجت و در شین مع خلاف عنه فی قوله الرأس شیبا و ادغام دال چون ماقبل او متحرک باشد در تا فی قوله
فی المساجد تلک لا غیر و در ذال فی قوله فی القلائد ذلک لا غیر و در سین فی قوله عدد سنین و در شین فی قوله شهد شاهد
در سوره یوسف و احقاف لا غیر و در صاد فی قوله تفقد صواع الملک و مقعد صدق لا غیر و اگر ماقبل دال ساکن باشد
دال مکسور یا مضموم در ده حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و کاد تمیز لا غیر و در ذال همچو بعد ذلک

و مانند آن و در تا همچو یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما در آل عمران و غافر و من بعد ظلمه در مایده لا غیر و در زای
فی قوله ترید زینة الحیوة الدنیا و یکاد زیتها لا غیر و در سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد
سنا برقه و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد صلوة العصر لا غیر و در ضاد فی قوله و من بعد ضراء در سوره
یونس و فصلت و من بعد ضعف در سوره الروم لا غیر و در جیم فی قوله داود جالوت و دار الخلد جزاء لا غیر
و فا را چون از برای خطاب نباشد در ده حرف ادغام کرده است در طا همچو اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات
طوبی لهم و مانند آن و در ذال همچو عذاب الآخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند آن و در تا همچو بالبینات ثم
و النبوة ثم و الموت ثم و مانند آن و در ظا فی قوله و الملائکة ظالمی انفسهم در نسا و نحل لا غیر و در ضاد فی قوله
ان زلزلة الساعة شیء عظیم و فی قوله اربعة شهداء در دو موضع فی قوله و الصافات صفا و الملائکة صفا
فالمغیرات صبحا لا غیر و در زای فی قوله فی الآخرة زینا لهم و فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا و ادغام ذال
در سین کرده فی قوله فاتخذ سبیله در دو موضع و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة و ادغام تا در پنج حرف در ذال
فی قوله و الحرث ذلک لا غیر و در تا فی قوله حیث تؤمرون و الحدیث تعجبون لا غیر و در شین فی قوله حیث شئتم
و حیث شئتما هرجا که واقع اند و فی قوله ثلث شعب لا غیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان و من حیث سکنتم و
هذا الحدیث سنستدرجهم لا غیر و در ضاد همچو حدیث ضیف ابرهیم و مانند آن و ادغام را چون ما قبلش متحرک
یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است همچو نغفر لنا یستغفر لک و المصیر لا یکلف الله و کتاب الفجار
و مانند آن و ادغام لام در را کرده است چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور همچو سبیل ربک و جعل
ربک و من یقول ربنا و مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش مفتوح باشد همچو فیقول ربی و مانند آن الا فی قوله
قال رب و قال ربکم و قال ربنا و ادغام نون اگر ما قبلش متحرک بود در لام همچو زین للناس و لن نؤمن لک
و در را فی قوله و اذ تاذن ربک خزاین رحمة ربی و مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز
نداشته است همچو مسلمین لک باذن ربهم و مانند آن الا فی قوله نحن له و ما نحن لک هرجا که واقع شود و میم را با با
اخفا کرده است چون ما قبلش متحرک بود همچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن و بعضی قراء هر چند تعبیر از اخفا به ادغام
کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجب است و اینجا ممتنع است بلکه چون حرکتش را سلب کنند او خفی شود و با را
در میم ادغام کرده است فی قوله و یعذب من یشاء لا غیر و هرجا که واقع شود و از یحیی بن مبارک رحمه الله نقل است

که ابوعمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم جایز داشته است سواء کانا متماثلین او متقاربین و سواء سکن ما قبلها او
تحرک و کان حرکتها ضمّا او کسرا اشارت بدان حرکت کرده است بروم یا اشمام فصل ششم در فتح و اماله بدانکه
ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است و حفص بجز در مجریها در سوره هود هیچ جای دیگر اماله نکرده و اکثر ابن
در اماله حمزه است و کسائی و بعد از ایشان ابوعمرو و اما حمزه و کسائی در هر الفی که منقلب است از یا همچو الف هدی
و عمی و مثوی و مأوی و مانند آن در اسم و فعل یا مشبّه بالف منقلبه از یا الفات موسی و عیسی و یحیی و طوبی و سکری
و موتی و احدی و کسالی و اساری و فرادی و نصاری و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و منهی و ضیزی هر آنچه
به تثنیه بیا منقلب شود همچو موسیان و عیسیان و حبلیان یا در بعضی احوال راجع شود بیا همچو ادنی و ازکی و انجی و هر الفی را
که در مصحف بیا نویسند انّی و متی و بلی اماله جایز داشته اند بجز حتّی و لدی و علی و الی و ما زکی که در
پنج کلمه باجماع قرّا اماله منیت و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچو الصفا
و سنا برقه و عصا و شفا جرف و مانند آن از اسما و همچو خلا و عدا و نا و دنی و عفا و علا و مانند آن از افعال باجماع
اماله نکرده اند مگر دحاها و تلاها و طحاها و سجی جا که اینها با آنکه ثلاثی مجرد اند و واوی کسائی اینها را اماله کرده است
بنابر آن که چون این کلمات در میان یائیات واقع اند خواست جریان کلمات بر سنن واحد باشد و مگر رؤیا و مرضات و
و خطایا در هر موضعی که واقع اند و حق تقاته در آل عمران و قد هدین در سوره الانعام و من عصانی در سوره ابراهیم
و ما انسانیه در کهف و آتانی الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و قوله فما آتانی الله در نمل و محیاهم
در جاثیه که اینها با آنکه یائی اند حمزه اماله نکرده است بلکه کسائی منفرد است بدان و در احیا اگر ما قبل او واو باشد
همچو امات و احیی هر دو متفق اند در اماله و اگر واو نباشد همچو فاحیاکم ثم احیاکم فاحیاها و من احیاها و هو الذی احیاکم
کسائی منفرد است باماله آن بروایت دوری این کلمات اند اذانهم و اذاننا و طغیانهم در هر موضعی که واقع اند
و هدای و مثوای و محیای و رؤیاک در اول سوره یوسف لا غیر و بارئکم و البارئ المصور و سارعوا و
یسارعون و نسارع هر جا که واقع شود و الجبار و جبارین در دو موضع و الجوار در سوره الشوری و الرحمن و کورت
و من انصاری الی الله در دو موضع کمشکوة در سوره نور و بقیه قرّا درین مجموع بفتح خوانده اند الا رؤیاک
که ابوعمرو و ورش بین بین خوانده اند و الجبار و جبارین که ورش تنها هر دو را بین بین خوانده است علی خلف عنه بین
اهل الاداء و آنچه حمزه باماله آن منفرد است جاء و شاء و زاد و ران و خاف و خاب و ضاق و زاغ و زاغوا در سوره الصف

لاغیر وکسایی و ابوبکر با او موافقت کرده‌اند در بل ران لاغیر و ابن ذکوان با او موافق است در جاء و شاء و هرجا که واقع
و در فزادهم در اول بقره بروایتی و بروایتی دیگر هرجا که واقع است و باماله انا اتیک به در دو موضع در سوره نمل
و در ضعافا در سوره نسا و از خلاد درین مسئله خلاف منقولست و ابوعمرو وکسایی هر الفی را که بعد از وی رای مجرور واقع است
اماله کرده‌اند بروایت دوری همچو علی ابصارهم و آثارهم و بقنطار و بدینار و الابرار و مانند آن و آن چهار
متنوعست باماله آن و مشارب در یاسین و من عین آنیة در غاشیة و عابدون و لا انا عابد در سه موضع در سوره الکافرون لاغیر
و آنچه ابن ذکوان متفردست باماله آن والمحراب هرجا که واقع اند و من بعد اکراههن در سوره النور و الاکرام در دو
موضع از سوره الرحمن **فصل** هفتم در مذاهب ایشان در راءات بدانکه ورش هر رائی را که پیش از وی کسره
از نفس کلمه یا یاء ساکنه واقع است ترقیق کرده است همچو الآخرة و فاقرة و ناظرة و تبصرة و المدثرات و من قطران
و مانند آن و همچو الخیرات و حیران و غیرکم و المغیرات و الفقیر و خبیرا و بصیرا بنا بر آنکه چون ترقیق نوعی از اماله است
خواست در لفظ بواسطه تقریب بعضی ببعضی اعتدالی با دید آید و مذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل و اگر میان را و کسره ساکنی
باشد همچو الشعر و السحر و الذکر و لعبرة و وزرا و اخراج اهله و مانند آن هم ترقیق کرده است بنا بر آنکه ساکنی حاجز نیست
مگر در اسم اعجمی همچو ابراهیم و اسرائیل و عمران که تفخیم کرده است بنا بر آنکه این اسما بواسطه عجمت و تعریف ثقیل اند و
ترقیق بواسطه تخفیف منافی آنست گو بعضی گفته‌اند چون کسره درین کلمات بر حرف حلق بود و حرف حلق بعید است از
را لاجرم تفخیم کرد و دیگر در رائی که بعد از وی تنوین باشد همچو حجرا و صهرا و امرا و وزرا و ذکرا و نشرا و مانند آن که اینجا
نیز اکابر اهل ادا تفخیم کرده‌اند بنا بر آنکه مکتنف است بدو ساکن و در شررا ازو ترقیق منقول است بخلاف و در حیران
در سوره الانعام تفخیم با خلف و هر رائی که بعد از کسره واقع است همچو مریة و شرعة و فرعون و اصرهم و مانند آن
قرا متفق اند در ترقیق آن اگر گویند چرا اتفاق کرده‌اند در ترقیق را چون ماقبل او مکسورست بخلاف آنکه ما بعد او مکسور است
گوییم بنا بر آنکه حرکت پیش اکثر اهل عربیت بعد از حرف است پس کسره فا از فرعون مثلا همچنانست میان فا و را
واقع شده و کسره جیم از مرجع مثلا مقدرست بعد از جیم پس از وی بعید است چنانکه جیم حایل است میان را و کسره
و همچنین هر رائی که پیش از وی ضمه یا فتحه باشد همچو حذر الموت و یردون و مانند آن و هر رائی که بعد از حرف
استعلا واقع است و آن هفت حرف است قاف طا خا صاد ضاد غین ظا قرا متفق اند در تفخیم آن همچو اصرا
مهدوی
و لبالمرصاد و قرطاس و فرقة و اعراضا و اعراضهم و الصراط المستقیم صراط الذین و هذا فراق و الفراق و از

سکوت گفته اند باید که اندک باشد چنانکه موذی نشود باعراض از تلاوت قرآن و بعضی گفته اند در هر سورتی
که در وی ابتدا بویل است یا نفی همچو لا اقسم ذکر تسمیه بینهما اولی است تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق
قرا چون قاری ابتدا بسورتی کند بی وصل به دیگری تسمیه سنت است مگر در سوره برات که از ابن عباس نقل است که
گفت از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدم چرا در اول برات بسم الله نیست فرمود بنا بر آنکه در بسم الله امان است
و در سوره برات امان نیست بلکه در وی امر است بقتال و جمیع قرا الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام
و در قرائت شاذه الحمد بنصب آمده است بتقدیر اخص و مانند آن و بکسر دال جهت اتباع حرکت لام و بضم لام
جهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش حمزه و کسایی اثبات الف بهتر است چه زیادتی حرف دلیل است
بر زیادتی ثواب و پیش بقیه قرا ملک بهتر است چه در وی مبالغه بیش است و حق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است
فی قوله قل اللهم مالک الملک و قوله فتعالی الله الملک الحق و در قرائت غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند
و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و بنصب یوم و قرائت در ایاک نستعین کسره همزه است
و تشدید یا و در قرائت شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با ها
و قرائت قنبل در صراط هر جا که بسین است و قرائت خلف بن هشام در همه جا باشمام صاد بزای و خلاد در صراط
اول که در فاتحه است اشمام جایز داشته است و بس و در بواقی بصاد صریح و بقیه قرا در همه مواضع بصاد
صریح خوانده اند و قرائت حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم هر جا که آمده ضم هاست چه ها در اصل مضموم است
همچو هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ما قبل مکسور باشد و پیش بقیه قرا کسره است و سکون
میم و پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم
کنند با اشباع چنانکه واوی متولد شود و قالون مخیر کرده میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است
و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه قراست و پیش ورش آنست که اگر حرف متحرک اگر همزه قطع باشد همچو در
سواء علیهم ءانذرتهم و همچو و منهم امیون و علی ذلک اصری ضم و اشباع باید چنانکه مذهب ابن کثیر است و پیش
بقیه قرا اسکان است و حذف واو از برای ایجاز و جمیع قرا اتفاق کرده اند بر آنکه اگر میم جمع پیش از
حرف ساکن واقع شود چنانکه منهم المومنون و انتم الاعلون بضم باشد بی وصل واو و مگر که ابوعمرو پیش از آنکه
اگر ما قبل ها که پیش از میم است مکسور بود چنانکه و تقطعت بهم الاسباب یا خود یا باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را

ویل للمطففین صح

مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش حمزه و کسائی آنست که هاء مذکور در حالت وصل مضموم باید و در حالت
وقف مکسور و بقیه قرا در حالت وصل و وقف مکسور خوانده اند باعتبار اصل و قرائت مشهور در غیر المغضوب کسرات
و بعضی بنصب غیر خوانده اند و بجا و لا الضالین آمین فصل دهم در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است
وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام و درینجا اگر بشرح جمیع شروع شود بتطویل انجامد پس
اشارتی بوقف لازم و محظوره کرده شود اما وقف لازم در سورة البقره قوله تعالی وما هم بمؤمنين و قوله
ما لكم من الله من ولي ولا نصير پیش بعضی و قوله انك اذا لمن الظالمين و قوله ويسخرون من الذين آمنوا
و قوله الم تر الى الملأ من بني اسرائيل من بعد موسى و قوله تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض
و قوله الم تر الى الذي حاج ابراهيم في ربه ان آتاه الله الملك و قوله ولا هم يحزنون عند قوله الذين
يأكلون الربوا و قوله ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربوا و در سوره آل عمران قوله تعالى وما يعلم
تاويله الا الله پیش بعضی و قوله ولا هم يحزنون و قوله نحن اغنياء و در سورة النسا قوله سبحانه
ان يكون له ولد و در سورة المائدة قوله ان تعبدوا و قوله واتل عليهم نبا ابني آدم بالحق
و قوله والنصارى اولياء و قوله ولعنوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله وعلى والدتك
پیش بعضی در سورة الانعام واني بريء مما تشركون و قوله احق بالامن ان كنتم تعلمون
و در اعراف قوله اخاهم صالحا و قوله ولا ليهديهم طريقا و قوله حاضرة البحر و در انفال قوله
ذات بينكم و در توبه قوله لا يهدي القوم الظالمين و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولياء
بعض در سوره یونس قوله ولا يحزنك قولهم و قوله تعالى ذلك هو الفوز العظيم پیش بعضی و قوله
واتل عليهم نبأ نوح در سوره هود قوله من دون الله من اولياء و قوله اخاهم صالحا و در سوره الحجر
قوله وان عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذيرا و در سوره مريم قوله واذكر في الكتاب مريم پیش بعضی و قوله
الى جهنم وردا قوله عند الرحمن عهدا و در طه قوله ولتصنع على عيني پیش بعضی و در سوره
المؤمنين قوله حافظون و قوله جنات من نخيل واعناب و در سورة الشعرا قوله واتل عليهم نبأ
ابراهيم و در قصص قوله ولا تدع مع الله الها آخر و در عنكبوت قوله فآمن له لوط و قوله لبيت
العنكبوت و قوله لهي الحيوان و در یاسین قوله اصحاب القرية و قوله من مرقدنا و قوله فلا يحزنك

قولهم و در صافات قوله وان من شیعته لابرهیم و در ص قوله و هل اتیك نبؤ الخصم و قوله واذکر
عبدنا ایوب و در سورة الزمر قوله ولعذاب الاخرة اکبر و در حم المومن قوله انهم اصحاب النار و قوله
خالق کل شیء و در سورة الزخرف قوله ان هولاء قوم لا یومنون و در سورة الشوری و قوله
واقاموا الصلوة بیش بعضی و در سورة الدخان قوله رب السموات والارض وما بینهما بیش بعضی و قوله
وقالوا معلم مجنون و قوله انکم عائدون و قوله بحور عین و در سورة الاحقاف قوله واذکر
اخا عاد بیش بعضی و در والذاریات قوله تعالی هل اتیك حدیث ضیف ابرهیم المکرمین
و در سورة الطور قوله الذین هم فی خوض یلعبون و در سورة القمر قوله ثم قول عنهم و قوله فی
ضلال و سعر و در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون و در سورة الوقعة
لیس لوقعتها کاذبة و در سورة الحشر قوله ان الله شدید العقاب و در سورة المنافقین قوله
انك لرسول الله و در سورة التحریم قوله امنوا امراة فرعون و در سورة القلم ولعذاب الاخرة
اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله یقولون انه لمجنون و در سورة نوح قوله اذا جاء لا یوخر و در
سورة النازعات قوله والمدبرات امرا و قوله ابصارها خاشعة و قوله اذا کرة خاسرة
و قوله هل اتیك حدیث موسی و در عبس قوله فمن شاء ذکره بیش بعضی و در سورة الغاشیة
قوله فیها عین جاریة و در سورة البلد قوله علیه احد و وقف محظور در سورة البقرة قوله
علی ملك سلیمان و بان الله سمیع علیم و قالوا در ال عمران فی قوله سنکتب ما قالوا و قوله و یتفکرون
فی خلق السموات والارض ربنا و در سورة النساء فی قوله یوصیکم و قوله سبحانه ان یکون و قوله
والمحصنات من النساء و قوله یا ایها الذین امنوا و قوله وان کان للکافرین نصیب قالوا و در سورة
المائدة فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح و فی قوله ما لنا و در سورة التوبة فی قوله قالت
الیهود و قالت النصاری در هر دو موضع و در سورة یونس فی قوله ان فی ذلك لایات لقوم
یسمعون و قالوا در سورة یوسف فی قوله ضلال مبین و قوله و لقد همت به و هم بها و در
سورة ابرهیم قالت رسلهم افی الله و فی قوله و ما لنا و همچنین در جمله قرآن و قوله و لا تحسبن
و در سورة الحجر فی قوله انك لمجنون و در سورة النحل فی قوله و قال الله و قوله ما عندکم در سورة

الکهف فی قوله وینذر الذین قالوا و در طه فی قوله فقالوا و در مریم فی قوله عند الرحمن عهدا و قالوا
و در والصافات الا انهم من افکهم لیقولون و در سوره ص فی قوله و قال الکافرون و در حم
المؤمن فی قوله لهم اصحاب و هر جا که در قرآن و سوف تعلمون است که بغیر از دو موضع دان یعلمون وقف جایز
نیست و نه بر ما قبل آن والله اعلم

فن هفتم از کتاب نفایس الفنون در علم خلاف که آن

عبارتست از علم بکیفیت بحث و طرق استدلال بر مطالب جهت رعایت مذهب یا الزام خصم و بعضی این قسم را
جدل خوانند و تعریف بر نوعی کنند که او علم است باستعمال اقیسه مؤلفه از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای
اقناع آنکه قاصر باشد از درجه برهان یا الزام خصم و دفع او و جدل برین تعریف نوعیست از انواع
قیاس چنانکه در علم منطق طرفی ازان اشاره کرده شود ان شاء الله تعالی و بعضی او را علم نظر خوانند و در تعریفش
گویند او علمیست که بدان مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری و تالیف مقدمات علمی بر وضعی یا رفی بوجهی که
خیری وارد نشود و ما آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل** اول در بیان
مصطلحات ارباب این صناعت بدانکه مناظره نظرات ببصیرت از جانب مستدل و سایل در نسبت واقع میان
دو چیز از برای اظهار صواب و نظر را ببصیرت قید کردیم چه نظر بچند معنی دیگر آمده است اول بمعنی مطالعه و آنرا بفی
استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب و دوم بمعنی شفقت و آنرا بلام استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم
سیوم بمعنی عشق آنرا بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی سلمی و شاعر درین بیت که **بیت** همی کتاب اخ او فی
نظر فیه او له او الیه فهذه خیر خصال الفتی و ماسواها فعار علیه هر سه معنی استعمال کرده است و قید اظهار صواب
زیادت کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون رود چه این هر دو از برای الزام خصم است لا غیر و اگر خواهند
مناظره هر دو را شامل بود قید الزام خصم در تعریف او زیاده کنند و دلیل آنست که از علم بدو علم بچیزی دیگر
لازم آید اثباتا او نفیا و مراد بعلم اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع و مراد بلزوم است بمعنی اعم
سوا کان بغیر واسطه کالشکل الاول او بواسطه کبقیة الاشکال و قید اثبات و نفی جهت آن زیاده کردیم
تا قول شارح بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث یا نقلی محض چنانکه الکافر

عاصی و کل عاصی مستحق للعقاب یا مرکب از عقلی و نقلی چنانکه نبیذ مسکر و کل مسکر حرام و سایر ادلهٔ سمعیه ازین قبیل است
و امارت قولی است که مفید ظن باشد اثباتاً او نفیاً و بر وی نیز هم دلیل اطلاق کنند و استدلال آنست که انتقال
کند ذهن بسبب علم بازمساوی با مؤثر چنانکه مثلا بوجود دخان علم باتش حاصل شود چه دخان اثریست
مساوی از آثار آتش و تعلیل عکس اینست یعنی انتقال کردن ذهن است بسبب علم بمؤثر با اثر چنانکه مثلا بوجود
آتش علم بوجود دخان حاصل شود و علت چیزی آنست که وجود آن چیز بر وی موقوف باشد و آن یا تامه بود
یا ناقصه و ملازمه بودن حکم است مقتضی حکمی دیگر همچو استلزام وقوع حکم بوجود انسان مر وقوع حکم را بوجود
حیوان و اول را که مقتضی است ملزوم خوانند و دوم را لازم و تلازم مرادف اوست و بعضی در تعریف ملازمه
گفته اند امتناع تحقق ملزوم الا عند تحقق اللازم و این بحسب ظاهر مشتمل بر دور نیز گفته اند اگر ملازمت
این باشد لازم آید که تلازم میان صادقین ثابت نشود چه جزوی ازین تعریف که آن امتناع تحقق ملزوم است
منتفی است و چون جزوی از و منتفی باشد کل او منتفی بود و قایل را رسد که گوید این امتناع است بغیر
چه معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم آنست که اگر لازم محقق نباشد لازم آید که ملزوم ممتنع باشد
بواسطهٔ عدم تحقق او و شک نیست در آنکه این معنی ثابت است بر تقدیر تحقق اللازم چه برین تقدیر صادق
باشد که آن شی متحقق که لازم اگر متحقق نباشد ملزوم ممتنع باشد بواسطهٔ عدم تحقق او و امام فخر الدین
رازی گفته است نشاید که چیزی لازم باشد و الا احد الامرین لازم آید و هو اما کون اللازم غیر لازم او التسلسل
و هر یک ازینها باطل است بیان ملازمت آنست که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او مر او را یا مغایر
هر دو باشد چه لزوم نسبتست میان ایشان و نسبت ناچار مغایر منتسبین باشد چه او متأخر است از هر دو
و چون مغایر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو باشد اگر لازم هیچ یک نباشد انفکاک او از آن هر دو جایز
بود پس انفکاک لازم از ملزوم جایز باشد و لازم آید که لازم نبوده باشد و هو الامر الاول و اگر لازم
یکی از آن هر دو باشد میان او و میان آن باز لزومی متحقق شود باید که مغایر هر یکی بود چنانکه ذکر رفت و تسلسل
لازم آید و هو الامر الثانی و جواب ازین آنست که تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه واقع است
چه یکی را ازین لازم است که او نصف دو است و ثلث سه و ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم شد
گوییم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان بنسبت با انسان و حینئذ از انتفای لازم انتفای ملزوم لازم

آید واز وجود ملزوم وجود لازم امّا از انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید وشاید که
مساوی ملزوم بود همچو ناطق به نسبت با انسان وحینئذ از وجود هریکی وجود آن دیگری لازم آید واز عدم هریکی
عدم آن دیگری ونشاید که لازم اخص باشد از ملزوم والا امکان تحقق ملزوم بدون لازم لازم آید واین محالست
دور وآن ترتیب مرتبت که او را صلاحیت علت باشد بر چیزی دیگر واول را دایر خوانند ودوم را مدار واین
دایر ومدار یا هردو وجودی باشند همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هردو عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس
یا اصلی وجودی بود ودیگری عدمی همچو وجود لیل با عدم نهار ومدار شاید که مدار باشد مر دایر را وجودا فقط
همچو ترتیب ملک بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مترتب شود امّا عدم او بر عدم بیع مترتب نشود زیرا که شاید
که بارث یا بهبة یا بوصیة حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال قبله مر نماز را چه عدم نماز بر عدم
او مترتب شود امّا وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنا بر اختلال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث
یا از خبث وشاید که مدار باشد وجودا وعدما همچو زنا محض که مدار است مر وجوب رجم را وجودا
وعدما چه هرگاه که زنا محض متحقق شود رجم ثابت شود وهرگاه که متحقق نشود ودر فرق میان ملازمه
ودوران خلاف کردند بعضی گفتند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه است من
غیر عکس امّا الاول فلصدق الملازمة بین العلة والمعلول وامّا الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران
اذا کان المقدم معلولا والتالی علة فان الدوران لا یصدق حینئذ لامتناع ان یکون المعلول صالحا
لان یکون علة لعلته ولقایل ان یمنع ذلک فان العلة هیهنا اعم من ان یکون موجبا او امارة
وبعضی گفتند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادق است بدون ملازمه وحق آنست که
میان این هردو عموم وخصوص من وجه باشد چه ملازمه بدون دوران صادق است در صورتیکه
معلول ملزوم باشد وعلت لازم ودوران بدون ملازمه صادق است در اتفاقیات وصدق
هردو با هم خود ظاهر است ومناقضه منع مقدمه است از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آن چنانکه گویند
صغری یا کبری مر مجموع آن ممنوع است ومعارضه اقامت دلیل است از سایل بر خلاف آنچه خصم کرده باشد
وآن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد همچو مغالطات عامه وآن را قلب خوانند
ویا غیر آن وحینئذ اگر آن صورت او مثل صورت آن باشد چنانکه هردو مثلا از شکل اول باشند آن را معارضه

بالمثل خوانند و گرنه معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد که چون معلل گوید مسح رکنیست از وضو باید که در وی اکتفا باقل
ما ینطلق علیه اسم المسح بکنند قیاس بر غسل وجه سایل گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که مقدر بربع بکنند قیاس بر غسل
وجه و مثال و معارضه بالمثل چنانکه چون معلل گوید قرآت فاتحه در نماز واجب است بنا بر تحقق مقتضی و انتفاء مانع و
هر کاه که مقتضی چیزی باشد متحقق شود و مانع از منتفی آن چیز شود اما بیان الجزو الاول من الصغری فلقوله
علیه الصلوة والسلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب واما بیان الجزو الثانی فلانه لو کان المانع
متحققا فلزم التعارض وهو خلاف الاصل لاستلزامه الترک باحد الدلیلین والاصل
فی الدلیل الاعمال لا الاهمال کما ذکرتم و مثال معارضه بالغیر چنانکه چون مستدل گوید زکوة در سایمه واجب است
لقوله صلعم فی سایمة الغنم زکوة سایل گوید هذا وان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا
ما ینصفه وهو قوله م لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام والزکوة موجبة للضرر لانها معونة لاحدی
السلامتین وهی اما سلامة النفس عن العقاب او سلامة المال عن الفوات وکلاهما مطلوبان
للعاقل والضرر هاهنا تخییر العاقل بین وجوده وعدمه و یختار عدمه علی وجوده و نقض تخلف
حکم است از دلیل چنانکه چون معلل گوید علت وجوب زکوة دفع حاجت فقراست در تطهیر مال ازکی سایل گوید
این حکم در بواقیت و لآلی متخلف است و سند آنست که منع بر و مبنی بود چنانکه معلل گوید نیت واجب است در وضو
لانه عبادة وکل عبادة مفتقرة الیها لقوله م انما الاعمال بالنیات سایل گوید لا نسلم که این حدیث دال است
بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید که وضو مخصوص باشد از آن مستند مرادف اوست و ازین بیان
معلوم گردد که جواب از سند غیر جوابست از منع چه لازم اعم باشد و از انتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید

فصل دوم در ترتیب بحث بدانکه بحث در چیزی واقع شود که در وی حکمی باشد بنفی یا اثبات و اورا سه جزو است
مبادی و اوساط و مقاطع مبادی بحث عبارتست از دعاوی و بر مناظر واجبست که تعیین مدعی کند و آن به دو چیز
توانه بود یکی بتحریر مذاهب چنانکه گوید الزکوة ازغیبه واجبة فی حلی النساء وجوبا رغبنا مثلا و دوم بتقریر اقوال
بان یقول فی مذهب ابی حنیفة لا فی مذهب آخر لیکن اهمیت و فی واجبست که بحث در مسایل مشهوره باشد
و اوساط عبارتست از حجج و دلایل که معلل بر اثبات مطلوب خود استدلال کند و مقاطع عبارتست از مقدمات
بدیهی که حجج و ادله بدان منتهی شوند همچو امتناع نقیضین و امتناع مساواة جزو وکل و امتناع حمل احد النقیضین

بر دیگری و بواسطهٔ عدم رعایت مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون این مقرر شد گوییم معلل چون
تقریر اول و مذاهب شروع کند بر وجهی که متعارف است پیش نظار واقع نشود چه آن بطریق حکایت باشد نه بر سبیل
دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بر دلیلی که دال باشد بران بلی رسد که گوید لا نسلم که مذهب ابی حنیفه
چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود و چنین سایل یا منع کند اورا
در جزوی یا نه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از ان اگر پیش از تمام باشد
آن منع یا جاری در مقدمات دلیل تواند بود و چنین یا بمجرد منع اختصار کند چنانکه معلل گوید الزکوة واجبة فی
حلی النساء لقوله صلی الله علیه و آله ادوا زکوة اموالکم والحلی ماله فیلزم ان یجب فیه الزکوة مانع گوید لا نسلم که
این حدیث دلالت می کند بر حلی یا بمجرد منع اقتصار نکند و چنین یا مستند ذکر چنانکه در ین صورت گوید لا نسلم که
این حدیث دلالت می کند بر وجوب در حلی چرا نشاید که علی مخصوص از و باشد چنانکه گوید این دلیل وقتی دلالت
کردی بر وجوب در حلی که وجوب در وی جایز بودی الارادة از ین از ین نص و این مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت و اگر
مستند بگوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم که این نص حکم متنازع فیه مراد است چه اگر
مراد باشد ضرر لازم آید لیکن الثانی لقوله صلعم لا ضرر و لا اضرار فی الاسلام آنرا غصب خوانند چه اثبات
مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر اقامت دلیل کرده باشد منصب معارض است و سایل در منع مقدمه متعرض شواند بود
پس منصب غیر را که آن معارض است غصب کرده باشد و این غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم انتقال است
از منع باستدلال پیش از تمام منع و اگر امثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باید از طرف مانع
جایز بود و چنین کلام منقطع نشود و در بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد
منع بر وجه مذکور جایز بود و بعضی از مناظران همین جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل را ممکن است که ایراد آن بر وجهی
کند که غصب نباشد چنانکه در صورت مذکوره گوید لو تحقق الارادة لتحقق مع جمیع لوازمها من الحکم المتنازع
فیه و غیره لیکن التالی باطل فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی فلقوله صلعم لا ضرر و لا اضرار فی الاسلام
فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه یدل علی انتفاء المتنازع فیه و اذا انتفی الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزام انتفاء
الجزء انتفاء الکل و این ضعیف است چه برین تقدیر سایل را غاصب نخوانند زیرا که او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمی
کند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمنا لازم است و اگر بعد از تمام دلیل منع کند آن بر دو قسم شود

چه اگر کل واحد از مقدمات دلیل مسلّم دارد و مجموع دلیل را مسلّم ندارد بنابر تخلف حکم از او در صورتی آن را نقض اجمالی
خوانند چنانکه چون صغیره کوید یجب الزکوة فی حلی النساء لانه مال و قال صلی الله علیه و آله و سلم ادوا زکوة اموالکم سایل کوید
یا ذکرتم غیر صحیحة بجمیع المقدمات والا لما تخلف الحکم عنه لکنه تخلف فی صورة اللآلی والجواهر و اگر دلیل را
مسلّم دارد و مدلول را مسلّم ندارد و دلیلی کوید بر آنچه منافی مطلوب او بود آن را قلب یا معارضه بالغیر خوانند
و امثله هر سه ذکر رفت و قلب نیز چون بتحقیق نوعی از معارضه است بنزد اهل نظر مطلق این قسم را معارضه خوانند
و نقض اجمالی و معارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود چون از مقدمات کسبی باشد و آن نقض را که در مقدمه
وارد شود بنسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی بر طریق اجمالی زیرا که
بر مقدمه معینه وارد است و آن معارضه را که در مقدمه واقع شود بنسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند
و بنسبت با مجموع دلیل مناقضه بر طریق معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل اجبار رفع
آن لازم بود بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی باشد یا بتنبیهی اگر مقدمه ضروری باشد و چون او بر آن مقدمه
دلیل کوید اقسام مذکوره مجموع عاید شود چه سایل مسلّم دارد یا منع کند پیش از تمام دلیل یا بعد از آن و همچنین
ثالثا و رابعا تا بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس احدی الامرین لازم آید الزام مانع یا افحام
معلل فصل سیوم در آداب مناظره بدانکه در مناظره یازده شرط رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی بقوانین
و اصطلاحات آن علم بحث کند دوم آنکه سخن را بوجهی ادا کند که در اختصار بحد الغاز نرسد و در اطناب بملال
سیوم آنکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترک احتراز نماید چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب کند پنجم آنکه
چون بیند خصم سر شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نباشد ششم آنکه با خصم زبون در محافل
مناظره نکند چه اگر بر او غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال او صعب باشد هفتم آنکه از خصم مهیب محترم
احتراز نماید زیرا که احتشام و هیبت او دقت نظر و حدت خاطر را فاتر گرداند هشتم آنکه خصم را بچشم حقارت ننگرد
چه تواند بود که بواسطه استحقار و تساهل چیزی از او صادر شود که خصم رو بچیره گردد نهم آنکه در بحث حلم نماید و از غلبه و فرط
غضب و ضحک دائما من کل الوجوه احتراز کند چه این خصلتها ذمیم و فعال نکوهیده کار ناکس بود دیگر از تقریر مقاله
خود عاجز آید پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند دهم آنکه تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب خوض
ننماید و اگر در ابتدا باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استعادت چندان عیب نیارد که در سخن نامعلوم

خوض کردن یازدهم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و از حشو و زیاده منع
گرداند و بعد از آن ایراد کند دوازدهم آنکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع
شود و یک مجلس احتمال آن بحث نکند سیزدهم آنکه سوال از اموری که بحسب اصطلاح یا الف مشهور باشد نکند
چنانکه گوید ما الزکوة ما الوجوب و ما الحلی چه سوال از امثال اینها دلالت کند بر جهل و عجز او و نیز اگر امثال
این محال دهند بحث منقطع نشود چهاردهم آنکه چون سخن بمقدمه قطعی برسد بی شک و انکاری که در نفس تو
باشد قبول کند پانزدهم آنکه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت
جانبین داشته باشد فصل چهارم در طرف ایراد در هر نظمی بدان که چون معلل گوید مثلا نبید حرام است چه
سبب تحریم ثابت و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض را برین نظم از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید سببیت چیز
مر چیزی را از امور نسبی و اضافیست و وجود نسب و اضافات ترتیب متأخر باشد از مضافین و منتسبین پس اثبات
سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و چندانکه اثبات تحریم بثبوت آن وصف کنند
دور لازم آید دوم آنکه گوید ادله شرعی یا نص اند یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرون است اما اول ظاهر است
چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای آنکه مستنبط از نص قیاس است و قیاس
ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد سیوم آنکه گوید
قول تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل مطالبست ببیان حقیقت
دلیل نه باخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند
و چندانکه او را ناچار بود اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب لانه وجد الاسکار پس سایل گوید آنچه درین فصل
نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین است تکرار و اگر غیر آنست یا تفسیر اول است یا غیر تفسیر نشاید که
تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید در این صورت
شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود زیادت از ایراد گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه
گوید شرط چیزی آنست که از عدم او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنچه
گوئی شرط فلان چیز موجود نیست لازم علیه برمته المقول له المطالبة به والاستنفار عند حلول الاجل المقدر على الوجه المعتبر
وعلى المتوالابات والانقياد والتسليم والاداء من غير مطل و تأخير و البطايد تقصير و شمة على نفسه ثم اصف اليه في تاريخ

واکر دو باشد وهر یکی ضامن حصهٔ دیکری شده نویسد وضمن کل واحد من المقرین عن الاخر باذنه
بما علیه من مال هذه القباله للمقر له ضمانا لازما شرعیا یتخیر به المقر له فی الطلب من ایهما شاء ویختار
و بذلك اشهدا علی نفسهما واکر رهنی باشد نویسد و قد رهن عنده بهذا المبلغ وبکل جزء
منه ما یثبت حقیته له واشتهرت نسبته الیه وهو جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا
وسکة معروفة به فلان من محلات البلدة الفلانیة وسککها بحدود منتهیة الی کذا
او کذا رهنا صحیحا شرعیا جامعا بالشرایط صحته ونفوذه وسلمه الیه تسلیما اقترن به
به التسلیم وجعل ذلك وثیقة لجملة هذا المبلغ المقر به واکر کسی را در فروختن آن وکیل کرداند نویسد
و قد اقام الراهن فلانا مقام نفسه ووکله ایام حیوته ووصی الیه بعد وفاته ببیع المرهون
ومانشأ منه عند بقاء عذره عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله ممن اراد بیعه منه وباستیفاء
الثمن الذی یقع باز ایه من مشتریه وبتسلیم ما یبیعه الیه وبقضاء الحق المقر به من الثمن
المستوفی وقبل الوکیل هذا الوکالة سفاها وضمن القیام بهذا الامر واداء الامانة
فیه واکر مرهون را بعاریه کرفته باشد نویسد ورهن عنده بهذا المبلغ ما استعار من فلان واعاره
منه بعقد شرعی بعد احاطة علمه بقدر الدین وجنسه وکیفیته وکمیته اجله ومعرفة المرتهن
اعاره واستعاره شرعیین مشتملین علی التسلیم والتسلم وذلك جمیع الباغ الواقع فی موضع
الفلانی من البلد الفلانی بحدود منتهیة الی کذا و کذا رهنا صحیحا لازما مقبوضا شرعیا
مسلما واکر راهن مرهون را از مقر له باجاره ستاند نویسد ثم اجر المقر الراهن المرهون المذکور المحدود
هیهنا من المقر له المرتهن واستاجر هو منه مدة سنة واحدة اولها تاریخ تحریر هذه الحجة
واخرها انقضاؤها بمبلغ کذا نقدا معجلا قبضه الراهن بعد اداء فاض انجار واستیجار اشرعیین
مشتملین علی التسلیم والتسلم والرؤیة المعرفة فی الشریعة الغراء و بذلك کله فرد اشهد فی
تاریخ کذا نوعی دیکر اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعیا عن النواقص عرفا حالة صحة بدنه
وثبات عقله واصابة آرایه وتدابیره ولزوم تصرفاته واقاریره من غیر اکراه یوجب فی قواعد
الاقرار ومبانیه ولا اجبار یورث فسادا او زللا فی الفاظ ومعانیه ان علیه وفی ذمته

لفلان بن فلان مبلغ كذا من النقد الابيض الفضي الرايج بالممالك كل دينار عبارة عن ستة دراهم
ومضروبة مسكوكة وزن كل واحد منها كذا نصف المبلغ تاكيدا للاصل وتحقيقا له كذا
لك دين واجب الاداء وحق لازم القضاء مؤجل الى مدة كذا يجب على المقر المذكور اداؤه
جميعا الى المقر له اذا حل اجله الموعود ومن غير لي ومطال وتعلل واحتيال وقد وصل اليه وحصل
تحت يديه عوض ذلك من اماله بتمامه وكماله وليس له زمان المطالبة تمسك بامر ولا تعلل
بعذر بل يتحتم عليه حينئذ اذعان للحق وايصال الحق الى المستحق واشهد على نفسه بالمحكي عنه
في ضمنه جمعا من العدول حرسهم الله تعالى عن الميل والعدول في تاريخ كذا نوعي ديگر
اقر فلان بن فلان في حال صحة وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقواله لوجود مصححاتها شرعيا من العقل
والبلوغ والرشد والطواعية التامة اقرارا صحيحا شرعيا واعترف اعترافا صريحا شرعيا
ان عليه وفي ذمته لفلان بن فلان كذا دينا واجبا وحقا لازما مستقرا في ذمته مستندا
الى سبب شرعي مؤجلا الى مدة سنة كاملة من غرة شهر كذا يلزمه الاداء الذي المحل تاما كاملا
من غير احتجاج بحجة وتمسك بعذر وعلة واقر بوصول ذلك اليه من مال المقر له وقبل اقراره المقر له
شفاها وصدقه وجاها واگر خواهد بپارسی نویسد اقرار کرد و اعتراف نمود فلان بن فلان اقراری در
شرعی و اعترافی صریح سمعی در حالت صحت بدن و ثبات عقل و نفاذ تصرفات و جواز اقاریر و اعترافات بطوع و رغبت
خود بی اکراهی و اجباری که در ذمه اوست و اداء او دینست بفلان بن فلان از نقد ابیض فضی مبلغ چندین که نیمه
باشد تاکید را چندین حقی واجب الادا و دینی لازم الاستیفا مؤجل تا مدت چندین که اول آن از تاریخ این
وثیقه باشد و مؤجله کور بحضور شهود عدول عوض مبلغ مقربه تمام و کمال قبض کرد و بعد از قبض و تسلم
تام بوصول آن و ثبوت مبلغ مقربه در ذمت او اعتراف نمود و برین جمله رخود گواه کرد فی تاریخ کذا **فصل**
دوم در صورت اقرار بعين اقر فلان بن فلان عن كمال الرغبة وصدق الارادة حال كماته وحين
نفاذ تصرفاته ولزوم اقاريره واعترافاته لتحقق مصححاتها شرعيا من البلوغ والرشد والعقل والطواعية
التامة اقرارا صحيحا شرعيا ان جميع ما يعرف به وينسب اليه ويثبت يده عليه من النقد
والجنس والمنقول والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس والدواب والامتعة

كانت من الذهب والفضة او الرصاص والنحاس او الحديد وجميع الحلل والحلي والحبوب والزروع والاراضي
والكروم والمسقفات وبالجملة ما يطلق عليه اسم المال ويدخل تحت السند والاختصاص فذلك
حق صرف وملك طلق لفلان بن فلان له ان يتصرف في جميع ذلك بما اراد واحب من التصرفات
الجائزة للمالك في امواله وليس للمقر ولا لاحد من قبله في شي من ذلك حق ولا دعوى ولا طلبة
ولو ادعى هو او من يقوم مقامه وينوب منابه ما يخالف هذا الاقرار فدعواه زور وبهتان
ومحض افك وعدوان واشهد على نفسه بجميع ذلك في تاريخ كذا نوعي ديكر اقر فلان بن فلان
اقرارا لازما متحليا بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع والاختيار جامعا بجميع الشرايط المعتبرة
عاريا عما يبطله من القيود الفاسدة ان جميع ما يعرف وينسب ويضاف اليه ويجري في تصرفه
ويشتمل يده عليه من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع وتغاير الاصناف من الدور والبقاع
والقصور والقلاع والبساتين والمحوطات والعيون والقنوات والمزارع والطواحين والحوانيت
والدكاكين والاصاطب والمزايل والحجرات والابنية والافضية والاشجار والانهار والانتحاص
والحصص وساير المنقولات واثاث الدار والمواعين والنقود والديون والعيون والحلي و
الملابس والفروش والبسط والحبوب والظروف والاواني والعبيد والاماء كثرام قل صغرام
جل حق خالص وملك ثابت لفلان بن فلان بلا مانع ولا منازع ومن غير مزاحم ومخاصم وسلم
المقر اليه جميع ما كان قابلا للتسليم من المقر به فتسلمه منه ودخل في حيز تدبيره وتصرفه
وما هو غير قابل للتسليم منه فتصرفه نافذ فيه غير ممنوع نوعي ديكر اقر فلان بن فلان
اقرارا صحيحا في الشرع معاينا وافقت احكامه الدين الفاظه ومعانيه في كمال عقله وسلامة
بدنه وحواسه واصابة رايه بنفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انتقل وتحول منه الى فلان
بن فلان بسبب شرعي وامر لازم معتبر مرضي ناقل للملك من مالك الى مالك آخر سواء ومحول من
متصرف الى متصرف عداه وعرف المقر ذلك الامر جميع البستان الواقع في موضع كذا مع ساير المعهود
من فناه كذا مع ساير التوابع واللوازم والمضافات واللواحق انتقالا مشروعا لاخلل فيه ولا فساد
لوجه فزال الحكم هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه ساير تعلقاته والسد عليه

301

باب كل تصرف ساغ منه شرعا فيه قبل ذلك وصار ذلك بعامته منسوبا به ومضافا له حقا
من حقوق المقر له واندرج كله من خوالص املاكه وتخلى عن حقوق غيره وبعد فيه
تصرفه وسلم المقر الناقل الى المقر له جميع ما اقر به في هذا الكتاب تسليما لا ابقا بحاله مناسبا
به وبامثاله واقترن به التسليم من قبله المقر له المنتقل اليه وتسلمه بيده عليه ودخل تحت
تصرفه وخير تدبيره ولم يبق للناقل ولا من سوى المقر له المنتقل اليه من الخلق عامة والناس
ما طبقه فيه حق ولا تصرف وتملك وتعلق لوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف
المقر بانه متى ادعى بنفسه او ادعى احد من جهة وقبله من وكيل او وصي او وارث او نايب
دعوى يخالف هذا الاقرار فتلك دعوى باطلة وشبهة عن حلية الحق عاطلة وكل حجة بمنافاة
ذلك فهي زور وبهتان وظلم وعدوان لا يلتفت اليها شرعا وقد شفع المقر له هذا الاقرار
بالقبول الشرعي وقابل اخبار الناقل بالتصديق الجلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلع الى
المقطع حكما نافذا وقضى به قضاء عادلا مراعيا فيه دقايق الشريعة والزم المقر حكمه واشهد
بمضمون الكتاب طايعا مختارا في تاريخ كذا فصل سيوم در صور مبايعات هذا كتاب اقترن
باليمن تقريره واشتمل على الاقبال تحريره يحتوي مضمونه على ذكر ما اشترى فلان من فلان
وباع هو منه ما يثبت انه ملكه وتحت تصرفه وبشهادة الثقات العدول واحاط علمهما به احاطة تامة
انكشف بها معاينة ومحاسبة حاله نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاريرهما واعترافاتهما بايعين شرعية
وبينهما مشتمله على الايجاب الكاشف للتمليك والقبول المشعر بالتملك المرتبط احدهما
بالاخر ارتباطا لم يتخللهما فاصل ولم ينديج بينهما حايل وهو جميع القرية المدعوة بكذا الواقعة في ناحية
كذا من نواحي مملكة كذا وهي قرية بلغت في الشهرة غايتها ومن المعرفة نهايتها بعامة حقوقها وحدودها
المنتهي اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا مع جميع ما يضاف و
ينسب اليها ويعد ويحسب منها من الاراضي والبساتين والمحوطات والطواحين والدور والمساكن
والبقاع والاماكن والبروج والحصون والعين والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقناطر
والرياض والغياض والغدران والحياض والمراعي والصحاري والابنية والافضية ومرابض الاغنام

ومحاص الحمام ومعاطن الجمال ومطارح الرمال وساير اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق قريبة

كانت او بعيدة قديمة كانت او جديدة وكان ذلك بارج البايع عن كل اقرار وهبة صدرا منه قبل

ذلك في المبيع واجزايه وايقاضه لاحد من اولاده واباطله تحقيقا للملكية وتصحيحا للمبايعة

بثمن معين معلوم بلغ قدره كذا دينار من العين القلوني اداه بتمامه الى البايع واستوفى هو منه

جملته وحصل كله تحت يده فبريت بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة شرعية ناحية له من الوجوب

فالعدم لمادة اللزوم مسقط لحق المطالبة والمواخذة وسلم البايع جميع مورد عقد المبايعة بعا منه

مضافاته وكليه لوازمه ومتعلقاته فارغا عما يمنع نفوذه التسليم شرعا فتسلم المشتري جملته

وصار له وفي يده واندرج في خوالص املاكه وتحلى عن تعلقات غيره ونفذت فيه تصرفاته

وتفرق المتعاقدان عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي واختار امضاء البيع واسقطا كل خيار

يمكن حصوله وكل شرط يتصور وجوده في مثل هذا المعامله شرعا وضمن البايع للمشتري فيما ابتاعه

منه بهذا العقد والتزم العهدة من درك مستحق فيه على ما يقتضيه حكم الاسلام ويرتضيه دين

محمد صلى الله عليه واله واقر البايع اقرارا شرعيا لا تعلق له بشيء مما تقدم ذكره فيه انه للمشتري

المذكور في عهدة ما يستحدثه في المبيع المنعوت من بناء واساس وعمارة وغراس وتنقية انهار

وحفر ابار وربو قوق وتدارك خلل ومما عسى ياخذه من منافعه وارتفاعاته انه متى ادركه

في ذلك او في شيء منه درك فله الرجوع عليه باي مبلغ بلغ واقر ايضا اقرارا اخر شرعيا

منفصلا عما سبق شرحه فيه ان المبيع المذكور فيه بجميع توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتري

وملك من املاكه وان اشتمل يده عليه بالاستحقاق الملكي وليس للبايع ولا لغيره فيه حق وتعلق

ودعوى وطلبه وقد حكم بصحة ما هو مندرج في مطاوي هذا الكتاب ومنطو في مدارجه من فاتحته

الى خاتمته حاكم الشرع على الله شانه حكما نافذا عند اجتماع شرايط جواز الحكم وقد قضى بموجبه قضاء

عادلا وقرر المبيع على المشتري تقرير الملك على المالك ومكنه من التصرف فيه على وفق ارادته وقضيته

مبتغيه وازال عنه اعراض كل معترض والزم كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك بين يديه

واشهد المتعاقدان على انفسهما بما هو مضاف اليهما ومحكي عنهما ضمنه طائعين راغبين مجزين لا مكرهين

ولا يجري في تاريخ كذا نوعي دبكر اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر
انه له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه و ذلك جميع الدار الكائنة بمحروسة فلان في محلة
فلان المتصلة حدودها بملك فلان وبالطريق من طرفها بجملة حدودها وحقوقها بنايها
وطرايقها مرافقها وجذوعها سقوفها وسطوحها ابوابها واغلاقها مجرى مايها وملقى ثلجها وساير
لواحقها داخلة وخارجة بثمن مبلغه كذا من نقد كذا نصفه كذا بيعا صحيحا شرعيا وشرى صريحا
حكميا جامعا لشرايط الصحة والانعقاد خاليا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا على ايجاب
شرعي وقبول مرضي بعد الروية المصححة لعقود المعاوضات واقرا بقبض الثمن المثمن تاما كاملا
باقباض المتعاقدين وتفرقا عن المكان المعقود فيه بصحة ابدانهما والتزام البايع ان ما ادرك
المشتري في المبيع من درك مستحق فيه او في حقوقه فعلى البايع ضمانه اشهد على انفسهما بجملة
ما اضيف اليهما حال صحة تصرفاتهما وجواز اعترافاتهما معترفا بان حاكما من حكام المسلمين
حكم بصحة عقدهما وذلك جرى في تاريخ كذا واگر بايع وكيل باشد برين وجه نويسد وباع
هو منه بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في هذا
الكتاب وفي قبض ثمنه واقباض الثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان بن
فلان واگر بايع پدر باشد نويسد وباع هو منه بحكم ولاية الشرعية على ولده فلان بقدر
غاية الغبطة وحفظ الحيطة واختيار الاوفق وتحري الارفق لكون الولد طفلا يجب الحجر وذلك
ذكر انه ملك ولده الى آخر واگر بايع وصي باشد نويسد وهو قد باع منه على التسليم فلان بن فلان بحكم
كونه وصيا منصوبا من قبل والده ناظرا في احواله متصرفا في امواله لحاجته الى ثمن ما
يبيعه في ماكوله وملبوسه ومؤنته لعدم مال له نقد وكون البيع مصلحة لكون المبيع متعرضا
للخراب وذلك عقيب الشرايط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع والنداء عليه في مجامع
الراغبين ومجالس الطالبين واستقرار يمنه على مبلغ باقي ذكره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة
والمصلحة وان الثمن ثمن مثله يومئذ بشهادة فلان وفلان وذلك ما ذكر انه ملك اليتيم
الى آخره واگر مشتري پدر باشد نويسد اشترى فلان بن فلان لولده من صلبه بعين مال

الولد بجرما للاغبط واختيارا للاحوط فى اتخاذ العقار اصونا لما له من مخاطب الهلاك والبوار
بحكم ولايته الشرعية وشفقته المرضية الى آخره واگر ملک غایبی را فروشد باشد بنویسد لما ثبت فى
مجلس الشرع بمدينة كذا حرس الله حاله متوليه بشهادة فلان وفلان عقيب الدعوى المستتبعة بالمرتب
على التداعى المشروع على النهج المقرر المتبوع والتمين الموجهة شرعا لفلان بن فلان على فلان
الغائب عن محل التداعى مسافة القصر الثابت غيبته بشهادة فلان وفلان مبلغ كذا
دينارا من النقد الرايجة الجديدة مرهونا جميع دار واقعة بمحلة كذا من بلدة كذا بحدود اربعة
اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها
جدرانها وبنيانها سقوفها وسطوحها وبيوتها وصفاتها اصلها وفرعها سفلها
وعلوها وطلب المستحق حقه والثمن بيع المرهون فلما كان سؤاله مستوجبا لاجابته وطلبا
متضمنا للاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة والذهاء الموسومون بتقويم الاشياء
الموصوفون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بما هى فيودى عليها
بتلك القيمة فى مجتمعات الناس اياما ولم يظهر لها راغب ولا لاشترائها طالب فابتاع المثبت
المستحق المرتهن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه ما دونا من تلك الغائب
الراهن الثابت عليه الحق جميع ثلثى الدار على الاشاعة وهى الدار المرهونة المحدودة بجميع
توابعها المعهودة بمبلغ كذا من العين الرايجة المقدم ذكرها ثم جعلوا المبلغ قصاصا بحيث
برئت ذمة الغائب عن جميع الدين وذمة المشترى عن جميع الثمن وسلم البايع الى المشترى
المبيع بهذه الصفقة المشتملة على شرايطها من الايجاب والقبول وتقدم الرؤية المعتبرة فيها
وفى امثالها وبعد ما جرى الامر على هذا رفع الى عالى راى المولى الحاكم زيدت معاليه فانفذه
وامضاه وحكم بمقتضاه واشار بتحرير هذه التذكرة فى تاريخ كذا واگر فسخ بیع کرده باشند بنویسد
مكتوب مبايعه بنويسند الثمن البايع المسمى باطن الكتاب مع المشترى المذكور فيه ان يقبل المبايعة المشروحة باطنه فاجابه
الى مسئلته وقال معه البيع وفق الاستقالة ورجع المشترى الى الثمن المودى فاسترده ورجع البايع الى المبيع وتسلمه
صارت بمقتضى ذلك احكام المبايعة المشروحة باطنه منقوضة والمعاقدة المذكورة منحلة ولم يبق لواحد منهما على الآخر

وللبائع

ببب المبايعه وما ذكر باطن الكتاب نزاع ولا خصام ولا جدال ومتى ادعى كل منهما خلاف ذلك
فلا يسمع دعواه وحكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع وقضاه بمقتضاه ورضيا واشهدا بالمسند
اليهما فيه طايعين في تاريخ كذا **فصل** چهارم در صورة اجارات هذا ذكر ما استاجر فلان
بن فلان من فلان بن فلان واجر هو منه بعقد شرعي جرى بينهما وهما آه حالة صحيحا العقل
والبدن جائزا الامر نافذا التصرف جميع كذا بحدوده الاربعة مدة ثلث سنين كاملات متعا
قبات متواليات من افتتاح غرة شهر رمضان كذا الى الانتهاء والاختتام باجرة معينة معلومة
بلغ قدرها كذا دينارا من العين الفلانية اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على مناهج
الشرع حاوية الايجاب والقبول المعتبرين في العقود وسلم الموجر اليه جميع المعقود عليه
تسليما يليق به فتسلمه المستاجر منه لينتفع به طول مدة الاجارة ويتصرف فيه تصرف المستاجرين
وقد نقد المستاجر جميع الاجرة فدفعها بالتمام الى الموجر فاتصل بها قبضه بحيث لم يبق للموجر
معه بسبب الاجرة نزاع ولا خصام بوصول كلها اليه وحصول جملتها تحت يديه ويقطع تصرفه
عن مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة ويرده على الموجر من غير ادعاء حق وملك
فيه واشهد المتعاقدان بما اضيف واسند اليهما فيه طايعين في تاريخ كذا نوعى ديگر
استاجر فلان من فلان واجر هو منه جميع الدار الواقعة في محلة كذا من بلدة كذا مدة سنة كاملة
ابتداؤها يوم كذا من شهر كذا وانتهاؤها انقضاؤها باجرة معينة مقدارها كذا اجارة
صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذه العقد الايجاب والقبول وسلم الموجر الى
المستاجر مورد عقد الاجارة ليتصرف فيه طول المدة المذكورة بما يستحقه من التصرفات الجائزة
في امثاله وقد عجل المستاجر اداء هذه الاجرة فاوصلها بالتمام والكمال الى الموجر ورضيا بجميع ذلك
واشهدا به طايعين راغبين في تاريخ كذا واگر اجرة را ماه بماه خواهد بنويسد اجر فلان
نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء كذا الى
الانتهاء باجرة كذا دينارا من العين الفلانية وجرى بينهما الايجاب والقبول ليعمل له ايام
هذه المدة العمل الفلاني وان اهمل العمل في يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم اخر

المدة مكانه حتى يفرغ من عمل سنة واحدة كاملة والقرار بينهما ان توفر المستاجر هذه الاجرة في مدة
الاجارة في اربعة انجم او يقسط الشهور حتى يصير الاجرة كلها مؤداة ورضيا بذلك واشهدا
به طائعين في تاريخ كذا **فصل** نجم در صورت شركت ومضاربه در صورت شركت لا يخفى
على عاقل لبيب ولا يلتبس على من اختص من الكفاية بنصيب ان في الحركة بركة وفي الجد جدا
وفي الاجتماع انتفاعا وان ما بينه الله تعالى من احكام عقود المعاملات الواردة في الشرائع هو
يستسهل امور العباد وتكثير الفوائد المتضمنة لعمارة البلاد والبقاع والسبب الداعي الى ترتيب
هذه المقدمة هو انه استعان كل واحد من فلان وفلان بالآخر رجاء للنمو والبركة وطمعا
للخير والسعة فاشتركا عن كمال رغبتهما وصدق ارادتهما حال نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما
على تقوى الله سبحانه وتعالى وايثار طاعته شركة عنان جائزة شرعا نافذة سمعا فاخرج
كل واحد منهما من خاصة ماله الحلال المبرى عن شوائب الشبهة والخيال مبلغ كذا دينارا من
النقد الفلاني وطرحا كل مال احدهما في الآخر وخلطا بعض ذلك ببعض ولما كان المالان
من نقد واحد بحيث اتحدت صفاتهما استحال تميز احد المالين من الآخر وتعذر بواسطة الخلط
تمييز مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدر الكل كذا دينارا من
النقد المذكور ونقد كل واحد منهما تصرف صاحبه في جميع ذلك ليتجرا في هذا المال انواع التجارات
ويعاملا فيه اقسام المعاملات ويتصرفا فيه ضروب التصرفات على الاجتماع والانفراد والاتفاق
والافتراق مراعيين انواع الشرائط والديانة مؤديين مراسم الغبطة والامانة محترزين عن الفساد
والخيانة والقرار بينهما في هذه العقدات ما يزيد على الاصل من الفوائد ويحصل من فنون المنافع
يكون بنسبة راس المالين مناصفة على سهمين اثنين وان وقع عياذا بالله خسران ونقصان فمرتبه
عليهما بحرها المنفعة بالسوية كل واحد منهما بحصته من الخسران كما يقتضيه الشريعة الغراء والطريقة
البيضاء ولكل واحد الشريكين هذين قطع الشركة واقرار حصته من راس المال والربح متى اراد وليس
لاحدهما منع ذلك ولا الاباء عنه ان طالبه شريكه واخذه به وقد حكم بصحة ذلك كله حاكم
الشريعة حكما نافذا وقضى به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما

ضمن

ضمنه طایعین راغبین فی تاریخ کذا واگر راس المال بود در دست باشد نویسد وراس مال هذه
الشرکة کله فی ید فلان واذن له شریك فلان واجازه ان تتجر فی ذلك سفرا وحضرا انواع
التجارات ویعامل فیه انواع المعاملات ویتصرف فیه ضروب التصرفات مراعیا شرط الشفقة
والدیانة والامانة مجتنبا عن الفساد والخیانة والقرار بینهما فی هذه العقدان کل ما یرید
من راس المال الی آخر یا مر واگر مجموع مال از آن یکی باشد وخواهند که با یکدیگر شرکت عیان کنند
شریك دیگر از صاحب مال مقدار حصه او قرض کند وبعد از آن خلط کنند وحینئذ بعد از
فراغ از احکام شرکة نویسند هذا وقد اقر فلان بن فلان ان علیه لفلان کذا دینارا من النقد الفلانی
وذلك دین لازم ثابت حال معجل التزم باداته الیه متی طالبه الیه به لیلا کان او نهارا
وقد وصل الیه عوض ذلك بتمامه وکماله وهذه الدین فی ذمته غیر مال الشرکة الذی فی
یده وحکم بصحة جمیع ذلك کله حاکم الشریعة واشهد المتعاقدان بجمیع ذلك طایعین
فی تاریخ کذا واگر خواهد از اول برین وجه نویسد استقرض فلان من فلان حالة اتصاف
کل با وصاف الکمال واتعاف بنعوت الاستقلال کذا دینارا من العین الفلانیة فبذل التماسه
واقرض من خاص ماله المبلغ المذکور فحصل ذلك کله فی ید المقترض باقباض المقرض ونفذ
فیه تصرفه کیف شاء وصار المبلغ المذکور من النقد الموصوف قرضا ثابتا فی ذمته یلزم القیام
باداته الیه متی طالبه لیلا او نهارا اسرا وعلانیة جملة وتفریقا کیف شاء وارادمن غیر تشك بعذر
ولا تعلل بامر ثم اشترك المقرض والمستقرض هذان شرکة العنان مبلغ کذا الی آخر یا مر صورت
مضاربه لما کان طلب الحلال فریضة علی کل مسلم والاستعانة بالغیر جائزة فی کل امر منهم
استعان فلان بن فلان مع بصیرة نافذه وخبرة کاملة بمال فلان واستوفی منه علی سبیل
المضاربة مبلغ کذا دینارا ووصل ذلك المبلغ من ماله الیه وحصل کله تحت یدیه واستفاد
الاذن من رب المال هذا ان یتصرف فیه انواع التصرفات ویعامل فیه انواع المعاملات و
التجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا دون نسیة مراعیا فیه دقایق الشفقة والامانة مجتنبا
من الاضرار والخیانة وتقرر بین المتعاقدین هذین ان جمیع الفواید والارباح التی یحصل من ذلك

بواسطة تصرف فيه العامل قل ام كثر يكون بينهما على كذا سهما للعامل المتصرف في المال كذا و لرب المال
المذكور منها كذا وان وقع عياذا بالله خسران فهو بموجب الشرع على رب المال لان العامل
امين معتمد عليه من قبله والتزم العامل المذكور اتصال الاصل مال المضاربة الى ربه مع الربح
المشروط له متى طالبه به وعليه قطع التصرف عنه وتقرير الحق في نصابه و ان تهاون فيه
وتقاعد تكون المال حينئذ في عهدته ويلزمه ان تلف بعده حسب الشرع واقتضابه و اقترن
بجميع ذلك رضا الطرفين وانعقد العقد على ما بين و ذكر واتصل بصحة جميع ذلك حكم حاكم
الشريعة و بذلك اشهد المتعاقدان كليهما طائعين في تاريخ كذا نوعي ديگر هذه حجة شرعية
ناطقة بذكر مضاربة صحيحة جرت بين رب المال فلان و بين العامل فلان في مبلغ كذا من
النقد الفلاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال المذكور ان يتجر فيه
انواع التجارات ويعامل فيه اصناف المعاملات ويمكن في تصرفه باسباب الديانات على ان
ما يحصل من هذه المال بواسطة تصرف العامل من الارباح والمنافع يكون بينهما على كذا
للعامل منها كذا و لرب المال كذا وقد بيعا قدا في ذلك النقد وتفرقا عن تراض منهما وانفاذ
للعقد واشهدا مضمونه طائعين في تاريخ كذا در صورت حواله لما كان لزيد على عمرو مبلغ
كذا دينار حالا ولازم على بكر مثله قدرا و وصفا احاله عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه
الحواله قبولا شرعيا بحيث صار المحال به حقا للمحال و برئ ذمة المحال عن حق المحيل و
بذلك اقروا اشهد على نفسها في تاريخ كذا در صورت حواله لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا دينار
حالا ولزم على بكر مثله قدرا ووصفا احاله عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد
هذه الحوالة قبولا شرعيا بحيث صار المحال به **فصل ششم** در وقف نامها الحمد لله على شوامل
الآئه و سوابغ نعمائه والصلوة والسلام على نبيه محمد خاتم انبيائه ومبلغ انبائه وعلى آله
وصحبه وعترته وخلفائه وبعد فهذه كتاب ينبي معناه و يعرب فحواه ان فلان بن فلان لما
تيقن ان كل دولة واقبال و نعمة واموال فان مصيرها الى التغير والزوال وان ليس للانسان الا ما
سعى في تحسين الاعمال و تزيين الاقوال جعل النص الجلي من الكتاب المنزل على النبي الامي و هو قوله

عز من قائل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه وبين يديه ونصب الاشارة الجليه الصادرة من
الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه وآله اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا عن ثلث منها
صدقة جارية نصب عينيه وفتح على المساكين ابواب الخيرات وافاض على المستحقين سجال المبرات
لم يخطر بباله من الاقدام بها شوائب السمعة ونوايب الريا والشهرة بل كل رجاء للثواب وذخرا
ليوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقف خالصا لوجه الله
تعالى عن نية صادقة وروية صافية جميع القرية المدعوة كذا من قرى بلدة كذا من كورة
كذا حماها الله من نوازل الايام مع ساير بلاد ذوا التوصيف والامعان والمبالغة في التشهير والتعريف
لبلوغها في الشهرة في موضعها غايتها وقصويها ووصولها في المعرفة نهاياتها واقصاها التي
هي في يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعامة حدودها وحقوقها وتوابعها وكافة
لواحقها ومضافاتها من مشاربها ومشارعها انهارها وقنواتها عيونها وجداولها كرومها
واشجارها بساتينها وصحاريها عماراتها وخرابها ابنيتها واقصبها وبالجملة ساير ما يتبعها
من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق والمنفعات على مصالح الرباط الذي
اخذته الواقف شكر الله سعيه في بلدة فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا سمعيا
مخلدا مويدا معتدا به في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا للشرايط والاركان
خاليا عن شوايب الخلل والنقصان لا يرهن ولا يوهب ولا يباع ولا يملك ولا يستبدل ولا
يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والنظر في
ذلك لفلان بن فلان ما دام حياتهم لمن اراد واحب هو من اولاده او غيرهم ممن يكون
موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك
البلدة ونواحيها على توارد الازمان والدهور وتصادم الاعوام والشهور ولو انهدم
وبطل والعياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفا على عامة
الفقراء والمساكين الصادرين منهم الواردين بتلك البلدة النازلين منهم والساكنين فيها وشرط

الاعلام والمستغنية عن التحديد

والقضاء واشهد عليها العدول مسؤلا في تاريخ كذا نوعى د يكر كه از براى وقف اولاد نويسند

الحمد لله على نعمه المتواترة ومننه المتوازرة والصلوة على نبيه محمد المؤيد بالايات الباهرة

والحجج القاهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرين اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار

لاولاده الاحوط واثر لهم الانفع الاضبط وقف وحبس بنية حاضرة وطوية غير فاترة ابتغاء

لرضوان الله ورجاء لرحمته ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفي يده وتحت تصرفه الى حين صدور

هذه الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقوقها

على اولاده من صلبه فلان وفلان و فلان و اولادهم واولاد اولادهم ابدا ما توالدوا وتناسلوا

سواء في فوائدها الذكور والانثى والبطن الادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا

حكميا جامعا للضوابط حاويا بالشرائط لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الى ان يرث

الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يبذل المتولي لامر هذه الوقفية وهو

ما يعينه فيما ياتي مجهوده في توفير منافع معرد الوقف ويسعى فيما يفضي الى زيادة محصولاته

فيصرف الحاصل ولا في عماراته الموجبة لابقاء الاصل وانما الدخل من غير اسراف ولا

اجحاف بل بقدر مس الحاجة ثم ياخذ مما فضل عشره لنفسه واجرة لقيامه بامره ثم يدفع

باقيه بالتمام الى اربابه مراعيا فيه شرائط المساواة بينهم وسهم صغارهم وكبارهم ذكورا

او اناثا ومتى اخذ منهم رجع حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسالهم وانقضى احفادهم

ولم يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف فوايد الموقوف

بعد ما يصرفه في عمارة الاصل و ياخذ عشره الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين

ويكون ذلك بتوابعه موقوفا عليهم وقفا شرعيا لازما مؤبدا مخلدا لا تحويها ايدي الملاك

ولا تشوبها صروف التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية دائمة باقية لا ياتي عليها

زمان الا زادها تاكيدا ولا يوجد فيها عصر الا وجدها تشديدا وتابيدا وشرط الواقف على كل

من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يوجر ولا يساقي الموقوف اكثر من سنة واحدة وان ادعت ضرورة

الى زيادة فلا يزيد على ثلث ... ان لا يشرع في عقد ثان الا بعد انقضاء السابق و بالغ في ذلك

وشدد واكد فمن خالفه فيه من المتولين سقط عن التوليه وحرمت مباشرتها وجعل تولية
هذه الوقفية واجرائها على مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء واذا تغشى حمام الحمام في
دوحة عمره وآل الامر الى عدم المبادرة بنيه وامره فلاو رشدا ولاده ثم الارشد والاكفى فالاكفى
من المستحقين ابدا وحرم الواقف على كل احد من الخلق عامة ان ينقرض هذه الوقفية
او تراحمها او رام ابطالها بنسخ او فسخ او تاويل او تبديل او تغير فمن فعل ذلك ولو بكلمة
فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة
واهلوها خصماؤه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة
ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا
والاحكام من المجتهدين وسال منه امضاء هذه الوقفية وانفاذها والحكم بصحة
ما في الكتاب فتاملها تاملها بادي اجتهاده الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية
وحكم بما في هذا الكتاب ووجوبه ولزومه والزم الواقف موجب اقراره واخرج الموقوف
من يده حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم رده اليه بحكم التولية التي استبقاها لنفسه
ليجريها على ما نصه فيه واشهد الواقف جزاه الله خيرا بجميع ذلك كله طايعا راغبا راجيا
في تاريخ كذا **فصل** هفتم در وصايا وهبات لما كانت الوصية من موجبات الانتباه
وعلامة الانقياد لحكم الله لا يمسك بها العقلاء قبل حلول الاجل وتشبث بذيلها الاذكيا
زمان حصول المهل فطوبى لعبد علم انه في دنياه غريب واستعد للموت فانه آت وكل ما
هو آت قريب والذي اوجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة
والفلاح وكرمه في الدنيا والاخرة بتحقيق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة والاحتراز
بقدر الوسع عما يول بعد الوفاة الى الحسرة والخجلة واقدم في امر الوصية فوصى عن نية صادقة
وعزيمة قاطعة وبصيرة نافذة وحرمة جامعة وهو يومئذ وافي الحجى صافي الفكر صحيح النفس سليم
الحدس ثاقب الراي ثابت الروية صايب التدبير مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة

آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعلم ان امامه يوما تجد كل نفسٍ ما عملت
من خيرٍ محضرًا وما اكتسبه من سوء مسطورًا مجهرًا انه اذا نزل به القدر المحتوم وانتهى امره
المعلوم يجهز بما كل تجهيز في الاسلام ثم يقضى ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى
وحقوق الادميين اجمع ثم تقرر من جميع ما بقي من الاموال على اختلاف الانواع كثر ام قل صغر
ام جل ثلث تام ويعطى لفلان كذا ولفلان وفلان كذا وكذا ويصرف الباقي على
فقراء بلديه كذا وعلى مجاوري حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك كذا وعلى
مجاوري حرم رسول الله صلعم والنازلين به المنقطعين فيه مثله الى اخر ما يذكر ويعين
لكل صنف وطائفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايضًا ووصية صحيحة
شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة جملة ما صدر منه
واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا نوع ويذكر هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو صحيح
العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانية الفاعل المختار ونبوة
حبيبه محمدًا سيد الابرار واله وصحبه الاخيار وبان الموت حق والسوال والصراط
وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ووصى بانه اذا جا اجله
وانقطع عمله وانصرم امله يناجز من ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف قد
حج لنفسه حجة الاسلام بكذا دينارٍ فلسية لنحج عنه ويعتمر له عمرة بشرائطها وعمره
بلوازمها ويستوعب في هذه الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ومستحب على اتم الوجوه في الشريعة
الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر
له من موبقات الاثام حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام واله الكرام عليه وعليهم السلام
وعين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بامضائها والاقدام في اجرائها على ما وجد سمت التحرير
بلا زيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعله صاحب العهدة فيها والمسؤول عنها عند الله
تعالى يوم القيمة وازال عنه ممانعة كل مانع ومنازعة كل منازع واعتمد فيها عليه واقر
به حكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا نوع ويذكر هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان

حاله كمال العقل واستقامة الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله تعالى في تاريخ كذا وختم
النبوة على محمد المصطفى صلى الله عليه وآله والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يعزي بعد
الوفاة وثلث جميع المختلفات صامتا كان او ناطقا دقيقا وجليله كثيرا او قليله ويصرف
في وجوه الخيرات كعمارة المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء وساير ابواب المبرات وفي تنفيذ
هذه الوصية وامضاؤها على الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غيرها او بدلها او رام ابطالها
واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله وماويه جهنم وبئس المصير وقد اتصل
بصحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا صورت هبه وهب فلان من فلان واتهب هو
منه بعقد ارعى جميع باغ واقع بمحله كذا من بلده كذا بجميع توابعه ولواحقه واشجاره وجداوله
وكل حق يضاف اليه شرعا هبة شرعية محوية على تسليم الموهوب من المتهب وتسلمه اياه والرؤية
والايجاب والقبول الشرعيين وساير الاركان المعتبره والشرايط المعتبره بحيث صار الموهوب
ملكا مطلقا للموهوب منه وتحت يده وتصرفه منضما الى املاكه وامواله اللاحقة ثم اقرار
الواهب اقرارا مسانقا بان الباغ الموصوف حق صرف ومال طلق للمبتاع له ان يتصرف فيه
تصرف الاملاك في اموالهم بلا مانع ومنازع وبذلك كله اشهد في تاريخ كذا فصل هشتم در
مهر نامها ونكاح نامها الحمد لله الذي شرفنا بدين الاسلام وهدينا الى معرفة الايمان الحلال والحرام
والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وعلى آله وصحبه الكرام وبعد فان اوثق عرى يعتصم به
المسلم في منع الفواحش هو النكاح الذي حيث الله عباده بصريح كلامه عليه ونديه رسول الله
صلى الله عليه وآله في فصيح الفاظه عليه فمن تمسك به فقد حصن نصف دينه وحسن وجه يقينه
ومن تخلف عنه فقد انفتح عليه باب شياطينه والفتح محالهم من شماله ويمينه وهذا كتاب ناطق
بذكر مناكحة شرعية جرت بين الخاطب فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله وسنة نبيه وصداق
مبلغه كذا بمحضر من الثقات العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع الشرايط المعتبرة
ورعاية الامور المعيدة في عقود المناكحة والتزم الزوج التزاما مقبولا عليه شرعا ان يؤدي
الى صاحبته المذكورة الصداق متى طالبته ليلا او نهارا سرا او علانية كيف شاءت وارادة

واعترف بان المبلغ المذكور هو مهر مثلها لا يجاوز فيه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط وانه
غني قادر على ادايه واحد لا مثال له من خالص ماله وعاهد الله تعالى لدى الاشهاد على القاعدة
المستمرة والرسم المعتاد ان يجعل تقوى الله شعاره ورعايته جانب صاحبتها المذكورة دثاره
ممتثلا لقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح باليمن والفلاح
في تاريخ كذا واكر از طرفين وكيل باشند نويسد تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة
فلانة على صداق كذا وزوجها منه فلان بن فلان باذن وليها ورضايه واذنها ايضا
بعد ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان وفلان وقبل نكاحها للزوج وكيله فلان
بن فلان بعد ثبوت وكالته عنها بشهادة فلان وفلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا
صريحا حكميا مشتملا على الايجاب والقبول بمحضر من الشهود والعدول في تاريخ كذا هت بامه
طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنة فلان حالة نفاذ اقواله طلقة واحدة
رجعية صح بها وانقطعت علقة الزوجية بينهما الا مع رجعة محلة في تاريخ كذا از راى
خلع چنين نويسد لما كان التوافق بين الزوجتين فلان وفلانة متعذرا والتعادل
على حدود الشرع متعسرا واقتضى ظهورا المخالفة اشتداد المنازعة ان تفتدي فيه ليت
هي من مالها كذا ليطلقها طلقة واحدة وطلقها على العوض المذكور مخالعة صحيحة شرعية
ومفاداة صريحة حكمية فقبض الزوج العوض وبانت هي منه بطلقة واحدة وانقطعت بينهما
الزوجية ولم يبق له عليها علقة الحل الا بعد نكاح جديد وعقد مستانف وذلك في
تاريخ كذا **فصل** نهم در وكالت وشفعه وحجره قسمت هذا كتاب شرعي يفهم مضمونه
انه وكل في كماله وصايب رايه عن وفور رغبته وصدق ارادة فلان بن فلان بالتصرف
في املاكه وامواله وكل امر يجوز فيه الاستنابة شرعا كالبيع عنه والانتفاع له وقبض ما ثبت
ويثبت له على الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج واقامة الدلايل بين يدي
قضاة الاسلام والمصالحة بما يراه صوابا واجارة املاكه وادايه امواله واقراضه واستدانته
والاستقراض عليه عند مسيس الحاجة وكالرهن والارتهان لتوثق الحقوق وكالحوالة والاحتيال

والتعويض والاستبدال وغيرذلك من التصرفات الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع ذلك
كقوله وفعله ورضي بما صدر وسيصدر منه كان او علنية وقد دارهذه الوكالة بحيث لا
يقبل سمة العزل والاستبدال ولا يجري فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكورهنا
التوكيل بالقبول الشرعي وتقلد الامور الموكولة الى رايه والتزم الاقدام على ما يقتضيه شرط
الديانة ويرتضيه اهل الامانة وقد اتصل بصحة ما في الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم
اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالمحكي عنهما ضمنه طايعين راغبين في تاريخ كذا
فصل دهم درصورت حكمي نامها وتوقيعات حاكم هذا كتاب اصدره العبد المفتقر الى
رحمة الله تعالى وغفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واجرى الخير على يديه
الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام واولى النقض والابرام بجملة البلاد والاقصاء
والجهات والاقطار سدد الله احكامه وجعل التوفيق امامه في غرة شهر من كذا صدره من مجلس
حكمه وقضائه ومحفل تنفيذه وامضائه بمدينة كذا حرسها الله مع ساير مدن المسلمين
وهو احسن الله عاقبته وقرن بالنجح فاختتام امره وخاتمته يومئذ متقلد للقضايا الشرعية
ومتصدى للنظر في الامور الدينية بها وبجملة اعمالها من البلاد والقلاع والنواحي والاصقاع
بتقليد صحيح شرعي وتفويض معتبر مرضي من الحضرة العلية اعلى الله شانها وخلد سلطانها والحمد لله
حمدا يقوم بشكر نعمته والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالموجب لاصداره
وسطره والباعث الى ارساله وتحريره هو انه شهد عند النفد في المجلس والتاريخ المذكورين
اعلاه عقيب الاستشهاد المسبوق بجريان الدعوى المحررة الصحيحة الشرعية المقابلة
بالانكار الملحوظة بعين الاعتبار فلان وفلان كذا دينار من النقد الفلاني نصفه
كذا دينا واجبا وحقا لازما حالا يومئذ وان المشهور له يستحق استيفا المبلغ المذكور
من المقر المشار اليه فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضاء واقترنت بالتنفيذ والامضاء
لكونهم معدلين بتعديل فلان وفلان وهم مشهورون بالعدالة موسومون بالديانة والامانة
فلما ارتضى الحاكم التعديل والشهادة خلف المستحق المشهود له بمناز غيته باستحلاف شرعي

والتعويض والاستبدال وغير ذلك من التصرفات الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع ذلك كقوله
وفعله ورضي بما صدر وسيصدر منه كان او علية وقد دارهذه الوكالة بحيث لا يقبل
منه العزل والاستبدال ولا يجري فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هذه
التوكيل بالقبول الشرعي وتقلد الامور الموكولة الى ابنه والتزم الاقدام على ما يقتضيه
شرط الديانة وترتضيه اهل الامانة وقد اتصل بصحة ما في الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم
الحاكم اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالمحكى عنهما ضمنه طائعين راغبين في
تاريخ كذا صورت شفعه لما كانت الشفعة لدى ائمة المسلمين امرا مشروعا وخطبا ثابتا
متبوعا وكان قد ابتاع فلان بن فلان وباع هو منه جمله سهم واحد من اصل سهمين
من جملة ارض كائنة بالموضع الفلاني المتصلة حدودها كذا وكذا بثمن مبلغه كذا وتقابضا
حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة المحدوده بمجلس الحكم واحضر معه البائع
والمشتري المشار اليهما وادعى اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعين بينهما فانك استحقاقه نشهد
فلان وفلان انه لما اطلع المدعي المذكور على عقدهما اخذ المبيع بالشفعة من غير اهمال وكلام
في عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة احد الشفعة تملكا قهريا وسلم الثمن
الى المشتري وتسلم ما اشترى جبرا شرعيا وحكم الحاكم بلزومه وملكه واشهد عليه في تاريخ صورت حجر
بافلاس لما توجه على فلان قروض كثيرة ثبت على تفصيل في مجلس الحكم بمدينة كذا
وتحقق ان لا شيء له من الاموال الدنيوية وتبين افلاسه بشهادة الامناء والاعيان
وهم فلان وفلان حضر الغرماء والتمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا عن تصرفات تضرهم
فابتدل الحاكم دام ظله مسؤلهم وبعد ان حكم بافلاسه حجر عليه فارتفع الحبس وعلى الغرماء
نظرة الى ميسرة هكذا جرى وبكتابته امر المولى الحاكم زيد افضاله وكتب بالامر العالي اعلاه
الله في تاريخ كذا صورت قسمت نامه هذه قسمة شرعية جرت في تركه المرحوم فلان وما
تخلف عنه بين ورثته اذ هو قد توفي عن البنين كذا وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث
سواهم ولا مستحق لتركته دونهم وقد بقي من مخلفاته بعد ما قضى من اصل التركه حقوق

كل ذي حق جميع كذا وكذا فاراد الورثة قسمة على فرايض الله تعالى المتعين نصب كل واحد
منهم من انصباء الاخرين فاحاط اهل الخبرة والمقومون جميع متروكاته اتم احاطة وقسموها
اقساما حاوية لشرايط شرعية جامعا لما يول ويفضي الى استحكامه وصحته فوقع في نصيبه بموجب
الاقسام الشرعي في يده وملكه وتحت تصرفه وحيز تدبيره وتخلى كل نصيب عن تعلقات من
سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم في هذه الانصباء المقتسمة بينهم وبلغ الاقسام حد
اللزوم لروبتهم مورود القسمة هذه قبلها وحالتها وحكم بلزومه بالتماس من له حق
حكما نافذا واشهد المتقاسمون على ما حكي عنهم طي الكتاب في تاريخ كذا فصل نوعي
ديگر در حکمنامها كتابي هذا اطال الله بقاء من بواقيه من قضاة الزمان ويولي لهم الله بمزيد
الاحسان وخلد فضله وابنع عليه طوله عن مجلس حكمه وقضائي ومحل تنفيذي آرائي وامضائي
بمحروسة كذا ومضافاتها تولية الحكم والقضاء به بتولية شرعية ممن بيده مقاليد الامور واليه
رجوع الجمهور على شانه وقوى برهانه صدر يوم كذا من شهر كذا في سنة كذا عن سلامة
وافية ونعمة صافية والحمد لله على ذلك حمدا لا ينتهي عدده ولا ينقضي ابده والصلوة
على محمد خاتم الانبياء وآله وعترته النجباء وبعد لما ثبت عندي وتحقق لدي اقرار
فلان بن فلان لفلان بن فلان بمبلغ كذا حسب ما نطقت بذكره حجة لصق بذيل هذه الكتاب
وقد شهد عليه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلفت المستحق على استحقاقه
ذلك المبلغ يمينا بالله تعالى جامعة لشرائطها فسالني من له حق السوال انهاء ذلك الى كل
من يصل اليه من قضاة المسلمين حرسهم الله به بامر الدين فاجبته اليه وانهيته بذلك بين
يديك ليكون الثابت عندي كالثابت عنده والحاكم بمقتضاه منخرطا في جزيل الثواب و
جميل الاجر ليوم الحساب وان كتابي هذا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط
الكاتب واما عنوان الباطن والتاريخ جلد المسطور وعلامة الدوحاله وهي كذا والسطور
في آخره فبخطي مختوم بختمي الذي يقرأ من نقشه كذا وساشهد عليه يشهد به وانه مسطور
على كذا قطعة من الكاغذ الفلاني بلغ سطوره الى هذا السطر دون ما تحته كذا والله تعالى هو الميسر

لکل عسر یسر والیه المصیر ونعم المولی ونعم النصیر و بیاضی تمام رها کند تا قاضی بخط خود بنویسد
وما اعرب عنه هذا الکتاب وتضمنه هذا الخطاب عنی صدره و بادی سطره والامر فیه کما
ذکر فمن وصل الیه من القضاة و وقف علیه من الولاة ادام الله توفیقه وسهل الی الخیرات
طریقه و وجده شرعیًا ربما یجب اعتباره مرعیًا فلیتم بقبوله والعمل بمدلوله لینال به الاجر
الجزیل والذکر الجمیل وفقنا الله وایاه بما یحب ویرضاه وکتب فلان بن فلان نوعی دیگر
انهیت ما حکاه الکاتب اعلی خطی الی شریف رای الوصل والوارد علیه من قضاة الاسلام
ورعاة الاحکام اسبغ الله علیه الانعام فمن عمل به علی مقتضی الشریعة الطاهرة والمعدلة
الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن المستطاب که فلان بن فلان الحاکم شهر منه کذا ودر
عنوان نویسد بسم الله الملک المنان الحق المبین من الراجی غفوریت العالمین فلان بن فلان
خص الله اماله وختم بالخیر اعماله

فن نهم از کتاب نفایس الفنون

علم دعوات که آن عبارتست از معرفت اوراد واذکار و شرایط خواندن و شناختن اوقات وخواص
آن وما آنچه اهم این قسم باشد در شش فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در معنی
دعا ودر آنک دعا کردن بهتر است یا ناکردن بدانک دعا طلب حاجتست از باری تعالی بتضرع
واخلاص وگاه بود که غرض از دعا مجرد مدح وثنا بود و بیشتر ادعیهٔ خاص اولیا که از ماسوی الله
اعراض نموده اند بود وجمعی گفته اند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض وهر آنچه
مروی نباشد آنرا مناجات خوانند و دعا هم بقول باشد وآن یا صریح بود چنانک اللهم
ارحم واعط یا بتعریض چنانکه رب انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوت واعانت
کند وهم بفعل وآن چنان باشد که همت بر طلب حصول صرف کنند واعتماد بکرم ولطف
متناول عنه نموده بموجب نظم وفی النفس حاجات وفیک فطانة سکوتی بیان عندها
وخطاب آنرا در عداد نیارند و بعضی حکما این معنی را تسلیط وهم گویند وبغایت موثر دانند خاصه
در دفع امراض والام وضعف قوی وکلال بدن بلکه در مواد کائنات اورا متصرف خوانند وعلما

خلاف کرده اند انکه دعا کردن بهتر است یا نا کردن ائمه دین بر آنند که دعا کردن بهتر است
عقلا و نقلا اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج ممکن بواجب الوجود در بدو وجود و افاضت
خود ظاهر است و همه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و بنسبت با واجب تعالی و تقدس متوجه
در محل قبول فیض و طلب کمال و حینئذ اگر بوقت شعور بنقصان خود و تألم بفقدان
کمالی لایق بود از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن کند هر آینه بهتر باشد و اما نقلا
فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم و لقوله و لله الاسماء الحسنی فادعوه و لقوله ادعوا
ربکم تضرعا و خفیة و لقوله ادعوا خوفا و طمعا و لقوله و اسئلوا الله من فضله و لقوله
صلی الله علیه و آله لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر و لقوله ما من
احد یدعو بدعاء الا آتاه الله ما سأل او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع باثم او
قطیعة رحم و لقوله الدعاء هو العبادة و لقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب
الرحمة و ما سئل الله احد شیئا احب الیه من ان یسأل العافیة و ان الدعاء ینفع مما نزل و مما
ینزل و لا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات و الا
حادیث الدالة علی فواید الادعیة و جمعی گفتند نا کردن دعا بهتر است از کردن و تمسک ایشان
چند وجه است اول آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود
چه دنیا قدر آن ندارد که آن را عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد
زیرا که اگر آخرت حظ است و طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر حق است او را طلب نتوان
یافت پس طلب تعب باشد دوم آنکه حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد
باید که بی سؤال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سؤال کند و اگر نکند باید که ندهد سیوم آنکه آنچه نسبت با بنده
اصلح است بر حق تعالی واجب است بنا بر آنکه اگر واجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد نشاید که غیر اصلح و انفع شود
چه حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرمود پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند و حینئذ
ناچار آنچه به و اصلح باشد بدهد و اگر طلب کند و اگر نکند چهارم آنکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است
یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد وقوع آن محال بود

اگر دعا کنند و اگر نکنند و این وجوه ضعیف‌اند اما اول نه برای آنکه گوییم شاید که مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیلهٔ آخرت
سازد و لیکن مسلّما چرا نشاید که مراد آخرت بود و لا نسلّم که حق را بطلب نتوان یافت و اما دوم و سیوم نه
برای آنکه اگر آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجب نیست و لئن سلّمنا چرا نشاید مصلحت و عدم مصلحت
به نسبت با مطلوب هر دو یکسان بود و اما چهارم نه برای آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوییم معلوم
الوقوعست بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد **فصل** دوم در بیان اوقات دعا
و آنکه کی دعا را شاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخل هرچه تمام‌ترست و هر قومی وقتی اختیار
کرده‌اند عثمانیه گفته‌اند دعا بعد از اجتماع و استقبال باید و صابیه گفته‌اند وقت قران رأس و مشتری
یا مقارنهٔ هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابوالحسن سقی در ذخایر الحکم آورده است که بهترین وقت از برای
دعا آنست که مشتری مقارن کف الخضیب باشد و رأس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع در وقت باید
نوزدهم درجهٔ سرطان بود تا سیوم درجهٔ حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجهٔ سرطان طالع باشد
پانزدهم درجهٔ حمل عاشر باشد و اگر سیوم درجهٔ اسد طالع باشد بیست و یکم درجهٔ حمل عاشر بود پس اگر
نوزده درجهٔ سرطان آغاز دعا کنند تا این وقت تمام شود نهایت محمود و در وقت مقارنهٔ زهره و زحل از دعا
احتراز باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری و رأس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند
و مشتری راجع بود تا در سیر با رأس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و نحوس ساقط و نحس نبود
چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن بود
که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل به بیست و یک درجه و بنص نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود
و برأس متصل گردد بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحق کندی آورده است که در وقت دعا کردن
باید سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع و قومی دیگر گفته‌اند باید که سعدی در عاشر بود و دیگری در رابع و گر
آن هر دو سعد مشرقی باشند و از نحوس بری و محترق و راجع نباشند و بعضی گفته‌اند دعا اگر از برای
آخرت کنند باید که ماه در خانه‌های زهره بود و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانه‌های
مشتری بود و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل بود و اگر از برای طلب ریاست
کنند باید بآفتاب متصل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته‌اند

هر وقت که عطارد یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد آن وقت اجابت بود و پس ائمه اسلام آنست که بنده
باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما در اوقاتی چند بیشتر تحریص باید بود همچو رجب بتخصیص در شب آدینه که
در شب اول رجب افتد و روز پانزدهم او و روز بیست و سیم او و شعبان تخصیص روز پانزدهم و شب او و اول او
و محرم بتخصیص روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در وقت سحر دعا بهتر که در سایر
اوقات چه حق تعالی فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقال ابن عطا الدعا ارکان واجنحة
واوقات واسباب فارکانه حضور القلب والرقة والتضرع وتعلق بقلب الله وقطعه
عن الاسباب واجنحته الصدق واوقاته الاسحار واسبابه الصلوة علی النبی واله و تحقیق
در روز آدینه زمانی که از برای دعا بهترین اوقاتست و علما را در آن زمان خلافست بعضی گفته‌اند آن
وقت که امام بر منبر رود تا گزاردن نماز کما نقل صلی الله علیه وآله هی ما بین ان یجلس الامام الی ان
یقضی الصلوة و بعضی گفته‌اند آن پیش از زوالست آن وقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی دیگر
گفته‌اند آن بین الخطبتین است و بعضی دیگر گفته‌اند آن وقتیست که امام روی بمحراب آرد و جمعی گفته‌اند آن زمان
رکوع اول است و قومی گفته‌اند آن وقت معین نیست هر گاه خواهند آن را دریابد در روز جمعه بعبادت و دعا
مشغول باشد تا آن وقت را دریابد و بعضی گفته‌اند آن وقت غروب آفتابست از روز جمعه و این ضعیف
از بسیاری علمای شریعت و اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح نهاده است و یکی از ایشان خود گفت مرا
در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید من هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعائی که
منقولست و مشهور بدعای سمات میخواندم چنانکه چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مرا دیوی
بخواب نمودی که برین مرا صحیح دار که مرا طاقت تحمل زحمت مرض نیست از آن روز تا بقیه شصت سال دیگر که
بقیه عمر است دیگر رنجور نشدم و آن دعا هر چند مطولست اما در آخر این قسم ایراد کنیم ان شاء الله تعالی و در کتاب
تحفه در ادعیه آمده است که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گزاردن فریضه هر دعائی که کنند
مستجاب شود و هم در آنجا مذکورست که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و دیگر دعا مستجاب گردد بشرط
آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه‌شنبه خوانده باشد و شیخ کامل سعد الدین حموی رحمة الله علیه در کتاب زبده

آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آن وقت که ماه بمیان آسمان رسد وضو بسازد و دو رکعت نماز بگزارد
هر چه خواهد از قرآن در او بخواند و بعد از سلام این دو آیه از سوره یاسین بخواند که وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ
حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ۝ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ
وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ پس سجده کند و بگوید اقسم علیک بالله بالاسم الاعظم والاقوی والسر المکنون المخزون.
هر حاجتی که بخواهد در ماه اول یا سوم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب
شود و وقتی که باران بارد همچنین و چنانکه زمان را در اجابت مدخل است مکان را نیز در آن هم اعتباری تمام است
چه در کعبه و مسجد الحرام تخصیص در مقام ابراهیم و ملتزم و مستجار و محاذی حجر اسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب
و در عرفات و مسجد اقصی و مدینه تخصیص میان منبر و قبر پیغمبر صلعم و در بقیع و مشاهد انبیا و ائمه و مراقد اولیا
و در قبه خضرا در بیت المقدس با اجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و
آتشکده و خرابات و شرابخانه و خانهای مصور و مواضع مغصوبه و میان مسخرگان و کسانی که جامهای
حرام پوشیده آنجا تردد کنند با اجابت کمتر مقرون گردد و بلکه مکروه باشد **فصل** سوم در شرایط دعا و سبب
تأخیر اجابت بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر باشد در رعایت شرایط معذور بود اما اگر مضطر نباشد.
او را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا مقرون به اجابت گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن
و آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال
پاک و روزه و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه دهد و هیأت پسندیده یعنی با ادب نشستن و از
حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش بکار داشتن و جامها از دنس پاک کردن و موی شانه کردن
و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه
نقل است که رسول صلوات الله فرموده ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین
و از انس روایت است که گفت رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله یرفع یدیه فی الدعاء حتی رئی بیاض ابطیه و دست بردن
فرو آوردن چه از عبدالله بن عباس روایت است که رسول صلوات الله وسلامه علیه فرموده سلوا الله ببطون
اکفکم ولا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة اذا دعا احدکم
فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا

نظر باید که بر زمین اندازد چه رسول صلوات الله وسلامه علیه فرموده لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء
عند الدعاء او لتخطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلب و تیقن اجابت
و صبر و رقت و تضرع و رهبت و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد بن حنفیه عم نقل کرده است که در دعاء رغبت باطن
هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعای رهبت پشت هر دو دست سوی روی خود باید کرد همچو کسیکه استغاثت
کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام و وسطی را بر دارد و بسبابه اشاره می کند و ابو یوسف
در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله
باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد از آنکه در مواقف بیشتر دعای رغبت
کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن بموده دعا کند غالب آن باشد که باجابت مقرون شود
و عین مطلوب یا آنچه بهر و اصلح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه تواند بود در اول بحکمتی مخفی و مصلحتی
مرعی که بنده را بران شعور نباشد و نداند که مصلحت او در آن است و هو قوله تعالی عسی ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم دوم آنکه شاید ایزد تعالی بر فور اجابت کند اما ظهور آن بنسبت با بنده موقوف بود بر
وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد المقرب اذا سأل الله حاجة اقرّ الله
قضاء حاجته وقال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته فصل
چهارم در ادعیه منقوله از انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقل از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که رسول صلعم فرمود حضرت رب العزة تعالی و تقدس از اول بکبریای
خود بی واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت بدین وجه که انی انا الله لا اله الا انا العلی
العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد و لم اولد و انی انا الله العفو الغفور مبدی کل
شیء والی یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر والبحر و فاطر الجنة والنار
الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب والشهاده
الملک القدوس السلام المومن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال
المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء والمجد اعلم السر واخفی القادر الرازق فوق الخلق
والخلیقة و آنگه رسول صلوات الله فرمود لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک اشارت

بدین ثنا و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند بدین وجه باید خواند اللهم انک انت الله لا اله الا انت
لم تلد و لم تولد انت الله العفو الغفور مبدی کل شیء و الیک یعود العزیز الحکیم تا آخر دعاء آدم
علی نبینا و علیه السلام اللهم انک انت تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم
حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارضنی بما قسمت لی و نقل است
که بدین دعا حق تعالی توبه او قبول کرد و آنچه حق فرمود فَتَلَقَّى آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ
عَلَيْهِ اشارتست بدین کلمات و هر کسی که از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبه او قبول افتد
و گناهان او آمرزیده شود و غم و اندوه از دل او بیرون رود و درویش نگردد دعاء ابرهیم علی
نبینا و علیه السلام که چون از خواب برخاستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی
بطاعتك و اختمه لی بمغفرتك و رضوانك و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها
لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انك غفور رحیم ودود کریم دعاء موسی علی نبینا
و علیه السلام اللهم یا مالك الملك و الملکوت و یا ذا العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت
اغثنی بلطفك علی عدوی و عدوك و اهدنی الی ما تقربنی الیك و اجعلنی من الامنین
لدیك انه لا اوزار دیك و لا اخزی انه من سخطك دعاء خضر علی نبینا و علیه السلام بسم الله
ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله
ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کسی که این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق ایمن باشد
دعاء عیسی علی نبینا و علیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره و لا املك
نفع ما ارجو و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم
لا تشمت بی عدوی و لا تسوء بی صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی
و لا تسلط علی من لا یرحمنی دعاء که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواند بروایت عبد الله عباس
رب اعنی و لا تعن علی و انصرنی و لا تنصر علی و امکر لی و لا تمکر علی و اهدنی و یسر الهدی
و انصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لك شاکرا لك ذاکرا راهبا لك مطواعا لك مخبتا
الیك اواها منیبا تقبل توبتی و اغسل حوبتی و اجب دعوتی و ثبت حجتی و سدد لسانی

واهد قلبی واسلك سخیمة صدری دعای دیگر اللهم اغفرلی خطیئتی واسرافی فی امری وما انت
اعلم به منی اللهم اغفرلی جدی وهزلی وخطأی وعمدی وکل ذلك عندی اللهم
اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت
المقدم وانت المؤخر وانت علی کل شیء قدیر دعای که پیغمبر صلی الله علیه واله اصحابرا
تعلیم داد اللهم انی اسئلك بمحمد نبیك وابرهیم خلیلك وموسی نجیك وعیسی کلمتك
وروحك وبکلام موسی وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان محمد وکل وحی اوحیته او قضا
قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسئلك باسمك الذی وضعته علی السموات فاستقلت
واسئلك باسمك الذی استقل به عرشك واسئلك باسمك الطاهر الاحد الصمد الوتر
المنزل فی کتابك من لدنك واسئلك باسمك الذی وضعته علی النار فاستنارت وعلی اللیل
فاظلم وبعظمتك وکبریائك ونور وجهك ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلطه بدمی
ولحمی وسمعی وبصری وتستعمل به جسدی بحولك وقوتك فانه لا حول ولا قوة الا بك
یا ارحم الراحمین ونقل است که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر بگفتی پس گفتی
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسئلك
فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطولنا
بعده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بك من
وعثاء السفر وکآبة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل وچون شب در آمدی گفتی امسینا
وامسی الملك لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر اللهم انی اسئلك من خیر هذه اللیلة وخیر ما فیها واعوذ بك من شرها
وشر ما فیها اللهم انی اعوذ بك من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب
القبر وچون خفتی پهلوی راست بر زمین نهادی وگفتی اللهم اسلمت نفسی الیك ووجهت
وجهی الیك وفوضت امری الیك والجأت ظهری الیك رغبة ورهبة الیك لا ملجأ
ولا منجا منك الا الیك امنت بکتابك الذی انزلت ونبیك الذی ارسلت وچون صبح در آمدی

کفتی اصبحنا واصبح الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسألک من خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ بک
من شره وشر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا
وعذاب القبر و در عقب هر نماز مکتوبه این دعا بخواند لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا
نعبد الا ایاه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین
ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد
منک الجد و نقل صحیح است بروایات مختلف که فرمود هر که بعد از نماز فریضه سی و سه بار سبحان الله
و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر بگوید حق تعالی خیر دنیا و آخرت روزی کند و ثواب و درجه از
سابقان درگذرانند بروایت اهل البیت اول تکبیرات و بعد از ان تسبیح پس تحمید و هم از رسول صلوات
الله وسلامه علیه نقل است که هر که بامداد صد بار بگوید سبحان الله و شب هنگام صد بار همچنان باشد که صد حج
گزارده و هر که صد بار بگوید الحمد لله همچنان باشد که با صد اسپ در راه خدا جهاد کرده و هر که صد بار بگوید لا اله الا الله
همچنان باشد که صد بنده آزاد کرده و هر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچ کس دران روز همچند ثواب او
نباشد و از ایشم نقل است که هر بنده که باخلاص و نیاز هر صباح و مسا این دعا بخواند حق تعالی او را از
جمیع مخاوف دنیا و آخرت برهاند و کرامت انبیا در آخرت مخصوص کرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله اناء
اللیل واطراف النهار سبحان الله بالغدو والاصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله حین
تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی
من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة
عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان الله ذی الملک والملکوت
سبحان ذی العزة والجبروت سبحانک الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبحان القایم الدایم
سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی سبوح قدوس رب الملائکة والروح

سبحان خالق ما يرى وما لا يرى سبحان الذي يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير اللهم
اني اصبحت منك في نعمة وخير وبركة وعافية فصل على محمد وآله واتمم نعمتك وخيرك
وبركاتك وعافيتك بنجاة من النار وارزقني من شكرك وعافيتك وفضلك وكرامتك
ابدا ما ابقيتني اللهم بنورك اهتديت وبفضلك استغنيت وبنعمتك اصبحت وامسيت اللهم
اني اشهدك وكفى بك شهيدا واشهد ملائكتك وانبيائك ورسلك وحملة عرشك وسكان
سمواتك وارضك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا الله انت وحدك لا شريك لك
وان محمدا عبدك ورسولك وانك على كل شيء قدير واشهد ان الجنة حق والنار حق والنشور
حق وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور اللهم لك الحمد حمدا
سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاذ ولك الحمد والشكر بجميع محامدك كلها على جميع نعمائك
كلها حتى ينتهي له الحمد الى ما تحب وترضى ولك الحمد على كل اكله وشربه وبطشه وقبضه
وبسطه وفي كل موضع شعره اللهم لك الحمد حمدا خالدا مع خلودك ولك الحمد حمدا لا منتهى
له دون علمك ولك الحمد حمدا لا امد له دون مشيتك ولك الحمد حمدا على عفوك بعد قدرتك
اللهم لك الحمد صادق الوعد وفي العهد عزيز الجند قايم المجد ولك الحمد رفيع الدرجات
مجيب الدعوات منزل الايات عظيم البركات مخرج النور من الظلمات مبدل المحسنات سيآت
وجاعل الحسنات درجات اللهم لك الحمد غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول
لا اله الا اليك المصير اللهم لك الحمد في الليل اذا يغشى ولك الحمد في النهار اذا تجلى
ولك الحمد في الاخرة والاولى ولك الحمد عدد كل نجم وملك في السماء ولك الحمد عدد الثرى
والحصى والنوى ولك الحمد عدد اوزان مياه تجلى ولك الحمد عدد اوراق والاشجار ولك الحمد
عدد ما احاط به علمك حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه كما تحب ربنا وترضى وكما ينبغي لكرم وجهك
وعز جلاله لك پس ده بار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير
وده بار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت
بيده الخير وهو على كل شيء قدير وده بار بگويد استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم

329

واتوب اليه و ده بار بگويد يا الله و ده بار بگويد يا رحمن و ده بار يا رحيم و ده بار يا بديع السموات

والارض و ده بار بگويد يا ذوالجلال والاكرام و ده بار بگويد يا حى يا قيوم و ده بار يا حى

لا اله الا انت و ده بار بسم الله الرحمن الرحيم پس ده بار صلوات دهد و ده بار بگويد اللهم

اللهم افعل بى ما انت اهله و ده بار بگويد آمين فصل پنجم در ادعيه اسبوع دعاى

روز آدينه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين شاهدين اكتبا بسم الله اشهد

ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام كما

وصف والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين

صلوات الله على محمد وآله اصبحت فى امان الله الذى لا يستباح و فى ذمة الله التى لا تخفر و فى

جوار الله الذى لا يضام و فى كنف الله الذى لا يرام وجار الله امن محفوظ ما شاء الله كل نعمة

فمن الله لا ياتى بالخير الا الله ما شاء الله نعم القادر توكلت على الله اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو حى لا يموت بيده الخير وهو على

كل شىء قدير اللهم اغفر لى كل ذنب يحبس رزقى و يحجب مسئلتى اللهم اغفر لى وارحمنى

وارحمنى واجبرنى وعافنى واعف عنى وارفقنى واهدنى وانصرنى والق فى قلبى الصبر والصبر

يا مالك فانه لا يملك ذلك غيرك اللهم ما كتبت على من خير فوفقنى واهدنى له ومن

على به كله واغننى وثبتنى عليه واجعله احب الى من غيره واثر عندى تماما وزدنى من

فضلك اللهم انى اسئلك رضوانك واعوذ بك من سخطك والنار واسئلك النصيب الاوفر

فى جنات النعيم اللهم طهر لسانى من الكذب وقلبى من النفاق وعملى من الريا وبصرى من

الخيانة فانك تعلم خائنة الاعين وما تخفى الصدور اللهم ان كنت عندك محروما مقترا

على فى رزقى فامح حرمانى وتقتير رزقى واكتبنى عندك مرزوقا موفقا للخير فانك قلت تباركت

وتعاليت يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اللهم صل على محمد وآله انك حميد

مجيد دعاء روز شنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا

بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام

كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين
وصلوات الله وسلامه على محمد وآله اصبحت اللهم في امانك اسلمت اليك نفسي ووجهت اليك
وجهي وفوضت اليك امري والجات اليك ظهري رهبة ورغبة اليك ظهري رهبة
ورغبة اليك لا ملجأ ولا منجا منك الا اليك امنت بكتابك الذي انزلت ورسولك
الذي ارسلت اللهم اني فقير اليك فارزقني بغير حساب انك ترزق من تشاء بغير
حساب اللهم اني اسئلك الطيبات من الرزق وترك المنكرات وحب المساكين وان تتوب
علي اللهم اني اسئلك بكرامتك التي انت اهلها ان تتجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما
عندك وان تعطيني من جزيل عطائك افضل ما اعطيته احدا من عبادك اللهم اني
اعوذ بك من مال يكون علي فتنة ومن ولد يكون لي عدوا اللهم قد ترى مكاني وتسمع
دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسئلك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا
والاخرة اللهم اني ادعوك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه
وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه عونا سواك
اسئلك جامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وجميع ذلك بدايم فضلك واحسانك
بمنك ورحمتك فارحمني واعتقني من النار يا من كبس الارض على الماء ويا من سمك
الهواء بالسماء ويا واحد قبل كل واحد بعد كل شئ ويا من لا يعلم ولا يدرى كيف هو الا
هو ويا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم في شأن ويا من لا يشغله شأن عن
شأن يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا
والآخرة ورحيمهما رب ارحمني رحمة لا تضلني ولا تشقني بعدها انك حميد مجيد دعاء
روز يكشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين
كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا
بالسلام وصلى الله عليه وآله وسلم كما هو اهله اصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة

والخلق

والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيهما لله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذه
النهار صلاحا واوسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلك خير الدنيا والاخرة اللهم لا تدع لنا
ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا الا حفظته واديته ولا
مريضا الا شفيته وعافيته ولا حاجة من حوائج الدنيا والاخرة لك رضى ولي فيها صلاح الا قضيتها
اللهم تم نورك فهديت وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد تطاع ربنا
فتشكر وتعصى ربنا فتغفر تجيب المضطر وتكشف الضر وتشفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم
لا تجزى بالائك ولا يحصى نعمتك احد رحمتك وسعت كل شيء وانا شيء فارحمني ومن الخيرات
فارزقني تقبل صلوتي واسمع دعائي ولا تعرض عني يا مولاي حين ادعوك يا مولاي ولا
تحرمني الهي حين اسئلك من اجل خطاياي ولا تحرمني لقاءك واجعل محبتي وارادتي محبتك
واكفني هول المطلع اللهم اني اسئلك ايمانا لا يزيد ونعيما لا ينفد ومرافقة محمد صلى الله
عليه واله في اعلى جنة الخلد اللهم واسئلك العفاف والتقى والعمل بما تحب وترضى اللهم
لقني حجتي عند الممات ولا ترني عمل حسرات اللهم اكفني طلب ما لم تقدر لي من رزق وما
قسمت لي فاتني به في يسر منك وعافية اللهم اني اسئلك توبة نصوحا تقبلها
مني على بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي وتعصمني فيما بقي من عمري يا اهل التقوى
واهل المغفرة وصل على محمد واله انك حميد مجيد دعاء روز دوشنبه مرحبا بخلق الله
الجديد وبكما من كاتبين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف وان الدين كما شرع وان القول
كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه
واله اللهم اصبحت فيه في ديني ودنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني ووفقتني
وسترتني فلا حمد لي الهي فيما كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان مني من شر اللهم
اني اعوذ بك ان اتكل على ما لا حمد لي فيه وما لا عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا قوة
على جميع ذلك الا بك يا من بلغ اهل الخير واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم

احسن عاقبتي في الامور كلها واجرني من مواقف الخزي في الدنيا والاخرة انك على كل شيء قدير اللهم
اني اسالك موجبات رحمتك وعزايم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل بر والسلامة من كل
اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب تعجيل ما اخرت
ولا تاخير ما عجلت علي اللهم اعطني ما احب واجعله خيرا لي اللهم ما انسيتني فلا
تنسني ذكرك اللهم امكر لي ولا تمكر علي وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني
على من ظلمني حتى ابلغ فيه ماربي اللهم اجعلني لك شاكرا ذكرا مخبتا لك راهبا واختم
لي منك بخير اللهم اني اسئلك بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت
الحيوة خيرا لي وان توفاني اذا كانت الوفاة خيرا واسئلك خشيتك في السر والعلانية والعدل
في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان تحبب الي لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة
مضلة واختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد دعاء روز سه شنبه
مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان
الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى
الله عليه واله اصبحنا اسئلك العفو والعافية في ديني ودنياي واخرتي واهلي ومالي
وولدي اللهم استر عوراتي واجب دعواتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي وعن شمالي
اللهم ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني
للبلاء عرضا ولا للنقمة نصبا ولا تتبع ببلاء على اثر بلاء فقد ترى ضعفي وتضرعي اعوذ بك
من جميع غضبك فاعذني واستجير من جميع عذابك فاجرني واستنصرك على عدوي فانصرني
واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهديك فاهدني واستعصمك فاعصمني
واستغفرك فاغفر لي واسترحمك فارحمني واسترزقك فارزقني سبحانك من ذا يعلم ما انت
ولا يخافك ومن ذا يعرف قدرك سبحانك ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا دائما وقلبا
خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسئلك دينا قيما واسئلك رزقا واسعا اللهم لا تقطع

رجائي

رجائي ولا تحجب دعاءنا ولا تجهد بلاءنا واسئلك العافية والشكر على العافية واسئلك الغنى
عن الناس اجمعين يا ارحم الراحمين ويا منتهى همة الراغبين والمفرج عن المغمومين ويا من اذا اراد
شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شيء لك وكل شيء بيدك وكل شيء اليك يصير وانت على كل شيء قدير
لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ميسر لما عسرت ولا معسر لما يسرت ولا معقب لما احكمت
ولا ينفع ذا الجد منك الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشاء لم يكن اللهم ما قصر عنه
علمي ورأيي ولم يبلغه مسئلتي من خير وعدته احدا من خلقك فاني اسئلك وارغب اليك فيه
يا ارحم الراحمين اللهم صل على النبي وآله انك حميد مجيد دعاء روز چارشنبه مرحبا بخلق
الله الجديد وبكما كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل وان الله
هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلم وصلى الله عليه وآله اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيبا
في كل خير تقسمه في هذا اليوم من نور تهدي به او رزق تبسطه او ضر تكشفه او بلاء
تصرفه او شر تدفعه او رحمة تنشرها او مصيبة تصرفها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي
واعصمني فيما بقي من عمري وارزقني عملا ترضى به عني اللهم اني اسئلك بكل اسم
هو لك سميت به ذاتك وانزلته في شيء من كتبك استأثرت به في علم الغيب عندك او علمته احدا
من خلقك ان تجعل القرآن ربيع قلبي وشفاء صدري ونور بصري وذهاب همي وحزني فانه
لا حول ولا قوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسئلك بطاعة
الارواح البالغة الى عروجها وبطاعة القبور المنشقة عن اهلها وبدعوتك الصادقة فيهم
واخذك الحق بينهم وبين الخلايق فلا ينطقون من مخافتك يرجون رحمتك ويخافون عذابك
اسئلك النور في بصري واليقين في قلبي والاخلاص في عملي وذكرك على لساني ابدا ما ابقيتني
اللهم ما فتحت لي من باب طاعة فلا تغلقه عني ابدا وما اغلقت عني من باب معصيتك فلا
تفتحه على ابدا اللهم ارزقني حلاوة الايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العيش بعد الموت
انه لا يملك ذلك غيرك اللهم اني اعوذ بك ان اضل او اذل او اظلم او اجهل او يجهل علي

واجورا او يجار على اخرجنى من الدنيا مغفورا لى عملى واعطنى كتابى بيمينى واحشرنى فى زمرة

نبى محمد صلى الله عليه وآله وسلم دعاء روز پنجشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين

اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف

والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا

بالسلام وصلى الله عليه وآله وسلم اصبحنا اعوذ بوجه الله الكريم واسم الله العظيم وكلماته التامة

من السامة والهامة والعين اللامة ومن شر ما خلق وذرا ومن شر كل دابة ربى اخذ بناصيتها

واتوكل عليك فى جميع امورى فاحفظنى من بين يدى ومن خلفى ومن فوقى ومن تحتى

ولا تكلنى فى حوائجى الى عبد من عبادك فيخذلنى انت مولاى وسيدى من رحمتك اللهم انى

اعوذ بك من زوال نعمتك وتحويل عافيتك استغيث بحول الله وقوته من حول خلقه وقوتهم

واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبى الله ونعم الوكيل اللهم اعزنى بطاعتك واذل

اعدائى بمعصيتك واقصمهم يا قاصم كل جبار عنيد يا من لا يخيب من دعاه ويا من اذا توكل العبد

عليه كفاه اكفنى كل مهم من امر الدنيا والاخرة اللهم انى اسئلك عمل الخائفين وخوف العاملين

وخشوع العابدين وعبادة المتقين واخبات المومنين وانابة المخبتين وتوكل الموقنين

والحقنا بالاحياء المرزوقين وادخلنا الجنة واعتقنا من النار واصلح شاننا كله اللهم

انى اسئلك ايمانا صادقا يا من يملك حوائج السائلين ويعلم ضمير الصامتين انك بكل

شىء عالم غير معلم اسئلك ان تقضى لى حاجتى وان تغفر لى ولوالدى ولجميع المومنين

والمومنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات وصل على محمد وآله انك حميد مجيد

فصل ششم در ادعيه مخصوصه باوقات متبركه دعاء سال نو اللهم انت الابد القديم وهذه

سنة جديدة اسالك فيها العصمة من الشيطان والاستعانة بما يقربنى منك يا ذا الجلال

والاكرام دعاء آخر سال اللهم ما عملت من عمل فى هذه السنة مما نهيته عنه ولم ترضه فاغفر

لى بكرمك واعف عنى بقدرتك وما عملت من عمل ترضاه ووعدتنى عليه الثواب فتقبله

منى ولا تقطع رجائى دعاء ماه نو اللهم اهله علينا بالامن والايمان والسلامة والاسلام

والجوار من الشيطان والبركة والرضوان والهدى والمغفرة والتوفيق لما يحب ويرضى والحفظ
مما يسخط ويكره اللهم انى اسئلك خير ما فيه وخير ما بعده واعوذ بك من شر ما فيه
ومن شر ما بعده دعاء استفتاح نقلست که هر که پانزدهم رجب شش رکعت نماز بگزارد و در هر رکعت
یکبار فاتحه و قل یا ایها الکافرون وسه بار قل هو الله یکبار و آیة الکرسی بخواند وچون از نماز
فارغ شود صد بار فاتحه بخواند وصد بار قل هو الله احد بین سورة الانعام وسورة الکهف
وسورة مریم و طه و تبارک ولقمان الم سجده وحم عسق والدخان والفتح والرحمن وقعه
وسورة الملک و ن و هل اتی و اذا السماء انشقت تا آخر قرآن بعد از ان صد بار بگوید یا قاضی
حوائج السائلین وصد بار بر پیغمبر صلوات بفرستد و ده بار آیة الکرسی بخواند و بعد از ان این دعا
بخواند هر حاجتی که باشد هم در ان سال بر آید و آن دعا اینست صدق الله العظيم الذى لا اله
الا هو الحى القيوم ذو الجلال والاكرام الرحمن الرحيم الحليم الكريم الرشيد الذى ليس كمثله
وهو السميع البصير وصدق انبيائه وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلك من الشاهدين
اللهم لك الحمد ولك المجد ولك القهر ولك الرحمة ولك المهابة ولك العظمة ولك
السلطان ولك المنان ولك الامتنان ولك التقديس ولك التهليل ولك التكبير ولك
ما يرى ذلك ما يرى ولك ما فوق السموات العلى ولك ما تحت الثرى ولك الاخرة
والاولى ولك ما ترضى به من الثناء ولك الحمد ولك الشكر والنعماء اللهم صل على
محمد وآله وعلى جبرئيل امينك على وحيك القوى على امرك المطاع فى سمواتك ومحال كراما تك
الناصر لاوليائك المدمر على اعدائك اللهم صل على محمد وآله وعلى ميكائيل ملك رحمتك
المخلوق لرافتك المستغفر لاهل طاعتك اللهم صل على محمد وآله وعلى اسرافيل حامل عرشك
وصاحب الصور المنتظر لامرك الوجل المشفق من خيفتك اللهم صل على محمد وآله وعلى
حملة العرش وملائكتك المقربين وصل على السفرة البررة الطيبين وعلى ملائكتك الجنان
وخزنة النيران وملك الموت والاعوان اللهم صل على ابينا آدم بديع فطرتك الذى
اكرمته بسجود ملائكتك واباحة جنتك اللهم صل على امنا حواء المطهرة من الرجس المزود

بين محال القدس اللهم صل على هابيل وشيث وادريس ونوح وهود وصالح وابرهيم واسمعيل
واسحق ويعقوب ويوسف والاسباط ولوط وشعيب وايوب وموسى وهرون ويوشع وميشا
وخضر وذى الكفل وطالوت وداود وسليمان ويونس وزكريا ويحيى ومتى وارميا وشعيا
وحزقيل ودانيال وعزير وخنظلة وعيسى وشمعون ولقمان وجرجيس والحواريين والاتباع
اللهم صل على محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد وبارك على محمد وآل محمد كما صليت وترحمت
وباركت على ابرهيم وآل ابرهيم انك حميد مجيد اللهم صل على من سميت ومن لم اسم من
ملئكتك ورسلك وامتك واهل طاعتك من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد
والسياح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد واوصل صلواتى اليهم والى ارواحهم
واجعلهم اخوانى فيك واعوانى على دعائك واستشفع بكرمك الى كرمك وبجودك الى جودك
وبرحمتك الى رحمتك وباهل طاعتك اليك يا الله يا الله اسئلك اللهم بكل ما سئلك
به احد منهم من مسئلة شريفة غير مردوده وبما دعوتك به من دعوة مجابة غير مخيبة يا الله يا الله
يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عظيم يا عليم يا جليل يا جميل يا كفيل يا وكيل
يا مقيل يا كبير يا قدير يا نصير يا شكور يا مجير يا منير يا منيت يا بر يا قادر يا قاهر يا
ظاهر يا باطن يا ساتر يا ناشر يا وتر يا ضار يا نافع يا حفيظ يا محيط يا مقتدر يا مجيب يا ودود
يا حميد يا مجيد يا مبدى يا معيد يا شهيد يا محصى يا مجمل يا منعم يا مفضل يا متفضل يا مثيب
يا مرشد يا مسدد يا معطى يا مانع يا رافع يا رازق يا خلاق يا وهاب يا فتاح يا من بيده كل مفتاح
يا محيى يا مميت يا عطوف يا رؤف يا كافى يا شافى يا معافى يا وافى يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا
متكبر يا سلام يا مومن يا احد يا صمد يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مونس يا باعث يا وارث
يا عالم يا حاكم يا بارى يا مصور يا مسلم يا مستجيب يا دايم يا قايم يا جواد يا بار يا ديان يا حنان
يا منان يا من علا فاستعلى فكان بالمنظر الاعلى يا من قرب فدنى وبعد فنأى وعلم
السر واخفى يا من له التدبير واليه المقادير يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير
يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا باعث

الاموات یا صارف الاوقات یا مفتح الابواب یا ذی الجلال والاکرام یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی
یا حی یا محیی الموتی یا حی یا لا اله الا انت یا بدیع السموات والارض صل علی محمد واله وارحم
ذلی وفاقتی وانفرادی وخضوعی بین یدیک فان اعتمادی علیک وتضرعی الیک دعوک
دعاء الخاشع الخاضع الذلیل الخایف المشفق البایس الفقیر المهین المستجیر الحقیر العاند
المقر بذنبه المستغفر لربه دعاء من اسلمته ثقته ورفضته احبته وعظمت فجیعته دعاء
حریق حزین مهین مسکین اللهم واسئلک بانک ملیک وانک علی ما تشاء مقتدر وانک ما تشاء قدیر و
اسئلک بحرمة الشهر الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام وبقبر نبیک
محمد صلی الله علیه واله یا من وهب لادم شیثا ولابرهیم اسمعیل واسحق یا من رد یوسف
الی یعقوب یا من کشف بعد البلاء ضر ایوب یا راد موسی علی امه یا زاید الخضر فی علمه
یا من وهب لداود سلیمان ولزکریا یحیی ولمریم عیسی اسئلک ان تصلی علی محمد واله
وان تغفر لی ذنوبی کلها وتجیرنی من عذابک وتوجب لی رضوانک وامانک وغفرانک
وجنانک واحسانک واسئلک ان تفک عنی کل حلقة بینی وبین ما یوذینی وتفتح لی کل
باب وتلین لی کل صعب وتسهل لی کل عسیر وتخرس عنی کل ناطق بسوء وتکف عنی کل باغ
وتقمع کل حاسد وتکفینی کل عایق یحول بینی وبین طاعتک یا من الجم الجن المتمردین
وقهر عتاة الشیاطین واذل رقاب المتجبرین ورد کید المتسلطین من المستضعفین اسالک
بقدرتک علی ما تشاء ان تجعل لی قضاء حاجتی فیما تشاء پس بسجده رود و بگوید اللهم لک سجدت
وبک امنت فارحم ذلی وفقری وفاقتی بمنک وکرمک یا ارحم الراحمین دعاء سمات که هر روز جمعه
وقت غروب آفتاب بخوانند و این دعا را خاصیات بسیارست از الجمله انکه خواننده او از امراض و آفات
ایمن باشد چنان که بدان اشارت کرده شد اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْعَظیمِ الْاَعْظَمِ الْاَعَزِّ
الْاَجَلِّ الْاَکْرَمِ الَّذی اِذا دُعیتَ بِهِ عَلی مَضایِقِ اَبْوابِ الْاَرْضِ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ وَاِذا دُعیتَ بِهِ
عَلَی الْعُسْرِ لِلْیُسْرِ تَیَسَّرَتْ وَاِذا دُعیتَ بِهِ عَلَی الْاَمْواتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ وَاِذا دُعیتَ بِهِ عَلی کَشْفِ الْبَأْساءِ
وَالضَّرّاءِ انْکَشَفَتْ وَبِجَلالِ وَجْهِکَ الْکَریمِ اَکْرَمِ الْوُجُوهِ وَاَعَزِّ الْوُجُوهِ الَّذی عَنَتْ لَهُ الْوُجُوهُ

وخضعت الاصوات و وجلت له القلوب ومن مخافتك و بقوتك التي تمسك السماء ان تقع على الارض
الا باذنك و تمسك السموات والارض ان تزولا و بمشيتك الذي دان لها العالمون و بكلمتك
التي خلقت بها السموات والارض و بحكمتك التي صنعت بها العجايب وخلقت بها الظلمات
وجعلتها ليلة وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا و جعلت النهار نشورا
ومبصرا وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس ضياء والقمر نورا وجعلت بها الكواكب
وجعلتها نجوما و بروجا و مصابيح و زينة و رجوما وجعلت لها مشارق و مغارب وجعلت لها
مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح و قدرتها بالسماء منازل فاحسنت تصويرها
واحصيتها وسميتها باسماء و دبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها وسخرتها بسلطان الليل
والنهار وعدد السنين والحساب وجعلت رويتها بجميع الناس مرى واحدا واسئلك اللهم
بمجدك الذي كلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران م في المقدسين فوق احساس الكروبين
فوق غمايم النور فوق تابوت الشهادة و في عمود النار و في طور سينا و في جبل حوريث بالواد
المقدس طوى في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة و في ارض مصر تسع ايات بينات
ويوم خلقت لبني اسرائيل البحر و في المنبجسات التي صنعت بها العجايب في بحر سوف و عقدت ماء البحر
في قلب الغمر كالحجارة وجاوزت بني اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم
مشارق الارض ومغاربها التي باركنا فيها للعالمين واغرقت فرعون وجنوده ومراكبه في
اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم و بمجدك الذي تجليت به لموسى كليمك
عليه السلام في طور سينا ولابرهيم خليلك م في المسجد الخيف ولاسحق صفيك م في بير سبع وليعقوب
نبيك عليه السلام في بيت ايل واوفيت لابرهيم عليه السلام بميثاقك ولاسحق بحلفك
وليعقوب بشهادتك وللمومنين بوعدك وللداعين باسمائك فاجبت و بمجدك الذي ظهر لموسى
عليه السلام على قبة الرمان وباياتك التي وقعت على ارض مصر بمجد العزة والغلبة بايات عزيزة
وسلطان القوة و بعزة القدرة وبشان الكلمة التامة وبكلماتك التي تفضلت بها على اهل
السموات والارض واهل الدنيا والاخرة و برحمتك التي مننت بها على جميع خلقك و باستطاعتك التي

قت بها على العالمين وبنورك الذى قد خر من فزعه طور سينآء وبعلمك وجلالك وكبريائك
وعزك وجبروتك التى لم تستقلها الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق الاكبر
وركدت لها الانهار والبحار وخضعت لها الرياح في جريانها وخمدت لها النيران فى اوطانها
وبسلطانك الذى عرف لك به الغلبة دهر الدهور وحمدت به فى السموات والارضين
وبكلمتك كلمة الصدق التى سبقت لابينا آدم وذريته بالرحمة واسئلك بكلمتك التى غلبت
كل شئ وبنور وجهك الذى تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك ظهر على
طور سينا فكلمت به عبدك ورسولك موسى ابن عمران وبطلعتك فى ساعير وظهورك فى جبل فاران
بربوات المقدسين وجنود الملائكة المسبحين وبركاتك التى باركت فيها على ابرهيم خليلك فى
امة محمد صلواتك عليه وآله وباركت لاسحق صفيك فى امة عيسى عليه السلام وباركت ليعقوب
اسرائيلك فى امة موسى عليه السلام وباركت لحبيبك محمد فى عترته وذريته وامته وكما
غبنا عن ذلك ولم نشهده وآمنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلى على محمد وآل محمد
وان تبارك على محمد وآل محمد وان ترحم على وآل محمد افضل ما صليت وباركت وترحمت على ابرهيم
وآل ابرهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وانت على كل شئ شهيد پس بگويد اللهم بحق هذا
مهم خود را عرض كند
الدعاء وبحق هذه الاسماء التى لا يعلم تفسيرها ولا يعلم باطنها غيرك افعل بي ما هو خير فى الدنيا والآخرة
واقض حاجتى من حوائج الدنيا والآخرة وانتقم لى من اعدائى واغفر لى ذنوبي ما تقدم منها وما تاخر
ووسع علي من حلال رزقك واكفني مؤنة انسان سوء وقرين سوء وسلطان سوء انك على ما تشاء
قدير وبكل شئ عليم آمين يا رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين
الطيبين الطاهرين المعصومين
وسلم كثيرا كثيرا
والسلام على
من اتبع
الهدى
تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله کفاء نعمته والصلوة علی نبیه وعترته اما بعد این مقاله سیم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج قسم

قسم اول علم سلوک که

آن عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوت و این قسم را طریقت خوانند و ما آنچه خلاصه مطالب این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف اعتقادات و آرا در مبدأ حال چون اختلاف دواعی و اهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبولست و بواسطه تنازع و تمانع در مطالب و مناصب دنیوی بیشتر دلها بعلت آن معلول و بعد از آن اختلاف از متقدم بمتأخر و از سابق بتالی رسیده و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و بمرور ایام و امتداد زمان صورت آن در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت گشته پس توجه سالک با دای حقوق عبودیت وقتی درست آید که بیخ هوا و عناد از دل بکلی انتزاع کند و خود را از رسوم و عادات باطله و آرا و اعتقادات فاسده برهاند و دیده بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی بکشاید و بعلم الیقین و برهان مبین براند و بر بینه گواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد الا موجودی که وجود و ازلیت و بقا و سرمدیت لذاته مر او را واجبست و جمیع صفات کمال از علم و قدرت و اراده و غیر آن ذات او را ثابت و ساحت عزتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی و پایه رفعتش از تناول حواس و مجادله قیاس متعالی زمین و آسمان و هرچه سمت امکان دارد آفریده او و ملایکه و رسل برگزیدگان حضرت و رسانندگان رسالت او و محمد مصطفی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها رسول بحق و فرستاده او بکافه خلق جهانیان و ملک بظهور دین و ملت و کتاب و شریعت او منسوخ و طرق نبوت و مناهج دعوت بختم رسالت او مسدود و هرچه بدان اخبار فرموده از حشر و نشر و ثواب و عقاب همه محض صدق و عین صواب و اهل بیت و اصحاب او که ورثه علم و حمله کتاب‌اند به برکت قبول آثار وحی سماوی و مشاهده انوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس قدسی و دیده بصیرت

ایشان

ایشان بنور یقین منور گشته از شایبهٔ نفاق و عدوان و دعوی انیّت وطغیان منزه و مبری و مطهر و معری بوده اند
رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد برین وجه اول مرتبهٔ توحید است که آن را توحید ایمانی خوانند و در علم حقیقت بجمیع مراتب
آن اشارت رفته است ان شاء الله تعالی فصل دوم در کیفیت اعمال سالک بدانکه نفس آدمی بحسب هوا و طبیعت
بحکم إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ پیوسته خواهد که فرمانده بود و فرمان بر و بدین صفت غیر منازعت با حق تعالی
در الهیت و معبودیت پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد اوامر الهی پدید آید و امارت او بمأموریت متبدل شود
این تنازع و تمانع مرتفع گردد و ایمان سالک که بمثابهٔ نور است باتصال امداد زیت عمل متزاید گردد و از دوام اتصال
امداد زیت عمل مصباح ایمان همواره در زجاجهٔ قلب و مشکاة بدن منور باشد و هرچند ایمان بنفس خود منور و مضیئ است اما
چون عمل برو پیوندد نور علی نور شود و اول مرتبهٔ عمل قول لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله است چه مراد از عمل اعمال
جوارح است در مقتضیات احکام شریعت و این قول استعمال جارحهٔ زبانست و بعد از قول شهادتین قیام بعبادات بدنی
و وظایف شرعی چه همچنانکه زبان ترجمان و شاهد دل است که از سر او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد جوارح دیگر
نیز همه ترجمان و شواهد دل اند که از سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که آن را در مقتضیات
احکام شرعی استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در سر و چون کیفیت عمل بعبادات
و توزیع اوقات باوراد و دعوات در شرعیات پیشتر مبین و مقرر شد بهمان اکتفا کرده شود فصل سیم در
شرایط سلوک و از آنجمله پانزده شرط ایراد کرده شد اول آنکه بنا بر تطرق شبهات و تتبع شهوات در سر و علانیت
از قانون اسلام و جادهٔ شریعت منحرف نشود و بلم و لا و لعل و عسی مشغول نگردد و در توجه بحضرت ربوبیت چنان
مستقیم باشد که بهیچ گونه بغیر او ملتفت نشود دوم آنکه پیوسته با وضو و طهارت باشد تا کرامت محبت حصول
گردد که اشارت بقوله عز من قائل إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ سیوم آنکه خلوت اختیار کند و از
جمیع شواغل عزلت جسته در خانهٔ تاریک بریاضت مشغول گردد جهت آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود بندد
طرق حواس باطن بر وی گشاده گردد و اگر طاعنی گوید که خلوت رو چه که بدعتست و بدعت عین ضلالت لقوله
صلی الله علیه و آله شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنست که هر بدعتی که مزاحم و منافی سنتی نباشد و متضمن
مصلحتی بود آن مذموم نیست و اگر نه لازم آید که درس علوم مستنبطه همچو اقسام عربیت و اصولین و غیر آن
هم مذموم باشد چه هیچ یک از اینها در عهد رسالت نبود چهارم آنکه پیوسته ساکت بود الا از ذکر حق تعالی چه هرگاه که زبان

گوید دل خاموش باشد و چون ساکت گردد دل ناطق شود پنجم آنکه از ماکول و ملبوس که در آن شبهتی باشد همچو طعام اهل ظلم
و فسق اجتناب نماید ششم آنکه در اکل و شرب اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا بلکه تا
تواند جهت تسخیر قوی و نفی اهوا در تقلیل آن کوشد و اگر روزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد
کند او را از سپری که دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و از اینجاست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود الصوم
جُنَّةٌ هفتم ترک خواب کند زیرا که چون از خواب و استراحت باز ایستد قوی و اجزای بدنی بسبب کلال و تعب ضعیف
شوند و دل از حجب عاری گردد و بکلی مشتاق شود و اگر کثرت ذکر او را از خیال مشوش گرداند که نداند که چه میگوید چه آن هنگام
اگر لحظه بخسبد بیارامد قال الله تعالی کانوا قلیلاً مِنَ اللَّیلِ ما یَهجَعونَ وَبِالأَسحارِ هُم یَستَغفِرونَ
هشتم دوام ذکر با حضور دل بحیثیتی که جملگی اعضای بدن بدان مشغول شود و مستغرق یاد او و افضل لا اله الا الله تا
به نفی قدرت و الهیت نفس و هوی و شهوت و شیطان کند و اثبات الهیت حق تعالی نماید و ایمان او پیوسته
سلامت باشد نهم نفی خواطر و این دشوارترین چیزهاست بر سالک قال الله تعالی اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوا اِذا
مَسَّهُم طائِفٌ مِنَ الشَّیطانِ تَذَکَّروا فَاِذا هُم مُبصِرونَ و جهت آن سالک را در ابتدا نفی خواطر
باید کرد که او دخیل است در طریقت و چندانکه تمیز میان خواطر حق که آن الهام است و دیگر خواطر نتواند کرد دهم ربط
قلب شیخ جهت آنکه شیخ رفیق اوست در راه قال الله تعالی یا اَیُّهَا النّاسُ اتَّقوا رَبَّکُم وَکونوا مَعَ الصّا
دِقینَ یازدهم تحلیه و تزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده و انخلاع از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود
دوازدهم رعایت آداب سلوک چنانکه شرح آن نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود سیزدهم تتبع مقامات و مقام باصطلاح
متصوفه عبارتست از مرتبه که سالک بدان رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بلکه جای سالک محل
تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال عز من قائل وَما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعلومٌ و مراتب مقامات
و شرح هر یک در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی چهاردهم تلقی احوال و حال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات
غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آید و شد نیز تا آن وقت که بکمند جذبه الهی از مقام ادنی باعلی کشد
و قال الجنید الحالُ نازِلَةٌ تَنزِلُ بِالقَلبِ وَلا تَدومُ و قیل الاحوالُ مُعامَلاتُ القُلوبِ وَهِیَ ما
تَحِلُّ بِها مِن صَفاءِ الأَذکارِ و هیچ مقام از مداخلت حال خالی نباشد و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نشود
و نیز جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند لازم احوال مشایخ در مقامات و احوال مختلف

یابند چنانکه بعضی جزرا بعضی حال خوانند و بعضی مقام و شرح احوال نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی یازدهم
آنکه از تقرب و تمکین خود در حضرت عزت برحذر باشد و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز ننماید
تا بطغیان منسوب نگردد فصل چهارم در آداب سالک ادب اول آنست که تا تواند با حق تعالی در سؤال
رحمت و مغفرت و عدم تعذیب معصیت بامر و نهی چه ابراهیم علیه السلام بوقتی که بر عصاة امت خود دعا میکرد
نگفت اغْفِرْ لَهُمْ وَارْحَمْهُمْ بلکه گفت وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و همچنین عیسی علیه السلام
گفت إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و نگفت لا تعذبهم
واغفر لهم و همچنین ایوب علیه السلام گفت رَبِّ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و نگفت
ارحمنی دوم آنکه استماع کلام الهی را از آن وجه کند که هرگاه بر زبان او یا زبان غیری جاری گردد که آن را از متکلم
حقیقی سماع کند و زبان را در میان واسطه داند سیوم آنکه نفس خود را در ظهور آثار نعمت الهی مختفی سازد چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله فرمود زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا و نگفت فَرَأَيْتُ مَشَارِقَهَا
وَمَغَارِبَهَا چهارم آنکه اگر بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود افشای
آن بهیچ وجه جایز نشمرد الا از مرتبه قرب دور شود و در خبر است که افشاء سر الربوبیة کفر پنجم
آنکه اوقات سؤال و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند در وقت دعا
ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت گردد و ازینجا گفته اند التَّصَوُّفُ كُلُّهُ أَدَبٌ
و رعایت این نوع ادب نسبت با حضرت ربوبیت است ادب ششم آنست که همچنانکه حق تعالی را پیوسته بر جمیع
احوال خود ظاهر و باطن واقف میداند و مطلع گرداند رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و از مخالفت
ادب او سرا و اعلانا شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد هفتم آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده
را از آن کمال منزلت و علو مرتبتی که او را بود ممکن باشد و هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت هدایت او راه نتواند
یافت و هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود هشتم آنکه در متابعت سنت او غایت جهد مبذول دارد
و اهمال در آن جایز نشمرد و بیقین بداند که درجه محبوبی نتوان یافت الا برعایت سنن او و طاعت او را
بحکم أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ با طاعت خود مقرون داند نهم آنکه هر که بوی نسبت دارد بصورت
یا بمعنی همچو سادات و علما و مشایخ که ورثه علم او اند همه را از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان

اقدام نماید

حاضر دارم

و ممکن بود که اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد و نگوید انجمله آداب مریدانست و آدابی که بر شیخ رعایت آنها لازم
باشد یازده است از آنجمله اول آنکه اظهار شیخ بنابر رغبت تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بدان مجبولند نباشد
تا بکثرت انابت و تضرع بحضرت الهی بر وی منکشف نشود که مراد حق در حواله جماعت مریدان بدو چیست در آن
شروع ننماید دوم آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید اگر در و استعداد سلوک طریق متوسطان بیند او را بطریق
حکمت تلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق پیش ندارد او را بموعظت حسنه ترغیب و ترهیب
دعوت کند و مستعدان مرتبه قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره و بر اعمال القلوب مواظبت
فرماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد
و مناسب حال او بود سوم آنکه بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و اگر مرید خواهد که
بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که او در مقابله آن حالی که موجب تسلی
و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد چهارم آنکه فعل او موافق قول باشد تا هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت
کند آن معنی در حال او ظاهر بیند پنجم آنکه با ضعفا طریق رفق سپرد و هرگاه که در مریدی مشاهده ضعف عزیمت
و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مألوفات عزیمتی صادق ندارد با او مدارات نماید چه شاید که
بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا جنسیتی بیابد و بعد از آن دواعی عزیمت در و منبعث شود ششم آنکه کلام
خود را از شوایب هوی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید آید هفتم آنکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اول
دل بحضرت بردارد و از و طلب معنی کند که متضمن فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد
و کلامش در افادت صادق هشتم آنکه چون از مریدی بر مکروهی یا منکری اطلاع یابد و خواهد که او را
بران توبیخ نماید سخن بتعیین و تصریح نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که
مفهوم آن بر مراد دلالت کند نهم آنکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند
اظهار و اذاعت آن نکند بلکه بشب فقد با او در خلوت تحقیر آن حالت کند دهم آنکه اگر در مریدی تقصیری بیند همچو
ترک خدمتی یا اهمال ادبی آن را از و عفو کند و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را بران خدمت و ادب
تحریص کند یازدهم آنکه بنسبت با مرید از حق نزول کند و از و توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق آداب و حرمت
را قیام نمودن بدان از اهم آداب است اما توقع آن از و پسندیده نباشد دوازدهم آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال

صحت و مرض از آن تقاعد ننماید سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع کند و بنا بر وقت حال و کمال
تمکین و حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق بسر نبرد چاردهم آنکه غلبهٔ حال او را از تعهد اوقات بصوالح
اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدان احتیاج نیست چه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با کمال احوال بر نوافل طاعات
مواظبت نموده است و از نماز تهجد و روزهٔ تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده پانزدهم آنکه اظهار حظوظ و قطع
تعلقات بر وی آسان بود تا تعلق نسازد و بکلی از حظوظ اعراض کند و اگر در تمامی آداب طریقت از آداب صحبت
و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود بتطویل انجامد فصل پنجم در تزکیه و تحلیه تزکیه اتصاف نفس است
بصفت فنا و آن بترک دنیا و اماتت هوی تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکیها و اول مرتبهٔ آن زهد است
و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن بتخلق باخلاق الهی تواند بود و اول همه اخلاق
صدق است قال الله تعالی کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از
صدق فضیلت راسخ در نفس آدمی است که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیت او کند و علامت صدق آنست که
اگر سر او علانیت گردد و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد دوم بذل و آن چند نوع است
اول آنکه در مقابلهٔ بذلی دیگر افتد و آن را مکافات خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات
و آن را مناجزه خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی مکافات و آن را ایثار
خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و ایثار بمال باشد چنانکه گفتیم و بجاه
چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت و گاه گاه بعضی ارباب حاجات بجهت قضای حوائج
بجاه او توسل جستندی و او بواسطهٔ آن پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و والی ملول گشت روزی
شفاعت یکی پیش او رفت و مسموع نیافت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید
چون پیش والی آمد و آن قضیه رفع کرد والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد چرا
آبروی خود را میریزی شیخ گفت بر من آبرو ریختنی یا آسیا خواهم ساخت من آنچه کار خود است میکنم تو اگر خواهی
قبول کن و اگر نخواهی مکن این سخن در والی کارگر آمد و از گفتار خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات را قضا
کرد و در خبر است که من واسی اخاه بمال او جاه او کلمة طیبة حشر له یوم القیمة مع النبیین و
الصدیقین یا بجان چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد در شبی که رسول صلوات الله از مکه مهاجرت میفرمود با بر جای

و کرامت اخروی چنانکه امام حسین علیه السلام کرد با برادر خود امام حسن علیه السلام در وقتی که میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود
و او برفع آن پیش حسن نرفت تا حسن پیش او آمد پس گفت ما تخلفت عنك تکبرا ولکن سمعت رسول الله
یقول اذا اهتجر رجلان فسبق احدهما مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان
اورثك بدرجات الجنة چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آن را احسان خوانند و این مرتبه اخص خواص است
خلق سیوم قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت
و سالک چون برین صفت متصف باشد و برین خلق متخلق گردد خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت او را مسلم
شد و راحت ابدی و عزت سرمدی رسید و در تفسیر این آیه که فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد
بحیات طیبه قناعتست و چه گونه قانع را حیوة طیبه نباشد و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیات جز طلب فضول و اهتمام
بتحصیل و تاسف بر فوت آن نیست و انتمین از صاحب قناعت مسلوب خلق چهارم تواضع و آن عبارتست از
وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی فلبئس مثوی المتکبرین
و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بافنا وجود در تجلی ذات
وانقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب در آفاق مشیت خود در مشیت
حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فنا وجود حقیقی در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در
مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات
و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند فرو نگذارد بلکه تسلیم شود و گردن نهد و مراد از رعایت
حقوق آنکه حقوق دیگری را بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه
که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد خلق پنجم حلم و آن عبارتست از کظم غیظ
و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس همواره از کسیکه بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و خفت در وی پدید
آید و خواهد که بغیظ و خفت او را از خود دور گرداند پس سالک باید که در آن وقت خود را از طیش و خفت نگاه دارد
و جزای او را ایثار کند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ در انجیل مذکورست که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب
اذکرك حین اغضب وارض بنصرتی لك فانها خیر من نصرتك لنفسك خلق ششم عفو و
آن از بدی درگذشتنست قال الله تعالی خذ العفو و قال ایضا و ان تعفوا اقرب للتقوی و قال النبی

العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله **خلق** هفتم احسان و آن عبارت
از آن که در مقابله بدی نیکی کند و سالک را تخلق بدین هنر دوا از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرمایه
معامله اوست با حق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را در افعال روابط مشیت و قدرت حق داند و چنین مواخذت
مواخذت مناسب نباشد **خلق** هشتم بشره و تازه رویی قال النبی صلعم کل معروف صدقة و ان من المعروف
ان تلقی اخاک بوجه طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اکتحال بصیرت او بلمعه
جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد فیض بدل و جانش رسد هرآینه اثر آن در سیمای او ظاهر بود و پیوسته
بشاش و تازه رو باشد **خلق** نهم فکاهت بنا بر آنکه سالک چون اکثر اوقات خود را در عزیمت صرف وجد
محض گذراند باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب بر سبیل حماض نفس را در مسارح رخص تسریح دهد تا [illegible]
و مزاج و نزد دل با طباع از ملال و کلال برهد اما باید که از جاده صدق انحراف ننماید تا بغایله کذب ممزوج
نگردد چه رسول صلی الله علیه و آله فرمود انا امزح ولا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیبت
و محاکات و هرچه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دارند **خلق** دهم تودد و تآلف با مردم که از
جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است و هرچند در نهاد مردم این خلق تمام تر خیر و سعادت در وی بیشتر و در خبر است که
المؤمن آلف مألوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و وحدت و عزلت که محبوبست به نسبت با اشرار
و لئام است اما صحبت اخیار اشرف مطالب و اعز مآرب چه اهل خیر و صلاح بواسطه معنی لطف و ممازجت
نفوس و ارواح اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب کنند و تاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده و معاینه
از بیان مستغنی است و هر صحبت که تخم آن از محبت ذاتی ثمره آن همه خیر و خیر محض و صلاح بود و ظلم از آن دور
بود لیکن این معنی در عزت بمثابه کبریت احمر است و اگر ممکن بودی خلق عالم بدین صفت متفق گشتندی
و احتیاج بتعدیل معدل نیفتادی و چون جامع میان اهل محبت رابطه حق است محبت ایشان با یکدیگر عین
محبت الهی بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد و تآلف اهل فساد و شر با یکدیگر چه
جامع میان ایشان رابطه طبع و هوی است و نتیجه صحبت ایشان با یکدیگر همه وحشت و عنا قال الله تعالی الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تآلف سالک با جنس خود باید که بظاهر و باطن بود و غیر
جنس بمجرد ظاهر

فصل ششم در مقامات سالک که اس اساس جمله مقامات سالک و اصل همه منازلات و معاملات

قلبی و قالبی او توبه است قال الله تعالی وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام فرمود اَلعَجَبُ مِمَّنْ یَقْنَطُ وَمَعَهُ النَّجَاةُ قِیلَ وَمَا هِیَ قَالَ اَلتَّوْبَةُ وَالاِسْتِغْفَارُ و معنی توبه
شرعا رجوع است از معصیت با طاعت و حصول مقام توبه نصوح موقوف است بر تقدم سه حال و مقارنت
چهار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بروی مقدم اند یکی تیقظ است از خواب غفلت دوم زجر
از اقامت بر ضلالت سیوم هدایت و اما مقامات چهارگانه یکی رویت عیوب افعال است چنانکه هیچ فعلی از افعال
خود ننگرد بلک آن را معیوب و ناتمام بیند دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل
بر آنکه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است سیم محاسبه یعنی پیوسته
متفقد و متفحص احوال و افعال نفس خود باشد و هر آنچه از ملایم و غیر ملایم از و روز بروز و ساعت بساعت
صادر میشود حصر و احصا می کند و زیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میگردد چهارم مراقبه یعنی در جمیع
حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از
معاصی بر حذر بود در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد و اما ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آنست یکی ادای
فرایض است بر وجه مشروع دوم قضای ما فات سیوم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود
و اگر از قبیل جنایات بود بقصاص یا دیه یا استحلال پنجم مخالفت با نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبه اولیست از
مراتب توبه که سالک در وی با عموم خلق مشارک است و مرتبه دوم توبه زهاد است و آن رجوع است از رغبت
اندر دنیا و زخارف او با بی رغبتی از آن و مرتبه سیم توبه اهل حضور است که آن رجوع است از غفلت با حضور و مرتبه
چهارم توبه متخلقان است که آن رجوع است از اخلاق سیئه با خلاق حسنه مرتبه پنجم توبه عارفانست که آن
رجوع است از رویت حسنات خود با حق چه عارف هر گاه که خیریتی با خود اضافت کند رد واجب بود که از آن توبه کند و از
فعل خود بفعل حق تعالی باز گردد و ازینجاست که رویم رحمه الله گفت اَلتَّوْبَةُ اَنْ تَتُوبَ مِنَ التَّوْبَةِ
و مرتبه ششم توبه موحدانست که آن رجوع است از ما سوی حق با حق چنانکه ابو الحسین نوری گفت اَلتَّوْبَةُ
اَنْ تَتُوبَ عَنْ كُلِّ شَیْءٍ سِوَی اللهِ تعالی و اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آن را گناه دانند و از آن توبه
واجب شمرند **نظم** اِذَا قُلْتُ مَا اَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِیبَةً حَیَاتُكَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهِ ذَنْبُ درین مقام که وجود

بود بواسطهٔ آنکه چون او جملهٔ اسباب را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان حوالت مالکیت بخود در صورت نبندد
و اگر مملکت عالم جمله در حوزهٔ تصرف او آید همچنان خود را از تملک آن بری داند و از شبلی پرسیدند که فقر چیست گفت
ان لا یستغنی بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر ان لا یستغنی الا بالله و رسمه عدم
الاسباب کلها و فقرا محقق چند طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نبینند و اگر چه در تصرف
ایشان بود و هر چه بر ایشان بود و آید ایثار کنند و بدان توقع عوضی ندارند و طایفه آنکه با این وصف اعمال
و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نه بینند و بران عوضی چشم ندارند و طایفه آنکه با این دو وصف هیچ حال و
مقام از آن خود نبینند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود و نی
صفات نه حال بود و نی مقام نه فعل و نی اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند محوٌ فی محوٍ و محقٌ فی
محقٍ شعر مقام محو محو محو است کرد اند این رموز و این معما تسترت دهری بظل وجوده فعینی تری
دهری و لیس یرانی فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت و این مکانی ما عرفن مکانیا و نهایة الفقر
فقر نیست اشارت بهمین بود و این فقر است که متصوفه ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هر چند مقام و صفات
مقام سالکان لیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبهٔ وصل کرده میشود مقام پنجم صبر است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب و قال صلعم الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف حبس مریدست از مراد
منهی عنه یا از ربط کاره بر مکروه مامور به و اثبات این مقام بعد از فقر از آنجهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبرست بر فقر
و هیچ چیز در تحریک نفس و تمرین او چنان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بعکس مخالف نفس خود را
شربت صبر میچشاند و عروق منازعت و خشونت استقصا بتجرع آن از وی نزع می کند و سالک باید نفس خود را
بر تجرع مکاره بتدریج معتاد کرده اند تا بعد از آن اگر مکروهی حادث شود از آن متغیر و متاثر نگردد و صبر اگر از محرمات
شرعی بود که نفس بدان تشوق داشته باشد یا از شبهات و زیارات قولی و فعلی یا بر ادای فرایض و نوافل
یا بر خمول و فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت تا آن در مناهی صرف نشود یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد این جمله را صبر فی
الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام تضعیف تصفیهٔ نیت و اخلاص آن از شایبهٔ هوای نفس یا بر التفات بعالم نفس و
اشتغال بتدبیر او آن را صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آن را صبر مع الله خوانند
و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آن را صبر عن الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر در شاهده

جمال ازلی وانظروا روح در مطاوی حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود کما قیل اشتاق فاذا بدا اطرقت
من اجلاله لا خیفة بل هیبة وصیانة لجماله آن را صبر مع الله خوانند مقام ششم شکر است و شکر از روی
لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان و پیش بعضی اعمال جوارح
در آنچه جهت آن مخلوق شده باشد و بنابر آنکه ثمرهٔ صبر ثواب است و ادای صبر شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم مقام
شکر تالی مقام صبر آمد و شکر را بدایتیست و نهایتی بدایت او علم است بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر
هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا چون بداند که زبان نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر
حق و صدق و نصیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهدهٔ آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف الواح سموات
و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا و جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرموده است بشکر علمی رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای
آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علمی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر
عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که نعمت
بر دو قسم است دنیوی و اخروی نعم دنیوی همچو صحت و عافیت و غنی و مانند آن و نعم اخروی همچو ایمان و اعمال صالحه
و فقر و غنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محققان مبطلان آنها اند که جز بر نعم ظاهرهٔ دنیوی شکر
نگویند و بر نعم باطنهٔ اخروی روی از حق بگردانند و آن را نه نعمت بلکه زحمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان
اینست که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ
و اما محققان آنها اند که بثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمانند و آن از اجل نعم شمارند و ایشان سه طایفه اند
ضعفا و اقویا و صفیا ضعفا آنها اند که اگرچه نعم اخروی ایمانی دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف
حال و تثبت صفات نفوس میل نعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر بیش گویند و اقویا آنها که بقوت
حال و صحت عزیمت و تاجج نیران شوق میل بچیزی کنند که مخالفت نفس باز کرده چه هر چند اعیان
صفات نفوس ازیشان منتفی بود اما بسبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بر حسب
میل نعم اخروی بیش کنند و بدان شکر زیادت گویند و نیز چون بحکم إِنَّ اللهَ تَعَالَى ادَّخَرَ الْبَلَاءَ لِأَوْلِيَائِهِ
دانند که بلا نعمتی خاص است که حق تعالی آن را بخواص بندگان خود داده است بدان شکر زیادت گویند و اما صفیا
طایفه اند که بکلی از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشان را بخود هیچ اختیار

نمانده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و محنت و سقم و غنا و فقر آن خواسته و بهیچ طرف میل نکرده نقل است که وقتی
پیش امام حسین علیه السلام گفتند ابو ذر میگوید الفقر احب الی من الغنی و السقم احب الی من الصحة
حسین فرمود رحم الله ابا ذر اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة
التی اختار الله له **مقام** هفتم خوف یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول
و این مقام تالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینه امن لازم آنست
تا آنگاه که خوف زوال نعمت بر پیش فرود آید و او را از طمانینه امن انزعاج کند و بتوقیع سخط ممکن الحصول
بمنزل خوف کشد و نظر جمال بینش با نظر جلال بینش قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند بلکه پیوسته
از نوازل قهر و غضب خایف باشد آورده اند که وقتی جبریل علیه السلام بحضرت رسالت پناه آمد و اثر خوف
بر وی ظاهر بود رسول صلی الله علیه و آله از سبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قهر ازلی معلم ملکوتی را از میان
مسبحان و مقدسان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد هیچ یک از ما از مواضع قدس بر سر امن و سکون
نیست و از وقوع آن حال ایمن نبود و خوف بر دو ضرب بود یکی بر عقاب و این عوام مومنان را باشد و دوم خوف
از سوء عاقبت و بدای قطیعت و طلب حظوظ که مشوقه آن را خوف مکر خوانند و هر چند منتهیان را عاقبت خوف
نمانده اما سالکان را در بدایت حال تا نضجی بدیشان نیاید از حرارت خوف چاره نباشد چنان که ذو النون گوید لا یسقی
المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه و چون دل نیم پخته در حرارت این خوف نضجی تمام یابد
و از خامی طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی در مضیق این خوف از و متخلف شود و صفای مطلق بدو آید قلب گردد
و دست کرامت او را خلعت محبت در پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی منخلع گرداند و دامن همت را از
التفات بوجود خود پاک بیفشاند پس وصل و فراق و قرب و بعد بنسبت با او یکسان گردد و درین مقام اسم ولایت
بحقیقت بر وی اطلاق کنند و حزن و خوف از و بردارند چه اولیای حق را نه خوف بود نه حزن الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **مقام** هشتم رجاست و معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه
کرم مرجو و قال الجنید الرجاء ثقة الجود من الکریم و قیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب
و قیل رویة الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت که ترویح رجا
بعد از تبریح خوف صورت بندد و از آنجهت که فایده رجا تبرید و ترویح است نسبت بجمال دارد و از آن روی که فایده خوف

تنجیس و تبریح است نسبت بجلال دارد و اگر نه شرر آتش خوف دلهای فسرده بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی از
خامی قساوت بماندندی و اگر نه مروحهٔ رجا ترویح قلوب خائفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لا جرم حکمت
ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو اعتدال در وی پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد
و اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجای او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود
و خلاف آن را کاره باشد رجای او مظنهٔ اعتراض بود و از اینجاست که شیخ عبد الله انصاری گفت
الرَّجاءُ اَضْعَفُ مَنازِلِ المُرید لاَنَّهُ مُعاوِضَةٌ مِنْ وَجْهٍ اما رجای طالبان حق لقای او و عین
موافقت مراد او باشد و طلب لقای او مخالف مراد او نه چنانکه در خبر است که مَنْ اَحَبَّ لِقاءَ اللهِ احَبَّ
اللهُ لِقاءَهُ و خوف و رجا بمثابهٔ دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع منازل کند گاه بقدم خوف از مهالک
وقوف و فترت بگذرد و گاه بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون برد نه امن و قراری که
علت طلب استقرار دهد و نه یاس و قنوطی که طمع از وصل قطع کند لا مَعَکَ قَرارٌ و لا مِنْکَ
فِرارٌ مقام نهم توکل است و مراد بتوکل تفویض امر است با وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل
ارزاق عمت نعماؤه و تقدست اسماؤه و این مقام بعد از رجاست چه معاملهٔ تفویض و اعتماد با کسی بود
که از اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجهٔ حقیقت ایمان است قال الله تعالی وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا
اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و علامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر سپارد و از حول و قول منخلع
گردد چنانکه ذو النون گفت التَّوَكُّلُ تَرْكُ تَدْبِيرِ النَّفْسِ وَ الاِنْخِلاعُ مِنَ الحَوْلِ وَ القُوَّةِ گویند
وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت اِرْجِعْ اِلَى بَيْتِكَ وَ كُلُّ مَنْ لَيْسَ رِزْقُهُ
عَلَى اللهِ فَاطْرُدْهُ و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر را نگنجد
و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد آورده اند که ابرهیم خواص هرگز در مقامی زیادت از چهل روز اقامت
نکردی و در اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزقش
نگردد و بیشتر در فلوات و مفاوز تنها و بی زاد سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت بدو رسید و پرسید
الی ما ذا ادی بک التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت ویحک انت تعد تسعی
فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوکل برؤیة الوکیل و طایفه که وجود اسباب در توکل ایشان

قادح باشد

قادح نباشد بلکه وجود اسباب پردهٔ حال بود تا نظر اغیار بران نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از
نظر غیر مستور باشند و خلق بنه آنکه ایشان با اسباب اند و ایشان خود با مسبب الاسباب در خلوتخانهٔ وصال مشغول‌اند
بتمتع از لذت مسامرات و ذوق مناظرات و مخابرات مقام دهم رضاست و مراد برضا رفع کراهیت و
استحلاء مرارت احکام قضا و قدرست و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند
بود چه شاید که با یقین سابقهٔ قسمت و توکیل قسام شایبهٔ کراهت ثابت باشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت
نبود و این مقام نهایت مقامات سالکانست و کدام مقام ورای آن تواند بود که کسی در محل رضا رحمان آید
آنجا که نظر رضا باشد سیئات و حسنات نماند شعر وعین الرضا عن کل عیب کلیلة حال خوشتر ازان
که کسی را هرگز مکروهی نرسد قال علی علیه السلام من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه فصل هفتم
در بیان حالات سالک بدانکه از جملهٔ حالات یکی محبتست که بنای جملهٔ احوال عالیه بروست و از آنجهت که محبت موهبتیست خاص که
آن میل روحست بمشاهدهٔ جمال ذات محبت عام بسبب ممازجت با اغراض نفسانیست حامل صفا و کدورتست و
لطافت و کثافت و محبت خاص بجهت تنزه از مخالطت اغراض همه در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت
و چون حقیقت محبت رابطه‌ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه‌ایست که از جذبات محبوبست و
محب را بخود می‌کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند و آنگاه ذات او را بقبضهٔ قدرت ازو برباید
و بدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از ان صفات او در محل آن ذات حلول
شوند چنانکه جنید گفت المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب وسر فاذا احببته کنت له
سمعا و بصرا ازینجا معلوم گردد که حقیقت شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا
بدنا فاذا ابصرته ابصرتنی ابصرتنی روشن شود و هرچند محبت را سببی معین نیست ان المحبة امرها
عجب تلقی علیک و ما لها سبب اما علامات آن بسیارست از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت خالی
باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا والآخرة
ملأته حبی و قال یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری اما شاید
که محبت الهی با شفقت بر غیر بر یک دل جمع شود و بعضی را آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه آن شفقت نه محبت
آن باشد که اگر صاحب این دو وصف را مخیر گردانند میان هر دو طرف غیر ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی عیسی علیه السلام

برادر خود را گفت اتحبنی یا بنت علی علیه السلام فرمود نعم حسین گفت کیف یجتمع محبتان فی قلب
واحد علیم حرمت او را باز نماید که در حقیقت تا چه پایه است فرمود ما قولک فیه حسین گفت تلک اذا
شفقة لا محبة علی علیه السلام او را تحسین فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر وی عرضه کنند بر آن التفات
ننماید و نظر از حسن محبوب باز نگیرد و علامتی دیگر آنکه وسایل محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن
محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
شعر اذل لآل لیلی فی هواها واحتمل الاصاغر والکبارا و علامتی دیگر آنکه از مواضع وصول محبوب
اگر خود فرزند بود برحذر باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه وقتی در راه حج با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت
کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند چون بمکه رسیدند ناگاه
عماری مزین دیدند و پسری صاحب جمال در وی نشسته ابراهیم در وی نگریست و نظر مکرر کرد اندر رفیقش او را بدان مواخذه
کرد ابراهیم آب در چشم آورد و گفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر فالآن لما رأیته عرفته
رفیقش گفت اخبره عنک ابراهیم گفت لا فان ذلک شیء ترکناه فلا نعود فیه و این دو بیت انشا
کرد هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی اربا لما حن الفؤاد
الی سواکا و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و طاعت بسیار خود اندک چنانکه بایزید گفت المحبة
استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل من حبیبک و علامتی دیگر حیرتست و همان است در مشاهده
جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده محبوب کلیل و حسیر گردد و از انجمله شوق و مراد از شوق
هیجان داعیه تمتع از محبوبست و شوق بحسب انقسام محبت بر دو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با دراک
لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق بغایت
قلیل الوجودست چه بیشتر طالبان رحمت اند نه طالبان آنکه و حال شوق مطیه ایست که قاصدان کعبه مراد را
بمقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت پیوسته است مادام که محبت باقی بود شوق لازم باشد
و بعضی از متصوفه بقای شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته الشوق انما یکون الی الغائب
و متی یغیب الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده
لیکن چون محب را ورای مشاهده محبوب مطالب و مآرب دیگرست همچو وصول قرب و ترقی و استمداد همت

آن سخن ایشان تمام نشود و از آن جمله **غیرت** و مراد از غیرت حمیت محبت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر
یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او و سبب اطلاعش بر وی و غیرت از لوازم محبت است چه هر
محب است ناچار غیور بود و غیرت بر سه قسم است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت اما غیرت محب
بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از
غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود همچو غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب او
با آدم هیچ اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و می‌نماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب
بود با غیر محتجب یا بر تعلق غیر با محبوب محتجب یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب و اما غیرت
محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبان است و فهم محجوب
از غوامض علوم و نه هر کس بدان راه برد بخلاف محب محبوب و از آن جمله **قرب** و قرب در عرف متصوفه
عبارت است از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و
استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفت ما دام العبد یکون بالقرب
لَم یَکُن قُرباً حتی یغیب بالقرب فذلك قرب و قرب حق سبحانه و تعالی بدل بنده باندازه قرب دل
بنده بود به وی و هر چند دل او بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر و از آن جمله **حیا** و حیا از جمله ایمان و احوال موهبات است
جنید گفت قرب زیادت حیا بیشتر و هر که حال حیا هنوز بدو فرود نیامده علامت آنست که هیچ مرتبه او از مراتب
قرب باقیست و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و حیا بر دو نوع است حیای
عام و حیای خاص حیای عام صفت اهل قربست که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناؤه
بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه گفت الحَیاءُ وُجُودُ الهَیبَةِ فِی القَلبِ مَعَ
حِشمَةٍ مِنكَ اِلَی رَبِّكَ و حیای خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود
منطوی گردد و از آن جمله **انس و هیبت** و انس عبارت است از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت
عبارت است از انطواء باطن بر مطالعه کمال جلال محبوب و منشاء انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که
مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و استقلال انس و هیبت چون باعتبار حال
وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نازله حال فنا و وجود تلوین در معرض زوال و فنا افتند

و انس و هیبت روح بسبب بقاء وجود و استقرار او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند و تا حال مشاهده
مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن متناوب و متعاقب باشند گاه از فرط انبساط حال انس غلبه
کند و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام مشاهده تمکن یافت حال انس و هیبت در و مستقیم
و معتدل گردد و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود مستوحش باشند تا غایتی که
از نفس خود وحشت دارند چنانکه شبلی فرمود الاُنسُ هُوَ وَحشَتُكَ مِنكَ و علامتی دیگر آنکه چنان با
ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشد و از رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند
الاُنسُ هُوَ اَن یَستَأنِسَ بِالاَذکارِ وَ یَغیبُ عَن رُویَةِ الاَغیارِ و این دو علامت مخصوص اند بانس
قلب و علامتی دیگر آنکه دوام محادثه با محبوب و این مشترکست میان انس روح و قلب و علامتی دیگر آنکه چندانکه
بر آید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود و از انجمله **قبض و بسط** سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام
بگذرد و باوایل محبت خاص رسد داخل زمرهٔ اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط
بر دل او ورود آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع حظ است از قلب یا امساک حال سرور ازو و مراد از بسط
اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است و حجاب شدن آن و سبب
بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از جملهٔ احوال اند مبتدیان را از ان نصیبی نباشد و منتهیان
بسبب خروج از تحت تصرف حال از ان گذشته باشند لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض
و بسط خوف و رجا بود و منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشند
میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان را بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه
بسط نه خوف و نه رجا نه هم و نه نشاط و از انجمله **فنا و بقا** و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا
عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بیکبارگی قطع کند و
سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان بیابد تا بدان
در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا در تعریف
فنا و بقا مستندست با اختلاف احوال سایلان که هر کس فراخور فهم خود و حال سایل خود جوابی گفته است
و از فنا و بقاء مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند مراد از فنا فنای مخالفاتست و از بقا

محل دانند و این وقت هم سالک را و هم غیر سالک را تواند بود دوم حالی که بر سبیل هجوم و مفاجاة از غیب روی نماید
و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکانست و آنچه
گفته اند الصوفی ابن وقته اشارتست باین وقت و بعضی گفته اند مراد آنست که صوفی باید چیزی
اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود و مناسب با حال او و آنچه گویند الوقت سیف مراد آنست که چنانکه شمشیر را
دو صفت یکی لین و ملایمت دوم قطع و حدت و هر که با او نرمی کند و رفق ورزد آنرا باز دارد از علت
او رحمتی بوی رسد و هر که درشتی نماید از حدت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفت است یکی لطف
دوم قهر هر که با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره‌مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد
و خواهد آنرا بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفته اند مراد آنست که وقت با مضا و اجراء
مراد حق سبحانه و تعالی بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و آنرا بمقتضای حکم او قطع کنند مانند شمشیر که
چیزها را قطع کند سیم حالی که متوسط است میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلانی صاحب وقتست یعنی
اشتغال باداء وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آن زمان او را از تذکر ماضی و تفکر
مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارتست بدین معنی
هم خوبست و آنچه گفته اند مَنْ اَدْرَکَ وَقْتَهُ فَوَقْتُهُ وَقْتٌ وَ مَنْ ضَیَّعَ وَقْتَهُ فَوَقْتُهُ مَقْتٌ اشارتست باین
وقت و نفس بنزد ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب
اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیات قوالب بدان مشروط است و چنانکه
اگر ساعتی مدد انفاس و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود
اگر یک لحظه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حرارت تعطش و شدت شوق بسوزد و قیل
الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی و جمع عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافه و افراد شهود حق سبحانه
و تع و تفرقه عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه
عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس سالک باید پیوسته
بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و تجلی انکشاف
شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از غیوب صفات بشری بغیبت آن و استتار احتجاب نور حقیقت

بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیوم تجلی افعال
و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات
زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و
صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند
و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده • و وجد وارد یست که از حق سبحانه بر دل
آید و باطن را از هیئت خود بگرداند بواسطهٔ احداث وصفی همچو حزن یا فرح و جنید رحمة الله علیه فرمود
الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد آنست که جملهٔ اوصاف واجد
منقطع گردد و در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته اند الوجد انقطاع الاوصاف
عند سمة الذات بالحزن • و وجود آنست که هستی واجد در غلبهٔ نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد
چنانکه جنید فرمود نظم وجودی ان اغیب من الوجود بما یبدو علی من الشهود پس وجد
صفت محدث بود و وجود صفت قدیم • و سکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن
بسبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات چنانکه بواسطهٔ آن رابطهٔ تمیز و تصرف از بنده مسلوب
گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و بافشای اسرار
ربوبیت که مکنون خزانهٔ غیرت اند مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کند
و بعضی گفته اند عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود • و صحو عبارتست از معاودت قوت
تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود • و ذوق عبارتست از اوایل ثمرات تجلی و نتایج
کشف و اول واردات ذوق باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و
متساکران را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحیان را اهل ری • و شهود عبارتست از حضور دل
و هرچه دل حاضر است شاهد است و آن بعینه مشهود اوست اگر حاضر حق باشد شاهد اوست و اگر حاضر
خلق است شاهد آن و مقصود از مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه دل حاضر او بود آن نیز حاضر دل
باشد و هرگاه که لفظ شاهد بر صیغت واحد استعمال کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هرگاه که شواهد
گویند بر صیغت جمع مراد خلق بود و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبت و ارباب مشاهده • و غیبت در مقابلهٔ شهود است

و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابلهٔ شهود حق و غیبتی محمود در مقابلهٔ شهود خلق **و تجرید** عبارتست از ترک
اغراض دنیوی ظاهراً و نفی اعواض اخروی و دنیوی باطناً و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد
بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان عوضی در آجل یا عاجل
طمع دارد بحقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در معرض معاوضه و متاجر بود **و تفرید** نفی اضافت اعمال است
بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمشاهدهٔ نعمت و منت حق سبحانه و تعالی پس حقیقت تجرید که ترک توقع
اعواض است لاجرم حال تفرید بود چه هر گاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند نه فعل خود بر آن توقع
عوضی ندارد **و محو** بحسب نسبت ایشان عبارتست از ازالهٔ وجود بنده **و اثبات** اشارتست بتحقیق آن بعد از
محو و محو و اثبات مضاف اند بمشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یَمْحُو اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ
اُمُّ الْکِتابِ و محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیمه و احوال سیئه است و وسطی و آن محو مطلق
صفات حمیده و ذمیمه و قصوی و آن محو ذاتست و در مقابلهٔ هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا
و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک است و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا آنست که بقا بعد از فنای ذات
صورت نبندد و اثبات لازم نیست که بعد از فنای ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه
بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را و همچنین فنای افعال و صفات
بکلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا
عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی چند لفظ دیگر استعمال
کنند همچو سحق و محق و طمس و بعضی میان این الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست
و مراد از سحق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات **و تمکین** عبارتست از دوام کشف
حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب **و تلوین** اشارتست بتقلب قلب میان کشف و احتجاب ب
تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام که تا متخلص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد
و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید
صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام
تمکین رسیده **فصل** نهم در خلوت و آداب و واقعات آن بدانکه چون حضرت رسالت بواسطه

غلبهٔ محبت الهی و غلوای شوق نامتناهی بجناب حق از خلق عزلت جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و
تعبد شبها گذرانیدی تا غایتی که قریش گفتندی اِنَّ محمدًا عشقَ ربَّه لاجرم متصوفه و سالکان در مبدا
بخلوت فرموده اند تا در کورهٔ خلوت نفس او بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد
و تعیین آن باربعین مستفادست از آنچه رسول صلعم فرمود مَن اَخلصَ لله اربعینَ صباحًا مِن قلبه علی لسانه
و از کلام الهی در بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی علیه السلام با حق سبحانه و تعالی آنجا که فرمود وَ وٰاعَدنا موسی
ثلثین لیلةً و اتممناها بعشرٍ فتمَّ میقاتُ ربِّه اربعین لیلةً چون موسی را از برای استعداد قرب
و مکالمت حق سبحانه و تعالی بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل شبانه روز احتیاج بود بدان طریق اولی بود
و اما وجه حکمت در آنکه شریعت از جمیع معنی میقات را باربعین مخصوص گردانیده امری غامض است و اطلاع
بران الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی گفته اند چون حق سبحانه و تعالی خواست آدم را بخلافت خود در زمین
نصب کند و معمار اینجهان گرداند اصل او را از خاک گردانید تا مناسب این عالم باشد و آن را بچهل صباح
روز ترشیح و تخمیر کرد چنانچه فرمود خمّرتُ طینةَ آدمَ بیدی اربعینَ صباحًا هر صباحی از آن اشارت
بوجود صفتی در وی که تعلق سبب گردد بدین و هر تعلقی او را از مشاهدهٔ جمال قِدَم حجابی شود و هر حجابی
سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از
حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح
با خلاص که شرط صحت خلوت است آن باشد که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و
قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح حجب چهلگانه مرتفع و منکشف شود و از آداب خلوت آنست که تخلیص
نیت از شوایب طلب اغراض دنیوی و اعواض اخروی کرده از سر صدق و ضراعت متوجه قبله بنشیند و تا
تواند در حالت جلوس بر هیئت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول
آنجا حاضر باشد تا بقید وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خرامان باشد که ظاهر و باطن
در هیئت عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافقت احکام الهی مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و اهل
خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از
حقایق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آن را واقعه خوانند و گاه بود که در حال

حضور بی آنکه غایب شوند اینمعنی دست دهد آن را مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی
کاذب همچو منامات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشد و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی
استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظهٔ اغیار فصل دهم
در سماع و آداب آن بدانکه از جملهٔ مستحسنات متصوفه یکی سماع است قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق
مباح لاهل التنسک والورع مکروه لاصحاب النفوس والحظوظ واکثر علمای دین بنا بر آنکه این رسم در عهد خاتم
النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود انکار کرده‌اند و از بدعت شمرده و متصوفه گویند بر تقدیر که بدعت
چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصاً که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت
و ارباب مجاهدت را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس
حادث شود و قبض و یأسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد چون ترکیبی از سماع اصوات
طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع افتد بواسطهٔ آن کلال و ملالت از ایشان مرتفع شود
و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند دوم آنکه سالکان را در اثنای
سیر و سلوک بسبب ظهور استیلای صفات نفوس وقفات حجب بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق زیادت
احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد و شاید که بواسطهٔ استماع الحان
لذیذه یا غزلی که وصف الحال ایشان بود حالی غریب که تحریک دواعی شوق و تهییج نوازع محبت بود در روی
نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش برخیزد سیوم آنکه شاید اهل سلوک را که هنوز حال ایشان زیادت ترقی
نکرده باشد در اثنای سماع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول بیابد و طایر روح بیک نفضه
و نفضهٔ غبار هستی و نداوت حدوث از خود بیفشاند و از جمیع غواشی مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع
کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما اینمعنا بر تقدیری صورت بندد که بنای سماع بر قاعدهٔ صدق
و اخلاص و طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت چنانکه اکنون مشاهد است که بعضی را باعث بر
سماع اظهار وجد است و بعضی را گرم کردن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و جمعی را میل برقص و لهو و طرب و عشرت
و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و بعضی را داعیه تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و این جمله محض وبال و عین
ضلال است و هر جمعیت که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا

متعذر باشد و احتراز نمودن ازان اولی بود نقلست که جنید رحمة الله علیه در آخر حال از سماع اعراض نموده بود ازو
سوال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت مع من گفتند تسمع لنفسک گفت عمن و این قول اشارتست بدانکه سماع با
یاران همدرد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو دران زمان
عزیز و مفقود بود و همچنین درین زمان پس اگر کسی سماع برین وجه دست نمی دهد ترک آن سلامت دین را اولی بود
و شکی نیست دران که آواز خوش از جمله نعمتهای الهیست و در تفسیر این آیه که یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ
گفته اند مراد بدان زیادتی آواز خوش است و چه عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه
التذاذی و استرواحی یابد و حال آنکه شتران بنغمه حدا بارهای گران بآسانی کشند و از آب و علف باز
ایستند و هر که بآواز خوش ملتذ نشود دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل گشته اِنَّکَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَی
وَلَا تُسْمِعُ الدُّعَاءَ اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ شعر هر کرا این ذوق نبود مرده ایست * گر همه نیک است ورنه والسلام
گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و با وقار ناگاه آوازی میشنود و اضطراب و قلق در
نهاد او می افتد و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق اول با
ذرات ذریات بنی آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ میکرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع
ارواح ایشان بمانده لاجرم هرگاه که آوازی خوش شنوند لذت آن خطاب یاد آید و بذوق آن در حرکت
آیند و قول ذو النون مصری که اَلْاَصْوَاتُ الطَّیِّبَةُ مُخَاطِبَاتٌ وَاِشَارَاتُ الْهِیَّةٍ اسْتُودِعَهَا عِنْدَ
کُلِّ طَیِّبٍ مطابق این سخن است و هر دلی که پیوسته حاضر بود و القای سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی
فهم کند چنانکه وقتی امیر المومنین علی ابن ابی طالب بانگ ناقوس شنید و جمعی در خدمتش بودند پرسید هیچ میدانید که
او چه می گوید گفتند نه فرمود که سُبْحَانَ اللّٰهِ حَقًّا حَقًّا اِنَّ الْمَوْلَی صَمَدٌ یَبْقَی و اهل سماع بعضی آنها که
در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بباران گریها کنند و تپانچها زنند و جامه چاک کنند و بعضی
بخندند
آنها که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه می کند و بباران در طرب و رقص آیند و دست بر هم زنند و از
داود علیه السلام مثل این منقول است و از آداب سماع آنست که اخلاص نیت در حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز
جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب تفرج بود یا مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون لقمه ظالمان و اسراف
زمان ازان اجتناب واجب دانند و از حضور کسی که جنسیت با این طایفه ندارد همچو متشبهی که او را ذوق سماع نبود

و بنظر انکار نکرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلف ده را باید بود یا کسی که بتکلف اظهار وجد کند
و تواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند احتراز نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون
و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارند
و تا قوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باندک لمعهٔ از لمعات وجد مضطرب نشوند و بکثرت
نعرهٔ از ضیق حال استسکان ننمایند اگر بی اثری از آثار نوازل وجد اظهار کنند خود عین نفاق و محض
گناه بود والله اعلم

فن دوم از مقاله سیم علم حقیقت

که معرفت حقایق است بطریق افاضت و اشراق و این قسم را متصوفه یازده علم نهاده اند چنانکه در صدر کتاب
بدان اشارت افتاده و ما آنچه خلاصهٔ مجموع باشد در دوازده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل
اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت باز
شناختن معلوم مجمل است در صور تفاصیل و از اینجا لازم آید که علم مقدمهٔ معرفت بود و در مرتبه او پیش از مرتبه
او پیش از مرتبهٔ معرفت مثلا در طب دانستن آنکه امراض چند قسم اند و اسباب و اعراض هر یک چند و تدابیر و
معالجات بر چه وجه باید آنرا علم طب خوانند و باز شناختن هر مرضی از آن در وقت معالجت بی توفیق
و رویت و تدبیر آن کاینبغی معرفت طب و بازشناختن آن بفکر و رویت تعرف و غافل بودن از آن باسبق
علم سهو و نسیان پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت وبال و معرفت الهی را چند مراتبست اول آنکه
هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود بتعیین داند که نتیجهٔ کدام صفتست
سیوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد
و خود را از دایرهٔ علم و معرفت بلکه از وجود اخراج کند گویند از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که معرفت چیست
گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا گفت هو العارف و المعروف
و چند آنکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت
بر حیرت بیفزاید و ز بار رب زدنی تحیرا از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر کرده میشود هم علم معرفت

معرفت

زمعرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر از آن قاصر هر که دارد داند و توحید بنزد ایشان اسقاط
اضافات و نفی صفات محدثاتست و مراتب توحید چهارند مرتبهٔ اول توحید ایمانی که اعتقادست بمبدأ
واجب الوجود و وحدانیت و ازلیت و بقای سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت نبوت
رسل و ختم آن بر سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات والتحایا و تصدیق بامامت ائمهٔ مهدیین
و خلفای راشدین و جمیع آنچه قرآن بدان ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیر آن
و فایدهٔ این توحید خلاص است از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبهٔ دوم توحید علمی که عبارت
از آن که موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و نقش و جملهٔ
ذوات و صفات و افعال او ناچیزاند و هر ذاتی و صفتی پرتوی و فروعی از نور ذات و صفت او و این
توحید مستفادست از باطن علم که آن را علم الیقین خوانند و اول مرتبهٔ توحید اهل خصوص اینست مرتبهٔ
سیوم توحید حالی و آن عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود الا
اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد
چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ وجود واحد چنان مستغرق گردد که
جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت وجد بیند نه صفت
وجود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بر طریق قطره وارد در تصرف تلاطم امواج
بحر توحید افتد و غرق جمع شود و منشأ این توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه
و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزای
ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بظهور او
بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود و سبب وجود آنکه از رسوم توحید حالی آنست تا صدور افعال و
تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و از نتیجهٔ حق توحید در حال حیات چنانکه باید گزارده نشود چنانکه
گفته اند التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتری
از شرک خفی مرتفع گردد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف که بیکبارگی آثار
رسوم وجود در او متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود

ودر آداب مرتبه در توحید نشاید مرتبه دیگر ممکن نیست مرتبه چهارم که آن را توحید الهی خوانند و هر گونه تعالی ازلیه
فی الازل موصوفا بالوحدانیة لم یکن معه شیء ویبقی موصوفا بها فی الابد ویفنی کل شیء فهو توحید ثابت
لذاته ازلا وابدا اعتبر الخلق اولم یعتبر و این توحید از وصمت نقصان بریست و توحید دیگران بسبب نقصان
وجود ناقص جعلنا الله من الفائزین باعلی مراتبه المخصوصین باوفی مواهبه بمحمد وآله
وصحبه **فصل** دوم در حقیقت نفس و معرفت آن که تمام معرفت الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه
بدان مربوط است بدانکه نفس شیء متقومه خلاصه اجزای ترکیب بدن است و گاه باشد که نفس اطلاق
کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را از غره گوید اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر که
نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد زیرا که نفس هویت
باطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوصند از عظمت و کبریائی و جباری و عزت
و استغنا و قدرت بر خود نهد و با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست و چون بنده
را بانوار تجلیات روشن شود که این جمله دعوی باطله اند و صفات عبودیت عجز و مسکنت و فقر و ذلت
و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج و اعتراف بجمیل منت هر آینه پروردگار خود را شناخته باشد
و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود که والله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزای
وجود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطت ذات خود
در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی ملکی و شیطانی
جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی
و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل کلی
را در تحت احاطت ذات واحد محاط و محوی بیند و شک نیست که چنانچه بکنه معرفت الهی رسیدن متعذر است
شناختن نفس بجمیع صفات هم متعسر است و نفس را عجب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه
بواسطه معنی اسمی نیز چنانکه تا ولایت وجود در تحت تصرف و استیلای او بود و در مستقر طبیعت راسخ
و همواره خواهان آنکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند و چون تدبیر ولایت
وجود بتصرف دل مفوض شود و نفس ربقه طاعت و انقیاد او متقلد گردد اما هنوز از نوازع

صفات

صفات تأبّی و تمرّد و استقصا را و بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب پیوسته خود را ملامت کند او را نفس لوّامه
خوانند و در آخر چون نزاع و کراهت بکلّی ازو منتزع و مستأصل گردد و از حرکت منازعت با دل طمانیت
یابد و در تحت جریان احکام رام شود او را نفس مطمئنّه خوانند و از صفات ذمیمهٔ نفس یکی عبودیّت
هواست بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر مشتهیات و لذّات حسّی اقدام نماید و مرادات
طبیعت در کنار او نهد و کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد و حق را در معبودیّت شریک سازد و هو قوله
تعالی أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ و این صفت از نفس برنخیزد الّا بزهد و محبّت الهی دوم نفاق
چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نه و در مواجهه
اظهار صداقت کند و در غیبت برخلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الّا بوجود صدق سیوم ریا
که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگرچه بنزد
حق سبحانه و تعالی آن چیز مذموم بود و نفس هرچند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند قبح او جز در دیدهٔ قاصر نظران
پوشیده نماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت مرایات مختفی نگردد بلکه قبح بر قبحش
زیادت شود مثلاً اگر عجوزی کریه منظر خود را بجامهای فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت
خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفائی لازم است امّا عاقلان را ازان نفرت افزاید چهارم
دعوی ربوبیّت و بزرگی که پیوسته خواهد خلق او را امر و نواهی او را طاعت دارند و صحبت او را بر همه اختیار
کنند و ازوی خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال و اهوال تمسّک باذیال رحمت او نمایند
چنانکه حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبت می نماید و این یعنی دعوی الهیّت و منازعت ربوبیّت است
و این صفت ازو برنخیزد الّا بتجلّی صفات الهی پنجم عجب و خودبینی که همواره نفس بمحاسن صفات
خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که ازو بدیگری رسد آن را وقعی و وزنی تمام
نهد و سالها فراموش نکند و او را غریق منّت خود داند و اگر بسیار یکی از دیگری بدو رسد آن را
در محل اعتبار نیارد و این صفت از جملهٔ صفات مهلکهٔ نفس است چنانکه حضرت رسول صلّی الله علیه و آله
فرمود ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ و عرفا گفته‌اند
النَّفْسُ صَنَمٌ وَالنَّظَرُ إِلَيْهَا شِرْكٌ وَالْقَهْرُ فِيهَا عِبَادَةٌ و این صفت از نفس برنخیزد الّا بمعرفت حقارت او

ششم بخل و امساک که چنگ در اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات زند و از بر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و
احتیاج از دست بیرون ننهد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و متولد گردد زیرا که چون صاحب حسد
اگر کسی را بنعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و نخواهد از کسی چیزی صادر شود پس همچنان بود که بخل بمال دیگران کند
و چون این معنی قوی شود حقد پدید آید پس هر کرا خود در نعمتی مساوی یابد یا بفضیلتی ممتاز بیند زوال و هلاک
او را پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بغلبه نور یقین هفتم شره و حرص و استکثاری
که نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی بود و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید ۲۱
و حوصله نیاز او بهیچ پر نشود تا بهلاک انجامد و این صفت از و برنخیزد الا بتقوی هشتم طیش و سبکباری
چه نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و بهنگام ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی توقف و تثبت ننماید
و خواهد که فی الحال استیفای آن کند و بر ایقاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و این صفت از و برنخیزد الا
بصبر نهم سرعت و ملالت زیرا که نفس از چیزها زود ملالت آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع
او از امر حالی و اشتغال بامر ثانی سبب قرار و جمعیت و استغنا را و خواهد شد و بدانکه دلالت امثال
این ظنون هرگز او را بمقصد مظنون نرساند و در بیشتر احوال صورت خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل
ندرت یکبار بمرادی ظفر یابد بهمان چیز که مرغوب الیه او بوده بعد از آن مرغوب عنه گردد و این بلا خلاص
صورت نبندد الا باقامت وظایف شکر دهم کسالت چه نفس چنانکه در وصول مشتهیات و مرادات
مستعجل بود در مبادرت بطاعات و مبرات کسلان و متوقف باشد و این صفت از و برنخیزد الا بریاضات
بلیغه و مجاهدات شدیده که برودت و یبوست جبلی را که مناط تأنی و استقصا او ست از و انتزاع کند و او را
در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم گرداند و این صفت امهات صفاتست بر بنا متفرع و نفس در معرفت
اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمالی معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول که در نفس
پدید آید آن را بتفصیل و تعیین بازشناسد و از آن حذر کند او را عارف خوانند و اگر در اول وهلت از آن
غافل بود اما ثانی الحال بدان مطلع شود و بازشناسد او را موقف خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل اصلا
باز نشناسد او را غافل خوانند

فصل سوم در حقیقت روح قال الله تعالی وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بدانکه بآیه معرفت روح و دروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است و کمند عقول و وصول

بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امنای اسرار غیوب‌اند و از رق هوا و عبودیت نفس
آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده‌اند و جز بزبان اشارت از آن عبارت نکرده و شرف تقدیم موجودات و نزدیکتر
مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه آن را بلفظ من روحی و من روحنا اضافت فرموده
و اول صیدی که در شبکهٔ وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة
حقیقت روح بود که مشیت قدیم او را از عالم امر بجلالت خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزاین اسرار وجود
بدو تفویض فرمود و او را تصرف در آن ماذون گردانید و از تجلیات نیر عظیم روی گشود تا پیوسته
از و استمداد فیض حیات می‌کند و بر اجزای کون افاضت می‌نماید و صورت کلمات الهی را از مقر جمع
یعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلق است می‌رساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه می‌دهد و جهت
کرامت او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظهٔ حکمت لم یزلی
عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجهٔ او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و نتیجهٔ او نفس کلی و هر
فیض که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آن را قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی
و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و رسم تعاشق و تلاصق
ثابت شد و برابطهٔ امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان متولدات الوان موجود گشتند و صورت قابلهٔ تقدیر
از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور آمدند پس از جمیع مخلوقات نتیجهٔ نفس و روح را بخودی خود آفرید بی‌واسطه کما اشارت
بدانست و دیگر مخلوقات را بواسطهٔ او که خلق عبارت از آنست الا له الخلق والامر تبارک الله
رب العالمین و چون لایق است که هر خلیفه مستجمع اوصاف مختلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را
در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود در پوشانید و در مسند آفرینش مکرم و ممکن گردانید
و روح اعظم هر چند بحکم اول ما خلق الله نوری و فی روایة روحی با منافه با حضرت خاتم رسالت
مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول الفکر آخر العمل در ظهور توقف بایست تا چون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ
انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت صورت آن در آینهٔ وجود آدم منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات الهی
در و متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و آوازهٔ خلافت آدم در ملاء اعلی منتشر
گشت و بر منشور خلافت او توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر لوای کرامت او آیهٔ

وعلّم آدم الاسماء کلّها مرقوم گشت و ازمّهٔ تسخیر و اعنّهٔ تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهادند و ملائکه را بسجدهٔ او فرمود چه
ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود بنابر آنکه بعضی از ایشان مظهر صفت جمال بودند و بس و بعضی مظهر صفت جلال و بس
و آدم جامع جمیع صفات جمال و جلال بود و محل لطف و قهر و رحمت و غضب چنانکه وجود آدم در عالم شهادت
مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم بحکم وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا مثال تولد نفس از روح و
تأثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا مصور شد و بر مثال صدور
اشیا از روح و نفس ذرات و ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا در وجود
آمدند والله اعلم **فصل** چهارم در حقیقت قلب و موقف آن بدانکه دل پیش اهل حقیقت عبارتست از نقطه
که دایرهٔ وجود از او در حرکت آمده و بدو کمال یافت و سرّ ازل و ابد در او بهم پیوست و مبدأ نظر در او و منتهای بصر رسید
و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلی شد و از این سبب دوام تقلّب و دوار در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال
قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی و تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال
و جلال ازلی بی نهایت بود اوصاف و احوال او در عدّ و حدّ در حدّ و عدّ نگنجد هر که در تعدید و تحدید آن سخن راند
اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند که در تعیین حدّ ادراک و تبیین نصیب استعداد خود از آن نتواند چندین هزار غوّاص
بحار معارف در بحر موقف دل غوّاصی کردند و هیچ یک بقعر او نرسیدند و استیفای کنه غرایب او نکردند و نیز هر که
از وی اثری یافت از آن اثر خبری باز نداد یا هر که او را گوهری ثمین از آن بچنگ افتاد بر طبق نهاد عرش رحمن و
منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه و
محب و محبوب آله و حامل و محمول تنزلات و لطف الهی جلّت اوصافه است و مراد از ازدواج روح و نفس نتیجهٔ
وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت مسرح نظر و مطرح شهود او صورت او از عین عشق مصوّر و بصیرت
او بنور مشاهده منوّر چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین پدید آمد و از عین عشق صورت قلب متولد شد
و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه گشت و بر موضع التقای هر دو بایستاد تا اگر در مدرج ایشان
با یکدیگر تعدّی رود مانع گردد و دلیل بر آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمده آنست که هر کجا جمالی بیند با او
در آمیزد و هر کجا حسنی بادید آید بدو درآویزد و هرگز بی منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد وجود او بعشق قائم و
وجود عشق بدو و دل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن است چنانکه عرش قلب اکبر است در عالم کبیر قلب عرش اصغر است

در عالم

در عالم صغیر جملهٔ قلوب در تحت احاطت عرش مندرج اند چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم
و جزویات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی صورت او آن مضغهٔ صنوبریست که در جانب
ایسر بدن مودع است و حقیقت او آن لطیفهٔ ربانی که اشارت کرده شد و میان این حقیقت و صورت او نفس انسانی
متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق
منافات پس نفس انسانی که رویی در عالم لطافت دارد و رویی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت
او واسطه شد تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نفس بنسبت وجه لطیف آن را قبول
کند و بنسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و ازو باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت
ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و ازو بکلهٔ عرش رسد و بواسطهٔ ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا
باقطار عالم شهادت و در حدیث آمده است که دل چهار است اول دل پاک و روشن که درو از نور ایمان
چراغی افروخته باشد و آن دل مومنست دوم دل منکوس که بسواد کفر ممتلی بود و آن دل کافرست سیم
دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافقست چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی ازو محل
ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان درو از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک
گیرد و مدد نفاق درو از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر یک ازین دو که
برو غالب شود حکم آن گیرد و بنای آن تقسیم بر آنست که قلب نتیجهٔ روح و نفس است و میان نفس و روح
تجاذب و تطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد
و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد
و گاه نفس غالب می گردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که
غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد پس اگر سعادت ابدی
و عنایت ازلی دررسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب
گرداند و از تشتت و نزاع ایشان برهاند و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و
قلب اعراض کرده بمشاهدهٔ حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بمتابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم
اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت

پدر بود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و متوطن خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست رود
و بمقام دل رسد اینچنین دل دل مؤمنست که بکلی از شایبهٔ شرک و کفر مبرا بود و اگر نعوذ بالله حال منعکس شود
و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح
را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین
طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل کافر بود و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب
و تنازع باقی بود و لیکن جانب نفس قوت دارد دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد
و این دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیش دارد و با جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود
یا بجانبین علی التسویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی
نفاق **فصل** پنجم در حقیقت سر و عمل طایفه از متصوفه برانند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل
مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طایفه برانند که سر نه از جملهٔ اعیانست
بلکه از جملهٔ معانیست و مراد از وی حالتیست مستور میان بنده و خدای که غیری را بران اطلاع نیفتد و گویند بنده را
با حق سریست و سر السر نیز که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجید است وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ
السِّرَّ وَأَخْفَى سر آنست که جز خدا و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم
السر والخفیات و طایفه اول که سر را از اعیان شمرده اند بعضی برانند که سر فوق روح و قلب است و بعضی برانکه
فوق قلب و تحت روح است و سخن صاحب عوارف آنست که سر امری ورای قلب و روح نیست و کشف سبب
قصور آنجماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بود که چون روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی
و نفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که آن
عین روحست متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهادند آن بود که
دل را در نهایات احوال که بکلی از ذل استرقاق نفس آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشتتات
وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یافتند که از ایشان مستعجم می نمود تصور کردند که مگر عینی دیگرست
ورای دل و ندانستند که آن خود عین دلست لیکن وصفی دیگر اکتساب کرده و بعضی دیگر گفته اند سر
معنی لطیفست مکنون در ضمیر روح و عقل را تفسیر آن متعذر یا در سویدای دل و زبان را تعبیر از ان متعذر و

با حضرت جلت یافته بود نام انسان نهادند و از نیست که چون از ذکر نشانه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر نبود او را
نام انسان خوانند کقوله تعالی هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا
و چون بدین عالم پیوست و آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب آن بر وی نهاد و فرمود یَا أَيُّهَا
النَّاسُ و رسول صلی الله علیه و آله از اینجا فرمود وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ یعنی چون ایشان را که همه روز به دنیا مشغولند
روزهایی که در جوار حضرت و مقام قرب و عزت بوده‌اند با یاد دهید شاید که نوازع شوق انجذاب در
دل ایشان پدید آید و دیگر قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ
چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست حب الوطن من الایمان و اگر به وطن اصلی باز رسند مقام حسنات
لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ و اگر از وطن اصلی در گذرند مرتبه عرفانست وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ
أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم نهند درجه عیانست فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و بعد از آن نه قدر وصف و نه عالم بیانست طوبی لمن عرف ما ویه و لم
یحجبه شیء عما وراه و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن بجنبد و قصد مراجعت نکند و دل بر تنعم اینجهان
بندد و بزخارف و اباطیل دنیا فریفته شود در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ وَ
ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ و غرض از جمیع وضع حجب القای تناسل بنی آدم و انتظام عالم
بود چه اگر حجب دامن گیر نشدی قیام بامور دنیوی و التفات بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانکه مشاهدات
که چون بعضی سالکان را در ابتدای سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند
از کثرت فرح و شدت شوق در حال قالب بپردازد یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از
دنیا و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد **فصل** هشتم در عوالم مختلفه از
ملک و ملکوت قال الله تعالی إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا
بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ
السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ بدانکه عالم ملکوت جهانیست که آن را عالم امر و عالم نور
خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک ظاهر این جهانست که آن را عالم خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر جز آن

جز است که آن جز بدو آنچه جز است که صوفیان آن را آن و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است
و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع هر یک و علی هذا فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و ملکوتیات را هر چند مراتب بی شمار است اما مجموع
آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو نوع است علوی همچو ارواح
انسان و ملک و سفلی همچو ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو نوع است علوی همچو نفوس
اجرام سماوی از افلاک و کواکب سیارات و ثابتات و سفلی همچو نفوس اجسام ارضی از مفردات
و مرکبات و همچنین مر عالم ملک را و از مبدا عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک نیز در اغشانه عوالم مختلفه اند
چنانکه در بعضی روایات آن را در هیجده هزار حصر کرده است و در بعضی در هشتاد هزار و در بعضی در سیصد و
و شصت هزار و شرح و بسط هیچ یک از آن و کنه حقیقت او جز ذات باری تعالی و تقدس دیگری نداند
و هو قوله عز و جل وَمَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ اما آنچه در دو عالم خلق و امر مندرج اند اَلَا لَهُ
الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَکَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ **فصل** هشتم در بیان مشاهدات انوار و مراتب
آن قال الله تعالی مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰی وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰی بدانکه چون آینه دل بتدریج
از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت از و محو شود قابل ظهور انوار غیبی گردد
و چندانکه صقالت بیشتر انوار قوی تر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را در و تفرقی باشد بر
مثال چراغ و شمعی و شعله و آتشها افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی پدید آید در ابتدا بصورت کواکب خرد
و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از محال ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجب
بیرون آید خیال را در آن مجال تفرقی نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس بی رنگی و شکلی و بی
کیفیت و هیئتی مشاهده افتد چه شکل و لون نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس
حجاب و خیال ادراک کند و چون بارده حجاب صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان
منتفی شود و هر چند بحکم اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مظهر انوار تجلی حضرت پروردگار است و
کثرت و قلت آن بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه آنکه منشا مشاهده
آن همه متنوع است لاجرم ظهور آن بحسب منشا مختلف است و از آن انوار هر آنچه بشکل امور سفلیه نماید

همچو بروق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح آن را انوار ارضی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی
نماید همچو کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی پس اگر مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید
و اگر مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید و ازینجاست که حق تعالی فرمود الله
نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آدم است
و نور عرفان آدم و سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر مشاهده آن روحانیت بود که
بر سمای قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود بمثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا اگر آینه دل بقدر
کوکبی صفا یابد نور روح بمقدار آن کوکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام و صافی شود ماه تمام
بیند و اگر از کدورت بقیة باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح
شود بر مثال خورشید مشاهده افتد و چندانکه صفا زیادت تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید
بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار
صفات حق عز و علا از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد و بقدر صفا آنچنانکه ابراهیم علیه السلام را چون
اول دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آینه دل از زنگ طبیعت تمام
پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا و چون آینه بکمال صفا شد بصورت
خورشید مشاهده شد فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذَا رَبِّي هٰذَا أَكْبَرُ و بحقیقت آنچه در هر
مشاهده میشد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن چون از پس حجاب
روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او میگفت لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ اگر گویند
که مشاهده ابراهیم هر کوکب و ماه و آفتاب در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینه دل صافی
شود شاید که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و شاید که در شهادت بیند از عالم
ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید
و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق اند چنانکه فرمود اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ که
بحقیقت بیننده آن دل است و نماینده حضرت عزت چون معرف بذات حق باشد و دل قابل ذوق
بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن او یکسان شود و گاه بود که دل بکمال رسد و حجب شفاف گردد

بحکم آرات چون در خود نگرد همه حق بیند بدعوی انا الحق گراید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام شهود بی واسطه
میسر شود ذرات موجودات همه او نماید تا لاجرم زبان بما فی الوجود سوی الله بگشاید و نور انوار در هر مقام که
مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور ازرق مشاهده افتد و جامه ازرق
که جبه پانی متصوفه پوشند نشان این مقام است و پیش ازین طایفه لباس برنگ وصف مقام پوشیدندی
و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور
زرد با دید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود و چون نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد
نور سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق عکس
بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید
آنجا نه رنگ ماند و نه شکل و نه طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد نه روز و نه شب لَیسَ عِندَ اللهِ
صَباحٌ ولا مَساءٌ و ابتدای انوار صفات جمال که از عالم لطف لم یزلیست در مقام شهود ازین نوع
تصرفات فنا آشکارا کند که شمه نموده شد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست فنا
الفنا اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاجز چه خود آن عیانیست نه بیانی و از ذل قهریت او نوریست
محرق که خاصیت لا تُبقی ولا تَذَرُ دارد و حقیقت هفت دوزخ از پرتو آن و چنانکه انوار صفات همه
مشرق اند انوار صفات جلال محرق باشند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و آن بیرون
از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول صلعم نقل کنند که فرمود دوزخ را
چند هزار سال تافتند تا سرخ شد پس چند هزار سال دیگر تافتند تا سفید گشت و چند هزار سال دیگر تافتند تا سیاه
شد و اکنون سیاه است اشارتست بدین معنی و از آنجا که حقیقت وحدت وحدانیتست چون نظر کنی هر کجا در عالم
نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست **نظم** هر ذره که او نشان هستی دارد یا سایه نور
اوست یا اوست بیقین **فصل** نهم در مکاشفات و انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون
آمدنست بر چیزی بر وجهی که پیش از آن بران وجه مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انسانی هفتاد هزار دیده که
ادراک هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودع است اما اهل حقیقت مکاشفات بر آن
نوع اطلاق کنند که مدرکات باطن ادراک آن کرده باشند و شک نیست در آنکه چون سالک صادق بجذبه ارادت

از قوت طبیعت روی بفضای شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بسپرد از هر حجاب از
حجب هفتاد هزار گانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده شود و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد
و بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نماید و باسرار معقولات واقف شود و آن را کشف نظری
خوانند و برو زیادت اعتمادی نباشد چه هرچه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید و اکثر فلاسفه که همت
بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کردند درین مقام بماندند و آن را وصول بمقصد حقیقی
شمردند و بحقیقت چون مقصد اصلی نشناختند از فواید دیگر برکات محروم افتادند و انکار آن کرده در تیه ضلالت گم
گشتند فَضَلُّوا مِن قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا و چون از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات قلبی پدید آید
که آن را کشف شهودی خوانند و اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سرّی که آن را
کشف الهامی گویند درین مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات
روحی که آن را کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده
ملائکه و مکالمهٔ ایشان کشف شود و چون روح بکلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد عوالم
نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتداء
آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هرانچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه ببیند و رسول ص
ازینجا فرمود که لَا تَرْفَعُوا رُؤُسَكُمْ فَإِنِّي أُرِيكُمْ مِنْ أَمَامِي وَخَلْفِي و بیشتر خرق عادات که آن را کرامات
گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آتش و هوا و طی زمین و جز آن درین مقام پدید آید و این معنی
را نیز در ارباب حقیقت زیادت اعتباری نبود چه اهل ضلالت را نیز این معنی صورت بندد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
از ابن صیاد پرسید مَا تَرَى قَالَ أَرَى عَرْشًا عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ ع ذَاكَ عَرْشُ إِبْلِيسَ و آنچه در نقل آمده که
دجال مرده را زنده کند هم ازین قبیل است و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتوانه بود آن بعد از کشف روحی
در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روح خاص است که آن را حضرتی خوانند
و جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ و در مطلق روح فرمود
يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ و در حق رسول فرمود که وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ

مِن عِبادِنا یعنی نور خاص حضرتی بعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطهٔ آن بعالم صفات ما راه یابند
وچنانکه دل واسطهٔ عالم ملک و ملکوت آمد که یک روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک تا بدان روی که
در عالم ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات
و معقولات بنفس و تن میرساند و سرّ واسطهٔ عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت
فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو میرساند همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات
خداوندی و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند
و این مجموع را کشف صفاتی خوانند و حضرت عزت درینحال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی خوانند که بدید آید
و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنا حقیقی و علی هذا بنسبت سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند
و سامیست در عبارت نگنجد و اشارت بدان صورت نبندد جعلنا الله من الفائزین **فصل** دهم در بیان
تجلی ذات و صفات تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود بس گاه
که صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و چنین در غلط افتد و بسی از
رهروان درین مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر کامل صاحب تصرف باشد ازین
ورطه بدشواری خلاص یابند و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو وجه است اول آنکه از تجلی
روحانی غرور و پندار بدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و نیاز کم شود
از تجلی ربانی اینجمله برخیزد و هستی بنیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد دوم
آنکه تجلی روحانی وصمت حدوث دارد و با آنکه در وقت ظهور ازالت بشریت کند اما چون او را وقت
انقضا باشد همین که آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس را از
تجلی روحانی آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد که پیش ازان نبوده باشد
و در تجلی ربانی آفت صورت نبندد و چه از لوازم تجلی او بود بحکم فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا
و بر سنن جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ تدکدک طور نفس و زهوق صفات باطل است و تجلی حضرت
عزت بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را علیه السلام بود که از و صعقه و از
کوه تدکدک حاصل شد اما وجود هر دو باقی ماند و اگر نه تجلی ربوبیت که پرورنده و دارنده است بودی از هستی

بر دو اثر تمامی و تجلی الوهیت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم تا جملگی هستی او بتاراج داد و بجای وجود او وجود خود را
اثبات فرمود که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ و کمال این سعادت
هیچ کس دیگر را از انبیا میسر نشد و اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات
جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات ذاتی باز بر دو نوع است
صفات نفسی و صفات معنوی نفسیه آنست که خبر مخبر ازان دلالت کند بر ذات باری تعالی نه بر معنی زاید
بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچو جنید گوید ما فی
الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچو ابو یزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی
آنست که خبر مخبر ازان دلالت کند بر معنی زاید بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر
و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم بی واسطه منکشف شود چون آدم را علیه السلام
در وقت الزام ملایکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود و در کاینات متصرف گردد همچو رسول صلعم که بیک
اشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را منهزم گردانید و وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و اگر بصفت حیات متجلی شود بکسوت حیات باقی ملتبس گردد همچو خضر علیه السلام
و اگر بصفت بقا متجلی شود اثبات انسانی برخیزد و صفات ربانی ثابت گردد يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ
يُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و شیخ منصور در این بیت که بینی و بینک انی یزاحمنی فارفع بجودک
انی من البین این تجلی درخواست کرد اما صفت فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و امات که اگر بصفت رازقی
متجلی شود با او خطاب کنند که وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا
و اگر بصفت خالقی متجلی شود گوید وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهِ طَيْرًا بِإِذْنِ
اللَّهِ و اگر بصفت احیا متجلی شود گوید فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ الی قوله ثُمَّ
ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا و اگر بصفت امات متجلی شود بهر که نظر اندازد در حال هلاک کند چنانکه ابو یزید
بسطامی بیک نظر که بر مرید ابو تراب بخشی انداخت در حال وفات یافت و صفات جلال هم بر دو نوع است
صفات ذات و صفات فعل بر این وجه که در امات بوده شد اما صفات ذات اگر از جبروت بود
چون متجلی شود نور بی نهایت در غایت هیبت بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه فنای صفات انانیت

و محو آثار هستی کند اما شاید که شعور او بفنای باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی و سقیهم ربهم یکقطره شراب جلال از
قوت ولایت سالک زیادت فرو کند سطوت آن جلکی ولایت وجود جان فرو گیرد که شعور بوجود فنا هم
هم نماند و صعقه عبارتست ازین حالت و اگر از صفات عظموت بود آن باز دو نوع شود یکی صفت قیومی دوم صفت
کبریائی و قهاری و اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا از فنا بدید آید و بقا از بقا روی نماید و بحقیقت نور یهدی
الله لنوره من یشاء آنجا رسد و درین مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دوئی وصال و هجران نماند و حقیقت
واعلم انه لا اله الا هو اینجا روی نماید و سلطنت الوهیت ولایت فرو گیرد و بت وجود بکلی از بیش
برخیزد و سر واستغفر لذنبک ای لذنب وجودک اینجا روشن گردد و جودک لذنب لا یقاس به ذنب و انه
لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات
بشری چون هر نفس وجودی می زاید و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی می آید من باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود
میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری لا بردیت سالک متجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام
آن بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این جهل است که بالای علم است و ازینجا فرماید زدنی تحیرا
برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند روز قیامت عبارت از آن بود که در ظهور آثار تجلی ربی فنا
کند کل شیء هالک الا وجهه عرصه موجودات هست و بی سامع و مجیبی ندای لمن الملک
دردهد و باز هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت گردد که لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار
تجلی شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بس دقیق است و اطلاع بر آن مشکل
و حاصل آنکه مشاهده با تجلی و بی تجلی تواند بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جمال بود با مشاهده باشد
و اگر تجلی صفات جلال بی مشاهده و مکاشفه تواند بود و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت ذات
و صفات حق است چون آینه صافی گشته بهر صفت که خواهد بدو متجلی شود و هر صفت که از آینه ظاهر
گردد و هر تصرف که پدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آن آینه زیرا که چون آینه صافی شود او در آینه آی
عکس نیست والله اعلم **فصل** یازدهم در بیان وصول بدان که وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل
وصول جسم است بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده صورت نبندد بلکه آن از غایت بی علتی و تصرف جذبات

رب ارنی کیف انظر الیک و موعود الرویة نتواند بود نه بینی که چون موسی علیه السلام از خود در تکاپوی رویت گشت

لن ترانی اما حضرت رسول صلعم چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار گرد انید

از قاب قوسین گذرانید و بمقام او ادنی رسانید و هرچه لباس محمدی صلعم بود بحکم ما کان محمد ابا احد

من رجالکم از سر وجود بر کشیده بصورت رحمت باز پس فرستاد و بتشریف خطاب و ما ارسلناک الا

رحمة للعالمین مشرف گردانید هر کس که براق قدرت آشیانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت شوانند

دوانید سر بر عتبه حضرت او نهند و کمر مطاوعت او بر میان بندد چه هر که او را دریافت ما را یافت و من

یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت خواهد بود در

مبدا فطرت و عهد الست در طینت روحانیت او نور حضرت ربوبیت تعبیه کرده است و در بزم جام الست از قدح

بکام جان او در رسانیده که مستی آن هرگز از سر او بیرون نرود و زندگی او بدان ذوق و آن نور پیوسته قصد مرکز

خود کند و با این ظلمت آباد عالم فنا در هیچ الف و انس نگیرد و یکدم بترک آن شرب و مشرب نگوید چنانکه اگر

یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان گل تعبیه کنند بتدریج از آن گل جدائی جوید و با آن همه آب دریا الفت

نگیرد و با او نیامیزد تا بر سر دریا آید و دریا را با هرچه در وست در زیر قدم خود آرد و اگر قطره دیگر از روغن بیابد روی از

همه برتابد و دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت وصال آتش دریابد بی توقف هستی خود بذل وجود او

کند و نفس زند اگرچه با دریای دنیا زود بیامیزد و بهزار جان به در آویزد اما روح حضرتی که روغن صفت است

پای بر آب شهوات دنیا نهد و اگر دولت شرر آتش تجلی جلال یابد به وجود خود بذل وجود او کند و هستی وجود حقیقی

در وجود مجازی شمرد و وصول عبارت ازین حالت **فصل** دوازدهم در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف

لفظ مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدی و دوم بمعنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که

دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر افروزد و آرام نگیرد

الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و بجز حق در دو کون مرادی دیگر

دارد یا لحظه از طلب مراد باز آمد اسم ارادت برو عاریت کما قیل فیه المرید هو الذی مات قلبه

عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب الشهوات الدنیا

عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل

نیستی

نقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرف ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده و اینچنین شیخی را
یا سالک مجذوب بود که اوّل جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته باشد و آنگاه بامداد
جذبات الهی بر مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه
پیوسته یا مجذوب سالک که اوّل بقوّت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و
عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در علم باز یافته
و چنانکه حکمت بالغه و سنّت جاریه در عالم صورت الهیت آنست که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت
نبندد الّا بعد از ازدواج متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال و تأثیر و تأثّر همچنین در عالم معنی
حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الّا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطهٔ محبّت و قبول مرید
تصرفات مراد را و این را ولادت ثانیه خوانند و چون که وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است بل واقع
همچو وجود عیسی علیه السلام و در حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکن است
همچو وجود بعضی از مجذوبان و در حکمت متعذّر و امّا مرید بمعنی محبّ سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب
سالک چه محبّ آنست که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف
او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید برین وجه عین معنی مراد بود بوجه اوّل و سیر محبّان در اطوار باید که
بطریق ترتیب و تدریج بود تا داد مقام ادنی داده بمقام اعلی رسند و از مرتبهٔ اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه
و علی هذا بتدریج و ولا ترقی کنند تا جملهٔ مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر
انجامد و مجاهدت بمشاهدت پیوندد و معاینه بمعاینه رسد و درینمقام محبان را منشور خلافت نویسند
و خلعت شیخوخیت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسّط میان غیب و شهادت
و وجود بنده درینمقام بمثابت عرش رحمن بود که رویی در عالم غیب دارد و رویی در عالم شهادت تا بوجه
اوّل از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و امّا محبوبان چون در بدایت
حال بمدد جذبه راه روند بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمیع محبّان دران یک جذبه درج
گردد و نموده جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ اشارتست بدینمعنی و تقیید بمعاملات
عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود

در هر مقامی ظلمت صفتی معین از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود اما محبوبان را بسبب تقدم کشف
بر سلوک چون بجملگی اقطار وجود وارجای طین پیش از قطع منازل مقامات تقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور
بود و ظلمات صفات نفوس ایشان منتفی فلاجرم جمیع مقامات در ایشان کامن بود و ایشان از همه با مراد
محبوب مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود از آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل او [illegible]
لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاکَ که هیچ مخلوقی را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشید الا او را صلعم و متابعان او را چه ترقی از مقام
محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام که در مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان
مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ حَيًّا لَمَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي و عیسی علیه السلام این مرتبه خواست و دانست که بی متابعت شریعت
خاتم النبیین هم صورت نخواهد بست پیوسته بخاص و عام بشارت قدوم و قرب ایام او رسانید و خود را از
غواشی طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی کرده بنده عزم عالم بالا کرد تا چون بواسطه ظهور نور محمدی صلی الله علیه وآله
ذرات ذریات آدم در شرق و غرب عالم از برکات متابعت او بدرجه محبوبی رسند او نیز نسبت با ذیال کمال او
کرده در سلک آن منخرط گردد والعلم عند الله

فن سیوم ازین مقاله علم
از کتاب نفایس الفنون در علم تصوف
که آن عبارتست از علوم دوازده
گانه که در ده فصل

بیان اشارت کرده شود **فصل** اول در علم فریضت و علم فضیلت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ
عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ علمی که طلب آن بر کافه مکلفان فریضه است علم مبانی اسلامست یعنی ارکان خمسه کلمتین شهادتین
و صلوة و زکوة و صوم و حج و این قول شیخ ابوطالب مکی و اکثر فرقهای متصوفه است و بعضی گفته‌اند آن علم
اخلاص است چه همچنانکه عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است و اخلاص در آن بی علم صورت
نبندد و بعضی دیگر گفته‌اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است یعنی علم
اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف بود بران آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته‌اند

علم وقت یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و افعال و گروهی دیگر گفتند علم حال
یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و آنی که بران مخصوص باشد و واقف شدن بر زیادت و نقصان
آن در هر وقت و جمعی دیگر گفتند علم خواطرست و تمیز میان آنچه منشأ افعال خواطرند و صلاح و فساد اعمال متعلق
بدانست و هیچ یک ازین اقوال غیر آنچه اول ایراد کرده شد پسندیده نیست چه علم اخلاص و آفات اخلاص و علم
وقت و حال و خواطر مجموع از فضیلت اند نه فریضت چه اگر فریضه بودندی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی
و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانان را امری محالست از برای آنکه هر فطرتی مستعد این علوم
نتواند بود و تکلیف ما لا یطاق محالست و صاحب عوارف گفت علم مفترض علم مأمورات و منهیات است چه
هر بنده بفعل آن مأمور بود یا بترک آن منهی علم آن برو واجب بود تا عمل بر وفق آن کند و احکام شرعی از
مأمورات و منهیات دو قسم اند قسمی آنکه عموم مکلفان را شامل است همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنکه بر بعضی
خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجب است همچو علوم فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم
خواطر و غیر آن **فصل** دوم در علم دراست و علم وراثت علم دراست علمیست که تا آنرا نخوانند و ندانند
عمل صورت نبندد و علم وراثت علمی که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی
مستفادست ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم پس علم دراست مقدمه عمل بود
و علم وراثت نتیجه آن و چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و از ازدواج علم و عمل که منتج علم
وراثتست علامت صحت ایمان است و علم بی عمل علامت ضعف آن چه قصور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد
از عمل زهد و تقویست که بنده ظاهر و باطن خود را بمصقله تقوی و زهد بزداید تا در و صور حقایق ایمان متجلی
گردد و مجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد و تقوی
با آن منضم گردد و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسب معنوی سبب میراث موهبت علم حقایق ایمان میراث
بدیشان رسید و آن نسب معنوی ابوت و بنوتست چه انبیا آبای معنوی اند و علمای ربانی اولاد و اعقاب
معنوی ایشان و ولادت دو قسم است صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجنه ارواح بشریت
از مشیمه عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطه آبای صوری و برین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث
صوری از اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنه ارواح مومنانست از مشیمه عالم شهادت

بمقتضای عالم غیب بواسطهٔ آبای معنوی و مربی ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال تبعیت
لازم آید و ابتدای این ولادت آن وقت که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی
خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادت که عیسی علیه السلام ازان خبر داد که لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار آن در رحم
و تسویهٔ اعضا و نفخ روح دران ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمهٔ ایمانی و استقرار آن در دل و تسویهٔ حقایق
ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین
و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مستواء ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت و ولوج در عالم ملکوت
و غیب جز بواسطهٔ ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار مطالعه
امور غیبی ایمان بغیب انس گرفت و از انفاس و احوال آن اعراض نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب
از جهت آنکه دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بر لوح جان دایما در غیب متوطن بود و بدن در عالم شهادت
و چون واسطهٔ ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست علیهم السلام و ثانیا وجود اولیا نسب
نبوت ایشان بر مومنان را ثابت بود و بدان نسب میراث علوم ایمانی حاصل و هر که بکلی از دنیا و اغراض آن
اعراض نکند و متوجه آخرت نگردد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرود نیامده است و اسلام بی ایمان را
بمثابهٔ جسدیست و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی که آن علوم دراست اند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که
آن علوم وراثت اند و علمای ربانی و متصوفه نسبت معنوی از حضرت نبوت و ولادت بمیراث رسیده لباب و خلاصهٔ
آن

فصل سیم در علم قیام علم قیام مشایخ متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه
حق را بر خود مطلع بیند و در کل اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی آیت که
افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این معنی آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیت
آداب موافقت الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت او منخلع گرداند بر مثال بنده که او را استادی نافذ الامر
صاحب هیبت بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و مراقبهٔ احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او
مطلع باشد بی شک در محافظت و مراعات نظر استاد و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط و حضور
بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در هیئتی مخالف بیند الا در صورت موافق و این علمی عزیزست و نفاست

نافع بهر که آن را شعار باطن خود سازد از جملهٔ مقامات شریفه و احوال سنیه محظوظ گردد و سهل بن عبد الله تستری رحمة الله
علیه مریدان را بیشتر برین علم وصیت کردی و گفتی از چهار چیز خالی مباشید علم قیام که حق را در همهٔ احوال بر خود مشاهد
و مطلع بینید دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در موقف عبودیت او موقوف دارید سیوم دوام استعانت
از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت
سر و علانیت درین چهار مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دل است در دقت حرکات جوارح و عزایم قلوب
و همه مر قیام و شهود حق را بر خود تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مأمور بود در خلاف منهی و این ذکر را فریضت
خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و هم سخن اوست که دی مرده است و فردا نازاده و امروز در نزع و هر که برای ماضی و
مستقبل مشغول است در هلاک است و نجات و سلامت در اشتغال بتعرفهٔ وقت است که آن علم قیام است **فصل**
چهارم از جملهٔ علوم خاصهٔ متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظهٔ دل و مطالعهٔ سر مر صورت آن حال را که میان بنده و خدا
وندست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات بموازنهٔ زیادت و نقصان و مساوات و قوت و
ضعف آن و بمعیار صدقها بحسب هر وقت بمراعاة حقوق و محافظت آداب آن قیام می نماید زیرا که هر حالی را
در نفس خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست
و آن طمأنینت نفس است در تحت مصادفات احکام الهی و بحسب وقتی که زیادت گردد ادبی و آن ادای شکر است
تا طریق مزید حال منسد نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر
نشود و بحسب وقتیکه نقصان پذیرد یا موقوف گردد ادبی دیگر و آن استعانت بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید
بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید عزمی شوق انگیز و شوقی حزن آمیز
بر آرد و همچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت الهام الهی حکم و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور بر رضاست
و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر است و آن انکار و حزن بر وجود رضاست و نقصان آنرا در هر یک ازین دو مقام
بر عکس زیادت ادبیست پس بر سالک پیوسته ملاحظهٔ صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب هر
وقتی و مقامی محافظت نماید تا بمبلغ کمال و مقام حال رسد و هر که ازان غافل بود از انقطاع طریق مأمون نباشد
و این شغلی شاغل است که اگر در اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گزارده نباشد **فصل پنجم** در علم خواطر که
دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی

با تعریفی یا طلبی وارد از خاطر عام‌تر است چه هر خاطری وارد بود امّا هر واردی خاطر نباشد مانند وارد حزن و سرور
و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خواطر چهار است حقّانی و ملکی و نفسانی و شیطانی امّا خاطر حقّانی علمیست که
حق سبحانه از بطنان غیب بی‌واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه فرمود قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ
بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب
مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله
مقصور بود و خاطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدا حال بمعصیت فرماید و اگر بیند که
بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی‌بندد در عقد نیّت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و امثال آن
وسوسه کند و فرق میان خاطر حقّانی و ملکی آنست که خاطر حقّانی را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزاء
وجود منقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن است و فرق
میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد
رسد اگرچه سالها بر آن بگذرد مگر توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن مطالب از نفس بر کند و خاطر شیطانی بنور ذکر
منقطع شود و هیچ یک از خاطر حقّانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الّا در حال فنا و این معنی بیش از لمحه دست ندهد دیگر
باره چون از سر حدّ فنا در عین شهود بارسم وجود رجوع افتد هر سه معاودت کنند و شیخ مجد الدین بغدادی
رحمة الله علیه خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر یقین و تحقیق
این خواطر آنست که در تحت خواطر مذکوره مندرج‌اند چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک‌اند و خاطر عقل اگر ممدود روح
و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر ممدود نفس و شیطان از قبیل خاطر شیطانی و امّا خاطر شیخ و خاطر مراد
از آن آن معنیست که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف
آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین گردد در تحت خاطر حقّانی داخل شود چه وجود شیخ بمثابت دریست
گشوده بر عالم غیب که از او هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید رسد و خاطر یقین که آن واردیست از معارضات
شکوک مجرّد هم در تحت خاطر حقّانی داخل است و تمییز خواطر چنانکه باید دست ندهد الّا کسی را که تخته آینه دل را
از زنگ هوا و طبع بمصقل زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کما هی در آن مکشوف گردد و هر که در
زهد و تقوی بدین درجه رسد و خواهد که میان خواطر تمییز کند طریقش آنست که اوّل خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر

از قبیل واجبات یا فضایل بود آن را امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از جملهٔ مباحات بود هر طرف که مخالفت
نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق
باشد و بعضی حظوظ حقوق ضروریات اند که قوام بدن و بقای حیات بدان مربوط و مشروط است و
حظوظ هر چه بدان زیادت بود پس باید تمییز حقوق از حظوظ لازم قضیهٔ حال او بود تا حقوق را امضا کند
و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حدّ ضرورات و حقوق لازم است اما منتهی را ممکن بود که
طریق سعت بگشایند و از مضیق ضرورات بفضای مساهلت و مسامحت راه دهند و آنگاه او را رسد که
خواطر حظوظ را امضا کند **فصل** ششم در علم ضرورت علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک
حدّ ما لا بدّ نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس نفس در آن مقام بدانکه
هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و او را بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس و قالب
ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهدهٔ صفات و افعال اوست که بقای حیات
و قوام هر دو بدان متعلقست چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شربست که سبب قوام انسانست
و سهل بن عبد الله نظر بضرورت روح و قلب فرمود الضَّرُورَةُ هُوَ اللهُ و خطاب عزت با موسی علیه السلام
که انا بدّک اللازم فالزم بدّک اشارتست بدین ضرورت و ما لا بدّ نفس آنست که نفس را از آن منع
نشاید کرد چه حق او آن بود که منع حقوق از نفس نامرضیست پس حق نفس در مأکل و مشارب و استراحت
و منام آنقدرست که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلال حواس کرده شود و آنقدر ضرورت و لابدست
و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادتست و هر چه ازین حد بگذرد جمله حظ نفسست و وقوف
بر حد ضرورت عزیمتست و تجاوز از آن بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مؤمنان اند و ارباب
رخص عوام ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت
و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی غامضست و نفس را بر آن حد داشتن عملی مشکل و هر که نفس را
در یک چیز بر حد ضرورت بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصاً در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعامست
هر گاه که نفس در آن بر حد ضرورت اقتصار فرماید وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس
بر مثال درختیست سبز از و فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد تازگی و نمای آن شجره.

و ورع او از طعام است و آثار احوال طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال
بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت خورد از و سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام
بود از آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از و حرکات و
کلمات طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده ایست کلی مطرد و مخالفت آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال آن
مایه خسران و خذلان و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه میسر نشود
چه هرگاه که مدتی بر حد ضرورت بایستد و بران ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی
اخلاط اخلاق رذیه او در ذوبان آید و از آتش طبیعت مزکی و مصفی شود و سیئات او بحسنات
مبدل گردد و کدورتش بصفا و کثافتش بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبت و غضب بغیرت
و جفا بوفا و تکبر بعزت و صفت تواضع و امساک بعرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهمت
و علی هذا در جملهٔ اوصاف او تبدیل پدید آید و در زمرهٔ ابدال داخل شود

فصل هفتم در علم سعت هرگاه که
اخلاق نفس مبدل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا در مطاوعت خدا بادیه آید یعنی
از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را
مقام سعت خوانند و جنید رحمة الله علیه درین مقام بود که گفت انا الان محتاج الی التکلم کما انا محتاج
الی الطعام یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و داعی و تسلی که مشایخ را در نهایات بوده است
اشارت بوصول این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقام عزیز نه هر کس را در این مقام
قدم گاه توانی بود چندین هزار رونده را تصور این مقام پیش از وصول قدم لغزیده است و با زوال بقایای
دواعی طبیعت متغیر شده و صورت این التباس بر ایشان و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شده
و بسبیل قهقری رداً علی الحافرة بقدم اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال یا در
بدایت مقام فنای ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنای وجود خود اما در مقام فنای
ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فنای
ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد محکوم وقت باشد
و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته

نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاه تناول حظوظ کند بنیت رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت
اعبای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضهٔ تصرف و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته
و بمنزل برده بی آنکه در صفای وقت او از کدورت آن نمایه و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید
بنیت اقتدا با انبیا و تقلل از دنیا و راه سعت طریق مخوف است در ارفاق و سلامت در طریق ضرورت
زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل**
هشتم در علم الیقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت وجد و ذوق
نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای حجاب نماید آن را نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف
گردد آن را نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب
بشریت نور یقین بود تا بقای وجود باشد پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد می شود
و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه گاه منفرج و منقشع می گردد و بطریق وجد دل از لمعان آن نور
ذوق می یابد پس نور ایمان ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده است که
الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش چنانست که کسی
باستدلال از مشاهدهٔ شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین و مثالش
آنست که کسی بمشاهدهٔ جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود سیم حق الیقین و مثالش آنست که کسی
بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم و محقق و مبین شود
و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم دوئی از شاهد و مشاهد و معاین برخیزد بیننده
دیده شود و دیده بیننده و این معنی در حال بقای ترکیب کاملان و واصلان را از سبیل ندرت اتفاق
افتد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال
پذیرد و رسم وجود برخیزد و لی مع الله وقت عبارت از آنست پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الایمان یقین کله اشارت بدین معنی
پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم است نه علم الیقین بود چه ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع نشود
مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق للصواب **فصل** نهم در علم

و لدنی هر علمی که معلوم او عند المعالم کاین و حاضر باشد آن را علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عنده کاین و حاضر
نباشد بلکه بیشتر نبوده باشد یا من بعد کاین شود و از وی غایب آن را علم غیب خوانند و این معلوم هر یکی
یا خفی بود یا جلی جلی از شاهد آن است که ادراک او بآسانی در وهلهٔ اول حاصل شود همچو حرارت و برودت
و غیر آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر بود همچو علم بانواع اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی
از شاهد آن است که ادراک او موقوف بود بر توسط همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام
آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و مدت اعمار و تعین آجال و غیر آن و عالم بجمیع
اقسام بتحقیق ذات حق است تعالی و تقدس کما وصف بذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب والشهادة
العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر انسان را اگر بتعلیم الهی بود آن را
علم لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن خاصه انبیاست
بواسطه خطاب که حق تعالی فرمود نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ و کلام الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل
واسطه آن آمده بنا بر آنکه الهیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بی مجانست مکالمت صورت نبندد پس حکمت
ربانی جبرئیل را علیه السلام که زدنی در عالم قدرت دارد و روئی در عالم حکمت واسطه ساخت تا مجانست بادید آید
و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل هرگاه که آمدی بصورت بشریت متمثل گردی و مثال این در
عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آئینه در برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی
سخن گوید طوطی چون شکل خود در آئینه مصور بیند و آواز شنود پندارد که از صورت طوطی میشنود برین واسطه
تعلم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ و این مقام
با آنکه بالاتر از مقام اول است مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد نفوس
و انتظام امور انسانی توجه تام بحضرت رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد گاه گاه
از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند و ازینجا لازم نیاید که مقام ولایت
بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات
بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود سیوم الهام و آن علمیست درست و ثابت که
حق عز و علا آن را از عالم غیب در دلهای انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز سبحانه قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ

بالحق

بالحق علام الغیوب وآن را خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و اینجا نیز هم در خواب و هم در بیداری
دست دهد و رویای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر و باطن
مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست کرده شود ان شاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام آنست که
در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار بود و در الهام بی واسطه آن پنجم جذب بنا بر آنکه چون
عنایات ازلی بتوارد جذبات بنده را از خودبینی و خودپرستی باز رهاند و عموم تعلقات و جمیع تکلفات
از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی
گرداند زبان او عنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر حرفی که دهد چنان واقع شود ششم
ریاضت بواسطه آنکه بنده چون بتصفیه ظاهر و باطن و تقلیل مطاعم و مشارب و ترک لذات و نفی ارادات
و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت بشریت و ظلمت طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت
و مبالغت در مجاهدت از ظاهر بخفی و خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند در سلک مجردات
منخرط گردد و اخبار و اسرار جهان رو عیان شود و نطق و حسبان بایقان متبدل گردد و قومی از ارباب نظر گویند
نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات قدر العقل و حکمت دانی برای و رویت کند از رای
صایب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اختبار و وقایع روزگار و استقرا و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات
اسرار و مخزونات آثار ادوار اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام
رمل همین معنی صورت بندد چنانکه بهر یکی از ان در موضع خود اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی و آنچه گویند
بر علم غیب کس را غیر حق تعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت آفریدگار تعالی و تقدس چنانکه فرمود
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ و قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ
الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ
بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ مطلقا سخن ایشان مسلم نیست چه شاید که دیگری را بواسطه ان اطلاع افتد و آیه
اول دلیل است بر آنکه مفاتح غیب جز خدای نداند اما امر چون از سبب اول صادر شود پیش از ان که بتوسط
اسباب در عالم کون و فساد بظهور پیوندد ملائکه و روحانیات را که بحقیقت حمله آنند بشیر معلوم گردد
و همچنین کسی را که بدیشان متناسب باشند پس مفاتح غیب دیگری نداند نه مطلق غیب و آیه دوم دلیل

برآنکه علم بدین نوع امر حضرت اوست نه آنکه نشاید دیگری را بتعلیم او بواسطه یا بی‌واسطه حاصل شود و هو اعلم

فصل دهم در علم موازنه و این علم از غوامض علوم ایشانست و فواید او بی پایان و چون علوم ایشان از ذوق و کشف مستفادست نه از درس و تعلم ایشان بمجرد اشارت بدان اکتفا کنند و بزبان شرح و بسط آن مبالغت ننمایند اما این ضعیف شمه‌ای از آن بدو طریق بیان کند ان شاء الله تعالی **اول** موازنه میان عالم صغیر و عالم کبیر بدانکه ارباب حقیقت و سالکان بیدای طریقت بنا برآنکه هرچه در عالم ملک و ملکوتست ایزد بکمال قدرت خود انموذج آن در بدن انسان ودیعت نهاد انسان را عالم صغیر خوانند و تمامت ملکوت را عالم کبیر پس عالم نسخهٔ ثابتهٔ انسانست افلاک همچو بدن او و عناصر اربعه اخلاط او و فصول اربعه نفوس او شتا اماره و ربیع لوامه و صیف ملهمه و خریف مطمئنه کواکب سیاره و ثابته حواس ظاهره و باطنه او اقالیم سبعه اعضا او کوهها عظام او انهار عروق او اشجار موهای او ربع مسکون از ارض مکشوف محل فیض او عقول فلکی لطیفهٔ قالبی او نفس کلی لطیفهٔ نفسی او مداد نوری لطیفهٔ سری او دوات نونی لطیفهٔ روحی او قلم قدسی لطیفهٔ خفی او فیض فایض از حق تجلیات او عالم شهادت ظاهر بدن او که بحواس ظاهره دریابند عالم غیب باطن او که آن را ببصیرت دریابند موالید ثلثه حروف ابجد و کلمات او دانسته که آن جامع تراکیب است کلام کامل او و اگر عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند عکس ترتیب باید کرد **دوم** موازنه میان شریعت و حقیقت بدانکه ایزد تعالی چون بدن آدمی از عناصر آفرید با چار جبل و تثاقلت و کسل و بطالت که خاصیت خاکست و ذلت و نسیان که خاصیت آبست و سرعت تغیرات و تطرق انفعالات که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب و تفوق که خاصیت آتش است متصف آمد و بسبب زیادتی صفتها و خاصیتها نباتی و حیوانی که بنیت او در اطوار و حالات مختلف «وقد خلقکم اطوارا» طاری شد و میل او به پستی و حرص و تمتع و شهوات و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت زیادت از ضرورت و حاجت پدید گشت و باز آن میل پستی در نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم وهم است بصورت و وهم است بصورت حب مال و جاه و زن و فرزند و خان و مان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر شد و صفت بخل و حسد و بغض و حقد در نفس از آن پدید آمد و چون حصول غرض نفس و محبوب او از لذت و شهوت و جمع مال و توابع آن جز بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجهش باین اسباب که ارباب متفرق اند لازم آمد و از اینجا شرک

پیدا و پنهان متولد گشت پس کمال رحمت و عنایت بی علت اَللّٰهُ یَجْتَبِی إِلَیْهِ مَنْ یَشَاءُ اقتضای آن کرد که
[illegible]عوث انبیا و رسل بنور توحید و هدایت جان را از زندان طبیعت بر آرد و بسبب ارشاد و تربیت ایشان
ا[illegible]ت پیدا و پنهان و متابعت شیطان بکلمهٔ اسلام که واسطهٔ ایمان است مستخلص گرداند و تا از آن مجموع اجزاء
[illegible]ت برساند نماز را که جامع عبادات است بر جمیع اعضای او از جهت کمال جمعیت بحکم وَأَقِیمُوا الصَّلوٰة فرض کرد
[illegible] همگی صورتها که در وی است از افتادگی که هیئات جمادات است و از قعود که صورت نباتات و از رکوع که هیئات
حیوان دارد قیام نموده از آن جهل و ثقالت و کسل و بطالت خاکی و زلت و نسیان مائی و سرعت
تیزات هوائی و تکبر و تفوق ناری از وی نفی کند و از سر حضور و آگاهی بحضرت الهی توجه نماید و سورت شهوت
و نهمت و شره اکل و شرب و غلبهٔ حرص دنیا را که بسبب زیادتی میل پستی همچو غرض از هستی خود پنداشت
با داء صوم بحکم کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ از وی دور گرداند تا از آن ارتیاض توجه بریاض قدس و حیاض انس
و میل بعالم بالا و تشبه بملا اعلی کند و از دائرهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا بیرون آید و حب
جاه و مال و اولاد و ازواج و سایر مشتهیات را بادای زکوات که سبب بقای حیات و موجب استقرار و
ثبات خود پنداشت از دل او بیرون کرد تا تعلق او بجان و مال و بعشق او با نصار و اعوان و املاک و اسباب و ازواج
و شرکا و فرزندان که موجب حقد و حسد و بغض و عدوان اند منتفی گردد بادای مناسک حج که بی صرف اموال
و ارتکاب اخطار و اهوال و ترک امانی و آمال صورت نبندد و بحکم وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ
الزام فرموده تا چنانکه رعیت از برای قضای حاجت در سلاطین و ملوک مجازی رجوع کنند بنده نیز روی بدان امن
خائفان و مقصد سالکان و قبلهٔ توجهات و کعبهٔ حاجات نهد و چنانکه مجردات عالم علوی از آن دم که قدم
در عرصهٔ حدوث نهاده اند در رقم وجود موسوم و مرقوم گشته به پرتوی که از انوار جمال حق بدیشان رسیده
در بحر زلال افضال و بیدای عظمت و کمال او مستغرق گشته حیران و واله یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتُرُونَ
او نیز بتشبه آنها از علایق تجرد نموده و از عوایق انقطاع و تفرد گزیده و از خود و اشغال خود اعراض کرده
حیران و بی خبر سر سودان و جهت ابتغاء رضای حضرت کبریا پویان تا مگر بعضی از حجبات ظلمات و انوار
هفتادگانه را اوقات هفتاد شبانه روز اشهر حج بزاد تقوی در رفیق صدق و تحقیق عزم صحیح شاه راه شریعت
بادیهٔ مجاهده و عقبات مخالفات نفس را قطع کند و در جواب منادی ندای وَأَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ لبیک

گویان از مواقیت معینه بواقیت تشریفات را معاینه دیده احرام حریم بارگاه جبروت و حرم تقدس مالک ملکوت
گرفته اند از سر تعلقات مالی و جاهی و تکلفات رعونت و پادشاهی برخاسته و نفایس دنیا را بجلباب [illegible]
مبدل کرده و از حدث حدثان و خبث عصیان غسل بر آورده کفن بر دوش و از فرط محبت در جوش [illegible]
بجمال کعبه مشرف گردند و چنانکه بظاهر گرد ارکان و توابع کعبه هفت بار طواف کنند باطن نیز جهت تحقق [illegible]
مرگ پیرامون آن نگردد و علمی که جهل از آن بگریزد و ارادتی که نامرادی بدان نرسد و قدرتی که عجز را با آن
کار نباشد و امری که رد و خلاف از آن دور باشد و جودی که بخل مخل نشود و عدلی که ظلم بدو راه نیابد
طواف نماید و بسعی صفات تن را همرنگ صفات جان گرداند و آن صفات هفت است اول طهارت از
انجاس طبیعت و ارجاس بشریت دوم عفت از شهوات الا بموجب حکم شریعت سیم شجاعت بر اقدام
بمحاربت نفس و شیطان چهارم سخاوت بهره منیسر شود از اندک و بسیار پنجم حلم از جهل هر دانا و نادان
ششم صبر بر شداید هفتم شکر بر عواید و فواید که صفات طبیعت جمله بر خلاف اینها باشد و سعی در تبدیل
اینها لازم و چون بظاهر با جمع حاجیان بعرفات حاضر شده باشد در باطن بمقام عرفان در زمره
گروهیان منخرط گردد و چون بظاهر بمزدلفه وقوف کند باطن در مقام زلفی و الفت واقف شود و
سنگ هفتادگانه که از مزدلفه بردارد هر یکی حجابی از حجب هفتادگانه که چهل و نه از آن حجب نورانی اند
و بیست و یک ظلمانی خرق و کشف کند و چون بقربان ظاهر قیام نماید باطن نفس اماره را ذبح کند و چون
بظاهر موی سر بسترد در باطن اگر موی از حب جاه عند الله که تشوق است بحصول مقام شفاعت باشد مانده.
آن را از سر خود بیرون کند والله اعلم و احکم

فن چهارم از علوم تصوف علم حروف که آن عبارتست از معرفة احوال حروف

و تکسرات و دلالات آن بدانک غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اسرار او آنست که سر کتاب
خدا و آنچه درو مودع است از دقایق حکمیات و لطایف الهامیات معلوم کنند قال النبی صلعم ان للقرآن
ظهراً و بطناً و لکل حرفٍ حداً و مطلعاً نقل است که یکی از حسین بن علی علیهما السلام پرسید که حقیقت

جیت حسین م فرمود لو فسّرت لك لمثنیت علی الماء و ازا بوذر رضی الله عنه روایت که گفت من از رسول

م که پیغمبر مرسل کدام است فرمود آنکه حق تعالی کتاب به وی فرستاده باشد گفتم یا رسول الله آدم چه کتاب

ند فرمود کتاب معجم که است فرمود ا ب ت ث تا آخر و علما نسبت با معانی کلام ربانی سه گروه

هانا که تفسیر اکتفا کنند دوم آنها که تا تاویل رسند سیم آنها که بفهم رسند و اینها از همه بالاتر اند

بدر است حاصل شود و تا تاویل بتوفیق و هدایت و فهم بوصول مبدا و غایت آنچه رسول ص فرمود سائلوا

ی او خالطوا الحکماء و جالسوا الکبراء اشارت بدین معنی و علما نسبت با حظوظ و مطالب

چهار گروه اند عالم حظ حق و عالم حظ من الله العلم و المعرفة و عالم حظ السیر الی الآخرة و عالم حظ علم سیر

الی الآخرة فالاول مع الله بالله والثانی یدعوا الی الله والثالث یدعوا الی الآخرة والرابع

یدعوا الی علم الآخرة و اهل فهم آنانند که هر چه حق تعالی از اطوار ارادت در بواطن آیات کلام خود درج

فرموده بر ایشان مکشوف است اما تصریح باسرار آن نکنند مگر جهت کسانی که با فهام مستنیره بنور هدایت و افکار

مستضیئه بمشکوة درایت موصوف شده باشند تا سبب فتنه و ضلالت ایشان نگردد و نقل است که عبد الله

بن عباس از رسول ص پرسید احدث بکل ما اسمع رسول م نعم الا ان تحدث بحدیث لا

یبلغ عقول القوم ذلك الحدیث فیکون علی بعضهم فتنة و من کلام بعض العرفا الاسرار

لا تدرك الا بتوفیق الله ولا یبث عند سماعها الا خواص اصفیاء الله لان الحجب الترابیة

طمست انوار البصایر عن شهود عجایب الملکوتیات فاندرست معالم المعارف العلویات

والحجب اثارت بکل اسرار القدسیات فاذا سمعوا الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او

من وراء حجاب حدید و قال سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام انی لاکتم عن علمی جواهره

کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله

الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولا استحل رجال

مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا و قال علی علیه السلام لو حدثت من اخبارکم ما تر و اخبرکم

یوما و لیلة ما سمعت من فی ابی القاسم لتخرجون من عندی و انتم تقولون ان علیا من

اکذب الکاذبین و این علم را علم جفر خوانند و گویند رموز این علم در صحیفه آهو مثبت بود و در کوه حرا مدفون

جبرئیل پیغمبر را از آن خبر داد پیغمبر آن صحیفه برداشت و سر آن از جبرئیل بپرسید و کشف مرا بدانچه در دست اطلاع
یافت و اسرار او جز بوصول تام و حصول مقام اکرام منکشف نگردد پس خاطر مبارک رسول صلعم پیوسته
استکشاف او گشته مترصد آن استعطاف بود تا شب اسرا چون بمقام او ادنی رسید بحکم فاوحی
الی عبده ما اوحی آنها بر وی مکشوف شد و رسول صلوات الله علیه و آله علی علیه السلام را بر اسرار آن واقف کرد
و آن صحیفه را بدو داد و فرمود ما فتح الله علی بابا من العلم الا و امرنی ان افتحه علیک و ا[ین]
با ولاد طیبین و طاهرین او منتقل شد و از ایشان با آنهائی که ایشان مصلحت دیدند و نقل صحیح است که
چون مامون بر استحقاق امامت و شرف و کرامت اهل بیت واقف شد خواست خلافت بحضرت علی ابن
موسی الرضا علیه السلام تسلیم کند نامه بمبالغه تمام بحضرت او نوشت و بعد از عرض اخلاص و محبت و ایمان
بر اقبال و متابعت و استدعای قبول خلافت کرد چون نامه بحضرت رضا علیه السلام رسید بخواند و بر پشت او نوشت
که وقفت علی ما اخبرتنی من حالک لکن الجفر و الجامعة علی خلاف ذلک و همچنین نقل است که
ابونواس روزی در خدمت رضا علیه الف التحیة و الثناء رفت و این ابیات بر وی خواند که اذا ذکرتک العین
من غیر ریبة و عارض فیک الشک اثبتک القلب و لو ان رکبا امموک لقادهم نسیمک
حتی یستدل به الرکب جعلتک لی حسبا اباهی به الوری و ما خاب من اضحی و انت له
حسب و لولا خدا و الله من خوف سخط لقلت علی الحالات انک لی رب رضا علیه السلام رقعه
برون آورد این ابیات بعینها بر آنجا نوشته و بدست او داد ابونواس از آن حالت در حیرت افتاد و گفت
یا بن رسول الله و الله ما قالها غیری و لا سمعها احد منی قبل هذه الساعة رضا علیه السلام فرمود صدقت
و لکن عندی فی الجفر و الجامعة انک تمدحنی بها و امثال این بسیار است و نظایر بی شمار و باید دانست
که باری تعالی و تقدس چون خواست که وجود از عالم عالم در عالم کون بظهور رسد علویات و سفلیات
را با اختلاف اطوار و تعاقب ادوار از مکمن تقدیر در فضای تصویر ابراز فرمود و در ابداع اول اسرار
حروف را که مقترن اقدار و مقدور آن آثار اند در ایشان تعبیه کرد و بعد از آن طینت آدم را در عما که آن عبارت
از اختراع اول بی تشبه بمثالی و تقدیر بحالی به ید آورده و در وی نسبتی از حروفی که در حقیقت عمائی او نشانده
بود مرتب فرمود تا از آن در عالم ایجاد بلطایف عقل استشراق باختراعیه اولی تواند بود فرمود و بعد از آن

اورا با طوار ابداعیه که آن عبارتست از اختراع ثانی نقل فرموده و در وی نسبتی را از حروف که آن را در حقیقت هبائی او
بود ترتیب داد تا ازان در عالم ایجاد او بلطایف روح خود با اختراعیه ثانیه استشراق تواند کرد و بعد ازان
با طوار ذره که آن عبارتست از ابداع اول نقل فرموده و در وی نسبتی از حروف که آن را در حقیقت ذریت او
نشانده تعبیه کرد تا ازان بوقت وجود او بلطایف نفس خود با ابداعیه اولی استشراق تواند نمود و بعد ازان اورا
با طور ترکیب که آن عبارتست از ابداع ثانی نقل فرموده و در وی نسبتی را از حروف که آن را در حقیقت فطری او نهاده
بود بهدیه آورد تا ازان در عالم ایجاد او بلطایف دل با ابداع ثانیه استشراق تواند نمود پس مثال این حروف در عقل
باشد و لطایف آن در روح و صور در نفس و انتقاش در قلب و قوت ناطقه بران در لسان و تشکیل
در اسماع و چون مخاطب اول بجز مخترع اول که عقل نورانیست نتواند بود خطاب حق با او بود آنچه در عقل
باشد از معانی این حروف تواند بود و مجموع این حروف در سر عقل یک الف بود زیرا که او بالقوه حقیقت
مجموع حروفست پس عقل اسرار علوم را بحقایق حروف پیش از همه شنیده باشد و صاحب رمز و اشارت و
ایما و ادراک او بوده و حق جل جلاله با روح که ثانی مرتبه است در اختراع و ملائکه بود منسوب به آنچه در روح باشد
از قوت لطایف حروف تواند بود و حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع
بوده باشد یکی ضلع قایم و دوم ضلع قاعد برین وجه ل و ضلع قایم ضلع الف است و ضلع مبسوط ضلع ب و گفتیم
که حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور باشند زیرا که در روح فیض انوار بسیط که بمعنی قاعد
در عقل بود واقع است یعنی انواری که در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه ذره سر شخصی مندرج
است پس ایشان در مبدا اختراعی متفق اند و بر ترتیب عددی متباین و چنانکه در وجود اسرار متفق باشند
و در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون سر الف بعقل قایم بود و عقل بسر الف قایم و تمامت حروف
در سر الف روح مبسوط باشد و الف عقل قایم و حروف در طی الف مبسوط بقوت باشند چنانکه از
الف قایم ب بالفعل بود پس انوار الف قایم با الف مبسوط ملتقی شود و این هر دو نور اختراعی
هر دو طرف حروف متناسب متصل شوند و خطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم ابداع است بدانچه در نفس
باشد از صور حروف تواند بود پس حروف در ذات او بشکل مثلث متساوی الاضلاع باشند برین وجه
زیرا که آخر مرتبه اختراعی اول درجه ابداع اول است و آخر درجه اختراع ثانی اول مرتبه ابداع ثانی پس متباین

میان مراتب بحجب ترتیب معانی اختراعی و ابداعیت و بس و روح را بر سر الف مبسوط اطلاع صورت نبود
الا بعد از آن که انوار الف قایم عقل بدو فایض شود و چون نقطه الف مبسوط جهت سماع سر نوطت مرصوصه
نفس را نزول کند تا نفس بواسطه آن در محل سری علوی مناسب خود در یابد و باستنشاق نسیم روح انس گیرد
چه حیات نفس نیز حیات روح است من غیر عکس و حیات روح بلطایف عقل است و عقل افاضت انوار
خود بر روح کند پس نسبت با مراتب مخترعات ثالث است و نسبت با مراتب مبدعات اول و نقل است که چون باری تعالی
و تقدس با نفس گفت من انا نفس نیز گفت من انا باری تعالی او را در بحر جوع که آن باطن مثلث است
انداخت تا بوقتی که با الف مبسوط رسید و از رذایل دعوی انانیت پاک شد و با نشات خود رجوع کرده
دیگر باره سؤال کرد که من انا گفت اَنتَ اللهُ الوَاحِدُ القَهَّارُ نبار اکثر قرا او را دریافته بود و فرموده
اُقتُلُوا اَنفُسَکُم فَاِنَّهَا لَا تُدرِكُ حَقَایِقَهَا اِلَّا بِالقَهرِ اشارتست بدین پس از دو سر الف
مبسوط که آن قاعده مثلث است ظاهر شد و روح با نفی که ضلع مثلث قایم است انتقال کرد و چون
نزول روح با الف مبسوط از تواضع او بود مر عظمت کلام ازلی را حق تعالی قدر او را بتشریف اضافت
من روحی بلند کردانید و از شوایب فنا و بلی مصون داشت اما نفس چون از سر تکبر دعوی چیزی کرد که بمقام
او لایق نبود حق تعالی او را بقهر و عنا و موت و فنا مبتلی کردانید و نفس را از نسبت اتصال خطیئتی فالمیزی
بر دو جهت است جهت عقل و جهت روح باستمداد نور عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق و اقرار
به بعثت رسل مخصوص گشت و باستمداد روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع اول از مثلث مذکور
آن ضلع یمین و ضلع الف است اول اختراع است و اول آن نقطه الف کز او را یمین و شمال بعقل نتوان
کرد و آن عالم وحدتست لا یفترق نشره و لا یطوی نشره و آنچه حق فرمود مَا تَرَى فِي خَلقِ الرَّحمٰنِ
مِن تَفَاوُتٍ و قوله تعالی کَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَاحِدَةً اشارتست بدین معنی و ضلع ثانی که آن ضلع
شمالی و خط ب است عالم آنجا ملکوت محض و نور محض و کشف محض است و میان حق و ایشان حجب مرتفع
و از ایشان و حقایق و معارف منکشف و ضلع ثالث که آن خط ج و قاعده مثلث است که آخر مراتب
عقل و روح و اول ظهور عوالم مبدعات و اول مراتب صور نفسانیات است و اول عالم تفصیل ترکیبی که
از ازواج عالم اختراعی قدسی و عرشی و قلمی و کرسی و عقلی و روحی و نفسی نازل است و از اینجا معلوم شد که

نفس

اوّل و نسبت عرش و نسبت مقام نبوی و نسبت عقل و نسبت جبروت اعلی و نسبت یوم مطلق و نسبت عما و مستقر
اعلی دارد و خط ب نسبت اختراع ثانی و نسبت مقام صدیقی و نسبت روح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کرسی و
نسبت صور نورانی و نسبت هبا و مستقر حکم و خط جیم نسبت ابداع اوّل و نسبت مقام شهادی و نسبت نفس
کلی و نسبت علم و نسبت یوم تقدیری نسبت یوم قدری و نسبت صورت و نسبت حکم قدری و نسبت ازلی و خط
د نسبت عالم ابداع ثانی و مقام صالحی و نسبت لوح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت نقوش کتابی و نسبت یوم
ترتیبی و مستقر الهی و سرادی و نسبت فطرتها که ترکیب است و نسبت با حوال آدم خط د نسبت روز آفرینش
او دارد و خط جیم نسبت روز تسویهٔ او و خط ب نسبت روز نفخ روح و خط الف نسبت روز سجود او
و هر چند این مرتبه اینجا آخر آمد اما بحقیقت اوّل است چه او در روز سجود بسر اوّل مخترعات بود و چون ترکیب شکل
ترتیبی بمقدار سابق از ارواح ربانیات طبیعیات بود امداد فلک نازی که کمال نشات ترکیب به بود است داقوی
طبیعیات اداز نسبت خط الف بود و امداد عنصر هوائی از نسبت خط ب و امداد عنصر مائی از خط جیم و امداد عنصر
خاکی از خط دال پس ترکیب بنیت انسانی بحکمت ربانی از شکل ترتیبی و تربیع طبیعی و دو عالم اختراعی و دو ابداعی تمام
شود پس معلوم شد که عالم سفلی در تحت فلک الف آنند که عبارتست از اختراع اوّل و عرش عظیم و عقل نورانی
و جبروت اعلی و روح امر و سر حقیقت و حضرت قدس و سدرة المنتهی و تمامت حروف تفصیلا و اجمالاً
از و منبعث و جمیع آن با ختلاف مراتب اطوار و تباین آثار استمداد از وی کنند و مرجع همه با وست و حق تمام
عالم را باین حروف آفرید و ایشان را اعلام اعلام و اسرار احکام خود کردانید و اهل هیئت تکلم به نحو وی کنند

علوی و مح

و کلام باری تعالی در حضرت موسی علیه بهذه الحروف مسموع شده و اسمای مخزونه مکنونه حق در این حروف مندرج اند

و حق تعالی و انبیا که عالم اند و آن را پوشیده کرده‌اند تا اسمای حق مصون ماند و اهل ضلالت بواسطه آن هتک

حرمات حق نکنند و ایشان این حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند کارکنان افلاک حروف اند

بر این وجه از برای فلک عقل که آن عرش است و فلک اعظم ع و الف در علویات و عین در سفلیات و فلک کرسی

که آن فلک البروج است ب و ف و با در علویات و فا در سفلیات و فلک زحل را ج و ض و جیم در

علویات و ضاد در سفلیات و فلک مشتری را د و ق و دال در علویات و ق در سفلیات و فلک مریخ

مریخ را ه و ر و ها در علویات و ر در سفلیات و فلک شمس را و و س و واو در علویات و س در سفلیات

و فلک زهره را ز و ت و زا در علویات و تا در سفلیات و فلک عطارد را ح و ث و حا در علویات

و ثا در سفلیات و فلک قمر را ط و خ و طا در علویات و خا در سفلیات و کره آتش را ی و ذ و یا

در علویات و ذال در سفلیات و کره هوا را ک و ظ و کاف در علویات و ظا در سفلیات و کره آب را

ل و غ و لام در علویات و غین در سفلیات و کره خاک را م و ن و میم در علویات و نون در سفلیات و فلک

لوح را که آن بیش از عبارت است از عالم حیات ص و صاد در علویات و او در سفلیات حرف ... و فلک

قلم را که عبارت از علم و وحی و تنزیل است لا در علویات و الف در سفلیات ... و این حروف را بر

قسمت کنند بر این وجه که در دایره است

الف اول مخرج است از حروف و با ادنی تنزل از صد و بیست و ... انه و مرتبت عالم ... و مرتبت ... حروف

به او محتاج و او از همه مستغنی چنانچه عدد بی ... و ... و هیچ ... محتاج ... و هر که ظاهر و

باطن او را تحقیق کند بدرجه مخلصان ... و جمع ... بخدمت او قیام نماید و از اینجاست که

الف چون در اول ... بخصیصت اولیا موصوف شود و چون در آخر افتد ترکیب بدو منتهی شود و هیچ حرف

بنویسند و دستگاه او از فوقیت حق است ب اول وحی است بر رسول صلی الله علیه و آله و اول صحیفهٔ آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام
ب بود و چون حق تعالی ب را بیافرید با او هشتاد و یک فرشته بیافرید و در و سر بسط است چه بسط الف در او
سر قیام است جهت قیام طرف او و او سر عالم اختراع است و او انوار و اسرار حقیقت و جمیع عالم مرتبط بنقطهٔ اوست و
علی علیه السلام از اینجا فرمود انا النقطة التی تحت الباء و هر اسمی را از اسما حق که ب در وی باشد همچو البر
و الباری اگر بنویسند و کسی را رحمتی از خشکی باشد بر هنه شفا یابد و هر امری دشوار بر وی آسان باشد و سر ب
اشارت است با الف قایم و الف در ذات ب منبسط شد و خود را محجوب گردانید و حرف سین اول
حرفیست که از عالم امر آورند و با او نه هزار و سیصد و هشتاد و نه فرشته فرود فرستادند و او اول و اشارتست بحقیقت
باطن قلم و دوم بحقیقت ظاهر قلم و دوم بحقیقت علم و سیم بحقیقت امر و او حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم
و او را ظاهریت و باطنیت باطن او سموات افتاده در بسم بعد از ب آمده حرف میم و او قطریست از
اقطار دوایر حروف و سه حرف است که چون بدان تلفظ کنند نفس در آخر بدو باز آید میم و واو و نون و او نیز
از حروف لوح است و سر لوح و سر عالم مستدیر از افلاک و اگر دو سر عالم ترهی در دست و بسر میمی ملک و ملکوت
قایم و نیازمند است در نام حبیب خود صلوات الله علیه که دو میم بود و یکی در اول و آن اشارتست بسر ملک
بر وی اسرار عالم ملک و اسرار عالم ملکوت مکشوف گردانید و حق تعالی نود و یک فرشته را از فرشتگان لوح و نفس بر وی
موکل گردانید و سر او اشارتست بدانچه سر او بود ذات دو میم و با و هر که هر روز چهل بار نظر بر میم اندازد و این
آیه بخواند که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ
تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ
النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ
حق تعالی بر وی آسان گرداند اسباب دنیا و آخرت را ها حرفیست هوائی روحانی و او نوریست مطلق متعلق
بقائمهٔ عرش و حامل او الف است و شکل میم بر و مقدم آمد از جهت احاطت چه میم اگر در اول افتد و اگر
در وسط و اگر در آخر مختلف نشود تا تمام در اطوار مختلف نبود چه اول و اوسط او را از میانی بر و نیمه کرده باشند
اما در آخر بشکل مستدیر بود مشابه میم و لام حرفیست نورانی که در دو صفت ابرو کلمه است و جهت آن است
که در اول روح واقع شده و او اولین حرفیست که قلم بدو جاری شد و هر عالمی که هست بحکم سبقت رحمتی

غضبی

غضبی تر را از رحمت اولی که رحمت ایجادست برحمت ثانیه که رحمت بعث و نشورست رسید و از ثانیه بثالثه
که رحمت خلودست در دار النعیم و ح حرفیست از اسرار حیات مبثوثه در روح و او شکلیست که حق تعالی در عالم
کرسی او را بیافرید و وجود او نیز لطیفه حیوة بارز شود و جهت این معنی وجود او در لوح همچو وجود او آمد در کرسی
و مرتبهٔ او در لوح همچو مرتبهٔ او کرسی مگر آنکه ~~او در کرسی و مرتبهٔ او در لوح همچو مرتبهٔ~~ او کرسی مگر آنکه او در کرسی اثبات رتبت
بانبعاث روح در عوالم که قابل حیات اند و در لوح اشارتست بانبعاث علم و هر کس که بوقت طلوع آفتاب.
در وقت که ماه اسمی را از اسمای حق که اول او حا باشد همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند کار او در
اثر کند و آنچه ارباب احوال بر سر آتش نشینند و روند و بدان بازی کنند و در ایشان اثر نکند هم بواسطهٔ
این معنیست و نون حرفیست که حق تعالی او را از نور امر اعلی آفرید و در اکوان مبسوط گردانید و اصل
او را در ذات عرش گذاشت و فرع او را بنفثیات قسمت کردانید و او صورتست در عرش انا حقیقت آنست
در امر و از اینجا بود که طرف کلام الهی در آمد در کن فیکون و از حروف هیچ حرف نیست که ابتدا از دو نضم کنند
الا نون و هر کس که پنج نون نقش کند و بر کسی که او را درد معده یا خفقان باشد بر موضعی که درد کند در آویزد
آن درد باذن حق تعالی ساکن شود و یا حرفیست از حروف کرسی و کرسی را پنج جنبه است یکی تا عرش
بواسطهٔ تلقی انوار عرش دوم با فلک جهة القاء اسباب حرکات سیم با لوح بواسطهٔ تجلی حقایق علوم چهارم با
ناصور بواسطهٔ استمداد ارواح مرد ذات تصویری را پنجم با قلم بواسطهٔ تلقی امر کرسی را ظاهریست که ابداع
ثانیست و باطنی که ابداع اولست و چون عوالم خمسه را در دو ضرب کنند ده شود و چون ده مجموع عوالم
بود جزو او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد اسمای حق است که جمیع اکوان بدان قایم اند
و هر اسمی را از اسمای حق که در ده تا باشد همچو حلیم و عظیم اگر کسی بنویسد و آن را بشوید و عند الافطار
بیاشامد اسرار بسیار برو منکشف شود و حرف ق باطن قلم است چه قلم سه حرفست و قاف
از انجمله سر امر و مراد سر امر قدرتست و جمیع موجودات در تحت نود و نه نام حق داخل اند و نود و نه نام
در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صدست و قاف نیز از حساب عددی بدین سبب صد آمد و بنابرین
در عالم سفلی کوه محیط را از زمین قاف گفتند پس قاف باطن قلم است و لام ذات قلم که حامل سر قافست
و میم اتصال اوست بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار بر دو رقه

نویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد هرگز رو چیزی پوشیده نشود و خاطر او تیز گردد اما باید که لباس سیاه
بپوشد چه در وحرارت بسیار است و اگر آن انگشتری را در آب نهد و بکسی دهد که او را حمی مطبقه باشد
باذن حق آن کس شفا یابد و اگر در وقتی که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد
از رطوبات عارضی ایمن گردد و فهم و قوت حافظه قوی باشد اما باید که بسیار برین مداومت نکند
تا حرارت بر وی غالب نشود و ط از حروف مشتعلات و او سرّ است در مبادی اولیات و نشئات اختراعات
و نور ط در جمیع عالم طبیعیات و در علویات و سفلیات ساری و نافذ است و بنابرین حق تعالی رسول را علیه السلام طه خواند و هر کس که
مداومت نماید بر ذکری که در وی این حرف باشد همچو ذو الطول و الطاهر و الطیب دل او بر طاعت ثابت شود
و ثقل اعمال بر وی آسان شود و روزی او فراخ گردد و هر کس که نه ط بمقدار عدد وی نقش کند در وقتی که
آفتاب در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد حق تعالی دل قهاران را از انس و جن مقهور گرداند
و بی آرام در خواب بسیار بیند لیکن اگر بی طهارت باشد فساد است بسیار بدو لاحق شود و اگر آن لوح را
بر کسی نهد که او را درد سر باشد آهسته شود و شکل ظ همان شکل طاست و تصرف او در احکام و اسرار همچو
احکام و اسرار طاست ج حرفیست ملکوتی که جمیع عوالم علوی در وی مشترکند باری تعالی او را اول در صفت
جلال اظهار کرد و عرش قایم بجلال است و قلم مستمد است از او و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قایم
است بدو و صفت موجودات علوی و سفلی با اختلاف ادوار و تباین طبایع در کرسی مرتب و مستمد از
لوح محفوظ است و باری تعالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز غضب دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم
جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و این حرف بر سبیل اجمال سه و شش مثبت است اما بتفصیل پنجاه و سه
و هر کس که جیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را بیند دوست دارد
و اگر چه او دشمن او باشد و هر حاجتی که خواهد بر آید و حرف دال بر سبیل اجمال اشارت بچهار نور است اما
بر سبیل تفصیل سی و پنج است و او در صفت دائمیت ظاهر شد خصوصاً و در صفت وحدت عموماً
و هر کس که سی و پنج دال بر پاره حریر سفید نویسد در وقتی که قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر و آن را
در همچنین وقت در خاتم خود نهد و بر طهارت و روزه و در روز صاف در انگشت کند حق تعالی روزی بر و فراخ
کند و اگر در نعمت باشد آن را مدت حیات او بر وی پاینده دارد و اگر نیز اسم دایم بسیار خواند همچنین خاصیت دهد

وذال حرفیست که نور او را استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای الهی نیامده و خواص او در اعمال
خیر اندک است و حرف خا در اسم خبیر ظاهر شد و از این جهت است که هر که لفظ خبیر بیست و پنج بار بنویسد و بر
دل خود در آویزد بر اکثر امور جلیله وقوف کرده و ت حرفیست که او را در انوار ملکوتی استقراری و ظهوری
نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشده مگر در منتقم و تواب و تواب نیز بحقیقت عاید است با منتقم
چه حقیقت توبه انتقام است از نفس باجتهاد و تدارک آنچه در وی صادر شده از تقصیرات و مخالفات و انتقام
حق پیوسته با همه مخلوق نباشد بلکه با بعضی و در وقتی دون وقتی و هر کس که چهار بار این آیه بنویسد
که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود نگاه دارد شیطان گرد او نگردد و مضرتی بدو عاید نشود و ص
حرفیست از حروف ملکوتی و او در صور که حامل ارواح علویات و سفلیاتست ظاهر شد و در اسمای حق هم
همچو صمد و صادق و صبور و مصور و گویند هر که او را شصت بار بر بطاقه بنویسد بر خصم غالب شود
و اگر صایم با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد و ضاد را شکلی در علویات همچو صاد است اما نور او در اعراف
نباشد چه ظهور او در اسم ضار است و اضرار حق در بعضی اوقات بود نفوذ باتم غصه و کاف حرفیست که
ظهور او در اسم ملک است و او باطن قلم و عرش و کرسی و صور آسمان و زمین است هر کس که بیست کاف
بر خاتم خود نقش کند یا بر حریری بنویسد و در زیر نگین نهد سخن او همه نیکی شنوند و از شر جباران ایمن
باشد و حرف شین در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش آخر آمده چه سر توحید آخر مرتبه عرشی است و سر
او در عالم تشکیل همان سر سینی و حرف عین اول اسرار عرش و عقل است پس او حامل اسرار عالم باشد
چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل
قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل همه و اگر او در عدد هفتاد آمده اشارتست بآنکه میان لذات بشری
و حقایق ملکوتی هفتاد حجابست و انتهای اعمار امت بدوست یعنی چون ایشان این هفتاد حجاب
از میان بر دارند از اوصاف ترابی مرده باشند و بعین الحیات رسیده و هر کس او حق را بهر نامی که عین
در وست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع بخواند در هر ضیقی و رنجی که باشد خلاص یابد و هر کس
روز جمعه در وقت اذان حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سفید نقش کند و با خاتمی از قلعی ترکیب کند و در انگشت
دارد عیون حکمت بر او گشاده شود و فهم او روان گردد اما در وقت خفتن باید که با خود ندارد زیرا که خیالات بسیار

ببیند غین حرفیست مطلق نورانی داد در اسم غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بذکر غنی مداومت
نماید رزق او فراخ شود و اسباب دنیوی بسیار گردد و هر کس که بنویسد و با خود دارد در تجارت سود
بسیار کند و حرف ث از عالم ترکیبی و طور ترتیبی آمده او در اسمای حسنی در دو اسم ظاهر شد یکی
وارث و دوم باعث در وارث اشارتست بفنا و انقراض عالم ترکیب و در باعث اشارت بجمیع آن
و ز حرفی شریف الوضع است و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت بند دپس باری تعالی و تقدس
عزیز نبا بر آن که عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب از وست چه عوالم را چنان مرتب کرده که بعضی از بعضی استمداد
کنند چنانکه کره خاک استمداد از کره آب کند و کره آب از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از
فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از
فلک مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و
عرش از قلم و روح جبرائیل و قلم از لوح و روح میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل
ترتیب عزت در اکوان بر نحویست که ذکر رفت و هو قوله تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و هر کی
بذکر عزیز مداومت نماید اگر عزت دنیا طلبد در دنیا بیابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد
واو حرفیست از حروف باطن عرش ساری در جمیع اجزای عالم و بنا بر آن او در مبادی وجود مستجمع
مستدیر آمده تا قابل اسرار جمع شود و بعد از آن منبسط شد در عالم سفلی و هر کس که شش واو بر ورقه بنویسد
و بر خود بندد از دردسری که از بهوست بهم رسد ایمن شود والعلم عند الله و چون علم حروف همه اشارت و رموز
است به نیمقدار اکتفا کرده شود و علم نقاط و دوایر از غوامض علوم و در هر یکی لطایف و فواید بیشمار
و نقطه پیش ایشان عبارت از نزول وجود مطلق از ظاهر بباطن و از ابتدا
بانتها یعنی ظهور هویت که آن حلیت وجود است
التی لا عبارة عنها و لا اشارة الیها جل
عن الوصف والادراک وعن التعلق بالآفاق و
الافلاک و دو در عبارت از منتهی اعنی از مبدا المنتهی

فن پنجم از علوم تصوف علم فتوت که آن عبارت از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و

و دو در بصورت حروف و چار بر دو طور حروف و ارواح و پیش ارباب تحقیق دوایر بیست و هفت اند و اگر شرح آن شروع رود بتطویل انجامد
و الله اعلم بالحکمة

استیلای آن بر ظلمت نفسانی تا فضایل خلایق با سرها ملکه گردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما آنچه خلاصهٔ آن
باشد در ضمن فصلی ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در حقیقت فتوت نقل است که موسی علیه السلام از حق تعالی
پرسید که ما الفتوة قال أن تردّ نفسك الی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة یعنی فتوت
زندگانی کردن است بوجهی که نفس راعی طبیعت و کدورت بشریت ملوث نگردد و بهیئات بدنی
وصفات بهیمی و سبعی متصف نگردد تا چنانکه در مبدا فطرت با صفات ملکیت فایض شد بعد از وصول
بمرتبهٔ بشریت همچنان مطهر و مصفی با حضرت کبریا رجوع کند و هو قوله تعالی یا أیتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و جعفر بن محمد
الصادق علیه الصلوة والسلام فرمود لیس الفتوة بالفسق والفجور ولکنها طعام مصنوع و نایل
مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف و از فضیل عیاض پرسیدند که فتوت
چیست گفت استعمال الخلق مع الخلق وقیل الفتوة تعاضد فی الطاعة والفضیلة
وقیل لیس الفتوة باکل الحرام وارتکاب الآثام بل الفتوة عبادة الرحمن ومحافظة القول والعمل
بالقرآن شعر علم الفتوة علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق موصوف وکیف یعرفه
من لیس یشهده وکیف یعرف ضوء الشمس مکفوف و فتی از روی لغت جوان است و از روی
معنی آنکه بکمال فطرت و انتهای آنچه کمال اوست رسیده باشد زیرا که تا هوی طبیعت برو غالب بود و
کدورت بشریت در وی ظاهر بمثابت صبی بود و چون از آن مقام ترقی کند و فطرت او از آفات و امراض
نفس و رذایل و صفات شیطانی سلامت یابد بمثابت فتی بود چه فتوت معنی انسانی در وی بکمال رسیده باشد
و فضایل بالفعل حاصل گشته چنانکه جوان را قوتهای صوری و کمالات بدنی حاصل باشد و جوانمرد را صاحب دل
خوانند زیرا که فطرت انسانی چون بکمال رسید دل خوانند و لهذا اینجا فرمود که اذ جاء ربه بقلب
سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و بتجلیات صفات الهی صفات قلب ازو محو شود و بمقام روح رسد
و صاحب مشاهده گردد بمثابت شیخ باشد چه شیخ آنست که قوتهای بدنی او ضعیف گشته باشد و سیاهی بسفیدی
مبدل شده و بفنا نزدیک رسیده و صاحب مشاهده نیز در مقام روح بفنا نزدیک شده باشد و انوار
الهی ظلمات او سفید و منور شده و قوی و صفات او بصفات حق مضمحل و ناچیز شده و از جهت

تا فتوت به نهایت رسید نبوت و ولایت حاصل شد **فصل** دوم در بیان مظهر فتوت و مظهر فتوت
ابرهیم علیه السلام بود قال الله تعالی سَمِعْنَا فَتًی یَذْکُرُهُمْ یُقَالُ لَهُ اِبْرٰهِیمُ و او را ابو الفتیان خوانند و اول
کسی که از دنیا و لذات آن مجرد گشت و از ما سوای باری تعالی عزلت نمود و متاعب سفر و وحشت غربت
غربت در جنب لذت محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و اقران روی بر تافت و بر کسر اصنام
اقدام نمود او بود و سنت ضیافت و رسم جوانمردی در عالم صورت او نهاد و در فتوت بمقامی رسید که
بامر جلیل مباشر ذبح اسمعیل شد و چون وقتش بسماع نام دوست خوش شد هر چه داشت ایثار
کرد چنانکه نقل است که چون در آخر عمر ابرهیم را مال بسیار گرد آمد جبرئیل از حضرت عزت سوال کرد که
یا رب ابراهیم با چندین مال و مکنت خلعت خلت از کجا یافت حق تعالی فرمود که هر چند او را مال بسیار است
اما دل او با ماست نه با مال و اگر خواهی امتحان کن جبرئیل ع بصورت پیری گرد ابراهیم آمد و بآوازی
هر چه خوشتر گفت سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَالرُّوحِ ابراهیم را وقت خوش شد
پیش او آمد و گفت جان من فدای نام دوست بار دیگر باز گوی جبرئیل گفت از هر چه تراست
ثلثی بمن ده تا باز گویم ابراهیم ع از هر چه داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل یکبار دیگر آن کلمات را بخواند
ابراهیم را وقت خوشتر شد پیش او آمد و گفت جان من فدای نام دوست بار دیگر باز گوی
هر چه دارم جمله ترا دادم شعر کَرِّرْ حَدِیثَکَ یَا مُهَیِّجَ لَوْعَتِی اِنَّ الْحَدِیثَ مِنَ
الْحَبِیبِ لَطِیفٌ **فتی دوم** یوسف علیه السلام بود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لَقَدْ کَانَ اَخِی یُوسُفُ
اَفْتَی الْفِتْیَانِ حَیْثُ قَالَ لِاِخْوَتِهِ لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لَمَّا طَلَبُوا مِنْهُ الْاِسْتِغْفَارَ
اَخَّرَ وَ قَالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی وَ عَبَّرَ لَهُمُ الرُّؤْیَا فِی السِّجْنِ وَ لَمْ یَطْلُبْ مِنْهُمُ
الْخُرُوجَ وَ لَوْ کُنْتُ اَنَا لَطَلَبْتُ الْخُرُوجَ قَبْلَ اَنْ اُعَبِّرَ لَهُمْ وَ سَتَرَ ذَنْبَهُمْ حَیْثُ ذَکَرَ النِّعْمَةَ
قَالَ وَ قَدْ اَحْسَنَ بِی رَبِّی اِذْ اَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ و بعد از ان متعلق از انبیا و اولیا و صدیقان
تا بخاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله رسید و از حق تعالی در بیان کلمات فتوت او فرمود اِنَّکَ لَعَلٰی
خُلُقٍ عَظِیمٍ و از وی بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید که قطب فتوت و مدار آنست و رسول ص فرمود اَفْتَاکُمْ
عَلِیٌّ فَقَالَ عَلِیٌّ وَ مَا الْفُتُوَّةُ یَا رَسُولَ اللهِ قَالَ هِیَ شَرَفٌ تَشَرَّفَ بِهِ اَهْلُ النَّجْدَةِ

والسماحة

والسماحة وانت یا علی ابن فتیً واخو فتیً قال من ابی ومن اخی من الفتیان
قال ابوك ابرهیم خلیل الرحمن واخوك انا وفتوتی من فتوة ابیك وفتوتك منی
ودر روز غزای حنین جبرئیل ع ندا کرد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در زهد و ورع و شجاعت
و سخاوت بمثابتی رسید که هرگز کسی مثل او دیده بود و نشنیده و چون سه روز فطور خود در وقت
افطار بخشید بتشریف کرامت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا
تا آخر سوره مشرف گشت و در رکوع از خوف فوت وقت چون انگشتری بدرویش داد بخلعت ولایت
انما ولیکم الله ورسوله تا آخر آیه مخصوص شد و از کمال یقین در محاربت اعدای دین روح بذل فرمود
و نسبت فتوت او با فتوت ابراهیم همچو نسبت بذل نفس است با ذبح ولد پس چنانکه مظهر نبوت در عالم
صورت آدم صفی علیه السلام بود و قطب آن ابراهیم خلیل و خاتم آن محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه وآله اجمعین مظهر
فتوت ابراهیم شد و قطب آن امیر المؤمنین علی علیه السلام و خاتم آن محمد المهدی صاحب الزمان پس جوانمردان
همه تابع علی علیه السلام باشند و هر چه یابند از مطالبه خود از متابعت او یابند و از علی ع بفرزندان او و سلمان و
صفوان رسید نقل است که چون صفوان در بعضی از حروب صفین دست بردی نمود علی ع ندا کرد که الا
یا صفوان صفوان بجرأت او اشتاف علی ع و فرمود انك الیوم فتیً فایاك ان تضع الفتوة
فی غیر اهلها فهذه الفتوة التی شرفنی بها رسول الله صلی الله علیه وآله فصل سیم در شرف
و فضیلت فتوت و غایت و منفعت و مبانی و اصول و کمال آن بدانکه شرف هر علمی بشرف موضوع و علو
غایت و عموم منفعت اوست و موضوع فتوت چون نفس انسانیت و فتی که بر صفای فطرت خویش مانده
باشد و اشرف کائنات بلکه اشرف مبدعات اوست هر آینه این علم شریف بود و فایده او بقا و سعادت
ابدی و نجات و کرامت سرمدی و قرب حق جل و علی و یکتایی هر دو سرا چه فتوت بحقیقت اتصاف است
بصفات و تخلق باخلاق پسندیده و طریقه یسری و خصلت حسنی که حق تعالی بدان اشارت فرموده فی
قوله واما اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری و ذکر باقی همواره مطلوب بوده
چنانکه ابراهیم علیه السلام از حضرت کبریا آن استدعا نمود فی قوله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
و غایت آن مقام ولایت که برترین مراتب و بلندترین مقامات چنانکه در وصف فتیان کهف فرموده انهم

هدایت کند و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوشدل باشد و مشفق و ناصح خلق
خدای در مصالح دینی و دنیاوی ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد تمامت
رفقا و اصحاب را بران دارد و ایشان را دران ممد و معاون باشد و هیچ کس نتواند که بتحصیل فتوت
محتاج نباشد چه بی اتصاف بران در دنیا مذموم و ذلیل بود و در عقبی مطرود و شقی و با اتصاف
بران درینجهان محمود و عزیز و دران جهان مقبول و سعید و پیدا نی و حصول فتوت که تمامت خصال فتیان
مبنی است بران هشت خصلت است که قطب دایره فتوت امیرالمومنین علی علیه السلام بران اشارت فرموده
حیث قال اصل الفتوة الوفاء والصدق والامن والسخاء والتواضع والنصیحة
والهدایة والتوبة ولا یستاهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال فتوت
آنحضرتست که چون ازو سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند القدرة والتواضع عند
الدولة والسخاء عند القلة والعطیة بغیر منة اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق
و اجتناب از رذایل اوصافست و تمامت فضایل در چهار جنس منحصرند عفت و شجاعت و حکمت و اعتدال
و استقامت قوی بهیمی و ملکی و سبعیت و عدالت مسالمت و موافقت همه در کسب کمال و اعتدال و اوسط
میانی هر دو طرف افراط و تفریط پس فضیلتی از چهار کانه بر دو رذیله محفوف بود چون عفت بشره و خمود
شهوت و شجاعت بجبن و تهور و حکمت بجربزی و بلاهت و عدالت بظلم و انظلام و همه در تحت عدالت
باشند چه عدالت سایه وحدتست در نفس چنانکه محبت سایه اوست در دل و فضایل هشت کانه که بنای
فتوت بران موسسست هر دو خصلت از یک باب اند ازین چهار کانه و چون تامل کرده آید روشن شود که انواع
هر جنسی مبدا و منتهای آن اعتبار فرموده تا احاطت بجمیع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم
حصول جمیع انواع بود و یکی بمثابت اصل و مبدا که مستتبع اخوات خویش باشد و دوم بمنزلت غایت و منتها
که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و سخا از باب عفت و تواضع و امن از باب شجاعت
و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدمی درین باب فتوت عفت است
که مبدا آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست و امیرالمومنین علی علیه السلام در تعداد خصال
وفا مقدم داشت و توبه موخر زیرا که کامل در ابتدا و ترتیب از اعلی مراتب فرود آید که مقام اوست تا بادنی

رسد که مقام مرید و طالب است جهت تشویق او و ازین جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز صدق حدیث و
وفا مقدم داشته است و حیا که سرمایه مرادست موخر **فصل** چهارم در شرایط استعداد فتوت
و آن هفت صفت است اول ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال و انوثت مستلزم نقص و اذلال قال الله
تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال النبی هن ناقصات عقل و دین دوم
بلوغ چه بلاغ مبدا ظهور عقل و خروج قوت ملکی از قوت بفعل است و فضیلت کمال بی مبدا محال
و ازین جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراک حقایق و احکام و تمیز حسن و قبح ازو توقع نتوان داشت
سیوم عقل چه وسیلت نبوه بحق و واسطه کسب کمال است و ازین جهت بود که چون پیغمبر صلعم وصف عبادت عابدی
بشنیدی گفتی کیف عقله اگر گفتندی ناقص است فرمودی کاد ان یتخلف و اگر گفتندی
کامل است فرمودی کاد ان یبلغ و قال علیه السلام اعبد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانبیاء
امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی
هدی و یرده من ردی و چون عقل مبدء علم است و حصول فتوت بی علم محال چنانکه امیرالمومنین علی علیه السلام
فرموده ما من حرکة الا و انت تحتاج فیها الی معرفة زیرا که تا حق نشناسد فضیلت نداند و اعتقاد آن
و اکتساب این نتواند و تا شر و باطل در نیابد اجتناب از آن ممکن نگردد عرفت الشر لا للشر لکن
لتوقیه و من لم یعرف الخیر من الشر یقع فیه پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم و قال
بعض الحکما بالعقل یدرک العلم و بالعلم یکمل العقل فللعقل فضیلة المبدا و للعلم
فضیلة الکمال و المبداء بلا کمال ضائع و الکمال بلا مبدا محال و الشرف متعلق بهما
چهارم دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی اصل محال پنجم
صحت بنیت و استقامت احوال صورت بر وجهی که شینی فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خنوثت
و مانند آن و بعضی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد ششم مروت و آن از لوازم صفات
فطرتست چه فطرت انسانی هرگاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات غواشی طبیعت
و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از ادخار
دنائت ننگ دارد و همت از طلب مطالب خسیس سفلی مصروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد و تا توانند

از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمحمدت و فضیلت گراید و این معنی عین مروتست و بحقیقت مردمی و مروت
مبنی و اساس فتوت است چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایتست و هر که صاحب مروت نباشد فتوت نیابد و
هر که صاحب فتوت نباشد بولایت راه نیابد و هر صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون عکس قال علی علیه السلم
من فتوة المرء رعایته اخوته ومن مروته صیانته وجهه و هم ازو روایتست که فرمود المروة
ست خصال ثلث فی الحضر وثلث فی السفر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله
وعمارة مساجد الله واتخاذ الاخوان فی الله واما اللواتی فی السفر فبذل الزاد وحسن
الخلق والمزاح فی غیر معصیة الله بداود ندا کرد که یا داود لا تصحب الا من تکاملت فیه المروة والذین
هشتم حیا و آن عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قبایح ازو و همین دلالت کند
بر قوت تمیز میان حسن و قبح قال النبی علیه السلم الحیاء من الایمان **فصل** پنجم در کیفیت اخذ فتوت نقلی
صحیح است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی درآمد و گفت یا رسول الله مردی در
خانه با ناشایستی مشغول بودند من در خانه بر ایشان بستم و بخدمت آمدم تا اشارت چیست پیغمبر فرمود
کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری طلبید تا برود رسول اجازت
نداد دیگری برخاست باز اجازت نداد و همچنین هر که برمیخاست اجازت نمیداد تا امیرالمؤمنین علی علیه السلم
درآمد رسول او را اشارت کرد و فرمود تا برود و ازان حال تفحص کند علی علیه السلم چون بدر خانه رسید در بگشود
و چشم برهم نهاد و دست بر دیوار میمالید تا گرد خانه برآمد پس بازگردید و بخدمت رسول علیه السلم آمد و گفت من
گرد خانه برآمدم هیچ کس را ندیدم پیغمبر بنور نبوت دانست که او چگونه تفتیش نمود فرمود انت فتی هذه
الامة یا علی بعد ازان قدحی آب و پاره نمک خواست و کفی ازان نمک برداشت و فرمود هذه
الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الطریقة و در قدح انداخت و کفی دیگر برداشت
و فرمود هذه الحقیقة و در قدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامد و فرمود انت رفیقی وانا رفیق وجبریل
رفیق الله و میان او دربست و ازار خود در وی پوشانید و فرمود اکملتک یا علی بعد ازان سلمان
را فرمود تا قدح از دست علی بیاشامد و حذیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامد و آنچه فتیان
امروز مواظبت می نمایند و بنیاد طریقت خویش بران می نهند و میان می بندند و سراویل می پوشانند

و قدح مید چند ازینجا ماخوذ است و در هر یکی ازین رموز اشارتست بمعنی لطیف و سری شریف است که آن
بحقیقت صورت آن معنی و عنوان این مرتبه است چنانکه قدح اشارتست بعلم فطری که بنده را بصفای استعداد
اولی حاصل بود و بسابقهٔ عنایت ازلی ثابت که چون بتحقیق فطرت اولی باز رسند آن را باز یابد
چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مؤمن و علم سبب حیات قلب است چنانکه آب سبب حیات ابدان و نمک
اشارتست بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید نمک
تمامت کمالات عقلی و فضلی خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند
بصفت اعتدال کمال پذیرد چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان نیرومند و قوی گردد جز بنمک صلاح نیابد
و بستن میان اشارتست بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت
بدان و پوشیدن ازار اشارتست بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوت
اصل الباب آنست و تمامت انواع دیگر تابع و مرتب بدان و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت
قدم نه نظر لبس ازار را تکمیل خوانند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار تفضیل نهند بر صاحب نظر
و نظر بی قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب ازار است قدم خوانند پس معلوم شد که این اوضاع اشارتست
بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید
و ازین سبب خرقهٔ فتوت ازارست و خرقهٔ تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفاف است و تعلق
باسافل دارد و مبدا تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق باعالی دارد و در تصوف حلق سر سنت است
و در فتوت چه مقتضی اکتساب فضایل و احراز مکارم است که اقتضای وجود اتصاف زینت کند و تصوف
تجرید و تفرید است که اقتضای فنا کند و ابتدای آن ازالت موانع ترقی بود و ازینجا معلوم شود که
نهایت فتوت بدان ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت

فصل ششم در اصطلاحاتی که فتیان آن را استعمال کنند و آن تقریباً بیست و پنج لفظ است
بیت حزب نسبت کبیر جد زعیم رفیق مسایل بگرد کش نقیل وکیل نقیب شد
تکمیل شرب محاضره نقله تعبیر افشای عیب محاکمه وقف هبت **بیت** اسم طایفه است
که بصنعتی مخصوص و رای منفرد از سایر طوایف فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوهاص

و خانهای فلان و حزب طایفه باشند منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت آنست که حزب در بیت
داخل باشد چون بطنی در قبیله و احزاب متفق باشند و با یکدیگر مفاخره نکنند اما بیوت مختلف
باشند و بیت انتمای جوانمردیست با پیر خویش و اجداد او چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر
خویش و کبیر آنکه شرب این از دست او بوده باشد بی واسطه یعنی قدح از دو خورده باشد و لازم
نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده
باشد و او بمنزلت پدرست در نسبت ولادت و از جهت او را پدر خوانند و شاید که پسر را اسم
کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و عقید و آب و رئیس الحزب نیز گویند
و عجم او را پیش قوم خوانند و زعیم قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و برو لازم است که پیوسته
فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند و جد کبیر کبیر بود و بر قریب
و بعید اطلاق کنند و رفیق دو کس باشند بیک بیت منسوب و جماعتی را که منسوب بیک پدر یا یک جد
باشند هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق می کنند و پدر را صاحب میخوانند و رفیقان
بمنزلت برادر باشد یعنی اگر قدح از دست پدر این کس خورده باشی و ایشان را هم ملاین نیز خوانند و مایل
بر کسیکه در عدد اجداد مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عمی که در درجه مساوی ابن عمی
دیگر باشند پس مایل افضل بود از رفیق و دیگر مایل آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه اصلی
بود یعنی هرگز کسی را هرگز شرب نکرده باشد و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد
و دکیک آنست که صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده و دکیک در اصل آنست که
انتقال از پدر با جد کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق میکنند که انتقال باطل کرده باشد و انتقال شاید که
از خانه بخانه دیگر باشد و شاید که از حزبی بحزبی باشد و شاید که از کبیر بجد باشد و انجمله شاید که
بحق باشد و شاید که بباطل بود و نقیب آنست که کبیر فعلی که او را جایز بوده و تفویض کرده باشد و باید
که وکیل را صلاحیت آن کار باشد و بعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود و شاید که در فعلی خاص باشد
چنانکه بشد کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گوید فلان قایم مقام منست در هر چه مرا جایزست
چون شد و تکمیل و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن و وکیل آنست که از قبل زعیم منصوب بود جهت

سعی در مصالح فتیان و او را اوسط باشد میان ایشان در هر باب بمثابت ترجمان **و شد** بستن میان است
جهت امتحان و آن مبدا عهد و انعقاد فتوت و سبب دخول در زمره فتیان و شد و دیگری را گویند که
چیزی بدو داده باشند تا در میان بندد تا او را بیازمایند و بعد از آن تکمیل کنند و هرچه باشد شاید
الا چیزی که بزنار ماند **و تکمیل** مراد دل بسلاح دادن است و آن بعد از شد دهند پس از شد تواند بود
چون کبیر در روش سالک آن را بدو مکمل آن کس باشد که او را مراد دل یا سلاح داده باشند **و شرب**
خوردن آب و نمک است از قدح بر یاد کبری تا بدو منسوب شود و تعارف اخوان و تناسب ثابت
گردد و مستوجب الفت و مودت اخوان شود و محاضره موافقت فتیان است در شرب و اجتماع در یک
مجلس جهت تألف قلوب **و نقله** انتقال است بنام **و تعبیر** عبورست از پدر بجد **و انفا** آنست که کبیر
فتوت از صغیر باز ستاند جهت عیبی که در وی یابد **و رمی** آنست که صغیر فتوت رد کند با کبیر جهت عیبی که
در وی یابد و هیچ یک بی محاکمه و اثبات عیب جایز نباشد **و محاکمه** تداعی و تناکر است در عیب پیش
زعیم قوم یا دیگری که خصمین بدو راضی باشند **و عیب** ارتکاب منهیست و آن یا مبطل فتوت بود چون
کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر **و وقف** منع کردن متهم است از محاضره و در توقف داشتن حکم
تا بثبت یا برآت بثبوت رسد **و هبت** بخشیدن کبیرست رفیق را بکبری دیگر و بعضی این معنی
جایز نداشته اند چه تصرف است در حق **فصل** هشتم در خصایص فتیان از اشرف خصایص ایشان
آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ
وقال لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ
بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِکَةِ وَالْکِتَابِ وَالنَّبِیِّینَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ
ذَوِی الْقُرْبَى وَالْیَتَامَى وَالْمَسَاکِینَ وَابْنَ السَّبِیلِ وَالسَّائِلِینَ وَفِی الرِّقَابِ وَأَقَامَ
الصَّلَوةَ وَآتَى الزَّکَوةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِینَ فِی الْبَأْسَاءِ
وَالضَّرَّاءِ وَحِینَ الْبَأْسِ أُولَئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَأُولَئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ **و از خصایص**
ایشان مبالغتست در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر کسی را بشمشیر تهدید کنند و با نواع ضرب و تعذیب
رنجانند فاش اسرار از و نیاید چه در حدیث آمده است که افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار و دوان

بر سبیل توبیخ در اذاعت سر آمده است که وَاِذَا جَاۤءَهُمْ اَمْرٌ مِّنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ اَذَاعُوْا بِهٖ
نقل است که چون زهر بر حسن بن علی علیه السلم اثر کرد امام حسین علیه السلم گفت ای برادر مرا خبر کن که این معاملت با تو که کرد
حسن فرمود ای برادر در چنین حالت از من فاش کردن سر و غمازی پسندیده نباشد واز آنجمله کرم است
و آن حمایت حرمت و رعایت حشمت است در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعراض از مجازات
لئیمان و سفها جهت صیانت عرض و استبقای آبروی واز آنجمله سعت صدر است که بدان دیگران سرها از
تو نهند قال علی علیه السلم الرئاسة سعة الصدر و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد
باشد و بمطالب شریفه فرودی و مناهج کلی باقی متوجه باشد و آمال معزور نشوند و بحظوظ دا احوال سرور
نگردانند بفوات چیزی اندوه بایشان رسد و نه از حصول چیزی شادی ایشان را سبک گرداند شعر کاره
بلوت فلا النعماء تبطرنی ولا تخشعت من ولا بها جزعا و از خواص ایشان آنست که بموجب فرموده
فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُّحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ
يُجَاهِدُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَلَا يَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَاۤئِمٍ با مسکین و ضعیفان مومنان طریق مسکنت
و مذلت و نرمی و مرحمت سپرند و با اقویای کفار و گردن کشان غلظت و درشتی و شدت و قوت
نمایند و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و بقول دیگران بر نگردند قال انس خدمت
رسول الله صلعم عشر سنین فوالله ما زجرنی ولا کهرنی وما قال لی اف قط
ولا لشیء صنعته لم صنعته ولا لشیء ترکته واز امیر المومنین علی علیه السلم روایتست که از رسول
صلی الله علیه و آله از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی من حرمك و تصل من قطعك
و تعفو عمن ظلمك و تحسن الی من اساء الیك و بحقیقت این فضیلتیست که هیچ کس بکنه شرف
این نرسد و قدر وصف این نداند چه فایز بود خود را فضیلت ثابت کند و از خصم رذیلت زایل
گرداند و بی اگر نفس او تیره گردد و برو غالب شود بقوت دل نفس خصم را بشکند و عزت بر دو قسم
است یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی با فرومایه دونی یا صاحب مالی را جهت غنی مذلت نماید گویند جعفر
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله را گفتند یا ابن رسول الله انا نری فیك تکبرا فرمود من
متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات حق تم فانی شد کبریای او جای کبر من گردید کبر

بحق است که عزت باشد و این آیه برخواند که سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ
بِغَيْرِ الْحَقِّ چه این آیه بفحوی دالّ است بر آنکه تکبر بحق پسندیده است و دوم معرف فقر نعوذ بالله من ذلک
رضا دهد شعر وأعرض عن مطاعم قد أراها فأترکها وفي بطني انطواء و از آنجمله غیرت است از
چیزی که موجب عار و تقدم اغیار باشد و منشاء آن شعور نفس است بشرف کرامت خویش و صفا جوهر آن
و تجرد از مواد هیولانی و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و این صفت بعزت
نزدیک است و از آنجمله تحمل است و آن اظهار توانگری و رخا و اخفای شدت و بلات و نتیجهٔ عزت نفس
و ثمرهٔ مقام سکینه و علامت وثوق و استغنا بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت ضعف و عجز و ذلت است
و از آنجمله رغبت بمصاحبت اخوان و اظهار بشرات با ایشان و ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند
که امیرالمؤمنین علی علیه السلام تا چهل سال هرگز نگذاشتی که بسلام کسی بر وی پیشی گیرد و بعد از آن که چهل تمام شد
گذاشتی تا ایشان بر وی سلام کنند سبب آن از وی پرسیدند فرمود که از پیغمبر شنیدم که در مبادرت بسلام ثواب
بسیار است پیشتر از این احراز آن ثواب من میکردم و اکنون بر دیگران ایثار میکنیم و از خصایص فتیان
استجلاب محبت حق است بمحبت اولیا او گویند شخصی با ابویزید بسطامی قدس الله سره گفت که مرا راه نمائی
بعملی که بدان تقرب جویم بحق بایزید گفت اولیاء خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند
چه حق تعالی هر شبانه روزی هفتاد بار نظر بر دل اولیای خویش می اندازد شاید که تو در دل ولیی از اولیای او
باشی و نظر تمام بر تو اندازد و کار تو برآید و از سیر ایشان آنست که ترک کسب نکنند الا بعد از صحت مقدمهٔ
و از آنجمله تعظیم حرمات حق است گویند یکی را از فتیان درهمی نقره در چاه مبرزی افتاد و مبلغ سیزده دینار
خرج کرد و آن درم را بیرون آورد سبب آن از وی پرسیدند گفت نام حق تعالی بر آنجا نوشته بود از برای حرمت
نام حق روا نداشتم که آن درم در مبرز بماند و این معنی را اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافل اند مشهور است
که بشر حافی رحمة الله علیه در اول بدایت فاسق و بیباک بود روزی سرمست های هوکنان بر عادت مستان
در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده الله و محمد و علی بر آنجا نوشته با خود گفت بیحرمتیها
بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی نبود از نام دوست در گذشتن و آن کاغذ پاره را برداشت
و بوسید و بر چشم نهاد و پارهٔ مشک از جیب بیرون آورد و با آن ضم کرد و در مسجدی رفت و بامام آن مسجد

در شب حسن بصری رحمة الله علیه بخواب دید که برخیز و پیش بشر رو و با او بگو که عظمتنا فعظمناک و طیبت اسمنا
فطیبناک حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید نشان او بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد
و آواز داد که بشر کدام است بشر مست خفته بود بیدار گردید گفتند حسن بصری بر درست و ترا می طلبد بشر
برخاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام بگزارد بشر چون آن سخن بشنید
شهقه بزد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه بغزو میرفت و هر سال حج میگزارد با او گفتند
چرا پای برهنه میروی گفت زمین بساط حق است بشر که باشد که بر بساط او با کفش رود و از آنجمله
آنکه معاملت با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معامله کنند قال النبی ص احب للناس ما
تحب لنفسك تكن مؤمنا و از آنجمله اشتغال است بعیب خویش از عیوب مردم قال ع طوبى
لمن شغله عيبه عن عيوب الناس و از آنجمله حسن ظن است بخلق خدا و حفظ حرمات ایشان
آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعی که از تو بر سبیل تعنت سوال می کنند در مقام اجابت ایشان
گفت نظر من بدیشان غیر نظر شماست امید من چنانست که بکلمه از آن تعلق سازند که سبب نجات ایشان
گردد و از آنجمله رفق از وجهی که شاید و ایثار بدان در وقت و از آنجمله مراعات احوال و انفاس و
اوقات چنانکه هیچ ضایع نگذارند قال سهل بن عبدالله وقتك اعز الاشياء فاشتغل باعز
الاشياء و از آنجمله آنکه کسی ایشان را خواهد قبول کنند و کسیکه ایشان را نخواهد طلب نکنند و هر یارا
زلات از در خود نرانند و چیزی را بجماعت تقریب نکنند روی ان داود قال لسليمان
عليهما السلام لا تستبدلن باخ لك قديم اخا مستفادا ما استقام لك منه حاله
فانك ان فعلت ذلك تغيرت نعمة الله عليك ولا تستقل عدوا واحدا ولا تستكثرن
الف صديق و با اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز نشمرند که توانگری
استخدام درویشی کند گویند جنید و خواص هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت فقیر بود دوستی
از دوستان ایشان در آمد و اثر گرسنگی بر ایشان دید یکی از درویشان را گفت برخیز و با ما بیا و او را بازار
برد و چیزی خرید و بر دوش او نهاد تا بر داشت جنید آن طعام نخورد خواص با صاحب طعام گفت قدر
دنیا در چشم تو چند عظمت دارد که درویشی را حمال طعام سازی و باید که هیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران

پرسید کسی ز بشر حافی کین چیست
پا برهنه بهر چه عادت و چیست
گفتا که جهان همه بساط شاهیست
بر روی بساط کفش بردن نه نیکوست

متغیر نشوند و ایشان را بعد از مفسطر نگردانند و نقص و تقبیح کس نکنند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت
یکسان برند گویند معروف با جمعی از دوستان و درویشان بر کنار دجله نشسته جمعی از جوانان در کشتی بودند و بلهو
و طرب مشغول معروف گفت اسألك اللّهم ان تفرحهم فی الآخرة کما فرحتهم فی الدنیا درویشان
گفتند ایشان را نفرین می‌باید تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران چون ایشان را در آخرت شاد گردانند
در دنیا توبه روزی کند و از آنجمله ایشان نسیان معروف با اخوان و معروف مقدار هر یکی از ایشان شیخ
ابوالقاسم گوید که چون از ابوبکر وراق جدای شدم او را گفتم با که مصاحبت کنم گفت با کسی که معروف خویش
بر تو فراموش کند و از صحبت کسی پرهیز که مساوی تو یاد گیرد تا وقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو نزدیک
او بقدر احتیاج او بود بتو و از آنجمله اکثر مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه باطن محل نظر
حق است و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب در آن که مردم پنجاه سال می‌بهت کشند
تا زبان را از لحن نگاه دارند و هیچ سعی نکنند در آنکه دل را از لحن نگاه دارند و مغبون کسی بود که بدین صفت
بتی از ابومحمد جریری نقل است که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت ادب با حق تعالی اولی
از آنکه با خلق و از آنجمله اختیار حق است بر جمیع اموال و عروض و هرچه غیر او بود شعر ما را گویند بهشت
خواهی یا حور نظم از فرح وصال ما خسیه کنند نظم گویند مامون روزی در خزینه رفت و غلامان را گفت هر کسی که از اینجا
چیزی بردارد از آن او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می‌بر بودند یکی از غلامان بشرط ادب بخدمت
ایستاده بود و التفات بهیچ چیز ننمود مامون گفت چرا تو نیز چیزی نمی‌ستانی گفت هر کس خواهان چیزی شدند و من
ترا خواستم مامون را آن حالت پسندیده آمد داد او بر همه برگزید و از آنجمله مبادرت نمودن بقضاء حوائج اخوان
و تفحص از احوال ایشان گویند دو کس از ایشان با یکدیگر مواخاة بود یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود و
دیگری درویش و صاحب عیال و او بدان شدت مصابرت مینمود تا مبالغی قرض بر وی جمع شدند عاقبت از
سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت بدره بیرون آورد و بدو داد
و گفت اگر کفایت نکند هرچند که باید مطالبت نمای که من بدین مال از تو آزادتر نیستم چون آن دوست باز گردید
او در خانه رفت و میگریست اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای زر نمیگریم گریه
من از آن است که چرا با دوست خود چنان زندگانی کردم که از احوال او واقف باشم تا او را بدان سؤال و اظهار

مسکنت محتاج نمیگردانیدم و از آنجمله با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت
و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب من هو فوقك في
الدين ومن دونك في الدنيا فان صحبته من فوقك في الدين تصغر في نفسك طاعتك
وصحبته من دونك في الدنيا تعظم في عينك نعم الله تعالى و از آنجمله اختیار غربت بر غربت خود
بر مذلت ایشان و صبر بر اذیت سوال سایلان و عدم ملالت از آن و تصحیح مواخات بترک مکافات و شاد نمانند
بلقاء دوستان و ترک تعدی بر اخوان شمار کسیکه هیچ دافع و ناصری ندارد و موقف حق کسی که در موقف
سبق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از خصال حمیده
و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی
در علم اخلاق بیاید ان شاء الله تعالی
والسلام و الاکرام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير
خلقه محمد وآله وصحبه اما بعد این
مقاله ایست چهارم از قسم اول از کتاب نفایس
الفنون در علوم محاوری

مشتمل بر هفت فن فن اول نفس علم محاوری که آن عبارتست از معرفت

مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم
محاضرات خوانند و تعریف برین وجه کنند که هُوَ مَا تُحَاضِرُ بِهِ صَاحِبَكَ مِنْ حَدِيثٍ غَرِيبٍ اَوْ شِعْرٍ عَجِيبٍ و ما
آنچه خلاصهٔ این شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم **باب اول** در آداب محاوره و منافع او بدانکه
چون صناعت محاوره فنی بهترین و قسمی بهترین است و فایز بهترین فضیلت چابک سوار مضمار بلاغت شهباز
فضای فصاحت متوّر رمیدگان جهان تکلف آرمیدگان عالم تلطف صیقل زنگ زدای خواطر برق سحاب تبلد
ضمایر محرم اسرار عشاق مرهم سوختگان داغ فراق است لاجرم همگنان را بصحبت او رغبت و بمجالست او ارادتی باشد
و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان آن که او قرین و همنشین ایشان بود چه حضور او
سرمایهٔ سرور و بهجت و اصل شادمانی و مسرت است و لذت عمر بتحقیق همان قدر که در صحبت ندیم ظریف
و محاوری سبک روح و لطیف بسر برند **نظم** اهل دل را چو دمی دست دهد صحبت او • حاصل عمر جز آن دم
همه ضایع شمرند • آورده اند که اسکندر بوقتی که جهة فتح ممالک قطع منازل و مسالک میکرد در اقصای
مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت می برد و آب او از لطافت خاک حسرت در چشم
چشمهٔ حیوان میریخت روضهٔ آن با ازهار و ریاحین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن با انوار ریاحین همچو
خلد برین پیراسته **نظم** سواد او بصفت چون رخ زنگار رنگ • هوای او بمثل چون نسیم جان پرور •
صبا نموده نگارش طراوت طوبی • هوا سرشته در آتش حلاوت کوثر • بفرمود تا در آن حوالی
بارگاه معالی فرو زدند و با جمعی از خواص و اشراف در نواحی و اطراف آن طواف میکرد و از نزاهت
بساتین و نظافت میادین آن تعجب مینمود ناگاه بمقابر ایشان رسید دید بر گوری نوشته که عمر صاحبش
یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمرش پنج سال بود و هر چند احتیاط نمود عمر هیچ یک به ده سال نمیرسید
از آن حالت در حیرت افتاد و گفت چنان گمان بردم که در چنین آب و هوا تغیر و فنا صورت نبندد
و خود درین شهر عمر مردم کوتاه تر است بفرستاد تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی بپرسید
ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب دادند که عمر پیش ما آن مقدار است که در مجالست علما و حکما و محاورت ادبا
و ظرفا بسر برند و هر آنچه در غیر اینها مصروف شود آن را ضایع شمرند پس هر که از ما در گذرد مقدار زمان را
حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را آن سخن بغایت پسندیده آمد و بعد از آن حکمای زمان و ظرفای

جهان را جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت **نظم** در همه عمر از دمی با تو برآرم نفس حاصل عمر آن دم است
باقی ایام رفت لیکن محاور باید بعد از آن که بنور عقل و زیور فضل و خاطر وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد
صاحب تقریر و صائب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و سبک روح و شریف نهاد بود و بتکالیف روزگار
کشیده و بتصاریف ادوار مهذب و مؤدب گشته تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت
تواند نمود و بزرگان را از حضور او ملالتی یا از صحبت او نفرتی نشود چه نقلست که چون ممالک ایران بر اسکندر
مقرر گشت متوجه بلاد هندوستان شد و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مهتران آن
که همانا بتو رسیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمت لشکر اسکندری
بدان کشور رسد بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بوی رسید دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت
ندارد نامه را باعزاز و احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان بقبضه قدرت
تو سپرده و گردن خسروان زمان را در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هر کرا در آینه خیال او صورت مخالفت روی
نماید سر او هرگز کلاه عزت نه بیند بحسب اشارت ساز راه کرده بحضرت میرسم اما پیش از آمدن خواستم
هدیه که لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن درگاه بفرستم هرچند تامل کردم در مملکت خود بهتر از چهار چیز
نیافتم اول دختری که بحسن طلعت او نقش بند تقدیر هرگز صورتی نگاشته دوم قدحی از یاقوت رمانی که هرگز
دیده انس مثل آن ندیده سیم ندیمی که در حسن محاورت و آداب منادمت نادره زمان و سرآمده جهانست
چهارم طبیبی که در وجوه معالجت بقراط حلقه عبودیت او در گوش کشد چون نامه او بپادشاه اسکندر
رسید از کمال خرد او شگفت نمود و گفت پادشاهان را ازین چهار چیز گزیر نباشد محبوب دلپذیر از برای خلوت
و قدح گران بها در بزم عشرت و ندیم سبک روح در صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ صحت یا دفع علت
و پیش از آن که ندیم را بار دهد خواست او را امتحان کند پوست جوزی را پر از روغن کرد و پیش او فرستاد
او سوزنی چند در آن انداخته و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را بیرون کشید و فرمود آن را گوی ساختند و پیش
او فرستاد او آن را منطح فرمود و صیقل داده باز پس فرستاد اسکندر قدری آب بر وی ریخته و پیش او باز فرستاد او آن را
برسانچه پاک کرد و باز پس فرستاد اسکندر او را بار داد و از آن رموز سوال کرد گفت پوست جوز پر از روغن
اشارت بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت است و مرا بندیم و مرشدی احتیاج نیست من سوزنها در آنجا انداختم

یعنی هرچند

یعنی هرچند چنان است امّا بحیلت جای توان داد چون سوز نهار اکوی ساختن اشارت بود بدانکه دل من
سخت شد من او را آینه ساختم یعنی هرچند آهن سخت باشد امّا او را آینه توان ساخت و قساوت دل
بریاضت زایل کرد و چون آب بر وریختی اشارت بود بدان که باز باندک مشغولی زنگ گیرد من او را
بستردم یعنی زایل کردن او آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با او مباحثه و مطایبه مشغول شد
و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و گفت مرا پندی ده گفت در دوستی
تقلّت مال بلکه بکثرت شهوات است اسکندر گفت چنین است بگو تا مراد تو چیست او گفت مراد
آنست که با وطن مألوف روم اسکندر را با آنکه بمصاحبت او شغفی بود بنابر آنکه بر عادات و رسوم
ملوک ایران وقوف نداشت و نیز کریه منظر بود اجازت فرمود تا با وطن معهود رود و اگر بمجلس صاحب
شوکتی حاضر شود باید که بزانوی ادب نشیند و از زانو بزانو نگردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و
قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر در آن وقت متضمن
دو فساد است یکی آنکه آن بزرگ بنابر اعراض از سخن او شاید که بقصور بی التفاتی کنه نبرد و از آن در غضب
رود یا توهم آنکه مگر در تقریر او خطایی واقع شود و از آن متغیر گردد و بر هر دو تقدیر از تقریر سخن و بقصور بر
غرض قاصر ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی طیّب الله ثراه پرسیدند که در حضرت سلطنت
غلامان صاحب صورت بسیارند این همه تربیت و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از آنکه
تا او پیش منست چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدّی که روزی در شکارگاه همای
برخاست و تمامت مرغان غلامان و ملازمان مرا رها کردند و در آن کوشیدند که ظل همای بر ایشان
افتد او از اسب فرود آمد و دست در رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت یاران در طلب سایه همایند و من
در خدمت ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی قهستانی
را بطرف خراسان میفرستاد او را بخلوت طلب داشت و با او تقریری چند میکرد مگر کژدمی در جامه او
رفته بود و نیش بر وی فرو گذاشته او بر آن جراحات مصابرت مینمود چندانکه نصر از آن مفاوضت
بپرداخت چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند هفت نیش بر وی زده بود آن خبر بنصر بن احمد سامانی
رسانیدند او را طلب داشت و گفت چرا زودتر برنخاستی و آن زحمت از خود دفع نکردی ابو علی گفت

یعنی شکستن

شرمم باد اگر با گوشش خطاب تو از پیش کردم بر تا بام نصر بن احمد از آن یک حرکت تمامت مهمات مملکت بدو تفویض

فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن کماینبغی نتواند کرد و چنین

اگر بدان استنطاق کند از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد آنچه مقصود باشد فوت شود سوم چون بزرگ

از نام او پرسد هم نام او باشد نام خود نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانست و اگر نام او بنام آن بزرگ را

شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن حازم پرسید نام تو چیست او در جواب گفت

سعد امیر المومنین است و بنده پسر حازم و اگر کنیت یا نام او از نامها شرف باشد چون ابو الفضل و

ابو المجد گوید فضل خداوند راست و بنده را بدان باز خوانند آورده اند که نظام الملک در اول کار

روایت مطبخ سلطان ملکشاه بود چون سعادت متلقی و روز بروز احوال او ترقی مینمود روزی با وزیر ملکشاه

در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر وی افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بخود دولت پادشاه

سعادت پناه است و این بنده کمینه چاکران درگاه ملکشاه بدان یک سخن به تربیت او مشغول شد و

بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود و گویند سفاح با سید حمیری گفت انت السید

الحمیری او در جواب گفت انا ابن ابی و انت السید و اگر بزرگی او را بفضیلتی تحسین کند و بر فقد آن

تاسف نماید او بدان نازش و افتخار نکند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان

شود چنانکه گویند هارون الرشید با اسمعیل صبیح گفت چه بودی خط من همچو خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد

و گفت یا امیر المومنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بودی بنزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی صلی الله علیه واله

وسلم بودی چون حضرت رسالت ازین صناعت عاری بود باید که امیر المومنین از نقصان او تاسف ننماید

هارون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل عالم

و علم انساب و مواقف و غزوات و دواوین و امثال و نعات نیک داند چه او را بدینها احتیاج تمامتر است

بنا بر آنکه محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات عجیب است و انتفاع در علوم بیشتر یافت شود و در تاریخ

آورده اند که صاحب بن عباد در اول مجاور و ندیم عضد الدوله بود و او بمجاورت صاحب شعفی هر چه تمامتر

داشتی و پیوسته گفتی بی صحبت صاحب عشرت حرام است مگر روزی عضد الدوله میخواست که ندما و حجاب

خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک وقوف یابد بفرمود تا شراب با فراط بدیشان

دادند چون زمانی برآمد همه مست و بیخود گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر شد مگر صاحب که بر قرار نشسته
بود و از طریق خدمت و ادب سرموی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت
در این سخن نیست که مستی محل غفلت است و هشیاری مظنه اندیشه و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری
متضمن سرور و لذت نظم تا هشیارم در طربم نقصان است ٭ چون مست شوم بر خردم تاوان است ٭
حالیست میان مستی و هشیاری ٭ من بندهٔ آن دمم که شاهی آن است ٭ پس عضد الدوله از و پرسید که
اول کسی که شراب بیرون آورد که بود صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب شاهی
آورد دست در عنان فرمانروائی زد در خاطر خطیرش که مصقلهٔ آینهٔ الهام و ضمیر منیرش که مشکاة انوار
مصالح خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید و ناچار در ایجاد
هر موجودی سری و در اظهار هر مصنوعی حکمتی هست که تا آدمی غواص وار بدریای فکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد
پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را از مواضع معین بشناسند و ثمرات آن را تجربه می نمود چون ثمرهٔ رز را بر
محک مذاق زدند در لذتی هرچه تمامتر و حلاوتی هرچه بهتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت بنکایت با دماغ
خرابی تغیر و استحالت در و ظاهر می‌شد طریقی می طلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند پس جمشید بفرمود تا آب او را
بگرفتند و در خم کردند و هر روز آن را می چشیدند چون چند روز برآمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از اشتداد غلیان
حلاوت او بمرارت مبدل شد جمشید مهری بر آن خم نهاد و گفت باید که هیچ کس متعرض این نشود
که همانا مادهٔ زهر است چون از این حدیث مدتی برآمد او را کنیزکی بود که مصور ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه
اهمال ننموده بود و مشکل تکوین بمگس جمال او از دقایق انسانیت هیچ نهالی نزد و با بنده آن رعنا بدرد شقیقه
مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از آن عاجز شدند و کار بجایی انجامید که دل از جان برداشت و با خود گفت که
مصلحت من آن است که قدری از آن زهر بیاشامم و از زحمت وجود خلاص یابم پس قدحی از آنجا برکرد و اندک
اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر و غلبه کرد سر بر بالین
نهاد و یک شبانروز تمام بخفت همه پنداشتند که کار او بآخر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه هیچ
اثری نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز راند جمشید حکما را جمع
کرد و جشنی ساخت و اول خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا هر یکی از آن قدحی دادند چون زمانی برآمد و یک دو دور

بگردید همه در احتراز آمدند و نشاط میکردند و آن را شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در ترتیب درخت رز و ترتیب
گرفتن شراب کوشیدند و هر چند بر می آمد مبالغت در آن زیادت مینمودند و در خوردن آن افراط میکردند
و فسادات بسیار از آن متولد می شد چون نوبت شریعت مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله
علیه و سلامه در رسید و اهل عرب بیشتر خشک دماغ و سبک سر بودند و در بزم عشرت بنا بر عصبیت و مفاخرت
با یکدیگر در منازعت می افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص و یکی از انصار با هم شرب میکردند در اثنای آن انصاری
گفت ما را بر مهاجران مرتبت است زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیادت
ازینست و گفت و شنید میان ایشان بدراز کشید ناگاه انصاری چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست سعد دست
بشمشیر برد انصاری فریاد بر آورد و مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند
این آیه نازل شد که اِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ العَدَاوَةَ وَالبَغْضَاءَ فِی الخَمْرِ وَالمَیْسِرِ
بعد از آن از ساختن انجمن و اجتماع امتناع مینمودند اما چون در تحریم آن تصریح نرفته بود در خانهای خود
پنهان میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون بدین
وجه میخواند که قل یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا
الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارَی حَتَّی تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ عمر رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله بین لنا امره
بیانا لا شک فیه در حال این آیه نازل شد که اِنَّمَا الخَمْرُ وَالمَیْسِرُ وَالاَنْصَابُ وَالاَزْلَامُ رِجْسٌ
مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ چون صاحب در آن مجلس شرب این فصل بپرداخت
عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیادت شد و بانعام و رحمت بسیار مخصوص گردانید و وزارت بدو
تفویض فرمود و این همه مرتبت و کرامت از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دواوین و امثال و الغاز
نیکو داند بنا بر آنکه زینت محاورات و رتبت عبارات باشعار و ابیات پسندیده و امثال و نکات گزیده
بر می آید و اگر او شعر تواند گفت بهتر که شعر نیک داند و شناسد و از اشعار تازی و پارسی از جد و هزل بسیار یاد
گیرد چه طبع زیرکان را با کلام موزون میلی هر چه تمامتر باشد و اظهار قدرت در آن محل موجب زینت
و فقدان مادهٔ خبث و فساد عقیدت گردد آورده اند که ابوبکر خوارزمی چون در پیش صاحب ابن عباد رفت
متنبی حاضر بود از او پرسید که انت الخوارزمی جواب گفت خوارزم یعرف بی متنبی را این معنی خوش نیامد

گفت

کفی صاحب شرط کرده است که هر که در حلقهٔ ندمای او آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر کفت
از اشعار عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابوبکر کفت از اشعار قدما یا مولدین
صاحب فرمود از اشعار قدما ابوبکر کفت از کفتهای زنان یا مردان صاحب فرمود از کفتهای زنان ابوبکر کفت
از دختر بکر یا غیر بکر صاحب فرمود از کفتهای دختران بکر ابوبکر خوارزمی برخاست تا ذو خواند صاحب چون از فضل
او واقف شد زهی هرچه تمامتر بود و مبلغ پنج هزار دینار عطا فرمود ابوبکر از آن منت برنجید و این دو بیت
در حق صاحب کفت لا تمدحن ابن عباد وان هطلت • کفاه بالجود حتی فاق الدیما • فی انها خطرات من وساوسه •
یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما • و کویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزمشاه امام فخر الدین رازی را تربیت
بکرد جمعی بطریق حسد کفتند او یک بیت یاد ندارد و نیز استی نمی تواند خواندن امام چون از آن وقوف یافت
اشعار بسیار یاد کرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت شعر قدرتی با دید آمد و این چند
بیت عربی از کفتهای اوست شعر نهایة اقدام العقول عقال • واکثر سعی العالمین ضلال • وارواحنا فی
وحشة من جسومنا • وحاصل دنیانا اذی و وبال • وکم قد رأینا من رجال و دولة • فبادوا جمیعا مسرعین
وزالوا • وکم من جبال قد علت شرفاتها • رجال فزالوا والجبال جبال • ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا • و این دو بیت فارسی که هم بر آن معنی نزدیک است از کفتهای اوست شعر دل کرچه
درین بادیه بسیار شتافت • موی بندانست ولی موی شکافت • کرچه ز دلم هزار خورشید بتافت • لیکن
بکمال ذره راه نیافت • اما باید که در شعر کفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هرچه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب
نکند چه بنا بر آنکه خاص و عام را با شعر میلی تمام بود اشعار او در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور کردد و چندین
فضایل دیکر مستور ماند همچو ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یکی از ایشان با آنکه در فنون فضایل بی
نظیر و صاحب تصنیف بودند اما چون بیشتر بشعر بر آمدند در سلک شعرا منخرط کشتند و بعلوم دیکر شهرت نیافتند
و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی داند و بردها شناسد و در نرد و شطرنج و منصوبهای آن ماهر بود و در هر
علمی بقدر وقوف داشته باشد تا در هر چه سخن رود او نیز در آن خوضی تواند نمودن باب دوم در شرایط
محاوره با آنکه طریق محاورت با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود لیکن می باید که در رعایت آن نهایت بکوشند
چنانکه در مجلس انس و دوستان ذکر وحشت و فراق نکنند چه نقل است که مأمون با ندما خلوتی کرده بود و بمباحثه مشغول کشته

بازخواست ودر آمد چون خشت بطریق اعتذار گفت وای نعیم لا یکدره الدهر مامون ازان منقبض شد
وگفت اضاع العرفی الادب وعلم تیا ادب وپیش که سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید ودر سور حکایتی
که مناسب عزا بود نراند چه تطیر وفال بد را بزرگان نکوهیده داشته اند واین ضعیف روزی در مجلس
بزرگی حاضر بود خیاطی جبه ای وجامهای برید یکی از حاضران مجلس این بیت برخواند که خیاط روزگار بالای
هیچ کس پیراهنی نه دوخت که آخر قبا نکرد آن بزرگ در غضب رفت وبفرمود تا اورا ادب کردند واز افترای
اکاذیب واجترار القاء اراجیف پیوسته محترز باشد وبلاف زدن وگزاف گفتن گرد آید تا بران
معتاد نشود وبمزاح کردن وبترک گفتن خود را منسوب نگرداند چه ازان فتنها خیزد حکما گفته اند المزاح
مقدمة الشر ونیز مزاح اگر با بزرگان کنند سبب حقد ایشان شود واگر با فروتران کنند دلیر شوند کما قیل
لا تمازح الشریف فیحقد علیک ولا الدنی فیجتری علیک ودر تطهیر لسان از خبث ومعاب.
۱ کسان مبالغت نماید وپیوسته نیک گوی ونیک محضر باشد تا پیش همه محبوب ومقبول افتد واگر کسی حکایتی
یا حدیثی پیش آرد بگذارد تا او آن سخن با تمام رساند واگر وقوف او بران سخن بیشتر باشد وتقریر او
خوبتر اورا اجزان تنبیه نکند تا ازان منفعل نگردد وبا جهال وسفله جدل ومناظره نکند چه گفته اند هرکه با نادان
مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که هیچ مرهم مندمل نشود وتا سخن را مجال نیابد بهیچ حال شروع ننماید چه هنگام
ملال اگر در سخن سحر حلال کند همه عین محال نماید بیت مجال سخن تا نبینی ز پیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش
واز کثرت مکالمت مجانبت لازم شمرد وآنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید واگر کسی بجواب مشغول
شود واو بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بر وجهی که جواب اول مطعون
نشود تقریر کند واگر سخنی از او پوشیده دارند استراق سمع نکند ودر مجالس ملوک با کسی سر نگوید چه هر کسی که
بحضور او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه در دل گیرد ودر ملوک اینمعنی زیادت بود واگر ملوک اورا
ترجیح کنند در اعزاز او مبالغت نمایند بر اهل رتبت وخدم قدیم ایشان تقدم نجوید چه این خلق
از اخلاق سفها بود وچندانکه ایشان در تقریب او کوشند باید که او در تعظیم افزاید اما باید که در ملق
وتضرعات ودعای متواتر مبالغت ننماید چه آن علامت وحشت وبیگانگی بود وبهیچ حال بعملی از اعمال
موسوم نگردد زیرا که عمل مبانی لذت دنیا ونعیم آخرت حجاب شود وعاقبت الامر بمواخذات ومطالبات

معاتب

معاتب کردد و با بزرگان سخن بکنایت گوید بی آنکه خطاب کند و در آواز اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معانی غامض
واقع شود بتمثیل توضیح آن لازم داند و تا سخنی که با او تقریر کنند تمام نشنود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد
گفت تا بر خاطر مقرر نگرداند در لفظ نیارد و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای
اشارتی لطیف کند و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنی دقیق با کسی که فهم او بدان نرسد
نگوید و تا تواند سخن چنان گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر مزاج مستمع
فساد بسیار از آن تولد کند چنانکه غایلهٔ آن به دو مستمع و سایر خلق رسد و اندیشه نکند که اگر من سخن بخلاف
مزاج او گویم مرا تکلیف نه به چه آن مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندیده نرنجد و اگر نادان و احمق باشد
رنجش او مفیدتر بود تا از او دور شود چه در دین و دنیا مردم هیچ چیز زیانکارتر از صحبت بی‌خردان نیست و هر که
با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصلی نیابد و هو قوله تعالی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
و بزرگان گفته‌اند نابودن بهتر که با بدان نشستن و کوه بر بدن آسان‌تر از ابله دیدن فلا تصحب اخا
الجهل وایاک وایاه فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه قیل لحکیم ما بال الرجل
یحمل الحمل الثقیل و لا یحمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل یشترک فیه جمیع جوارحه و ثقل الثقیل ینفرد به الروح و علما
و ارباب دین باید که چون بحضرت امرا و سلاطین رسند محاورت ایشان جز پند و موعظت نباشد
چه آن سخن از ایشان یادگار ماند و فواید بسیار باهل روزگار رسد گویند حکیمی بحسب ضرورت در پیش
حاکم وقت رفت آن حاکم گفت مرا پندی بده حکیم فرمود پند دادن آسان است اما بدان کار فرمودن
دشوار و پند بنزد نادان همچو باران است در شورستان بدانکه هر سری که او را خرد نیست همچو چشمه آبیست که او را
آب نیست و هر نفسی که در او مروت نیست همچو بستانی است که در او گل نیست و هر عالمی که او را پرهیز نیست همچو اسبیست که
او را لگام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را باران نیست و هر حاکمی که خوف را مشیر
خود سازد و حلم را ندیم خود گرداند و نزدیکان خود را پیوسته براستی و عدل فرماید هر آینه سزای خشنودی روزگار
بود آن ملک بفرمود تا این کلمات را بآب زر بر صفحه نگاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت و نقل است که عمرو
بن عبدالعزیز در مدینه علی مشرفها السلام بخدمت علی ابن الحسین علیه السلام رسید جمعی از عباد امت در او تا دو وقت در
صحبت او بودند گفت میخواهم که یکی از اینها با من باشد که مرا از خدمت او فایده بود و او را از صحبت من فایده زین العابدین

فرمود آنکه ترا از صحبت او فایده بود پیش تو بیاید و آنکه او را از صحبت تو فایده بود بچه کار آید عمرو بدان یک سخن
با آنکه مباشر خلافت بود طریقی پیش گرفت که بیشتر عباد وقت و زهاد ملت بصحبت او میل کردند و غزالی
رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک آورده است که چون عمر بن عبد العزیز بخلافت نشست بحسن بصری
رحمة الله علیه نوشت که اعنی باصحابک حسن در جواب نوشت که اصحابی اما طالب الدنیا و اما طالب الآخرة
اما طالب الدنیا فلا ینصحوک و اما طالب الآخرة فلا یصحبوک فاکتف بذوی الانساب فانهم اذا لم یتقوا تکرموا
و همچنین نقلست که چون میان قابوس بن وشمگیر و شیخ ابو علی سینا ملاقات افتاد قابوس از شیخ
التماس کرد شیخ ابا نمود قابوس گفت چون دوام استفادت از خدمت صورت نمی بندد خواهم از عیون
حکمت شربتی فرمائی که سبب شفا و قانون نجات من باشد شیخ گفت ادویه این شربت ده خصلت است
صدق در راه حق و انصاف خلق و قهر نفس و سؤال از عالمان و صحبت با جاهلان و حرمت مهتران و شفقت
بر زیر دستان و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان گویند چون شیخ بزرگوار شهاب الدین
سهروردی برد الله مضجعه برسالت پیش سلطان علاء الدین رفت و پیغام گزارد سلطان از و پرسید حکیم که بجاه
با هم شیخ فرمود آنچه حق تعالی با همه بی نیازی و استغنا از تو با تو کرد تو با همه احتیاج که به بندگان او داری با ایشان
همان کن گویند این سخن چنان در او اثر کرده بود که اگر نیز در خواب بودی از و آواز آمدی که خداوندا مرا توفیق آن
ده که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و در حضرت سلاطین و بزرگ و ملوک بسیار دعوی فضل و دانش نکنند
و در الزام ایشان نکوشند چه نقل است که استاد ابو ریحان که در نجوم یگانه جهان و نادره زمان بود بحضرت
شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آن حضرت بتربیت او مشغول شدند
یکی از انها گفت در علم نجوم چنانست که هیچ چیز برو پوشیده نیست سلطان از ان سخن برنجید و گفت آنکه
برو هیچ چیز پوشیده نیست آفریدگار است تعالی و تقدس ابو ریحان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان
اگر سلطان بتصدیق دعوی ایشان ازین بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد هیچ زیانی ندارد
سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن تا چیست و ضمیر کرده بود که او از ان قصر از کدام در بیرون
رود بدان قصر دوازده در بود ابو ریحان زایچه برکشید و طالع وقت را احتیاط نمود و وظایف نجومی را کما
ینبغی رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند

تا از آنجا بیرون رود چون بشکافتن آن مشغول شدند ابوریحان آن ورق بدست سلطان داد نوشته بود که بقوت مایه
تا برابر او دیوار قصر را بشکافند و خواهد که از آنجا بیرون رود سلطان چون بران وقوف یافت غضب زیادت
گشت و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند وزیر کاردان فرمان روان خواجه حسن دانست که سلطان در غضب
است و شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند که تا مگر بواسطه آن ضرر کمتر رسد
چون او را بینداختند بزیادت المی به و نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند
و تعهد می نمودند بعد از چند روز سلطان بر هلاک او تأسف مینمود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان یابم
بحضرت سلطان آید سلطان گفت مگر از قصر نینداختند حسن گفت چون بسیاست او اشارت رفت و در جبین مبین
پادشاه اثر غضب ظاهر بود ترسیدم شفاعت در نگنجد و برای آنکه زمان دگرگون شود نیاشتم و نخواستم که
هنرمندی چنین بافسوس تلف شود بفرمودم تا در زیر او دامی چند بستند و در آنجا پنبه پر کردند تا مگر بواسطه
آن سالم ماند سلطان را آن معنی پسندیده آمد او را طلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنانست که هیچ چیز
بر تو پوشیده نیست چرا ازین حال واقف نبودی ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد و در آنجا نوشته
بود که سلطان فلان روز او را از بلندی بزیر اندازد اما زیادت المی به و نرسد مگر یک انگشت او مجروح شود
سلطان باز در غضب رفت و بفرمود تا او را بزندان بردند و این جمله زحمت از اظهار قدرت و دعوی فضیلت به و
رسید و باید که بکثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد و بر مجاهرت مبادرت ننماید
چه مواخذت ایشان سخت باشد و تمهید معذرت دشخوار نقلست که قاضی ملک عبقری در فضل و دانش
بکمال بود اما بنابر آنکه از خردمنهای احتراز نمی نمود مأمون او را از قضا معزول گردانیده و می خورد سابق مگر
شبی با مأمون بشرب مشغول شد و یکی از منظوران مأمون ساقی بود قاضی بوقت آنکه جام از دست او
میگرفت در و نگاه کرد و یک چشم برهم نهاد مأمون آن حالت مشاهده کرد قاضی نیز دریافت که مأمون را از آن حرکت
وقوف یافت از آن اندیشناک شد و آن یک چشم را باز نمی کرد چون ساعتی بگذشت مأمون ازو پرسید که چشم ترا
چه افتاد قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام بدست من داد این حالت به من آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از
ترس آن چشم باز نمی کرد و درین ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود مگر شبی بعشرت
مشغول شدند و غلامی خوش منظر ساقی بود ظریف بوقت آنکه جام از دست او میگرفت دست بزنخدان او برد و گفت

آسیب برین سبب زنخدان مرسا نظام الدین یحیی در غضب شد و بفرمود تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در زنخدان

او مبالغت می نموده‌اند و بعد از مدتی این چند بیت بحضرتش فرستاد بیت صبا چو از آتش می آورش دار از باد هوس

آبروی خویشتن با خاک یکسان کرده‌ام ‖ هیچ از او بوئی قدرت نمی یابم خلاص ‖ تا چرا آهنگ آن سیم زنخدان کرده‌ام

آنچه از مثل تو آید از کرم با من بکن ‖ کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده‌ام ‖ بعد از تمهید معذرت برین لطایف شفاعت و

جمعی از ارباب دین و دولت او از آن حرکت درگذشت **باب سوم** در کیفیت محاورت بدانکه امتیاز

نوع انسان از سایر حیوان جز بفضیلت نطق و مرتبت بیان نیست چنانکه گفته‌اند لولا اللسان لا انه صورة

ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب در فصاحت و بلاغت بی نهایت و در بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع

اصحاب خرد هیچ یادگاری پاینده‌تر از سخن نیست و هیچ تذکره پاینده‌تر از نتیجه خاطر نه ما تنتج الایدی یبید

وانما یبقی لنا ما تنتج الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین و

ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا برد و بال نگردد و بعالم ندامت گرفتار نشود چه ابو المعالی

در قابوسنامه ذکر میکند که از انتصار قضا دوار و حوادث روزگار نوبتی در گنجه بخدمت امیر ابو السوار بودم شبی

از عجایب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در آنجا کی باشد که آنرا استرک خوانند اگر کسی

از آن آب برداشته پای بر و نهد آن آب تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلس بسخنی دیگر مشغول شد

من بفراست دریافتم که او آن سخن را بر نادانی و کم خردی من حمل کرد و قاصدی را از گنجه بجرجان فرستادم

و دران باب محضری فرمودم بستن بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول جرجان چنانکه آن محضر در مدت

چهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر ابو السوار بردم او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که

از چون توی دروغ نیاید اما چرا راستی باید گفت که چهار ماه روزگار باید و محضری بگواهی اقلیمی تا قبول افتد

و در خطاب بصریح و کنایت رعایت آن کنند که اگر بمقتضای کابتی بدان بامثال آن مجاب گردد تبعه آن

حکایت بر و لاحق نشود چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود در نشابور جوانی بود مانند او چنانکه

هیچ کس میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف او را طلب داشت و پرسید که مادر تو باسم مشاطگی یا

خرید و فروخت هرگز بخانهای بزرگان رفتی آن جوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغهای

بزرگان بنشاندن درختان و آب دادن بستان بسیار رفتی امیر خلف از آن سوال بغایت خجل و منفعل شد و پیوسته

نهایت زمانت گرفتار بود و کوسه و محاسن مبارک حسن بن علی علیه السلم بسیار بود و ازان معاویه اندک روزی بهم رسیدند
معاویه علیه اللعنه این بیت برخواند که لا تنفع اللحیة الکثا صاحبها ولا یضر اللبیب العاقل الشطط
پس گفت بماذا انبتها یا ابا محمد حسن علیه السلام البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه
والذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه علیه اللعنه ازان جواب نهایة خجل گشت و همچنین گویند روزی دیگر میان
ایشان اجتماع افتاد معاویه علیه اللعنه گفت یا ابا محمد انت عظیم فی نفسک حسن علیه السلم فرمود ما انا
بعظیم فی نفسی ولکنی عزیز فی نفسی و قرا قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمومنین ولکن
المنافقین لا یعلمون معاویه ازان سخن پشیمان شد و عهد کرد که دیگر با او خطابی نکند و هم از وی نقل است
که با عقیل بن ابی طالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل در جواب گفت هو منا فی الرجال
و فیکم فی النساء و چون یک معنی را بچند معنی در عبارات ادا توان کرد تعبیر از مقصود بصورتی باید کرد که از
مفسدت خالی باشد گویند هرون الرشید شبی بخواب دید که همه دندانهای او از دهان فرو ریخت ازان معنی مستشیر
جماعت وزرا و ندما و حجاب و کتاب و اهالی فضل و ادب که ایشان را در حضرت خلافت بار بود طلب داشت
و خواب را بر ایشان عرضه کرد تعبیر بدان کردند که تمامت اقارب و خویشان او پیش از وی فوت یابند
هرون از سخن ایشان برنجید و ایشان را از پیش خود براند و معبران را طلب داشت و ایشان را ازان خواب خبر
داد یکی ازان معبران گفت بشرنا امیر المومنین بطول العمر یعنی خواب دلیل است بر انکه عمر امیر المومنین از عمر همه خویشان
او دراز تر باشد هرون را آن سخن عظیم خوش آمد و اورا خلعت داد با انکه بحقیقت میان این تعبیر و تعبیر دیگران
فرقی نبود و باید که سخن چنان باشد که هیچ گونه بر متکلم گرفتی نباشد چه نقل است که یکی از ندمای مامون گفت
یقولون بمصر وباء مامون در جواب گفت مص انت و بفرمود تا اورا بیرون کشیدند و ادب کردند مردم
ازان حالت عجب آمد پرسیدند که سبب تادیب او چه بود مامون فرمود آن سخن را که او گفت چون تصحیف کنند
چنین شود که تقول ردنا من گفتم مص انت و ادب فرمودم تا دیگر پیش از وقوف بجهات حسن و قبح کلام
دران شروع نکند و این ضعیف از بزرگی شنیده که یکی از فضلا برشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشته بود و در اول
آن نامه این بیت نوشته که سهمت کالهوی فی القلب نار اشتیاقکما واحرقت اضلعی دموع
فراقکما چون رشید الدین وطواط بر سر موی نشست همین که نامه باز کرد درشت گل بر زبان راند ازان معنی

برنجید و نامه را جواب ننوشت و گویند صدر نجار از پس امامی نماز میگزارد آن امام بعد از فاتحه الم نشرح خواند
و بر صدرک وقف کرد او از این معنی متغیر شد و آن امام را از امامت مسجد معزول کرد و فرمود فی الجمله خطاب
بلفظی که متضمن قبحی باشد پسندیده نیست و عدول از آن واجب چنانکه گویند روزی مامون از کتب آمده بود
مربیش هرون الرشید از وی پرسید که چه میخوانی مامون گفت باب جمع هرون مسواک در دست داشت پرسید که
جمع مسواک چیست مامون گفت ضد محاسنک یا امیر المومنین هرون را آن سخن بغایت پسندیده آمد و با آنکه
فرزندان بزرگتر از وی داشت او را ولی عهد خود کردانید و نقلست که عمر از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه
اعرابی گفت لا رحمك الله عمر فرمود لا تقل هكذا و لكن قل لا و رحمك الله و گویند از عباس
رضی الله عنه پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی گفت او بزرگترست اما ولادت من پیشتر بود و گویند عمر بن عبد العزیز
از شخصی پرسید که انا اطول ام انت آن شخص گفت امیر المومنین اطول عقلاً و انا ابسط قامةً
و نقل کنند که ابن جوزی بنابر آنکه طریقه کریمه و سیرتی پسندیده داشت و عقل را با شرع رعایت می نمود طایفه
گمان برده بودند که او در مذهب ایشانست روزی وعظ میگفت و خلیفه در غرفه نشسته بود و استماع می نمود
و بخشی مکروهی از بندهای خلیفه بطریق حنبلی گفتند مردی بزرگست اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه آن سخن
از ایشان مسموع نداشت ایشان گفتند اگر امیر المومنین خواهد که این معنی محقق شود در جایی که نشسته و بر بالا دهند
خلیفه گفت صواب باشد یکی از آن جماعت بر رقعه نوشت که امیر المومنین میخواهد معلوم کند که مذهب تو چیست تا
او نیز همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست او دادند بر فور گفت الله مالکی و الرسول شافعی و انا
حنبلی **شعر** مذاهب شتی للمحبین فی الهوی ولی مذهب فرد اقول به وحدی خلیفه را جواب او
بغایت خوش آمد و اعتقادش در حق او زیادت شد و گویند سلطان سنجر در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه
قصد خوارزم کرد و در حوالی قصبه هزار اسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این دو بیتی بر تیری از بهر
سلطان نوشت که **شعر** ای شاه همه روی زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز
بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست سلطان آن تیر در هزار اسب انداخت رشید وطواط
چون در هزار اسب بود جواب آن در مدح اتسز خوارزمشاه بر تیری نوشت تا در لشکرگاه سنجر انداختند برین وجه
نظم گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب نتواند برد چون عهد از جنبد و ز هزار اسب گرفته شد

وسلطان از رشید وطواط در خشم بود فرمود که هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنید رشید گفت وطواط مرغکی ضعیفست
او را بهفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و بر وی بخشید و گویند روزی شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود
روستایی می گذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت و با او بهای بره تعیین کرد و گفت بره بگذار و
ساعتی دیگر بیا تا بهم روستایی او را بشناخت و گفت تو حکیم بزرگی بر تو باید که پوشیده نباشد که بره در مقابله
ترازوست شیخ را آن معنی عظیم خوش آمد و دو چند بهای آن بره بداد و سراج الدین قمری از آمل بری میرفت
که آن را پس خوانند از آمل تا آن ده قریب شش فرسنگ و سنگ راه بیشتر بیشه و وحل ناخوش چون آن راه
بریده بود بهر که میرسید می پرسید که راه پس کدامست روستایی بدو رسید گهواره بر دوش گرفته از وی پرسید
که راه پس کدامست روستایی گفت ای مولانا اگر من راه پس دانستمی خود گهواره نکشیدمی سراج الدین
قمری او را بخدمت ملک مازندران برد و بدان یک سخن از تکالیف دیوانی معاف کردانید و نقلست که شخصی
عزیمت حج کرد و بنا بر آنکه فرزندان خرد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دار القضا تسلیم او
کرد و گفت اگر مرا حالتی افتد مولانا موصی منست آنچه او خواهد بفرزندان من رساند آن شخص در راه
حج درگذشت چون فرزندان او بالغ شدند از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی زیادت از صد مثقال
بدیشان نمیداد ایشان فریاد بر آوردند که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول و امنای خود را حاضر کردانید تا گواهی دادند که
پدر ایشان وصیت کرد که آنچه تو خواهی بدیشان ده ایشان هیچ تدبیر ندانستند الا آنکه بر قاضی تشنیع میزدند و این
درد دل بهر که میرسیدند میگفتند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید و ایشان را برداشت و پیش قاضی
رفت و گفت چرا حق ایشان باز گرفتی قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود و عدول چنین وصیت کرد که آنچه
تو خواهی بدیشان ده من صد مثقال بیش نمی دهم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی نهصد مثقال است چرا
ایشان را صد مثقال میدهی قاضی از آن سخن متنبه شد و تمام آن مبلغ بدیشان رسانید و گویند ربیع بن مطهر
قصری که کاتب صاحب بن عباد بود نامهای مزور بسیار نوشتی صاحب از آن آگاه شد و بنا بر آنکه ربیع صاحب فضل
بود نخواست که او را بیازارد مگر صاحب را عارضه پدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال و اعراض مرض
می پرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده اند صاحب فرمود آنچه گاه گاه تو میکنی یعنی مزور ربیع بدانست که صاحب چه
میگوید و گفت ای خداوند دیگر نکنم گفت اگر نکنی بدانچه کردی عفو کردم و سخنی که بر خاطر بعضی از مستمعان گران آید تا ممکن

باشد نباید گفت چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور جزاه الله عنی احسن الجزاء یوم النشور فرود
آمده بود و بسبب تعهد او از سر فراغت باستفادت مشغول بود مگر شبی در اثنای محاوره حکایت خسرو شیرین در میان
آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بنهایت بود و شیرین در بخل بنهایت چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست
میداشت مگر روزی خسرو و شیرین با هم نشسته بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان می آورد خسرو او را
چهار هزار درم عطا داد شیرین دید گفت این معنی اسراف است نه کرم چون در مقابله ماهی عطای تو چهار هزار درم
باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود بر بیکفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر بخشی خزینه زود تهی شود
خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که آن ماهی نر است یا ماده اگر گوید نر است
بگو من ماهی ماده دوست میدارم و اگر گوید که ماده بگو که من ماهی نر دوست میدارم خسرو او را طلب کرد و گفت
سمکتک ذکر ام انثی عرب نبات دانی و زیرک بود گفت سمکتی خنثی یعنی هر دو آلت دارد خسرو را آن سخن
خوش آمد و بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بوی دادند چون درمها برداشت تا ببرد یک درم از وی بیفتاد او
در برابر خسرو دو تا شد و آن درم برداشت شیرین گفت بنگر چه مردکی خسیس است که آن یک درم بر یکی از ارزانی
نداشت خسرو بار دیگر او را طلب داشت و گفت با چندین هزار درم که تو دادم یک درم بر یکی روا نداشتی عرب گفت
پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت پادشاه بود ترسیدم که اگر همانجا بگذارم کسی نادانی پای بر و نهد خسرو را
باز سخن او و نعمات خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود و گفت هر که بسخن زن کار کند جز ندامت و خسارت نبیند
این حکایت را زن او از پس پرده بشنید و برنجید و از تسلطی که بر وی داشت دیگر تمکین نداد که تعهد این ضعیف کند

باب چهارم در ایراد بعضی از آنچه در محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال و ابیات در
معرفت قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره و قال و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم
افلا تبصرون ۝ و قال النبی عم اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه و قال تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا
فی الله و قال علی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و قال ایضا لا تدرکه الابصار بمشاهدة العیون
العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان و قال الشاعر کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف
کیفیة الجبار فی القدم آخر العجز عن درک الادراک ادراک و البحث عن سر ذات الرب اشراک فارسی
که خود دم در خور اثبات تو نیست ۝ و اندیشه جز مناجات تو نیست ۝ من ذات ترا بواجبی کی دانم ۝ داننده ذات

نخست

تو بجز ذات تو نیست • در صدق قال الله تعالی اتقوا الله وکونوا مع الصادقین • وقال النبی صلی الله علیه و آله
علیکم بالصدق فانها تهدی الی الجنة وایاکم والکذب فانها تهدی الی النار وروی ان رجلا
قال یا رسول الله انا استتر بخلال الزنا والسرق وشرب الخمر والکذب فایهن اولی بالترک قال
دع الکذب وقال علی علیه السلام لا مروة لکذوب وفی الحکم الکاذب والمیت سواء لان فضیلة الحی
النطق واذا لم یوثق بکلامه بطلت حیوته وقال رجل لا اکذب کذبة بالف درهم فقیل اما بهذه فواحدة بکلامهم
شعر عود لسانک بالصدق تحظ به • ان اللسان بما عودت معتاد • آخر بیت صدق است که بنیاد عمل محکم ازوست
دل ازو نور صفا هر دم ازوست • چون از سر صدق میزند صبح نفس • بنگر که همه روشنی عالم ازوست • آخر نظم کسی را که
عادت بود راستی • خطائی رود در گذارند ازو • دگر نامور شد بقول دروغ • دگر راست باور ندارند ازو •
در عدل وجور قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
وقال النبی صلعم بالعدل قامت السموات والارض وقال ان لکل شیء ملاکا وملاک هذا الدین العدل وقال علی
علیه السلام ثبات الملک بالعدل وقال الصادق علیه السلام عدل ساعة یعدل عبادة سبعین سنة فی الحکم الاوطان حیث
یعدل السلطان وقال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت عیونک
والمظلوم منتبه یدعوا علیک وعین الله لم تنم آخر شعر دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش چندان بود زدان
که بر آید روان او • آخر رباعی دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد • تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن • آخر نظم عدل است که رهبر
ظفرها باشد • جور است که مایهٔ ضررها باشد • جود است که پرده دار هر عیب بود • بخل است که سرپوش هنرها باشد •
در حسن خلق قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم • وقال النبی صلعم ان الله تعالی کریم یحب الکریم
وفی الامثال فی کرم الاخلاق کنوز الارزاق قال حاتم کل الامور تبید عنک وتنقضی الا
الثناء فانه لک باق ولو اننی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق آخر قطعه با همه خلق جهان
گرچه ازان بیشتر بره و کمتر بره اند • تو چنان زی که بمیری برهی • نه چنان زی که بمیری برهند • در تواضع
قال الله تعالی لبئس فی جهنم مثوی للمتکبرین • وقال ایضا تلک الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین • وقال النبی صلعم ان التواضع لا یزید
العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال علی علیه السلام من تکبر علی الناس ذل

عجاب
وقال سمو المرء في التواضع وهلاك المرء في العجب قال الشاعر واخو التواضع من تحلى بالعلى والكبر داء الا

فعل الباطل تعلو الغصون اذا عدم ثمارها والمثمرات دنون للمتناول **نظم** از کبر مدار هیچ در سر مویی

گر گبر بجای رسید کسی چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی در مشاورت

قال الله تعالی وشاورهم في الامر قال النبي صلی الله علیه و سلم استرشدوا بذوی العقول ترشدوا

ولا تعصوهم فتندموا وقال انعم المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة وفي

الحكم من شاور اهل النصيحة امن الفضيحة **شعر** اذا بلغ الرای المشورة فاستعن

بحزم نصيح او نصيحة حازم ولا تجعل الشوری علیك غضاضة فان الخوافي قوة

للقوادم **نظم** مصلحت از قول رای داران کامل عقل جوی مشورت با رای زن دیکان دور اندیش کن در قناعت

قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة قال ابن عباس هی القناعة وقال النبي صلی الله علیه

وآله طوبی لمن هدی الی الاسلام وکان عیشه کفافا وقنع به وقال انه لیس خیرکم

من ترك الدنیا للآخرة ولا الآخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه

وقال القناعة مال لا ینفد وقال علي علیه السلام کفی بالقناعة ملکا وبحسن

الخلق نعیما وفي الحکم الدنیا تطلب لثلثة اشیاء للغنی والعز والراحة

فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی ومن قل سعیه استراح قال الشاعر ما کل ما فوق

البسیطة کافیا واذا قنعت فکل شيء کاف آخر اذا شئت ان تحیی سعیدا فلا تکن

علی حالة الا قنعت بدونها **فارسی** خواهی که عیش خوشت بود کار برقرار هستی بساز و کم

کار دبار گیر **آخر** رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست در صبر قال الله تعالی انما یوفی

الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال علي علیه السلام الصبر نصف الایمان وقال الشاعر الصبر

اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل **فارسی** با بدعویت قدر و قیمت مرد قیمت مرد صبر دانه کرد

علم بینی وجود و شوکت و باس لیک تو مرد را به صبر شناس در عفو قال الله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی

وقال خذ العفو وقال علیه الصلوة والسلام اکمل النجیات العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله

وقال من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملاء الله قلبه امنا وایمانا وقال علیه السلام اذا

قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكر القدرة عليه وقال العفو زكوة الظفر و في

الحكم كظمة تتردد في حلقي احب الي من بعض اخذ في حلقي وفيها افضل الناس من تواضع

عن رفعة وعفا عن قدرة وانصف عن قوة وقال الشاعر اذا انت لم تضرب عن الحقد

لم تفز بشكر ولم تسعد بتقريظ مادح آخر ما احسن العفو على قادر لا سيما عن غير

ناصر آخر من كان يرجو عفو من هو فوقه فليعفو عن ذنب من هو دونه وقال آخر

فلا تكن العفو عن كل زلة فما العفو مذموما وان عظم الجرم وقال آخر بجاى تو گر بد کنش

بد كند از مانه مكافات او خود كند تو از بزرگی روزگارش گذار مكافات او خود كند روزگار آخر

اگر آید از دوستی کینهی کمنا بی نشاید آزردن ور زبان را بعذر بگشاید بایدت خشم را فرو خوردن زانکه

نزد یک عاقلان هنر باشد عفو نا کردن آنکه گذر کردن چون مأمون خلیفه ابراهیم بن مهدی را محبوس کرد

با مأمون نوشت که یا منعما لم یزل مفضلا ادام الغنی سخطك الدائم ظلمت ولو قلت

لا بل ظلمت فانی انا الکاذب الآثم یزل الحکیم ویکبو الجواد وینبو عن الضربة

الصارم عصیت وتبت کما قد عصی وتاب الی ربه آدم چون مأمون این ابیات را بخواند

او را طلب داشت و گفت ذو فعلت فعلتك التی فعلت ابراهیم گفت ان عاقبت فبعدلك وان

صفحت فبفضلك والعفو اقرب للتقوی وان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و

عفوك اجل من ان یفی الشکر مأمون گفت مات الغضب عند هذا العذر ولا تثریب علیکم

یا ابراهیم و گویند مجرمی را پیش ملکی بردند ملک گفت باتی وجه تلقانی مجرم گفت بالوجه الذی القی الله

به ذنوبی الیه اکثر وعقابه اکبر ملک کرامت و گناه او را عفو کرد در کتمان سر و ذم سعایت

قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا وقال النبی صلی الله علیه وآله من فك کفیه وکف

فکیه فهو من انفع الناس وقال مقتل الناس بین فکیه وقال ان کان فیه ما تقول

فقد اغتبته وان لم یکن فقد بهته وقال علی علیه السلام بلاء الانسان من اللسان وسلامة

الانسان من حبس اللسان وفی الحکم صدور الاحرار قبور الاسرار وقال آخر

اذا ضاق صدر المرء عن کتم سره فصدر الذی یستودع السر اضیق آخر لا تفش سرك

ما استطعت الی امرء نفشی الیك سرا ثوا یستودع فکما تراه بنز غیرك صائغا فکذا بترك
لامحالة یضیع آخر شعر سخن کان کذشت از میان دو تن • بر اکنده شد بر سر انجمن • سخن هیچ منمای با راز دار
که او را بود نیز هم راز یار • آخر شعر غمازرا بحضرت عالی که بار داد • همصحبت تو همچو تو باید بمرد دمی شعر اکر جز تو
بران رای و دانش ببا بد کسیت آخر • هست در جهان راز با هر کسی که جاسوس هم کاسه دیدم بسی در شکر نعمة
وکفران قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم وقال وَمَن شَکَرَ فَاِنَّمَا یَشکُرُ لِنَفسِهِ
وَمَن کَفَرَ فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ وقال النبی صلی الله علیه وآله مَن اَنعَمَ عَلَی اَحَدٍ نِعمَةً فلم یشکرها
فَدَعَا عَلَیهِ اُستجیبَ لَهُ وقال اُشکُر لِمَن اَنعَمَ عَلَیكَ وانعم علی فانه لا زوال للنعمة
اذا شکرت ولا ثبات لها اذا کفرت وقال علی علیه السلام العفاف زینة الفقر والشکر
زینة الغنی وقال اظهار الغنی من الشکر قال المتوکل لابی العیناء کم تمدح الناس
وتذمهم فقال ما احسنوا واساوا وذلك ان الله اذا رضی عن عبد قال نعم العبد
انه اواب واذا غضب قال هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم وقیل الحکیم
ما الذی لا یحسن وان کان حقا فقال مدح الرجل نفسه وقال الشاعر ولو ان لی
فی کل منبت شعرة لسانا تبث الشکر منك لقصرا لئن انا لم اشکر لنعماك جاهدا
فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا آخر شعر من شکر چون کنم که بر نعمت توام نعمت
حکومت شکر کند بر زبان خویش • در علو همت قال النبی صلی الله علیه وآله ما فتح رجل
علی نفسه باب المسئلة الا فتح الله تعالی علیه باب الفقر شعر آدمی را حب نعمت خویش
افزاید • هرچه اندیشه در دل بنهد چندان کردد شعر وما المرء الا حیث یجعل نفسه واتی
لها فوق السماکین جاعل در شرف علم قال الله تعالی وَیَرفَعُ اللهُ الَّذِینَ اٰمَنُوا
مِنکُم وَالَّذِینَ اُوتُوا العِلمَ دَرَجَاتٍ وقال النبی صلی الله علیه وآله اقرب الناس من
درجة النبوة اهل العلم والجهاد وقال علی علیه السلام قیمة کل امرء ما یحسنه شعر
وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء آخر شعر قیمت تو بران قدر
علمست که تو خود را بدان بیارائی در تفکر قال الله تعالی فَاعتَبِرُوا یَا اُولِی الاَبصَارِ

وقال النبي صلعم تفكر ساعة خير من عبادة سنة وفي كلام الحكما من ادرع الفكر في العواقب
امن سهام الندم وقال الشاعر قد يدرك المتاني بعض حاجته وقد يكون من المستعجل
الزلل در رفق وضدان قال الله تعالى فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب
الآية وقال علي عليه السلام المومنون هينون لينون كالجمل الانف ان قيد انقاد وان انيخ
على صخرة استناخ وقال الشاعر يقول لك العقل الذي بين الهدى اذا انت لم تدرأ عدوا
تداره وقبل يد الجاني الذي لست واصلا الى قطعها وانظر سقوط جداره فارسي شعر
درشتي ودرشتي نيايد بكار · بنرمي برآيد زسوراخ مار · در ترك مفاخرت بأهل قال الله تعالى واذا
نفخ في الصور فلا انساب بينهم وقال علي عليه السلام فخر المرء بفضله اولى من فخره بأصله
شعر ما الفخر بالعظم الرميم وانما فخار الذي يبغي الفخار بنفسه آخر ان الفتى من يقول ها
انا ذا ليس الفتى من يقول كان ابي آخر شعر نسبت از خويشتن كنم چو گهر · نه چو خاكسترم كز آتش زاد
در ترك مبالغة در طلب مال قال الله تعالى نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا شعر
وليس الغنى والفقر من حيلة الفتى ولكن احاظ قسمت وجدود قال ارسطو
تخليد الذكر في الكتب عمر لا يبيد قال المتنبي ذكر الفتى عمره الثاني وحاجته ما فاته
وفضول العيش اشغال شعر نام نيكو از كان عمر ثاني گفته اند · اين دقيقه بس ترا كالبد مي الصالحات
وقال ارسطو من جعل الفكر في موضع البديهة فقد اقر نفسه وكذا العكس وقال المتنبي ووضع الندى
في موضع السيف بالعلى مضر كوضع السيف في موضع الندى شعر هر كجا داغ بايدت فرمود · چون تو مرهم نهي ندارد
سود · قال ارسطو وكان نظر الى غلام حسن فاستنطقه فلم يجد عنده علما قال نعم البيت لو كان فيه
ساكن وقال المتنبي وما الحسن في وجه الفتى شرف له اذا لم يكن في فعله والخلايق شعر جوانمردي ولطف
آدميت · تو اين نقش هيولاني مپندار · چو انسان را نباشد فضل واحسان · چه فرق از آدمي با نقش ديوار ·
قال ارسطو العيان شاهد لنفسه والاخبار يدخل عليها الزيادة والنقصان وقال المتنبي
خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به في طلعة البدر ما يغنيك عن زحل شعر مكن با در سخنها آشنيده · شنيده
كي بود هرگز چو ديده قال ارسطو كر الايام احلام وغداوتها اسقام والآم وقال المتنبي هون على بصر ما شق

منظره فانما يقظات العين احلام رباعی با از کرآمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر هم آخر کار رحلت بُبد
واکنون خوابی بُود که دیده باشی همه عمر قال ارسطو امانة المتكلف للمطبوع كمباينة الحق للباطل وقال المتنبي لان
حلمك حلم لا تكلفه ليس التكحل في العينين كالكحل قال ارسطو من علم ان الفناء مسئول هانت عليه المصائب
وقال المتنبي والهجر اقتل لي مما اراقبه انا الغريق فما خوفي من البلل مثلث کوی راز من بگوی ای خواجه دم درکش
کرآب از سر گذشت آنرا که می ترسد از باران قال ارسطو تردد حركات الفلك تحيل الكائنات عن حقائقها قال المتنبي
ومن صحب الدنيا طويلا تقلبت على عينه حتى يرى صدقها كذبا وقال ارسطو الزمان يفني ويلاشي ويفاوت كل قوم بسبب
لكون اخرين وقال المتنبي بذا قضت الايام ما بين اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد قال ارسطو انقل الطباع عن
ذوي الاطباع شديد الامتناع وقال المتنبي يراد من القلب نسيانكم وتابى الطباع على الناقل قال ارسطو اذا كان الشهوة
فوق القدرة كان هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة وقال المتنبي واذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام قال ارسطو
علل الافهام اشد من علل الاجسام وقال المتنبي يهون علينا ان تصاب جسومنا وتسلم اعراض لنا وعقول قال ارسطو
بالصبر على مضض السياسة تنال شرف النفاسة وقال المتنبي لا يسلم الشرف الرفيع من الاذى حتى يراق على جوانبه الدم
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند قال ارسطو الظلم من طبع النفس وانما يصدها عنه
اما علة دينية او علة سياسية وقال المتنبي والظلم من شيم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا يظلم قال ارسطو
ثلثة ان لم تظلمهم ظلموك ولدك وعبدك وزوجتك وقال المتنبي من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت في الحلم
طرق المظالم قال ارسطو اذا لم تحصن بالمال اخاك ولم ترفع به اعداك فلا انتفاع به وقال المتنبي من يطلب الدنيا
اذا لم ترد بها سرور محب واساءة مجرم نظم از سیم و زر جهان پر امن تست وای گر چه مقدار الضعیف تن تست آن به که
مفرح دل دوست شود وان سیم که میخ دیده دشمن تست قال ارسطو اتعب الناس من قصرت مقدرته واتسعت مروته
وقال المتنبي واتعب خلق الله من زاد همه وقصر عما يشتهيه وجده وقال ارسطو مع الناس محنة من عظم
مجده وقل ماله ولا مال لمن كثر ماله وقل مجده وقال المتنبي فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله ولا مال في الدنيا لمن قل
مجده قال ارسطو اذا لم تتصرف النفوس في شهواتها ومرادها فحيوتها موت ووجودها عدم وقال المتنبي ذل
من يغبط الذليل بعيش رب عيش اخف منه الحمام قال ارسطو اذا كان البناء على غير قواعد كان الفناء اليه اقرب
وقال المتنبي وان الجرح ينفر بعد حين اذا كان البناء على فساد **باب پنجم** در ظرف و مطائبات هر چند در کتب

علی دگران مناسب نبود اما چون محاورت ظرفا اکنون بنا بر قضیهٔ افد طبعک المکدود بالهم راحة تجم وعلله بشیء من المزح
ولکن اذا اعطیته ذلک فلیکن بمقدار ما تعطی الطعام من الملح بیشتر ازان قبیل است و نیز از حضرت رسول صلعم آمده
دران معنی رخصت آمده چیزی ازان یاد کرده شود روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه متفکر بود و از غایت
تفکر تغیر در بشرهٔ مبارک او ظاهر و هیچ کس از صحابه مجال آن نه که از سبب آن سوال کند ابو دردا در پیش آمد و بعد از
دعا و ثنا گفت یا رسول الله شنیدم که در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم پیش آید و خلق را بانواع نعمتها
دعوت کند رای مبارک نبوی صلعم چیست اگر من او را دریابم روا بود که ترید های چرب او بکار برم و چون
سیر شده باشم بر وی کفر ورزم رسول صلی الله تبسم کرد و بسطی عظیم در وی پیدا شد و فرمود که اگر تو او را دریابی
حق تعالی ترا از طعام او بی نیاز کرداند و همچنین نقلست که روزی اعرابی بخدمت رسول آمد و گفت هلکت
واهلکت یا رسول الله فرمود چه افتاد گفت واقعت امرأتی فی نهار رمضان رسول صلعم فرمود اعتق رقبة گفت
والله لا املک الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی الطعام اهلی رسول
فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم رسول بفرمود تا قوصرهٔ بزرگ از خرما بوی دادند
و فرمود بر درویشان قسمت کن گفت والله ما فی المدینة افقر منی رسول صلعم تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقهٔ عیال خود سازد
و فرمود یجزی لک ولا یجزی لغیرک و همچنین نقلست که رسول صلعم با پیرزنی گفت هیچ پیرزن در بهشت نرود آن
پیرزن فریاد بر آورد که یا رسول الله گناه پیرزنان چیست رسول صلعم تبسم فرمود گفت اما سمعت قوله تعالی انا
انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی حق تعالی همه را جوان دیگر کرداند و بعد ازان در بهشت برد
پیرزن خوشدل شد و قال صلعم انی لامزح ولا اقول الا حقا و قال علی علیه السلام لا باس بفکاهة یخرج بها الانسان
من حد العبوس و قال حسین علیه السلام اذا خلوتم بالنساء فداعبوهن ولاعبوهن ولا تکونوا کالفحل الذی یعلو
البهیمة گویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که اتاکل التمر و بک رمد صهیب گفت اکل
بالجانب السلیم پیغمبر صلعم بخندید گویند شخصی مردی دیگر را پیش علی علیه السلام آورد و گفت این شخص میگوید که من بمادر تو محتلم شدم
علی علیه السلام فرمود که اقمه فی الشمس واضرب ظله گویند شخصی پیش قاضی رفت و گفت اگر خرما خورم در دین
خللی باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز با آن اضافت کنم باکی باشد گفت نه گفت اگر آبی بر وی ریزم حرام شود گفت نه
گفت شراب خرما همین اخلاط بیش نیست چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم ترا درد کند گفت نه گفت اگر با

بامیرم درد کند گفت نه گفت اگر آزا خبر کرده خشتی سازم و بر سرت زنم چون بیخ گفت سرم بشکند گفت آن نیز حکم دارد
گویند شخصی پیش مامون آمد و گفت مردی فقیهم و صاحب عیال مامون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد و قبض کند اما هنوز بها
نداده باشد کی رها کند چنانکه بر چشم شخصی آید و کور کند دیه چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آن مرد گفت بر بایع مامون گفت
چرا گفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام نکرد که در گوشش منجنیق بسته اند و سنگ می اندازند مامون بخندید و او را عطا
داد گویند سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود چنانکه هیچ کس مجال آن نداشت که در پیش او درود
دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست تا من ملازم این آستانم میخواهم معلوم کنم که لقب و نام
حضرت چیست سلطان گفت برخیز و گوه مخور گفت این لقب بود نام چیست سلطان بخندید و منبسط شد گویند
یکی در ایام هارون الرشید دعوی پیغمبری کرد هرون او را طلب داشت و پرسید که چه دعوی میکنی گفت پیغمبری گفت
معجزه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود بینداز تا مار شود متنبی گفت عصای موسی وقتی مار شد که فرعون
دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همچنان دعوی کنی عصای من مار شود هرون گفت جماعت را بخربزه شیرین
رغبت گفت مرا سه روز مهلت ده هرون گفت همین ساعت میخواهند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت
خود در سه ماه می آفریند شما با من سه روز صبر نمی کنید هرون بخندید و دانست که او مرد ظریفست و مزاح کن
و او را توبه داد و خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود به دزدی مشهور حاکم خواست تحقیق آن کرده سیاست او
کند روزی از برای او جامه آوردند بر آنجامه صورت شیر نقش کرده او آن شیرها بشمرد و خیاط را طلب داشت
و جامه را برو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش او برد او چون احتیاط کرد پنجاه شیر کم بود گفت این شیر
پانصد بود چرا پنجاه کم شد خیاط گفت ای میر مردی شما بودم و شیران بسیار چه آنکه جمع میکردم پراکنده
می شدند حاکم بخندید و او را سیاست نکرد گویند ابوالعینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود
دختری داشت خرد سال از و پرسید که کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده میرسد گفت
هیچ گفت اگر بروی چه زیان میرسد گفت هیچ گفت یَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي
عَنْكَ شَيْئًا ابوالعینا سخن او بشنید و چند روز بخدمت خلیفه نرفت چون زمان انقطاع بدراز کشید خلیفه
او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد ابوالعینا صورت قضیه باز راند خلیفه بخندید و با آنکه در بخل بغایت
بود در حق او انعام فرمود گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت او عنین است و من زنی جوانم بیش از این

صبر نتوانم کرد بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش پرسید که حال چیست گفت ای مولانا او دروغ میگوید اگر خواهی همین ساعت
چون سنگ کنم و در دست تو نهم قاضی مردی ظریف بود بخندید و گفت همچو کلوخی کن و در شکاف او نه تا زحمت ما نبر
گویند زنی پیش قاضی حاضر شد و گفت ای مولانا من از برای شوهر پنبه می ریسم همچنین ساعت خود او میگوید
که باریک باشد همچو موی تو و هر دو را بر قاضی عرض کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود بیرون کرد گفت ای خاتون
نه چنان باریک که او میگوید و نه چنان ستبر که تو می ریسی همچنین میریس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظ
سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را پیش خود خواند و سر فرا گوشش او برد و گفت ای غر زن تو وقت
عقد من حاضر نبودم چون آن مرد بر آمد هر کسی از او سوال میکرد که مولانا چه جواب داد گفت هر که خواهد معلوم کند
از او پرسد گویند شاعری در مسجدی خری را در کار کرده بود شخصی در آمد چون او را بدید خیو در روی او انداخت
شاعر گفت ای بی ادب نشنیده ای که در مسجد خیو نشاید انداخت آن مرد گفت ای غر زن خر گادن کم از خیو
انداختن است شاعر گفت ای احمق نشنیده که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره گویند شخصی پیش دانشمندی
رفت و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بر آنکه اگر پیش او روم یا او را نان دهم از من بطلاق باشد
تدبیر این چیست دانشمند گفت از پیشش میرود و آرد میده گویند وقتی موذنی را دیدند که بانگ نماز می گفت
و میدوید از او پرسیدند که چرا میدوی گفت میخواهم که آواز خود را از دور بشنوم چه آنکه می گویند که آواز تو از
دور خوشتر است و نیز میخواستم که بدانم که آواز من تا بکجا میرسد گویند مردی پیش طبیب رفت و از
درد شکم می نالید طبیب پرسید که چه خوردی گفت نان سوخته طبیب مکحله طلب داشت آن مرد گفت مرا شکم
درد می کند تو علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم و لیکن خواستم که چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته
ببینی نخوری گویند زنی پیش فصادی رفت تا رگ او بگشاید فصاد چون نیشتر فرو برد از زن بادی جدا شد
از آن حرکت خجل گشت و خود را بی خبر ساخت بعد از زمانی که با خود آمد از فصاد پرسید که ترا چه نام است فصاد
گفت بوبک زن گفت ای استاد حال من چه گونه می بینی فصاد گفت ای خاتون چه گویم باد رفته خون
میرود و زبان شکسته شد باقی بفضل حق باز بسته است گویند مخنثی در چاه افتاد و در بن چاه منجنی زده بود
بمقعد او فرو رفت مردمان گرد آمدند و پرسیدند که حال چیست گفت هر چند زحمت بسیار بمن رسید اما عاقبت خیر بود
گویند مسعود بک بلواط مشغوف بودی روزی خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه ترا خا

یکی منظر دکنیزکان ماه پیکر بسیارند چرا بر چنین لولیی منکر اقدام می نمائی مسعود بک گفت چون نظر بر بستان این
می افتد از مادرم یاد می آید غلام گفت چون نظر بر خایکان ما می افتد از پدر یاد نمی آید
گویند مهلب چون بیعه مغنیه را در نکاح در آورد و خواست از معاشرت بمباشرت بپردازد بعد بیعه را عذر رسید
گفت عصم الله الامیر فار التنور مهلب گفت سآوی الی جبل یعصمنی من الماء وقیل عرض علی هرون الرشید
جاریة وقیل انها تحفظ القرآن سال الرشید عنها فی ای سورة فاستغلظ فاستوی فخلت سراویلها وقالت
انا فتحنا لک فتحا مبینا وقیل انه بات بین جاریتین تتنزاهان فجعلت واحدة تتسلق بیدها قلیلا قلیلا
حتی وصل الی میزان العمل فتمسکت به فقالت للاخری نحن شرکاء فی المتاع فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس
عن هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلعم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له فقالتها الاخری وادخلته بیدها جمیعا
وقالت حدثنا الاعمش عن خیثمة عن ابن مسعود عن النبی صلعم انه قال الصید لمن اخذه لا لمن اثاره وقیل
انه سئل عن بهلول من احب الناس الیک قال من اشبع بطنی قال انا اشبعک فهل تحبنی قال الحب بالنسیئة
لا یکون وقیل حضر بهلول مجلس قوم یتذاکرون الحدیث فرووا عن عائشة انها قالت لو ادرکت لیلة
القدر لما سألت الا العفو والعافیة قال بهلول والظفر بعلی ابن ابی طالب قیل لحکیم ای الاوقات
احمد للاکل قال اما من قدر فاذا اشتهی واما من لم یقدر فاذا وجد وقال رجل للحجاج بن یوسف رایتک فی النوم
فی الجنة قال الحجاج ان صدقت رؤیاک فالظلم ثم اکثر وقیل تزوج رجل بامراة فضرطت لیلة الزفاف فخجلت فقال
الرجل الظراط فی مثل هذه اللیلة دلیل علی الخصب قالت فضرطت اخری قال الان تبینا انه سیخرج فیه الغلة لا یسع
اکثر من هذه وقالت امراة لزوجها یا دیوث یا مفلس فقال الحمد لله اذ لیس لی ذنب فی هذین احدهما منک
والاخر من الله تعالی وقیل تنبأ رجل فی خلافة المامون فقال له ما معجزتک قال سل ما شئت وکان بین یدیه
قفل فقال افتح هذا فقال اصلحک الله الم اقل انی حداد بل قلت انی نبی فضحک المامون واستتابه
وسئل نصرانی عن موسی وعیسی علیهما السلام قال کان عیسی یحیی وموسی یقتل وکان عیسی یتکلم انا نبی
فی المهد وموسی یقول بعد اربعین سنة واحلل عقدة من لسانی وقیل امر زیاد بقتل رجل فقال
ایها الامیر ان لی بک حرمة قال وما هی قال ابی جارک بالبصرة قال ومن ابوک قال نسیت اسمی
فکیف باسم ابی فضحک زیاد وعفا عنه وقیل ان فرزدق کان یبول تحت شجرة الجوز فضرط وکان الصبیان

یلعبون

يلعبون هناك فاراد ان يعرف انهم سمعوا الضراط ام لا فسألهم ما ثمر هذا الشجر قالوا كان في العام الاول عربيا
وصار الآن عجميا وقيل كان ابن شبابه ينام في مسجد فلما ركع خرج منه ضراط فانتبه وقال ود ان غير شيء
الا يسبح بحمده ومضى في صلوته وقيل كان اعرابي يأكل في رمضان فقال سمعت قوله تعالى كلوا من ثمره اذا اثمر فخفت
ان اموت قبل ان افطر وقيل ان بعض البخاري كان يبول ويغسل وجهه به ويقول اللهم اجعلني من التوابين واجعلني
من المتطهرين گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت داد من ازین زنبق قلتبان قاضی گفت زنبق مشهورست اما
بنديق ندانم زن گفت بنديق آنست که با زن از راه پس معامله کند قاضی با عدول گفت دیریست تا ما بنديق بوده‌ایم و ندانستیم
گویند دزدی بشب در باغی رفت باغبان او را بگرفت و گفت اینجا چه کار آمدی دزد گفت تو چرا برای زنی خود شلوار
سرخ نمیخری باغبان گفت ای غر زن ترا با این چه کار دزد گفت نشنیدی که الکلام یجر الکلام

فن دوم و سیم
از علوم محاوری علم
تواریخ و سیر و
هر چند این

دو علم اند یکی مخصوص بکیفیت اعمار و مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص بکیفیت احوال و
هر یک اما بنابر آنکه بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند و همه را در یک سلک کشند ما نیز بر قاعده مستمره هر دو را باهم
ایراد کردیم و مقصود ازین دو علم بنده را عبارتست از استحضار قصه و اخبار تا اولوا الابصار بدانند که این حشمت و مال و دولت و اقبال
از بزرگان بسیار و سروران بیشمار باقی گذاشته اند اعتماد را نشاید و دل بر بنای بی بنیاد نباید نهاد و در فوت محبوب
و نعمتی یا حدوث مکروهی و محنتی شاکر باشند و چند روزه مهلت را غنیمت شمرده وقت از دست ندهند و آن را سرمایه بقای
ابدی و وسیله سعادت سرمدی ساخته بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی ابد الدهر نام خود را بذکر جمیل
و ثنای جزیل زنده دارند و من الله التوفیق و ما آنچه خلاصه این هر دو فن بود در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب**
اول در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و اوصیا که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند
بر گزار ایزد تعالی و تقدس چون حکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد روح او که پیوسته بمشاهده
انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفس ظلمانی و معمور نفس هیولانی یافت استیحاش

تمام در وی به آمده و بهیچ گونه آرام نمی گرفت ایزد عزت شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تبجیل و انعام مخصوص گردانیده
دار الملک ابدی و مدینة السلام سرمدی را در اهتمام او کردانید و بروایق ازهار و حدایق انهار جنات تجری من تحتها الانهار
قرار کرد و دخیل آن نعمت ما لا عین رات و لا اذن سمعت و یک وحشت او کمتر شود آدم چون چندی مدت باستیفای
انواع لذت در ریاض جنت نیاز و نعمت بیاسود و تماشای ناسوتی بر روحانیت او مستولی کشت و او را بکلی از
مشاهده انوار لاهوتی محجوب کردانید چنانکه دیگر از اسرار ذات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نیاورد
و حینئذ اگر همانجا ماندی سر کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف بظهور نرسیدی و غرض آفرینش که الحکم و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون ای یعرفون و عبادت است فوت شدی و در وعده انی جاعل فی الارض خلیفة خلفی نمودی
پس ایزد تعالی و تقدس بحکم و لا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرمود تا او بنا بر قاعده الناس حریص علی ما منع
حریص تلبیس ابلیس از آنجا بیرون آمد و گویند روزی آدینه بود بهفتم ساعت پنجم نیسان که ایشان بزمین آمدند
آدم بزمین هند افتاد و حوا بجده نزدیک مکه بهفت و بسنگ و آدم در سراندیب بر سر کوی جبل سال افتاده بود که هیچ
غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت پیش او برد و او را زرع و حصاد و طحن و طبخ آن
بیاموخت و در بعضی روایات چنانست که صد سال بر سراندیب از تقصیر خود می نالید و میگریست چنانکه از آب چشم
او درختان بیشمار از فلفل و زنجبیل و سایر داروهای گرم برآمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی درود فرستاد
و گفت آدم را بگوی که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود فرشتگان کردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم خبر
نالد و گریه تو از جهت آدم گفت چون نگریم که از ان ناز و نعمت بدین نیاز و محنت افتادم و تا زمانی حق کردم جبرئیل
گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند و این کلمات او را تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت
عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی و انت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه او را
قبول کرد و هو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی در گریه افتاد و صد سال دیگر از شکر
و خرمی میگریست و از ان آب گل و بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در بعضی تواریخ است که آدم گفت الهی مرا که آفرید
ندای حق رسید که من گفت مرا جان که بخشید ندا رسید که من گفت بجز تو آفریننده و آمرزنده هست ندا رسید که
نه گفت یا رب چون چنین است باز کرد روم و عفو گناه خود از کریم جویم چون این بگفت حق تعالی توبه او قبول کرد
پس آدم روی در بیابان نهاد و می کردید تا بعرفات رسید و آنجا حوا را بیافت و از حق تعالی درخواست کرد که در ان جا

ازرای

از برای او آرام جائی سازد همچو قصر بهشت حق تعالی آنجا خانه پدید کرد از سنگهای او از یاقوت و آن را بیت المعمور نام نهاد
و بعضی دیگر گفته‌اند آن خانه را آدم به تعلیم جبرئیل بنا نهاد و آنجا مدتی اقامت نمود و بعد ازان به هندوستان رفت و
آنجا ساکن شد و هر سال به زیارت خانه می‌آمد چون عمر او به هزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بیمار شد و دانست که
وقت رحلت است از دنیا فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و بعضی تمام
ایشان وصیت او قبول کردند آدم بیست و یک روز بیمار بود و بعد ازان به دار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را به شیث
فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گزارد و دفن کند و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ازذرّه
اشخاص بنی آدم را از برای عهد الست صورت می‌بست گروه گروه را بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال هر گروه می‌پرسید
چون گروه انبیا را بر وی عرض کرد یکی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات بر رخسار او روان شده
از حضرت عزت سوال کرد که این چه کس است حق تعالی فرمود که او داود پیغمبر است گفت عمر او چه مقدار است حق تعالی
فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خویش شصت سال بدو بخشیدم چون عمر آدم نهصد و چهل سال رسید عزرائیل خواست تا
قبض روح او کند آدم گفت مرا حق تعالی وعده داده است که عمر تو هزار سال است هنوز شصت سال مانده است خطاب عزت
رسید که آن شصت سال را به او داود بخشیدی او گفت مرا این خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر عمر داد و رسم گواه
گرفتن بر مواثیق و عهود و ایقاعات و عقود ازان وقت باز دید آمد و حوا بعد از آدم یک سال زنده بود و بقولی
هفت سال چون به دار بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و در گور آدم خلاف کرده‌اند اکثر بر آنند که در سراندیب
است و بعضی گفته‌اند در کوه ابوقبیس است و گروهی گفته‌اند نوح علیه السلام پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان را برداشته
بود و با خود داشت بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و جمعی گفته‌اند در نجف دفن کرد آنجا که امیرالمؤمنین علی علیه افضل
الصلوات مدفونست و چون آدم درگذشت فرزندان او به چهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده‌اند که پیش
ازان که قابیل هابیل را بکشد فرزندان قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل چهل و هشت هزار پس شیث علی نبینا و
علیه السلام بحکم وصیت پدر بزرگ به تمهید ملت مشغول شد و تمامت اولاد آدم به مطاوعت و خدمت او قیام می‌نمودند
و درست ترین اقوال آنست که او پیغمبر بود و از صد و چهار کتاب که حق تعالی بانبیا فرستاده پنجاه بر وی نازل شد و حکما گویند
جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی همه بر وی نازل شد و خواص اشیا اظهار کرد و او را اغاثاذیمون خوانند و او
از تمامت فرزندان آدم زیرکتر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت دریافت

مشغول بودی و بیشتر بر سنت پدر و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش و اساس زهد و تجرید و توکل
و طهارت ظاهر و باطن ازو ظاهر شد و گویند تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی و با آنکه ریاست اولاد آدم
بدو مفوض بود هرگز آزاری ازو به هیچ مخلوق نرسید و در بعضی کتب تواریخ آمده است که او پسر مهلائیل بن آدم است
و اصحاب قصص این قول را درست تر دانند و او بیشتر در تکلم بودی چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید و آثار
ضعف در خود بدید انوش را که فاضلترین فرزندان او بود وصی کرد و اینه و ریاست اولاد آدم بامر حق بدو تفویض
کرد و زمام امور سیاست در قبضه تصرف او نهاد و او بدار بقا پیوست انوش او را در پهلوی آدم دفن کرد
و او بجای پدر نشست و از اقتفا و متابعت پدر به هیچ گونه تجاوز ننمود تا وقتی که چون عمرش نهصد و پنجاه سال
رسید پسر بزرگترین خود قینان را وصی کرد و اینه قینان نیز طریقه جد و پدر پیش گرفت و بر سنن ایشان رفت نود و نه سال حکم
کرد تا عمرش بهشتصد سال رسید پسر مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت با او استوار کرد مهلائیل
چون بجای پدر نشست از کثرت بنی آدم در رنج بود ایشان را در اقطار متفرق کرد و اینه و خود با اولاد شیث بزمین
بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و بابل گویند هم او ساخت و پیش ازو کسی شهر ساخته بود و ماوای بنی آدم در مغارها
و بیشها بود چون عمر او نهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود را که یرد نام بود وصی کرد و اینه و او بجوار حق
پیوست یرد بن مهلائیل را فرزندان بسیار جمع شدند و در عهد او بنی آدم جمیع اطراف بسیط را فرو گرفتند
و آرا و اهوا مختلف پدید آمد و طریقه بت پرستی از آن وقت پیدا شد چون عمر او نهصد و شصت و دو سال رسید
اخنوخ را وصی خود کرد و اینه و او بدار بقا پیوست و انوش و قینان و مهلائیل و یرد پیغمبر بودند پس اخنوخ که
او را ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود بامر حق لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع کرد
و اولاد قابیل را که بیشتر فساد از ایشان بود مقهور کرد و اینه و اول کسیکه در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او
بود و خط و خیاطت بقول بیشتر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف و حکم ازو ظاهر شد
و او را والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب برو نازل شد و اسقلیبوس که
استاد حکما و اطبا است شاگرد او بود و او مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طرفة العینی از فکر و ذکر خالی نبود
و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبدا حقیقی شد تا از فنا آباد فنا انتقال بدار الملک بقا پیوست و با این نفس
هیولانی بهشت جاودانی فرمید نظم بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر خود زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت

پیش از ما. و در قصص آمده است که او را سی و سه فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند عهد کرد که اگر حق تعالی
اورا فرزندی دهد صد یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطه آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد حق تعالی او را
پسری داد متوشلخ نام نهاد چون به سه سال رسید تمامت صحف او یاد گرفته بود و معنی آن بدانسته متوشلخ رنجور شد
و حال بر وی بگردید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو حاکمی و فرمان تراست و این غم و اندوه من بنا بر آنست که خواستم
مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که
اگر میخواهی فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا هفتصد هزار بار تسبیح کن و آنگاه دعا کن تا من او را حیات ابدی بخشم
ادریس گفت اگر بجای من بقای ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس هفتصد هزار
بار تسبیح گفت و دعا کرد تا او را حیوة ابدی بخشد از دو تو دعای او را اجابت کرد و او را بمیرانید و باز در حال زنده کرد و بحکم
وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا بر آسمان برد و او هنوز زنده است و خواهد بود و آنچه حق تعالی فرمود وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ
مَن فِي السَّمَوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ اشارت به دوست و متوشلخ را حق تعالی صحت بخشید و بعد از و
بجای او بنشست و تدبیر امور اولاد آدم مشغول گشت او را فرزندان بسیار شدند چنانکه عدد ایشان متعذر بود در هیچ
یک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش نهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را لمک نام نهاد و تربیت
و ارشاد او میکرد و در حال حیوة خود او را ولی عهد خود گردانید و بعد از آن نود سال دیگر بزیست و بدار بقا پیوست
پس لمک بن متوشلخ بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت
چون عمرش بهفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علی نبینا و علیه السلام که پسر او بود بجای
او بنشست و از عبد الله بن عباس روایت است که چون عمر او بچهارصد و هشتاد سال رسید حق تعالی او را رسالت داد و بکافه
خلق فرستاد همچو محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و مدت نبوت او نهصد و پنجاه سال بود چنانکه حق تعالی فرمود فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ
إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا و بروایتی صد و بیست سال خلق را بحق دعوت کرد درین مدت بیش از هشتاد تن به وی نگرویدند و در ایذای
او مبالغه می نمودند چنانکه او را از شهر بیرون کردند و آنچه تحمل کردی و گفتی خدایا ایشان را هدایت بخش و بر آنچه
با من می کنند ایشان را مواخذت مکن و ایشان تا بحدی در مخالفت و عداوت او مبالغه می نمودند که هر فرزندی
که بحد تمیز رسیدی پیش نوح بردندی و او را بدو نمودندی و گفتندی این مرد دروغ گوی و جادوست زنهار به وی نگروی
و بقول او التفات نکنی و اگر ترا فرزندی آید همین وصیت کنی تا مقامات او بنوبتی رسید که صبر و تحمل را مجال نماند

پس بر خدای تعالی بنالید و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعای او را مستجاب کرد آنگه
و فرمود که درخت ساج بنشان تا چون بزرگ شود من ایشان را هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال ایشان را مهلت است
چه درخت ساج بچهل سال تمام میشود پس درختان بنشاند و ایشان را از آمدن عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد
جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون درختان بزرگ شدند ایزد تعالی بدو وحی کرد که
آن درختان را ببر و از آن کشتی ترتیب ده که من ایشان را با آب هلاک خواهم کرد نوح بامر حق بساختن کشتی مشغول
شد و آن قوم بروی می خندیدند و فسوس میداشتند تا کشتی تمام شد و گویند آن کشتی بدرازا هزار و
دویست ارش بود و پهنا ششصد و سه طبقه بود طبقهٔ زیرین از برای چهارپایان و طبقهٔ وسطی از برای آدمیان و طبقهٔ علیا
از برای مرغان پس نوح چون دانست که عذاب رسید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی که بوی ایمان آورده
بودند در کشتی نشستند و زن او با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی یام و بقولی بر باطل با او مخالفت کردند و در کشتی
نرفتند نوح گفت رب نجنی و من معی من المؤمنین پس آب از آسمان ببارید و از زمین برجوشید چنانکه حق تعالی
فرمود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح
و دسر و کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری که بر روی زمین بود هلاک شد و کشتی بعد از شش ماه دهم
محرم بر سر جودی بایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا دهی ساخت که آن را قریة الثمانین خوانند
و گویند اول دهی که در جهان ساخته شد آن بود و از آن هشتاد تن سه پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیث
و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن جمع نیز که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح بعد از ایشان با سه پسر
بماند و انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و از نتیجه او را آدم ثانی خوانند و او بعد از طوفان دویست و پنجاه
سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و بقولی ششصد سال و در مدت چهل سال جهان
آبادان شد و گویند هرگز بر آن شانه نرسید که پیش از طوفان بود و عمر او بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه سال بود
و بروایتی هزار و دویست سال و بعد از نوح ملوک فرس برخاستند و ملک بدست فرو گرفتند هود علی نبینا و علیه السلام
پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد
چنانکه فرمود و الی عاد اخاهم هودا و عادیان بت پرست بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت
یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون ایشان بقول او التفات ننمودند گفتند انا لنریک فی سفاهة و انا

وانا لنظنک من الکاذبین هود گفت یا قوم لیس بی سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی
وانا لکم ناصح امین ایشان گفتند تو درمیان ما بزرگ شدی و تو نیز کی زمانی و ما ترا دوست میداریم ازین حدیث
امتناع کن هود گفت اوعجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح
وزادکم فی الخلق بسطة واذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون و ایشان بر قرار کفر اصرار نمودند و گفتند یا هود ما جئتنا
ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن لک بمؤمنین اگر از آنچه تو میگویی باز نیایی و آنچه ایمان نکردی ترا هلاک
کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا
فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم ویستخلف ربی قوما غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی
بادی عقابت سرد بفرستاد و ایشان را هلاک کرد چنانکه فرمود واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة
و هود با مؤمنی چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند و او بعد از آن بیست و هشت سال حق را عبادت کرد و عمر او
چهارصد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال و در مکه شرفها الله تم بدار بقا پیوست وبعد ازو تا صالح علی
نبینا و علیه السلام پیغمبری دیگر نبود و صالح از قوم هود بود چون حق تعالی او را پیغمبری داد ایشان را بعبادت حق
دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا
الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند ای صالح ما ترا مردی عاقل میدانستیم تو آمدی و ما را
از آنچه پدران ما می پرستیدند باز میداری چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا
ان نعبد ما یعبد آباؤنا واننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح ایشان را بآمدن عذاب تهدید کرد هیچ
سود نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشان را هلاک کرد چنانکه حق تعالی فرمود فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا
فی دیارهم جاثمین ومدت عمر صالح دویست و شصت سال و بقولی چهارصد سال و بقولی پنجاه و هشت سال و از هود
تا صالح پانصد سال وبعد از صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابراهیم علیه السلام و او در عهد نمرود در وجود آمد و گویند کهنه نمرود را
خبر داده بودند که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک بر دست او باشد نمرود مطلقا حکم کرد که هر فرزندی نرینه که
دران سال در وجود آید [بکشند مادر ابراهیم دران سال حامله بود ابراهیم را بزاد] مادرش از ترس نمرود او را در مغاره پنهان کرد از تاریکی هر گاه که آنجا رفتی و هر روز یکم نوبت
آنجا رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون دو ساله شد مادرش هر هفته یک نوبت جهت او طعام و شراب بردی و او
گفته زنهار ازین مغاره بیرون نیایی که نمرود ترا و ما را هلاک کند تا عمر او به دوازده سال رسید روزی مادرش آمد

ابراهیم از او پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت آزر گفت خداوند پدرم کیست مادر گفت نمرود گفت خداوند
نمرود کیست مادر گفت او را خدا نیست ابراهیم گفت ای مادر ترا عاقل‌تر ازین پنداشتم چون مدتی دیگر در آن مغار
بسر برد در خاطرش افتاد که تا کی درینجا نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت
او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادرش بیامدند و او را ازانجا بیرون بردند او چون از غار بیرون آمد شب
بود ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر و زوال نیابد چون
بعد از زمانی ستاره ناپدید شد ابراهیم گفت انی لا احب الآفلین و چون پاره از شب بگذشت و ماه بر آمد ابراهیم
منتظر حال او بود تا بچه رسد چون کوکبه خورشید جهان افروز در رسید و نور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت
ابراهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صورة اشعه آفتاب اقطار زمین را منور گردانید
ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض پس ابراهیم بعبادت حق مشغول شد و آزر را که عم یا پدر او بود از پرستیدن بت
منع میکرد و می گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا تا چند کرت میان او و آزر مناظره [illegible]
آخر آزر گفت من بسخن تو رغبت از خدایان خود نگردانم و اگر ازانچه تو میگوئی امتناع نکنی ترا سنگسار کنم
چنانکه حق تعالی ازو حکایت کرد قال اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا
ابراهیم گفت سلام علیک سوف استغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نمیکند مرا طاقت آن نیست که بدانچه
شما می کنید صبر کنم از شما و آنچه شما می پرستید دوری کنم اعتزلکم وما تعبدون من دون الله و از میان ایشان
بیرون رفت و هفت سال در کوه و بیابان بود چون مادرش شب و روز میگریست آزر جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد
تا او را بخانه آوردند ابراهیم بر قرار سابق نکوهش بتان می کرد تا آزر درگذشت ابراهیم وقت می طلبید تا بتان را
خراب کند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود همه بصحرا رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت و از راه باز گردید
و تبری برداشت و در بتخانه رفت و همه را خراب کرد مگر بت بزرگین را که تبر بر گردن او نهاد و ازانجا بیرون رفت
چون از صحرا باز گشتند و در بتخانه آمدند و آن حال مشاهده کردند در حیرت و هوی آن افتادند که این کار که کرده باشد
یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه بازگردید همانا او کرده باشد
پس قوم وی بسرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فاتوا به علی اعین الناس بعض من پیش از آنکه

بر وی گناه ثابت شود او را عذاب کنم او را بسیار بیار اگر گواه باشد در برابر او گواهی دهد ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان
گواهی داد که آن کار را ابراهیم کرد نمرود گفت من به یک گواه حکم نکنم چون عاجز شدند از ابراهیم پرسیدند که أأنت
فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم فسئلوهم ان کنتم تعقلون گویند چون ابراهیم این سخن
بگفت مردم در تردد افتادند و بیشتر از بت پرستی ابا نمودند نمرود بترسید و گفت شما به یک سخن از دین خود بر
می گردید من او را هم اکنون بسوزانم و بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش را در آن هیزم زدند چون از قوت
حرارت هیچ کس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت
تا ابراهیم را در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا برو سرد شود و مضرتی نرساند چنانکه فرمود
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بعد از چند روز چون آتش فرو نشست خلق به تفرج بیرون رفتند ابراهیم
دیدند در میان سبزه و ریحان نشسته از آن حالت نمرود را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم
آتش ترا چرا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست تا او فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزای آن
که او را پرستند و نوبت تا با ابراهیم گروید جمعی او گفتند قبله او آتش پرستند از برای خاطر ایشان
او را نسوخت و نیز او جادوست نمرود گفت پس تدبیر او چیست ایشان گفتند آتش پرستان دهند نمرود ما زر را
با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را به دود هلاک
باید کرد نمرود بفرمود تا جایی را از کاه پر کردند و آتش در زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند گویند ما زر در چاه
نگاه کرد تا کار ابراهیم به چه رسید شعله از آنجا بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را بسوزانید تا ایشان بدانند که
اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی ما زر را نسوزانیدی و باری عظیم از این چاه برخاست و آن خاکستر را
از آنجا بر داشت و در روی آن قوم می پاشید تا هر که آن کاه آورده بود نابینا شد و ابراهیم بسلامت از آنجا
بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره واقع شد عاقبة الامر لشکر کشید و بصحرا بیرون آمد و
گفت خدای خود را بگوی که تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیف ترین مخلوقات
است امر کرد تا چندانی بدان صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد و بیشتر لشکر او را تباه کردند و یکی از آن جمله
در بینی او رفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم را زنی بود ساره نام و او را از ابراهیم فرزندی نمی شد
کنیزکی داشت هاجر نام با براهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزندی دهد چون هاجر با اسمعیل بار دار شد حق تعالی ساره را

باسحق بشارت داد و ابراهیم با آخر عمر در شام قرار گرفته بود هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه
بنا کرد چنانکه حق تعالی فرمود و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین
در جبین او ظاهر ابراهیم او را عظیم دوست داشتی و خاطر او همواره نگران او بودی باری تعالی و تقدس از کمال عنایت
خود چون ابراهیم را بحکم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف کرده بود با سرزنش خطاب کرد که اگر در
محبت ما صادقی اسمعیل را قربان کن ابراهیم دانست که آن تنبیه است او را بآنکه از غیر حق تبرا باید نمود و اسمعیل را از دشت
و ببرد تا قربان کند حق تعالی گوسفندی بفدیه فرستاد و فرمود لقد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابراهیم شکر
حق بگزارد و اسمعیل را با هاجر در مکه بگذاشت و او بشام رفت و هر سال بموسم حج بمکه آمدی و بمناسک آن قیام نمود
و خلق از دیار همه ملت او بودند چون عمر او بصد و سی سال رسید و بقولی بصد و شصت سال اسحق را در شام
خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و او بدار البقا پیوست و عمر اسمعیل صد و هشتاد سال بود و بقولی صد و
سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و نه سال بود و تمامت دیار و شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین
بدیشان اقتدا می نمودند **لوط** علی نبینا و علیه السلام ابن عم ابراهیم بود و در آن وقت از آن پرهیزکارتر کس نبود
حق تعالی او را رسالت داد و گویند در زمین کرمان هفت شهر بودند که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را بدیشان فرستاد
لوط با ایشان گفت از این کار باز آیید و از عذاب خدای بترسید که پیش از شما هیچ کس چنین کار نکرده است
أتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من أحد من العالمین ۝ أئنکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل أنتم قوم
مسرفون ۝ آن قوم سخن او را التفات نکردند و گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المرجومین چون لوط بیست
هفت سال و هفت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت و ایشان سخن او نشنیدند عاقبت الامر بر ایشان نفرین
کرد و عذاب خواست حق تعالی دعای او را اجابت کرد و دو روز چهار فرشته را بصورتی هرچه خوبتر بفرستاد چنانکه
مشهور است و آن شهرها خراب کرد چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و لوط بعد از آن هفت سال دیگر زنده بود
و شب و روز بواسطه هلاک شدن آن قوم بدعای او میگریست تا بدار البقا پیوست **یعقوب** علیه السلام را بنا بر آنکه
عبادت حق بسیار کردی اسرائیل نام کردند یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود و او و عیص هر دو پسر اسحق بودند
و اصح اقوال آنست که او در حیوة ابراهیم در وجود آمده و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و حشمت
و شوکت هر چه تمامتر داشت و اسحق میخواست که نبوت و پادشاهی در خاندان او بماند و او نابینا شده بود روزی

هر دو را طلب داشت و گفت مرا بریان کرم از گوشت آهو آرزو کرده است هر کرا زودتر پیش من آرد دعا کنم تا حق تعالی
نبوت و ملک بدو دهد عیص چون آن سخن بشنید شاد شد و القصه آهو بیرون رفت و یعقوب را بترسید که
اگر بصید رود عیص ازو قوی تر است بیشتر صید کند و پیش پدر برد بصحرا برفت و از رمه گوسفند بره بگرفت و آن را
بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان بشنید پنداشت عیص آورد و دعا کرد تا حق
پیغمبری و پادشاهی با آورنده بریان و فرزندان او دهد و از آن بریان تناول کرد عیص بعد از زحمت بسیار آهوی صید
کرد و آن را بریان کرد و پیش پدر آورد و اسحق پرسید این بریان که آورد عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو طلبیدی یعقوب
برد عیص چون بر حیلت یعقوب واقف شد کینه او در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب ازو ترسان بود تا کار او
بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب متوارث گشت ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن
و یعقوب را دوازده پسر بودند اما از آن جمله یوسف را دوست تر میداشت و پیوسته او را علم و حکمت می آموخت و
چون گوسفندان را بر فرزندان قسمت میکرد هر پسر را سه هزار گوسفند میداد و یوسف را شش هزار ایشان بدان سبب
برو رشک می بردند تا یوسف خواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده میکردند و این خواب را بر پدر
عرضه کرده هو قوله تعالی انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین
یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با کس مگو برادران او از آن
واقف شدند و کینه ایشان زیاد شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا برادران دهم که
مشهور است او را از پدر درخواست کردند و بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشاوره کردند یکی از ایشان گفت لا
تقتلوا یوسف و القوه فی غیابة الجب ان کنتم فاعلین ایشان او را در چاه انداختند و جامه او را بخون آلوده
کردند و پیش پدر آوردند و گفتند ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب
دانست که دروغ است سخن ایشان اما هیچ نه پرهیز داشت و شب و روز میگریست تا چنانکه مشهور است حق سبحانه و تعالی او را
به ور سانید و در تفاسیر آمده است سبب مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف و گریستن او و باسیری افتادن یوسف آن
بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز در فراق
پسر میگریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق عزیزترین فرزندان مبتلا گردانید تا چندانی بگریست که نابینا شد و یوسف را
که عالم بجمال او میدید دنیا و ما فیها در مقابله او بهیچ نمی سنجید هر چند در بیع آوردند یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را

زده خفته بود بیو بخشید تا آن گرگ به پسر خود رسید یعقوب بیوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود گویند
یوسف علی نبینا و علیه السلام را چون عزیز مصر بخرید بزلیخا سپرد زلیخا بجمال او نگران بود و او را نیابت عزیز
میداشت یوسف هفت سال دران خانه بود که چشم بر روی زلیخا ننهاد زلیخا درماند و بیطاقت شد و نمود
تا خانه ترتیب دادند و بر دیوارها و سقف و بساط آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش کردند و او در آنجا
رفت و یوسف را طلب داشت یوسف چون در آمد و آن صورتها را بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط
نیز همان صورت دید نظر بالا فکند چون بر سقف نیز همچنان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد
اگر بر روی من نگاه کنی یوسف گفت الله نور السموات والارض کیف ینوره گفت ما احسن شعرک یوسف گفت
تفنی بعدی فی القبر زلیخا درماند و گفت آخر من بجای تو نیکوئیها بسیار کردم و تا چندین سال تیمار و نعمت
بپروردم چگونه روا داری که من از عشق تو هلاک شوم و جهانیان بر احوال من مطلع شوند اگر از عزیز می‌ترسی
من او را پنهان بزهر هلاک گردانم و اگر از خدای خود می‌ترسی هرچه دارم همه را بر درویشان صرف کنم تا از تو خشنود
شود یوسف از سخنهای او متفکر شد و هو قوله تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ
و علما را در تفسیر این آیه چند قول است یکی آنکه یوسف متفکر شد که این کار بکنم یا نه و از آنجا گناه لازم نیاید
دوم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی و میل طبعی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود در طینت آدمی
سرشته است سیوم آنکه اندیشه کرد که اگر او را شوهر نبودی من او را بخواستمی چهارم آنکه وهم بها در تقدیر جواب
باشد و تقدیر سخن چنین باشد که زلیخا قصد کرد به وی و اگر نه از برای برهان حق بودی او نیز به وی قصد کردی پنجم
آنکه او هنوز پیغمبر نبود و دران برهان که او دید خلاف کرده‌اند بعضی گفتند آن برهان عقل بود و بعضی گفتند کودکی
هفت ماهه دران خانه بود آواز کرد که الصدیق لا یزنی و بعضی گفتند از هوا آوازی شنید که لو قربت لمحی اسمک
من دیوان الانبیاء و بعضی گفتند دران دم پدر را دید که میگفت پسر یعقوب زنا نکند و بعضی گفتند دران
خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده در پیش او بیاویخت یوسف پرسید که از پس آن پرده چیست گفت
خدای من آنجاست گفت پرده چرا بستی گفت از برای آنکه شرم داشتم گفت تو از سنگی شرم میداری من از
خدای که آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر او آفرید و دانای راز نهان و آشکار او نهان است
و هیچ پرده و حجابی مانع او نشود چگونه شرم ندارم و از ان ارتداع نمود یوسف در صبر بران ثابت بود که

بعد از هفت سال

بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم بود بفرستاد تا او را از زندان بیرون
برند گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز از من خوشنود نشود و صدق من او را معلوم نگردد ولید از آن
قصه تفحص نمود زلیخا معترف شد که یوسف بی گناه است و من بر او بهتان بستم عزیز در بار ولید خجل شد
و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم او چنان بود که با همه جفاها که از برادران دیده بود چون بر او رسیدند بعذر ایشان
مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و ایشان را بنواخت و فرمود لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود ایوب علی نبینا و علیه السلام در عهد یعقوب بود
و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفتند سبب چیست که حق تعالی ترا چندین نعمت و
کرامت مخصوص فرمود ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در معرض
حق نهاد ایزد تعالی او را بانواع بلا مبتلا گردانید تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بران نازد چه
باری تعالی و تقدس از همه بی نیاز است و بعضی گفته‌اند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که چون است ایوب مرا این همه شکر
و عبادت می کند و تو سجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوید که او را بانواع
نعمت مخصوص فرمودی پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آن همه رنج بر وی نهاد و او همچنان شکر میکرد تا کار بجایی رسید که
زبان نیز از کار بازماند آن دم بر خدای تعالی بنالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد فی قوله و ایوب اذ نادی
ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ه و عمر او صد و چهل و شش سال بود یونس علی نبینا
و علیه السلام را حق تعالی بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند او مدت هفت سال ایشان را بحق دعوت کرد
سخن او را التفات ننمودند و بفسوس داشتند چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستد
همین که حق تعالی با آمدن عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت حق تعالی چون عذاب فرستاد
ایشان یونس را طلب کردند تا به وی گروند و از معصیت توبه کنند او را نیافتند ایشان بخود بحق گرویدند و از
گناه و نافرمانی توبه کردند یونس چنانکه مشهور است و کلام مجید بدان ناطق در دریا افتاد و در شکم ماهی محبوس شد
تا جهانیان را معلوم شود که صبر در همه کارها محمود است و عمر او صد و هشتاد سال بود موسی علیه السلام در عهد ولید بن
مصعب از فراعنه که از نسل عاد بودند در وجود آمد و کهنه او را خبر داده بودند که در پی چند سال از بنی اسرائیل
فرزندی در وجود آید که او را هلاک کند و مدتی برین وجه فرزندان مردم را هلاک میکردند چنانکه فرعون موکلان برگماشت

تا هر فرزندی نرینه که از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند چون مادر موسی از عمران که پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب
بار دار شد و عمران پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی حمل را نهان میداشت و کس را از احوال خود واقف
نکردی تا وضع حمل شد چون پسر بود بترسید که مبادا اگر کسی بران واقف شود و دران اندیشه بخواب فرو رفت
در خواب حق تعالی بر وی ندا کرد که این فرزند را در تابوتی نه و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم
و بعضی گویند به بیداری این معنی حق تعالی در دل او انداخت و هو قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی الآیة او بموجب
فرموده آن فرزند را شب در تابوتی نهاد و در آب انداخت آن آب را گذر در خانه فرعون بود چون صبح
بدمید کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میگردید ایشان ازان حالت
بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را ازان حال خبر کردند آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند چون
سر تابوت برداشتند پسری دیدند نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا و خداشناس بود دران نشاط شد
و گفت این هدیه ایست از خدا او را برداشت و پیش فرعون برد و گفت مردم ما را بنابودن فرزند ملامت
میکردند امشب اینچنین کودکی خوب صورت بخانه ما آوردند او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت بیا تا این
آن کس نبود که کهنه خبر داده بودند آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم و ما را مادر و پدر خود داند چگونه
قصد ما کند فرعون رضا داد چون مو بزبان عبری آبست و سی درخت او را موسی نام کردند و بشیر دادن او
زنان بسیار رغبت نمودند شیر هیچ کس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیر دار باشد بدر سرای
فرعون حاضر شود مادر موسی چون آن ندا بشنید او نیز بخانه فرعون آمد چون موسی را بدو عرض کردند بشناخت
و خرم شد و پستان او در دهان او نهاد موسی شیر او را قبول کرد آسیه او را جهت دایگی او بخانه خود
آورد او را می پرورد تا دو ساله شد فرعون روزی او را برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون بجواهر و لآلی
مرصع بود موسی در حال دست دراز کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون ازان در خشم رفت و گفت این دشمن
منست که خبر داده اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که از فعل کودکی که نیک از بد نشناسد در
غضب روی بفرمود تا دو طشت پیش او آوردند یکی پر از آتش و دیگری پر از عناب و گفت ای فرعون اگر موسی
دست بعناب کند بدانکه او نیک از بد می شناسد و هرچه خواهی با او بکن و اگر دست بآتش کند روشن شود که
او نیک از بد نمی شناسد موسی خواست تا دست بعناب برد جبرئیل دست او را بگرفت و در آتش برد موسی پاره

آتش برداشت و در دهان نهاد سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرمود و احلل عقدة من لسانی گویند ازان حاصل
شده بود فرعون چون آن بدید او را معذور داشت پس آسیه او را بناز و نعمت می پرورید تا عمرش
بسی سال رسید بنو اسرائیل دانستند که او پسر عمران است و بوجود او نازیدند و او نیز قبیله و خویشان خود را
شناخته بود و ایشان را از احوال خود معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد و در کوچه شهر می گذشت دو کس را
دید که با یکدیگر جنگ می کردند یکی قبطی و دوم بنی اسرائیل موسی قبطی را گفت او را رها کن قبطی سخن او نشنید
موسی مشتی بر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد و بمرد خدای تعالی فرمود فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد
و زود بخانه رفت روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با دیگری جنگ می کرد موسی بانگ بر وی زد که چرا از
جنگ و خصومت نمی کنی آن اسرائیلی بترسید و گفت ترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس مردمان چون آن سخن
شنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که قبطی را موسی کشت فرعون گفت او را طلب کنید تا قصاص کنم یکی از
دوستان موسی بیامد و او را خبر کرد خدای تعالی میفرماید یا موسی ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز در بیابان برفت چون بآب مدین رسید دید که جمعی
گوسفندان را آب میدادند و دو زن از دور ایستاده گوسفندان خود را آب نمی توانستند داد و انتظار می کشیدند
موسی از ایشان پرسید که شما را حال چیست گفتند پدر ما شعیب نام است و او پیر شده است ما انتظار میکشیم
تا شبانان جمع شوند و گوسفندان خود را آب دهند زیرا که سنگی بر سر چاه است موسی بیامد و آن سنگ را که چهل مرد
از سر چاه برمیداشتند تنها برداشت و دلوی را که چهل مرد بر می کشیدند تنها برکشید و گوسفندان ایشان را
سیر آب کرد و همانجا در سایه دیواری نشست نهایت گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان گوید ایشان پیش
شعیب رفتند و از حال او خبر کردند که چنین رفت شعیب گفت عجب اگر این کس که شما نشان میدهید پیغمبر باشد
بروید و او را طلب کنید یکی از ایشان پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا می خواند تا امشب مهمان او باشی آن زن
گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا و هر راهی که باید رفتن سنگی می اندازم تا من بران راه روم پس بدان
خانه شعیب آمد شعیب او را ترحیب کرد و از حال او پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر
آن ظالم خلاص داد خاطر آسوده دار که این ولایت ازان فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت
یکی ازین دختران من قبول کن موسی گفت مرا کاوین نیست شعیب گفت کاوین تو آنست که هشت سال از برای من کار کنی

فان اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست و ده سال آنجا بود او را دو پسر شد
موسی گفت هر چند هوس آن داشتم که بمصر روم اما چون گفته بودی فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیگر
بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که زاید سر او سفید بود و باقی سیاه از آن
تو باشد و سال سوم هر بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال اول آنجا که گوسفندان گشن
میکرد نشانه نهاد که سر او سفید بود و باقی سیاه آن سال تمام بره‌ها بران صفت بودند و سال دیگر نشانه نهاد که
سر او سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدان صفت بودند شعیب دانست که کار او بلند شود و او را اجازت داد موسی
گوسفندان و اهل و عیال روی بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست
و گوسفندان پراکنده گشتند و زن را درد زادن گرفت موسی خواست آتش برافروزد هر چند آتش زنه میزد
آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است روی بدان سو نهاد
و میرفت تا بدرختی رسید که روشنائی از آنجا بود و هر چند که آتش در درخت بود بدان نزدیک میشد آتش یکطرف موسی
برسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آواز الهی را شنید
خواست حق را سجده کند نعلین در پای داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی گویند مراد فاخلع نعلیک آنست که
از دل خود غم اهل و مال بیرون کن زیرا که تو بمقام قرب و کرامت رسیدی پس چون موسی بوصول آن کرامت
حق را سجده کرد و نماز گزارد خطاب رسید که و انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدم
هر آنچه فرمایم بران کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق میلرزید باری تعالی خواست موسی سخن
گفتن دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی از آن منبسط شد و گفت هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُا عَلَیْهَا
وَ اَهُشُّ بِهَا عَلٰی غَنَمِی وَلِیَ فِیهَا مَآرِبُ اُخْرٰی فرمود آن عصا را بینداز موسی چون بامر حق عصا بینداخت
عصا در حال اژدها شد موسی بترسید فرمان آمد که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِیدُهَا سِیرَتَهَا الْاُولٰی موسی عصا را
بر داشت حق فرمود وَاضْمُمْ یَدَکَ اِلٰی جَنَاحِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ پس موسی دانست که آن هر دو
معجزه اوست گفت الهی مرا کرامت کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اِذْهَبْ اِلٰی
فرعون اِنَّهُ طَغٰی موسی گفت الهی حاجتها دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی
اَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی اشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَاَشْرِکْهُ

فِي أَمْرِي حق تعالی فرمود قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی بحسب اشارت از همانجا قصد مصر کرد اما خاطر او بواسطهٔ
اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که موسی غم ایشان از دل بیرون کن که هر که ما او را نگاه داریم هیچ گزندی بوی نرسد
و در تفاسیر خبر است که حق تعالی ورک را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه داشت و دو شیر را برگماشت تا فرزندان
او را نگاه میداشتند و چشمهٔ آب همانجا جهت ایشان روان کرد و هر روز خوانی پر از نعمت دیدندی که پیش ایشان آمدی
تا مدت هشت ماه که موسی با حوال فرعون مشغول بود و چنانکه مشهور است فرعون را غرق کردانید و بر بنی اسرائیل
حاکم شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول شویم بتطویل انجامد عمر موسی صد و بیست سال بود و بعد از آن هیجده تن
از فرزندان هرون که آخر ایشان اشبوکه پسر شاول او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حکم کردند و مدت ملک
ایشان پانصد سال بود پس داود که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را بسه چیز از دیگر
انبیا ممتاز کردانیده بود یکی آواز خوش چنانکه او زبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی دوم
قوت دست چنانکه آهن بدست او همچو موم شدی سیوم قوت دل چنانکه از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب
بیشترین جبابره را همچو جالوت و غیره او هلاک کرد دیگر روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را
بسیار ذکر کرده چه بودی مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان رضای من بر ملک دنیا و فرزندان خود اختیار
کردند و دل در غیر من نبستند و بهیچ فتنه نشدند داود گفت من نیز دل در غیر تو نبستم و بر کسی فتنه نگشتم ندا رسید که
اگر بوقت آنکه بلائی بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود پس داود در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب می نمود
تا روزی در محراب نشسته بخواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی بس عجیب از روزنهٔ خانه در آمد و بر زانوی داود نشست
داود در صورت او متحیر شد و دست بر پر و بال او میمالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داود در ان حال
آن مرغ عجب آمد برخاست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف میرود زنی دید که سر باز میکرد چنانکه
هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت برو فتنه شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را
اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد فرستاد اوریا آنجا در جنگ کشته شد داود کسی پیش زن او فرستاد
تا او را در عقد خود آرد آن زن گفت بدین شرط زن داود شوم که اگر پسری شود او را ولی عهد خود گردانند داود و همه
پیش من باشد داود قبول کرد و او را نجوات و سلیمان از آن زن بود بعد از آن داود روزی در محراب نشسته
بود ناگاه از طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حق تعالی فرمود وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ

إذ دخلوا على داود ففزع منهم يكى از ايشان گفت اين برادر منست و او را نود و نه گوسفندست و مرا يكى بيش
نيست با من درشتى ميكند و مى گويد آن نيز بمن ده و هو قوله تعالى إن هذا أخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة
فقال أكفلنيها وعزني في الخطاب داود گفت لقد ظلمك بسؤال نعجتك إلى نعاجه ايشان چون
اين جواب شنيدند تبسم كردند و از چشم او غايب شدند پس داود دريافت كه آن حال فتنه شدن اوست در دل
به ديگرى دادن و از آن استغفار كرد و مدت دوازده سال ميگريست و بقولى چهل سال ميگريست و مى ناليد تا حق تعالى توبه
او قبول كرد چنانكه فرمود وظن داود أنما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا وأناب و داود را دوازده
پسر بود سليمان را كه از همه كوچكتر بود ولى عهد خود گردانيد چنانكه حق فرمود وورث سليمان داود و مدت عمر داود
صد سال بود پس سليمان عليه السلام چون بخلعت نبوت مشرف گشت از حق تعالى درخواست كرد كه او را سلطنتى بخشد كه هيچ كس
مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالى رب هب لي ملكا لا ينبغي لأحد من بعدي حق تعالى دعاى او مستجاب گردانيد و هرچه
ما تحت فلك قمر بود از جن و انس و وحوش و طيور و ساير مخلوقات در فرمان او گردانيد و گويند هر روز هفتصد كر
آرد در مطبخ او بكار شدى و او پيوسته نان جو خوردى و همه شب بعبادت حق مشغول بودى و او را تختى بود
طول در عرض او چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمامت اركان مملكت بران تخت نشستى و باد را فرمودى تا آن تخت را
برداشتى و بهر طرف كه خواستى رسانيدى قال الله تعالى ولسليمان الريح غدوها شهر ورواحها شهر گويند روزى از روزها
كه باد آن تخت را برداشت در خاطر او بگذشت كه بالاتر ازين عظمت نتواند بود دريغ اگر اين سلطنت را بقا بودى در حال تخت
در تزلزل آمد و مردم همه بترسيدند سليمان بانگ بر تخت زد كه استقم از تخت آوازى شنيد كه استقم حتى استقم سليمان
سليمان دريافت كه آن تزلزل از چه بود و استغفار كرد و همچنين نقل است كه بواسطه آنكه سليمان روزى از كثرت قضايا و مرافعات
مردم ملول شده بود يك قضيه را در توقف داشت و از تخت بزير آمد و مدت چهل روز مرغان و ديوان از فرمان او
بيرون شدند و بر تخت نتوانست نشست و بعضى گفتند سبب زوال ملك او در آن مدت چهل روز آن بود كه دختر
ملك روم را از براى سليمان آورده بودند و آن زن پيوسته غمناك بودى سليمان از وى پرسيد كه حال تو چيست گفت
مرا آرزوى پدر و مادر ميكند اگر فرمان دهى تا صورت ايشان بر جاى نقش كنم و ملال خود را بان صورتها دفع كنم
سليمان اجازت داد و آن زن صورتى چند ترتيب داد و هر روز سه نوبت پيش آن صورتها مى رفت و ايشان را
سجده ميكرد و تمامت دختران با او موافقت ميكردند تا چهل روز برآمد آصف كه اعلم بنى اسرائيل بود و وزير او از آن حال

وقوف یافت و بسجده روز پیش سلیمان نیامد سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چه
گونه پیش کسی روم که در خانهٔ او صورت را سجده می‌کنند در حال در خانه رفت و آن صور تمام اخراب کرد پس مقدار
آن مدت حق تعالی تخت ازو باز گرفت و عمر سلیمان هفتصد و دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده
تن که آخر ایشان متینا بود و بقولی راجیعا که بخت نصر او را هلاک کرد و بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند
و مدت ملک ایشان از ابتدای عهد داود تا متینا چهارصد و چهل و یک سال بود و چون بخت نصر بر دیار شام
و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل گردانید و بقایای ایشان متفرق شدند
مدتی مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار منتصر بن بخت نصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس
حاکم گردانید و بقولی دیگر یرو عام را که از نسل هرون بود یرو عام چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنو اسرائیل
بر وجمع شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او بماند تا یهوشیع بن ایلار رسید
و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی علیه السلام را بایشان فرستاد چون شریعت عیسی در
بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود و بیش از آن هر معجزی که بدیشان آمدی ایشان از شریعت موسی فرمودی
برو نگرویدند و معجزات او را از احیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و در وطعن زدند
و عاقبت الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوی تمام است هر کرا می‌خواهد می‌کشد و هر کرا می‌خواهد
زنده میکند بباید قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود او نیز بخرافات ایشان فریفته شد و مدد داد تا عیسی را
هلاک کنند ایشان باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و بایستادند و یکی را از یاران خود مسمّی بنام و بقولی سطوس
در اندرون فرستادند تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام رفت و ناپیدا شد آن شخص چون بیرون آمد گفت عیسی اینجا
نیست حق تعالی او را بصورت عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی توئی و او را گرفته و بر دار کردند و هو قوله تعالی
وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد تا حدی که جمعی با او گفتند از برای تو
خانه بنیاد کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من تعیین کنم جهت من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بجائی
که راه گذر سیل بود برد و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این راه گذر سیل است خانه را بقا نباشد عیسی فرمود دنیا نیز
بر راه گذر سیل است و هیچ عاقل بر راه گذر سیل عمارت نکند و عیسی مدت سی و سه سال در زمین بود و از آن جمله سه سال و سه ماه
و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد و نقل چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان

از آسمان بزیر آید و دجال را بکشد و بعد از عیسی در نبوت فتور پدید آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب
پانصد سال و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی ششصد سال و بقولی چهارصد و بیست سال بعد از آن دبدبهٔ ظهور
خاتم النبیین صلعم در اقطار آسمان و زمین افتاد و کوس دولت سید المرسلین بامر رب العالمین نواختند
و ذکر معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علمای شریعت و امنای دین
و ملت در تقریر و تحریر آن سعیهای بلیغ نموده اند و بانفراد از آن باب مطولات نوشته از حصر و ضبط
آن بعجز و تقصیر معترف بوده و چند در این مقام بتقریر آن قیام نمودن هر آینه متعذر است اما کلمهٔ چند بحکم
مالا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده میشود انشاء الله تعالی نقلست که چون آمنه خاتون برسول صلی الله علیه و آله و سلم
باردار شد در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و
هر دو بال بگشود چنانکه بمشرق و مغرب رسید آمنه از هیبت آن حالت بیدار شد و عبد الله را از آن خواب
خبر داد عبد الله گفت من نیز همان شب در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد حرام و مسجد
اقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار سیارات و ثابتات محو شد و روشنایی آن بمشرق و مغرب
عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و خواب خود به وی عرضه کردند عبد المطلب گفت عجب حالتیست
من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من رسیده رسته بود که سر آن درخت بآسمان میرسید و شاخهای او
اطراف عالم را فرو گرفته اهل عالم دست در آن درخت و شاخهای او میزدند هر چند من نیز سعی کردم دست من بدان
نرسید چون روز شد عبد المطلب کهنه را طلب داشت و خوابهای ایشان عرضه کرد ایشان گفتند شما را فرزندی شود که
کوس دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او در دنیا یابی پس عبد المطلب
روز و شب در حال رعایت آمنه می کوشید تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانهٔ کعبه رفته
بود و از آن غافل که وضع حمل نزدیکست و همانجا بار نهاد و در روایتی دیگر آنست که عبد المطلب در خانهٔ کعبه
نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز آمد که لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ
أَنْفُسِكُمْ و بتان همه سرنگون شدند و آتشکدها فرو مردند و ایشان از آن حالت در حیرت افتادند
عبد المطلب روی بخانهٔ عبد الله نهاد چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبد الله را پسری آمد عبد المطلب شادیها
نمود و بفرمود تا گوسفندان و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخوانند و دعوتی ساخت که هرگز مثل

آن

آن در مکه معهود نبود و قول ابو معشر بلخی آنست که ولادت او در روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود بطالع میزان هفتم
ربیع الاول و بروایتی دیگر هفدهم و بقولی ثانی دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و پدر او عبد الله پیش از ولادت
او در گذشت و بروایتی بعد از چهارده روز از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از هشت روز و مدت هشت سال
عبد المطلب بخود تعهد می نمود و چون او بیمار شد و دانست که وقت رفتن او نزدیک آمد ابو طالب را بخواند و رسول
را بر سینه خود نهاده بود و میگریست و میگفت دریغا که من ایام دولت ترا در نیافتم و او را با بو طالب سپرد زیرا که
ابو طالب از همه فرزندان او منعم تر بود و او و عبد الله هر دو از یک مادر بودند ابو طالب در تعهد و تربیت او باقصی الغایة
می کوشید چون عمر او به بیست و پنج سالگی رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود جهت او بخواست
چون عمرش بچهل سال رسید بحکم وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بکافه خلایق مبعوث
شد و بعد از مبعث بدو سال و نیم شب یکشنبه بیست و هفتم رجب و بروایت عبد الله بن عباس شب هفدهم رمضان
از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت بعثت او بعضی ده سال و بقولی یازده سال و بقولی سیزده سال در مکه خلق را بحق دعوت
کرد و قریش او را بجنون و سحر نسبت میکردند و در ایذا او مبالغت مینمودند چنانکه فرمود مَا اُوذِيَ نَبِيٌّ
قَطُّ بِمِثْلِ مَا اُوذِيتُ و معجزات او را بدروغ می داشتند چون ابو طالب در گذشت و قبایل عرب بر قتل او اتفاق
شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و بهجرت فرمود رسول علیه السلام از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را
نصرت او و قیام نمودند در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بشرق و غرب رسید و مکه و جزایر عرب و یمن
و طایف و بعضی شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با این همه تفاخر بفقر میکرد و با شکستگان و مسکینان
صحبت میداشت و هر دم میفرمود اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِي مِسْكِينًا وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ و مهمات
خود را بنفس خود قیام نمود و پیوسته تازه روی و گشاده طبع بود و از بی تکلفی تا بآنجا که فرمود لَوْ دُعِيتُ
اِلَى كُرَاعٍ لَاَجَبْتُ و مکافات هر بدی به نیکی کردی و هرگز فحش نگفتی و فرمودی اِنِّي لَمْ اُبْعَثْ لَعَّانًا وَاِنَّمَا
بُعِثْتُ رَحْمَةً و در تواضع و حلم بنوعی بود که روزی اعرابی از قفای او در آمد و ردای او چنان در کشید که
اثر آن بر دوش مبارک او پدید آمد و گفت یا محمد مرا از مَالِ اللّٰهِ الَّذِي عِنْدَكَ رسول بخندید و حاجت
او روا کرد و همچنین نقل است که پیرزنی گفت یا رسول الله مرا با تو سخنیست در کوی او بگرفت و می کشید رسول
با او موافق شد تا آنکه او سخن خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول می بود و همگی همت

سال است و بیشتر براهمهٔ هند چنانست که عمر برهما که آن طبیعت است صد سال برهمی است هر سالی سیصد و شصت روز که
هر روزی از آن چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این یک روز را یک کلپ خوانند و گویند چون این یک
طبیعت همان مقدار در کمین آخشیجها بیاساید مانند شب که حیوانات که در وی بیاسایند و ترکیب و ترتیب از کون
و فساد برافتد و باز چون آن شب برهمی بگذرد ابتدا صبح روز دیگر شود طبیعت بیدار گردد و بقول برهمون که بزرگترین
حکمای ایشان است هنوز از عمر طبیعت پنجاه سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است که آن بیست و شش هزار هزار
و نهصد و یازده هزار هزار و هشتصد و سی و دو هزار هزار و نهصد و چهل و شش هزار و ششصد و نه سال است
و آدم از اول عمر طبیعت بود و بقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعت است والعلم عند الله **باب دوم**
در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه تا آخر خلافت امیرالمؤمنین ع
علیه السلام بودند مشتمل بر چهار فصل **فصل** اول در ذکر احوال پیشدادیان و عدد
ایشان با ضحاک و افراسیاب ده تن بود مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هفت سال
و بقولی دیگر هزار و پانصد و شصت و هفت سال اول ایشان **کیومرث** و مدت پادشاهی او
چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم او بود و او را گلشاه خوانند جهت آنکه حق تعالی
او را از گل آفرید و بر گل پادشاه گردانید و معنی کیومرث زنده گویا است و بعضی گویند کیومرث قینان
بن انوش است و جمعی از مورخان برآنند که او برادر شیث است و غزالی در کتاب نصیحة الملوک گفته
همچو گیاه از زمین برویانید تا آدمی از او پدید کند فی الجمله باتفاق مورخان اهل ادیان اول کسی که رسم
پادشاهی و آیین جهانداری بجهان آورد او بود و او دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر در پارس
و بیشتر آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست
که بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار سال بود **دوم هوشنگ** و او نبیره کیومرث بود و اما بناهاران که
آثار شهرهایی و امارات جهانداری از او مشاهده میکرد او را ولی عهد خود گردانید پادشاهی بس با خرد و دانش
و عدل و داد بود و کتابی در حکمت عملی ساخته است که آن را جاودان خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل که
وزیر مأمون بود یافته است و بتازی کرده و شیخ ابوعلی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس آن را
تضمین کرده و در زعم قدمای عجم آنست که او پیغمبر بود و از غایت معدلتش پیشداد لقب کرده اند و او مدت چهل

سبب که دور بر جهت یکند و

و مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی نود و شش سال **فصل** دوم در ذکر احوال کیانیان ایشان پیش از اسکندر ده تن بودند
و مدت ملک ایشان هفتصد و هشتاد و هفت سال بود اول ایشان کیقباد و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و در قبل
و الیاس بن الیسع و اشموئیل علی نبینا و علیهم السلم در عهد او بودند و او بر کنار جیحون نشستی دوم کیکاوس بن
او پسرزاده کیقباد بود و اکثر اوقات در بلخ نشستی او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و دانش یگانه
از رستم دستان تربیت یافته زن کیکاوس برو عاشق شد و خواست با او یکی شود سیاوش رضا نداد بر آن
سبب تهمتی بروی نهاد تا پدر برو متغیر شد و او بجنگ افراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر
او در نکاح آورد و بترکستان رفت برادران افراسیاب برو رشک بردند و با نواع مکر و تلبیس افراسیاب را بر آن داشتند
تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه او از دختر افراسیاب پسری آمد نامش کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش
یافت تا بحد بلوغ رسید گیو بن گودرز اصفهانی بترکستان رفت و با نواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس
آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و سلیمان علی نبینا و علیه السلم در زمان او بود و لقمان حکیم نیز
در عهد او بود و او رصدی در بابل ساخته است که اکنون آن را تل عقرقوف خوانند اگر سوال کنند که سلیمان
علیه السلم چنانکه در قرآن مجید مذکور و مبین و مقرر است بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او
چنانکه تخت دولت او را با ارکان او بهر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق تعالی فرمود غدوها شهر و رواحها شهر
و چندین با وجود چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی ماند تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم سلطنت
سلیمان بر جن و انس و وحش و طیر در شرق و غرب و بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چه شاید در عهد پادشاهی
چنین همچو کیکاوس در بسیط هامون هزار پادشاه باشند و بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز نکنند او بهیچ گونه
متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفاء بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه کامکار بودند
و آنچه گویند سلیمان در زمان او بود بنا بر آنست که درین مقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی
سلیمان بر بنی اسرائیل بود و در مملکت او وحوش و طیور و جنی و انس و باد در فرمان او بودند سیوم کیخسرو
او چون بر تخت نشست همگنان را بعدل و عاطفت وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد
و بعضی گویند او بخود رفت و بعد از محاربات بسیار لهراسب را ولی عهد خود گردانید و خود کرانه گرفت
و ناپدید شد و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد او از اصطخر بکرخ و بلخ رفت

در آنجا هلاک شد و فیثاغورس حکیم که شاگرد او و لقمان بود در عهد او بود چهارم لهراسب پسر اورند و نبیره

برادر کیکاوس بود مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر از اوقات شریف همواره بتسخیر ملوک و فتح ممالک

مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بخت نصر گماشته او بود پنجم گشتاسف

و او پسر لهراسب بود صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین

صابیان باز داشت و بدین مجوس دعوت کرد گشتاسف از خراسان بپارس آمد و به ذکر و بید و زمزمه

خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود ارجاسب که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد و دختران

گشتاسف را با غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسف پسر خود اسفندیار را که در بند داشت تا با ارجاسب جنگ کرد

و او را بکشت و پادشاهی ترکستان با ولد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از معمران شمرند

چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم دستان

فرستاد بشرط آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی بدو دهد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان

محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست رستم کشته شد گشتاسف از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن

داد و سقراط عابد تلمیذ فیثاغورث و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن اسفندیار مدت

سلطنت او صد و دوازده سال بود چون بر تخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد

و برادر رستم را بکشت و منصر بن بخت نصر را از بابل معزول کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل باز به بیت المقدس رفتند و گویند

دانیال پیغمبر را بر اسرائیلیان حاکم گردانید و ریاست تمام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از

برادر رجیعام بن سلیمان و او را پسری بود بزرگ ساسان نام در ایام سلطنت پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا

اعراض نمود چون ایام مدت بهمن بآخر رسید دختر خود خمانی را که از وی بار آبستن بود ولی عهد خود گردانید

و بقراط حکیم و ثالس و دیمقراطیس و بطلمیوس در عهد او بودند هفتم خمانی دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد خوانند

زنی با رای و خرد بود و سیرت پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد

هشتم دارا بن بهمن مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی تلمیذ

سقراط عابد در عهد او بود نهم دارای بن دارا و او را جهی اردشیر بن دارا خوانند مدت پادشاهی او چهارده سال

بود وزیری داشت رسین نام بسبب ظلمی قصد قتل او کرد و رسین از آن آگاهی یافت و با سکندر رومی نامه نوشت و او را

بدان رضا داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بجنگ دارا آمد در روز جنگ دو کس از نزدیکان دارا اورا زخم
زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد
و سر او را بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا ازو التماس کرد که
کشندگان او را بکشد و دختر او را زن کند و بر اولاد ملوک فرس بکار انگارد و ایشان را خوار ندارد
اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلقوس یونانی که او را ذوالقرنین
خوانند و در وی خلاف کردند و او یونانی النسب او هرمس بن رومی بن لنطی بن یونان بن یارح بن یافث
بن نوح است علیه السلام و عمر او هزار و ششصد سال است بوده و بعضی دیگر گفته اند پدر او بازرین العابدین الیاس بود ملک
اسکندریه و مادر او دختر افلیسون بن نوفا فیلیانی با بارز و افلیسون را پیوسته خصومت بودی آخر الامر صلح
کردند و تاکید صلح را بارز دختر افلیسون را بجهت اتباع بارز و دختر افلیسون برنجیدند و بانواع تلبیسات او را
از نظر بارز بینداختند بارز او را دستوری داد تا بشهر خود رود او حامله بود در راه حمل بنهاد و آن حمل را از اتباع
خود پنهان کرد و او را با مال و جواهر بسیار در پس سنگی بنهاد و همان شب از آنجا رحلت کرد حق تعالی بزی را برگماشت تا می آمد
و او را شیر می داد و آن را زان پیرزنی بود روزی در عقب او بیامد و آن حالت مشاهده کرد و از آن تعجب نمود
او را برداشت و بخانه برد و اسکندر نام نهاد و بپرورد و چون بزرگ شد او را بر پدر داد اسکندر باندک روزگار
فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی ملک آنجا بر وی بخشم گرفت و او را بی حساب خواند اسکندر بترسید و از آن
شهر بگریخت و میرفت تا بشهری رسید که بس بزرگ بود و بناهای رفیع داشت اسکندر چون مثل آن ندیده بود
در طول و عرض آن شهر میگردید و تفرج میکرد مادرش بر منظره نشسته بود چون نظرش بر و آمد خون او بجوشید
و گفت عجب این فرزند من نباشد کس فرستاد و او را پیش خود خواند و از حال او پرسید او را از حال خود خبر داد مادر
بشناخت و پیش پدر خود افلیسون برفت و حال بر وی عرضه کرد افلیسون او را بخواند و از احوال خود تفتیش نمود
و معلوم کرد که دختر زاده است گفت و او را تربیت فرمود چون آثار رشد و کفایتی هرچه تمامتر دید ملک بدو سپرد
و هم در آن سال افلیسون در گذشت اسکندر لشکر کشید و با بابا در شهر بیرون آمد و بر ملک او مستولی شد اما با پدر
هیچ خطاب نکرد و ملک او را عزیز داشت و آن شهرها باز بدو سپرد و بعد از مدتی بر دارا خروج کرد و همه روی زمین
را مسخر کرد و سپهسالار لشکر او خضر علیه السلام بود و وزیر او ارسطاطالیس و در جامع الحکایات

اورده

آورده است که داراب بن بهمن دختر فیلقوس را بخواست چون بوی رسید از بوی او متنفر شد و او را پیش پدر فرستاد و
اسکندر از او بود چون بزرگ شد علم و حکمت بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند و او بعد از اندک مدتی در
گذشت داراب با اسکندر نامه نوشت و بوفات فیلقوس تعزیت داد و خروج روم طلب کرد اسکندر بر آن التفات
ننمود و لشکر کشید و بر او غلبه نمود و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که او از فرزندان عیص بن اسحق پیغمبر بود
و مدت عمر او سی و دو سال و در مدت سیزده سال بر تمامت ربع مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار همچو مرو و هری
و اصفهان بنا کرد و سد یاجوج ساخت و بعضی گویند که این اسکندر غیر آن بود القصه چون ممالک در او مسلم
شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر گردانید نامه نوشت با رسطالیس که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق ربانی
و تائید آسمانی پادشاهان جهان در طوق عبودیت و قید طاعت من اند بعضی از ابنای ملوک در حبس اند و مرا عزم آن
دارم که با وطن خود رجوع کنم و می ترسم از آنکه اگر ایشان را رها کنم یکی را از ایشان بر همه پادشاه گردانم چنین
متمکن شود با انتقام مشغول گردد و در روم در خراب کند اگر صواب بیند این بقیه را با اسلاف الحاق کنم و جهان را از
شر ایشان خالی گردانم ارسطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار خلقی را هلاک نتوان کرد و بی جنایتی خون
ایشان نتوان ریخت و چنانکه تن را از دل و دل را از جان گزیر نیست چه انتظام عقد اجتماع بی سیاست صاحب
ایالت صورت نه بندد و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک کنی ملک او را بنا کسان تفویض باید کرد و مضرت آن
بیش از منفعت باشد و صواب آنست که هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت افتند
و بدان سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر را رای آن صواب آمد و هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض فرمود و او عزیمت
روم کرد چون بشهر زور رسید وفات یافت و بقولی دیگر در بابل چون او درگذشت ملک را بر پسر او عرض کردند
قبول نکرد و بتعلم و عبادت مشغول شد بطلیموس را بجای او بنشاندند و او در روم بردند پس ملوک طوایف چند سال
هر یکی در طرفی باستقلال حکم کردند و بعد از آن اشک بن داراب خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند
و او بر تمامت ایران مستولی شد **فصل** سیوم در ذکر احوال اشکانیان عدد ایشان سی و یک تن بودند و مدت
ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست و پنجاه سال اول ایشان اشک بن دارا
و دارا اشکان نیز خوانند و اشکانیان بر او منسوب اند مدت ملک او دوازده سال بود و بقولی ده سال دوم اشک بن
اشکان و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال و جرجیس و زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام در عهد او بودند

سیوم شاپور بن اشک و مدت ملک او بیست و چهار سال بود چهارم پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او پنجاه
سال بود پنجم پسر برادر او ویژن بن بلاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود ششم پسر او گودرز بن ویژن
و مدت ملک او نوزده سال بود هفتم برادر او نرسی و مدت ملک او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن
بلاش مدت ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروزان مدت ملک او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو
و مدت ملک او بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش مدت ملک او سی و یک سال و واقعهٔ اصحاب الکهف
در ایام دولت اشکانیان بود طبقهٔ چهارم را ساسانیان خوانند و عدد ایشان سی و یک است و مدت ملک
ایشان چهارصد و ده سال و امام فخر الدین رازی در حدایق الانوار آورده است تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و
هشتاد سال بود و آنچه بتفصیل نوشته است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کردند بپانصد سال نمیرسد اول ایشان
اردشیر بن بابک و او نبیرهٔ ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان خروج کرد و او را بقتل آورد و تمامت
ملوک طوایف را که در اطراف بودند برانداخت و گویند از ملوک چهارگانه که جهان را در تحت حکم خود آوردند
یکی او بود و او را عادات و رسوم نهایت پسندیده و عمارات بسیار در جهان ازو باز مانده همچو جزیره در دیار
بکر و اهواز در خوزستان و کواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده
سال دیگر بممالک ایران مخصوص بود دوم شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت کرد
و پادشاهی بس با عدل و داد و شجاعت و سخاوت بود سیوم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال
بود و صورت و سیرتی بغایت پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال بود و سه ماه
چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب او کرد و بخود نزدیک گردانید و تمامت اصحاب مانی
را که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه بر وی عرض کرد مانی
ابا نمود تا پوستش باز کردند و بکاه بر کردند و تمامت تابعان او را با اصحاب هلاک کردند و گویند هنوز در چین طریقهٔ مانی مانده است
پنجم بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرت پسندیده داشت ششم پسر او بهرام نام داد و سیزده
سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز و مدت ملک او
هفت سال و پنج ماه بود نهم پسر او شاپور که او را ذوالاکتاف خوانند گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی
نداشت اما زنش آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای سر او در آویختند و فرمان او بردند

تا شاپور در وجود آمد و بزرگ شد پس وزرا جمع شدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند از شکایات
تعدی عرب و غیرهم عرضه کردند شاپور لشکری گران جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد
و چاههای ایشان را انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور گردانید و بازگشت
و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچو نیشابور و مداین و ایوان نیز در مداین او بنا فرمود و مدت ملک او
هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور و او بپادشاهی مشغول بود و خلقی پسندیده داشت و مدت پادشاهی
او پنج ماه بود گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد
و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور بود و او را کرمانشاه نیز خوانند جهت آنکه در ایام پدر و برادر ملک کرمان
بود و او بیشتر اوقات بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر مملکت نپرداختی و مدت ملک او یازده سال
بود یازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه کار خوانند مردی بد نهاد و متکبر بود بزرگان را خوار داشتی
و بی گناه قصد مردم کردی مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسپی بغایت نیکو بیامد و بر در قصر او
بایستاد هر که خواست آن اسپ را بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر بزیر آمد و پیش اسپ رفت و او را مسخر شد
او بدست خود زین بر وی می نهاد اسپ لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و اسپ ناپیدا شد سیزدهم بهرام بهرام
گویند یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت او کند چون یزدجرد هلاک شد و مردم
از او ستوه آمده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش یافته است و آداب و رسم نداند اتفاق
کرده کسری نامی را که هم از اولاد اردشیر بود بپادشاهی بنشاندند بهرام روی بدیشان نهاد و بسر حد فارس
رسید امرا و اکابر عجم پیش بهرام آمدند و ستمهائی که پدر او کرده بود بر شمردند و گفتند ما بدین سبب
در دیگری زدیم و بهرام ایشان را تصدیق کرد و بمعدلت و عاطفت وعده داد ایشان رد کرده شدند
و مخالفت و منازعت هرچه تمامتر میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مرا
و او را بهم رها کنید تا هر که چیره آید ملک او را بود یا تاج را میان دو شیر نهید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان
تاج را میان دو شیر نهادند بهرام گفت نخست تو میروی یا من کسری گفت تو که بدعوی آمده پیشتر ترا باید رفت
بهرام قصد تاج کرد شیری روی بدو نهاد او برجست و بر پشت شیر نشست و سرش بکوفت پس بر آن شیر دیگر حمله برد و او را
نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست و همگنان بخدمت او

کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد
هفت کس از اقارب خویش و سیصد مرد را از اصفهبدان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت با آذربایجان میروم
تا آتش گاه را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار روم چون باز گردم خود بتدبیر کارزار مشغول شوم بزرگان
و رسل بخاقان نوشتند که بهرام گریخت و ما بحکم تو ایم خاقان با ایمنی تمام می آمد بهرام یک دو روز براه آذربایجان برفت
پس راه بگردانید و چنانکه کس از حال او آگاه نبودند قصد خاقان کرد تا بیک منزلی خاقان رسید فرود آمد
و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دویست مرد بداشت تا چون افغان
از لشکرگاه بر آید نام بهرام یاد کنند و طبل زنند و خود با خواص براند و بر در خیمه رفت و چاوشان را که بر در
بودند بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از چپ و راست برای لشکر حمله می برد خلق بسیار در آن شب کشته شد
و بقیه منهزم شدند بهرام بشارت تنها با طراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند کرد ملک هند چون از آمدن
او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و انقیاد نمود و دختر خود بدو داد بهرام از آنجا قصد حبش کرد
و بیمن بیرون آمد و تمامت ممالک را بدست فرو گرفت گویند روزی در شکار از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که
آب در وی افتاده بود و در آنجا با اسپ فرو رفت چنانکه ناپدید شد و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهاردهم
یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکو سیرت و از غایت حلم که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی
مدت ملک او هیجده سال و پنج ماه پانزدهم هرمز بن یزدجرد او پسر کوچکتر یزدجرد بود برادرش فیروز غلبه کرد
و مملکت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن یزدجرد و او مردی پارسا و خیر بود در اول عهد او قحط عظیم ظاهر
شد هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا فرمود و دیواری
پنجاه فرسنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در آخر بقصد توران برنشست
ملک ترک در راه او خندقی ساخته بود و سر آن پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز و
مدت ملک او چهار سال بود هیجدهم برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد
و عبادت از خلق برداشت و اباحت بنیاد آورد و تابع او بسیار بر وی جمع شدند و قباد نیز بدو بگروید و فرمود که
بقوت قباد مال از منعمان می ستدند و بر دیگران میدادند خلق بدان سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند
و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ دادند مزدک از آنجا بگریخت و با آذربایجان رفت پس خواهر قباد

حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد و بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد و باز گشت و برجاماسب
غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او سمر ذوالجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد
آخر الامر با او صلح کرد و تحفها داد سمر ذوالجناح بگذشت و بما وراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت نوزدهم
انوشیروان بن قباد او پادشاهی کامکار بود عهود و وصایا اردشیر پیش نهاد و بطریقت او میرفت و وزارت
به بوزرجمهر داد و بادی و دیگران معتبران در کار مزدک مشورت کرد رای ایشان بران قرار گرفت که او را
بمکر و حیلت دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک کرد و مغرور گردانید و بلطایف حیل از و تفصیل اتباع
و اعوان خواست و بهر طرف بگماشتگان خود خط فرستاد تا کسانی را که از اتباع او آنجا باشند و هلاک
کنند و روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر گردانید و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم کرد
ملک روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد بقرار آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از آن جا بازگشت
و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عجز مصالحت کرد آنید و دختر خود را
بدو داد چون بازگشت گفتند قبچاق دربند را خراب کردند و مستولی شدند آهنگ ایشان کرد و
ایشان را ذلیل گردانید و دربند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و راهها را از دزدان و مفسدان
ایمن گردانید و در زمان او سیف ذوالیزن از ابنای ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد در سروق
ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است انوشیروان مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص کرد و از ملوک عجم
هیچ یک بانصاف بدو نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که آن
جام که دزدید شراب دار فریاد کرد که ای حاضران مجلس هیچکس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشیروان
شراب دار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه آنکس که جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که از آن
واقف است او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت
گنج همانجا بگذاشت و پیش فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تو بیا و بردار آن شخص گفت من
خانه بتو فروختم و مرا از گنج خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان منازعت افتاد هر دو پیش انوشیروان رفتند
و انحال عرضه کردند انوشیروان از آن حالت شادمان شد و از ایشان پرسید که هر یکی را چه فرزند است
یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم انوشیروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن گنج

بدیشان داد و از غایت معدلت او مملکت چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای
من آنست که از خرابه خشتی بیارند و در قدحی آب بشویند و آن آب بدست و پای من ریزند هر که
زودتر بیارد او را خلعتی گرانمایه بخشم ملازمان خصوصش چون سخن بشنیدند بطلب آن در اطراف برفتند
و جست و جوی کردی چون حاصل نشد بازگشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت خرابه
نیست انوشیروان از آن سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوات الله علیه در آخر
عهد او بوجود آمد و در آن دم آتشکدها و مرد و دوازده کنگره از ایوان انوشیروان بیفتاد انوشیروان
از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال با او بگفت و سطیح گفت این دلیل است بر دولت پیغمبر
آخر الزمان و استیلای امت او بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنگره که افتاد یکی از فرس پادشاهی کند پس پادشاهی
منقطع شود و مدت ملک او چهل سال و هشت ماه بود پنجم هرمز بن انوشیروان او پادشاهی عادل بود اما
پیوسته مردمان دون را تربیت کردی در زمان او خاقان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت روم دارم
بفرما تا علفها راست کنند و در منازل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و اسفهسالار
لشکر بود با لشکری گران بدفع او فرستاد بهرام بتعجیل برفت و بر او ظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز
فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز را آن معنی خوش نیامد و در حق او سخنان زشت گفت بهرام از آن
آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بقرار آنکه او پادشاه شود تا بوقت آنکه پرویز بدیشان رسد
این حال بهرمز رسید قصد پسر خود پرویز کرد پرویز بگریخت و باذربایجان رفت هرمز لشکر کشید و بجنگ
بهرام فرستاد شکسته شد چون خبر شکستن لشکر او بمداین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را گرفتند
و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او یازده سال بود ششم پرویز بن هرمز او چون از احوال پدر واقف شد
بمداین آمد و بر تخت نشست پیش پدر رفت و عذر خواست پدر از او درخواست که کینه او باز خواهد پرویز لشکری
ترتیب داد و قصد بهرام کرد و نزدیک آب نهروان ببهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ او ندارد
کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صواب آنست که زنان و فرزندان را
با خزاین در حصن استوار بگذاری و تو باستمداد پیش ملک روم روی پرویز بتدبیر آن مشغول شد
بندو و بسطام هر دو خال او بودند و از آنجا که هرمز میل کشیده بودند و پیوسته از وی رنجیده با پرویز گفتند

شاید که بهرام هرمز را در غیبت ما بلجاج بازدارد و مملکت را بوی سپارد صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز
هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بر سر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس
پرویز با تنی چند از معتبران بگذشت و براه بیابان میراند تا بنزدیک دیری رسید آنجا نزول کرد
تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور ظاهر شد بندویه گفت جامه و ساز خویش بمن ده و تو با بسطام بیرون
شو بندویه در دیر استوار کرد و جامها بپوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون در رسیدند بندویه را
با آن جامها دیدند پنداشتند پرویز است بنابر آنکه در آن زمان کس یارای آن نبود که زیب و زینت
پادشاهان بر خود کند پیرامن دیر فرود آمدند بندویه گفت شاید که مرا از اینجا راه گریز نیست خواهم مرا
امروز و امشب مهلت دهید تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند و او دو روز در آنجا
بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون او را بدیدند و از حیلت او آگاه شدند او را پیش بهرام بردند بفرمود
تا او را محبوس گردانیدند پرویز بروم رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران برداشت و بعراق آمد و با بهرام
محاربت کرد ظفر او را شد بهرام بترک و ترکستان رفت و گویند ملوک شروان از نژاد وی اند و پرویز
در جباری و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست و مدت ملک او سی و هشت سال بود
چون مصطفی صلوات الله علیه بملوک اطراف نامهای نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد و نیز نامه فرمود
چون نامه بوی رسید و نام پیغمبر را بالای نام خود دید بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که حبشی را
با آن شخص را که در تهامه دعوی پیغمبری می کند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را بدان شغل
پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود پرویز را پسر او شیرویه دوش
هلاک کرد شما باز گردید ایشان آن تاریخ را قید کردند و همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او
بدیشان رسید آن جماعت همه مسلمان شدند بیست و سوم شیرویه مدت ملک او هشت ماه بود گویند
چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود بواسطه شیرین بکشت رنجور شد و بعلت طاعون
عافانا الله منه با بیشتر بزرگان و کسی که با او یکی بودند هلاک شد بیست و چهارم اردشیر بن شیرویه او هفت ساله
بود چون پدر کس نماند او را بر تخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست و پنجم کسری هومان از نسل
ساسان بن بهمن مدت ملک او یکسال و پنج ماه بود بیست و ششم کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی او سه ماه بود

بیست و هفتم توران دخت کسری و پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود بیست و هشتم فیروز که از برادر یزدجرد بزه‌گار بود
و پادشاهی او شش ماه بود بیست و نهم آزرمی دخت پرویز و مدت پادشاهی او چهار ماه بود سی‌ام فرخ زاد بن خسرو
و او در آن وقت که شیرویه برادران را می‌کشت خرد بود بدان سبب خلاص یافت و بغایت بی کفایت بود
شش ماه پادشاهی کرد سی و یکم یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان را می‌کشت دایهٔ او او را
پنهان کرد بعد از مدتی به کرخ و او را به پارس برد و بزرگان پارس او را پنهان نگاه میداشتند چون شنیدند
که فرخ زاد در مداین به پادشاهی نشست و استعداد آن کار ندارد یزدجرد را بمداین بردند و بر تخت نشاندند
و در آن وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند مدت هشت سال در مداین نشست چون سعد وقاص
با لشکر اسلام بقادسیه رسید یزدجرد رستم پسر فرخ زاد را بجنگ او فرستاد رستم در جنگ کشته شد
و لشکر بهزیمت رفتند حزن و از مداین به کرخ و باصفهان رفت و مدتی آنجا اقامت کرد و پس از آن جا
بمرو رفت ماهویه که در آن طرف گماشتهٔ او بود بسبب خطایی که کرده بود از وی می‌ترسید با خاقان متفق شد
و قصد او کرد او بترسید و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون به رود رسید در آسیایی رفت و بخفت آسیابان
بطمع جامهای او او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر اهل اسلام مقرر گشت یمحوا الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب و این واقعه در خلافت عثمان عبد الله بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال
بود و گویند ملوک عجم از نژاد او اند باب سیوم در اشارت بملوک ختای و افرنج به انکه پادشاهان
ملک ختای از عهد ینکوشاه تا سودی شو که مغول او را التان خان گفتندی و بدست چنگز خانیان بر افتاد
سی و شش طبقه اند عدد ایشان سیصد و پنج مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل ختای چهل و دو هزار و هشتصد
و هفتاد و پنج سال و پادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون
صد و یک تن اول ایشان اغسطوس بود مادر او در حالت ولادت وفات یافت شکم او بشکافتند
و او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومی چون قیصر گویند اغسطوس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که
خلفای مسیح اند دویست و دو اند اول ایشان قنطورس حواری بود خلیفهٔ مسیح علیه السلام و پاپ پدر را
گویند و مرتبت پاپ بغایت بزرگ است و هرگاه که خواهند قیصری نصب کنند هفت کس از معتبران سالار حیتا
و امیر بزرگ و یک پادشاه با هم مشاورت کنند و ده کس را برگزینند و از ان ده یکی را اختیار کنند

وتاجی از نقره در ملک الامانیه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکونست برسر او نهند و او را از آنجا بولایت لنبردیه آرند
وتاجی از پولاد بر سر او نهند و از آنجا برومیه کبری که شهر پاپست برند تا پاپ تاجی از زر ببرد و پای بردارد و بر سر
او نهد و بعد از آن او خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر گردن او نهد و برتن او برود و همچنان افتاده بود تا پاپ
پای بر و نهد و بر اسپ نشیند آنگاه اسم قیصری برو اطلاق کنند باب چهارم در ذکر احوال خلفا که
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در عالم صورت خلافت و ایشان سه طایفه اند طایفه اول خلفای راشدین عدد ایشان پنج
تن مدت خلافت ایشان سی سال اول ایشان ابوبکر بن قحافه علیه اللعنه و مدت خلافت او دو سال و سه ماه
و هفت روز بود چون پیغمبر صلی الله بدار بقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشاورت کردند و بعد از منازعات
و محاکمات بسیار او را بخلافت نصب کردند چون خلافت برو مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل
کند دیگر بکار مشغول تواند شد صحابه گفتند تو خلیفه پیغمبری علیه السلام و بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه خواهی از آنجا
صرف کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی در نیمعنی نشنیده ام حقا یا لیتنی کنت تبنة و لبنة
تا مرتکب اینمعنی نبایستی شدن و پیوسته در احکام ترسان بودی و گفتی ای ارض تقلنی و ای سما
تظلنی اذا قلت فی شئ برای و از غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق
تواضع و حلم سپردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با عقلا صحابه مشاوره کردی
و با ضعفا رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سال سیزده
نخوت خود را در مدینه مصطفی بدر برده بلعنت ابدی پیوست دوم عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب و مدت خلافت او
ده سال و شش ماه و اند روز بود و در عهد خلافت او اسلام قوی حال شد و اکثر بلاد عجم و عرب را مسلم گشت و در ملک
قواعد معدلت تمهید یافت و از هیبت و سیاست عمری و مکافات او در امانت و امارت و ملک پروری شیاطین الانس و
الجن محبوس و مایوس مانده و او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید حق مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و بر قرار
ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی چون عمر او شصت و سه سال
رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقولی اکثر اهل تواریخ بیست و هشتم ذوالحجه ابولولو
فیروز غلام مغیرة بن شعبه او را در مسجد مدینه بخلوت دریافت و کارد زد و بگریخت و سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت
و بجهنم رفت سیم عثمان بن عفان علیه اللعنه و مدت خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بود چون خلافت برو مقرر شد

بوستاد و مروان را که رسول صلی الله علیه و آله از مدینه رانده بود بنا بر قرابت طلب داشت و نیابت به او تفویض کرد و اورا بیرون
تغییر سیرت شیخین فرمود و دربان بر در نشاند و پردها بر در آویخت و رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت
المال را بر اقارب و خویشان قسمت میکرد جمعی بدین سبب با عثمان متغیر شدند و بقصد او برخاستند و آخر الامر
بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر به او تفویض فرموده و بطرف مصر روانه کرده در عقب او مروان
باهل مصر نامه نوشت که اعلموا ان محمد بن ابی بکر تفیأ الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقبلوه و نامه را بعثمان عرض کرده
بعد از توقیع او دو نقطه بر بالای نون زده فاقتلوه ساخت و بدست قاصدی داد و بمصر فرستاد در راه قاصد بمحمد رسید
و او از مکر مروان اندیشید قاصد را گرفت و تفتیش کرد و آن نامه بیافت و از آنجا باز گردیدند و بمدینه آمد
و پیش عثمان رفت و آن نامه به او داد عثمان از آن حالت در حیرت افتاد و سوگندها یاد کرد که مرا ازین خبر نیست
و عمر او دران وقت هشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر وی مستولی گشته از آن معنی هراسان شد
و در خانه نشست گمان آن قوم دران باب قوی تر شد خلق بسیار جمع شدند و خانه او را حصار کردند
و روز آدینه هجدهم ذوالحجه سنه ۳۵ هجری کنانه تجوبی او را رسانیدند بعد از آن قوم روی بعلی علیه السلام
نهادند تا بر وی بیعت کنند علی علیه السلام از آن امتناع نمود و میفرمود انی وجدت هذه دنیاکم ازهد عندی من
عطسة عنز آخر الامر چون الحاح هرچه تمامتر می نمودند او نیز خلافت اختیار کرد و فرمود الان رجع الحق
الی مستحقه و خواست تا بر ولات و رعیت بوجهی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب
و سنت بیرون نباشد و بنا بر عصمت طبیعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را نسبت با محافظت
دین و ملت مرجوح داشت و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه
نگاه میداشت تا بحدی که کور برادر او عقیل او را بخانه خود برد و مهمانی کرد و از او درخواست تا وظیفه او زیادت کند
علی علیه السلام از او پرسید که طعام مهمانی از کجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم و آنمقدار از خود باز گرفتم
علی علیه السلام بفرمود تا از وظیفه او آنمقدار کم کردند و گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت بود و در اقامت حدود
میل و محابا نکردی و فرمود لا یضیع حدود الله و انا قایم و هر که لایق نیابت ندانست معزول کرد چون بعزل معاویه
فرمود عبد الله عباس گفت مردی پر مکر و حیلت است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال
بسیار بر وی جمع شده نباید که مطیع فرمان نشود وَلِّهِ شَهْرًا وَاَعْزِلْهُ دَهْرًا مصلحت چنانست که در اول نامه نویسی

و حکومت آن دیار برو مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم گردد که حکومت او بنیابت تست نه باستقلال
و بعد از آن او را معزول کنی علی علیه السلام فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اهمال احکام شریف و احداث رسوم
بدعت هیچ باک ندارد و چنین شنیده و باک آن بمن عاید شود نام چون بمعاویه علیه اللعنه رسید اعیان مملکت و
ارکان دولت خود را بخواند و مال و نعمت بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت علی علیه السلام عثمان را فرمود کشتن
و خلافت بدست خود گرفت من میخواهم خون عثمان از و طلب دارم رای شما چیست همه گفتند فرمان
امیر راست هرچه صواب بیند مطاوعت نمائیم پس معاویه مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هفده مصاف
واقع شد خلقی بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته شد گویند چون بقتل عمار پیش
معاویه علیه اللعنه خبر بردند شادی کردند عبد الله بن عمرو و عمرو بن العاص آنجا حاضر بود گفت من از پیغمبر شنیدم که
فرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه علیه اللعنه گفت او را آنکس کشت که بجنگ فرستاد عبد الله گفت اگر
چنین بودی بایستی که حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه علیه اللعنه از آن سخن برنجید و عبد الله را از پیش خود براند و علی علیه السلام
در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخا بحدی که دنیا و ما فیها بهنگام عطا
بنسبت با همت او حقیر بودی و در فتوت و قوة نفس بران مثابت که گاه تیغ بر بت اعدا زدی و چون
از ادای عبادات و ساختن مهمات فارغ شدی بکار کردن رفتی و قوت خود از آن ساختی و گویند چهار هزار
بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و شب نوزدهم رمضان سنه
ثمان و ثلثین هجری در کوفه وقت سحر در نماز ابن ملجم لعنة الله علیه او را ضربت زد و در بیست و یکم ماه بعالم بقا پیوست
و مدت عمر او شصت و سه سال بود نقل است که چون او وفات یافت بموجب وصیت حسن و حسین جنازه او را
بر شتری نهاده و مهار شتر رها کردند شتر میرفت و ایشان در عقب شتر میرفتند تا شتر زانو در آمد ایشان
آن موضع را بشکافتند گوری ساخته پدید آمد او را دفن کردند چون باز گشتند نابینائی را دیدند که می گریست
و می نالید از وی پرسیدند که حال تو چیست گفت جای من اینست و پنج سال است تا از شهر رفتم هر شب شخصی پیش
من آمدی و برای من طعام آوردی اکنون سه شب است که آن شخص نیامده ندانم که او را چه افتاده ایشان
ایشان چون این سخن بشنیدند بگریه در آمدند نابینا گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخص پدر ما علی مرتضی بود
اکنون سه شب است تا ضربت زدند و بدار بقا پیوست نابینا چون آن سخن بشنید شهقه زد و بیفتاد و جان بحق

تسلیم کرد و بعد از و حسن بن علی علیه السلام بخلافت نشست و معاویه علیه اللعنه همچنان با او نیز منازعت میکرد تا بعد از شش ماه
آخر الامر مروان علیه اللعنه باشارت معاویه علیه الهاویه اسمار بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر و حیل بفریفت تا
او را زهر داد و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال **طائفه دوم** خلفاء بنی امیه
عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت ایشان نود و پنج سال و بقولی نود و هفت سال اول ایشان معاویه
بن ابو سفیان علیه اللعنه و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود در سنه تسع و خمسین وفات یافت
گویند روزی در مجلس او یاد امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند معاویه گفت کان علی علیه السلام و الله کاللیث اذا
عدا و کالبدر اذا بدا و کالغیث اذا غدا حاضران از وی پرسیدند که تو فاضلتری یا علی گفت خطوة من ابن ابی طالب خیر
من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی علیه السلام گفت با علی علیه السلام گفتند چرا با او حرب کردی گفت که الملک
عقیم یعنی هر که پادشاهی کند او را با کسی پیوند نبود پس گفت هر که در شأن علی شعری انشا کند جایزه لایق
حال او بدهم بهر بیتی هزار دینارش بدهم حاضران هر کسی چیزی می گفتند و معاویه علیه اللعنه می گفت علی علیه السلام
ازین همه بالاترست تا آخر الامر عمرو بن العاص ابیاتی چند انشا کرد تا بدین بیت رسید که **شعر** هو النبأ
العظیم و فلک نوح ٭ و باب الله و انقطع الخطاب ٭ گفت ای ارشدک یا بن العاص الی الصواب و در حال
هفت هزار دینار سرخ بدو بخشید **دوم** پسر او یزید پلید علیه اللعنه و مدت خلافت او سه سال و شش ماه و بیست و دو روز
بود و عمر او سی و هشت سال و هفت ماه و او در عداوت اهل البیت نهایتی بود که چون لشکر و نشانها با حضرت
امام حسین علیه السلام را با هفتاد و یک تن در کربلا شهید کردند و سرهای مبارک ایشان را پیش او آوردند چوبی در دست داشت
بر دندان مبارک حضرت امام حسین میزد و میگفت **شعر** لست من خندف ان لم انتقم ٭ من بنی احمد ما کان فعل **سوم**
پسر او معاویه علیه اللعنه چون چهل روز خلافت کرد در روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم که پدران من
خلافت باستحقاق نکردند و من ازین کار بیزارم و خود را عزل کردم شما دانید هر که خواهید امیر خود سازید
و از منبر فرود آمد و کنج انزوا اختیار کرد **چهارم** مروان بن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود و بوقت
مرگ عبد الملک را ولی عهد کرده بود بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبرها لعنت ابو تراب کنند **پنجم** پسر او عبد الملک
و او را ابو الذبان گفتندی بنا بر آنکه از گند دهان او مگس بسیار جمع شدی و بعضی گویند هر مگس که آن
گند بدو رسیدی بیفتادی و از غایت بخل و نهایت خساست او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او

بیست و یک سال بود ششم پسر او ولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرد و مدت امارت او ده سال و نه ماه بود
و حجاج بن یوسف از کارکنان او بود نقلست که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را که همه بی جرم کار
بودند در حبس و غیر حبس هلاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و شش ماه
بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان خلفای بنی امیه همچو او بعلم و دیانت و زهد و تقوی کس نبود
او رفع لعنت کرد و فرمود تا بجای لعنت این آیه بخوانند که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی
القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی با جمعی
در تدبیر مهمی مشاورت میکردند پسر کس درآمد تا با او سخنی گوید او بفرمود تا چراغ را بنشانند و چون فارغ
شد برفروختند پرسیدند که سبب این حرکت چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود نخواستم که
در روشنائی او بمصلحت خانه خود مشغول باشم و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود نهم یزید بن
عبد الملک و مدت امارت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک و مدت امارت او نوزده سال
بود و حسن بصری در زمان او وفات یافت و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد و هشام بن یوسف
را بفرستاد تا با او محاربت کرد و عاقبت الامر اصحاب زید بگریختند و زید کشته شد یازدهم ولید بن یزید
بن عبد الملک و مدت امارت او یکسال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد نصر بن سیار
بمحاربه او رفت و یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تنش را بجرجان صلب کرد و همچنان بماند تا
ابو مسلم پیدا شد و کینه او از نصر سیار باز خواست و یحیی را از دار فرود آورد و بروی نماز گزارد و دفن کرد
دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص خواندندی بنا بر آنکه اعرج بود و مدت امارت او پنج ماه بود
سیزدهم ابراهیم بن الولید و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود چهاردهم مروان بن محمد بن مروان الحکم
او ابراهیم بن الولید را بکشت و امارت بدست خود گرفت و او را مروان حمار گفتندی بنا بر آنکه هر صد سال را
سنة الحمار خواندندی چون ملک بنی امیه در عهد او از نود در گذشت گفتند هذا سنة الحمار و مدت امارت او
پنج سال و نه ماه بود در ایام او جمعی بسیار همچو ضحاک بن قیس و عمر بن سعد بن العاص و عبد الرحمن بن محمد الاشعث
و یزید بن المهلب خلق را جهت خلافت بخود دعوت می کردند ابو مسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشید
و بنام ابراهیم بن علی بن محمد بن عبد الله بن عباس خطبه کرد و ابراهیم در آن وقت در مکه بود و چون این خبر شنیدند

با ابو العباس سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کردند و مروان حمار از آمدن ابرهیم
وقوف یافت و کس فرستاد تا او را بگیرند قاصد او بسر منزل کوفه بدیشان رسید و ابراهیم را بگرفت
ابراهیم سفاح را ولی عهد خود گردانید و بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش مروان بردند و همانجا محبوس کردند

طایفه سیوم خلفای بنی عباس سی و هفت تن بودند و مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه
سال و یازده ماه و یک روز بود اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبد الله بود پسر محمد کامل بن عبد الله
و مدت خلافت او چهار سال و یازده ماه و یک روز بود او را از آن سفاح گفتند که خون بنی امیه بسیار
ریخت تا خلافت از ایشان بدو قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی امیر المومنین علی علیه السلام نماز
میگزارد و عبد الله بن عباس حاضر نبود پرسید که او را چه حال افتاد گفتند او را امروز پسری در وجود آمده است
امیر المومنین بتهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد و فرمود خلافت و ملک در اولاد او خواهد بود

دوم برادر او منصور و مدت خلافت او بیست و یکسال بود و یازده ماه و بیست و چهار روز ابو مسلم که
سبب خلافت بنی عباس او بود بمحاربت عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را برادرش سفاح در شام ولی
عهد خود گردانیده بود چون سفاح درگذشت باستقلال دعوی خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت
و عبد الله را بعد از محاربات بسیار بگرفت و با غنایم مراجعت نمود چون خبر بمنصور رسید عقبه را بفرستاد
تا غنایم را نسخه کند و شمشیر عباس بن عبد المطلب که سفاح بعبد الله داده بود طلب دارد عقبه چون رسید
و پیغام رسانید ابو مسلم ازو برنجید و گفت هر که جان بذل کرد هر چه یافت برد و عبد الله را با اسیران بکوفه
فرستاد و او با لشکر روی بخراسان نهاد منصور از رفتن او اندیشناک شد و عهد نامه نوشت و سوگندها
یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند و استدعای مراجعت نمود چون نامه با بو مسلم رسید ابو مسلم در حدود ری بود عزم
مراجعت کرد یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت چون با ایشان هرگز بدی نکردم گمان خیانت که با من
غدر نکنند و بی لشکر بازگردید و بکوفه آمد چون با درپیش او رفت عثمان بن نهیک از قفای او درآمد و تیغ
بر سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان سنه ست و ثلثین و مایه واقع شد و نقلست که
شبی منصور با وزیر خود گفت میخواهم جعفر صادق را از میان بردارم که میل مردم بدو بسیار است وزیر
گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغول آزردن او مبارک نباشد منصور نشنید و کس

فرستاد

فرستاد تا صادق را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق درآید من دست بر سر نهم او را هلاک کنید چون
صادق علیه السلام درآمد خلیفه بی خود از تخت برآمد و دست او را ببوسید و گفت چه حاجت داری صادق
فرمود آنکه دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را با عزاز تمام بازگردانید ازو پرسیدند که اینحال چه بود که
از تو صادر شد گفت چون صادق درآمد اژدهائی دیدم که لبی بر زیر تخت من نهاد و دیگری بر زبر و
گفت اگر او را بیازاری ترا با این تخت فرو برم من از بیم آن ندانستم چه میکنم پس صادق علیه السلم
بعد از آن خلوت گرفت و کس را پیش خود بار نداد سفیان ثوری در پیش او رفت و گفت مردمان
از فواید انفاس تو محروم اند سبب عزلت چیست فرمود فسد الزمان و تغیر الاخوان سیوم
مهدی محمد بن عبد الله و مدت خلافت او ده سال و یکماه و شانزده روز بود و مقنع را که دعوی پیغمبری
کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود او هلاک فرمود و هر آنچه سفاح و منصور جمع کرده بودند او بخشید
چهارم پسر او هادی او در جرجان بود بعد از وفات پدر ببغداد آمد و بخلافت نشست و مدت خلافت او یک
و یکماه و بیست و پنج روز بود پنجم برادر او هرون الرشید همان شب که هادی نماند یحیی بن خالد برمکی
با اهالی بغداد با او بیعت کردند و یحیی از اولاد ساسان بود وزارت به و داد یحیی را چهار پسر بودند فضل
و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیادت از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد
و سبب تغیر هرون بر آل برمک آن بود که آن جعفر را بغایت دوست داشتی و پیوسته ملازمت فرمودی
و هرون را خواهری بود عباسه نام که بوی مشعوف بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اگر هارون در حرم
مجلس طرب نشستی عباسه البته پیش او بودی و جعفر را نیز در آن خلوتها طلب داشتی و جعفر بواسطه
عباسه از رفتن امتناع نمودی روزی هرون با جعفر گفت میدانم که امتناع تو بواسطه عباسه است من
او را در نکاح تو آورم بشرطی که میان شما غیر کلام و مشاهده مباسطتی دیگر نباشد و همین جهت آن میکنم که
تا تو محرم او باشی و بی وحشت در حرم آئی پس اگرچه جعفر را ارادت نبود اما بحکم اشارت او را در عقد
آورد و بی وحشت در مجلس با هم نشستندی و حدیث کردندی و جعفر صاحب جمال بود عباسه را آتش عشق
او در تاب داشت نامه انداخت تا از شراب عشق خراب شد و پیغام داد که تا یکی بدیدار او گفتار قناعت
توان نمود و بیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد که هر چند بحکم شاه که شرعی مانع و مرتفع است اما

هرگز خلاف رای خلیفه از من صورت نبندد عباسه مکری اندیشید و شبی هم در سرای خلیفه جعفر مست خفته
بود در پیش او رفت و کار تمام شد و مدتی آن حالت میان ایشان بود تا جعفر را از وی دو پسر آمد و پسران را
بمکه فرستاد عاقبت الامر هرون بران حالت وقوف یافت و بکلی خاندان برمک را بینداخت و مدت خلافت
هارون بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود ششم پسر او محمد امین هرچند هرون مامون را ولیعهد کرده
بود اما چون هرون وفات یافت فضل ربیع باشارت محمد بن تمامت خزاین و اموال هرون ببغداد
برد و تا مامون را خبر شدن محمد بن امین را بخلافت نشاندند و چون بخلافت نشست تدبیر ملک بفضل
بازگذاشت و خود بلهو و طرب مشغول شد چون مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد او را
خلع کردند و عمش ابو اسحق ابراهیم را بخلافت نشاندند و چون در وی استعداد خلافت ندیدند بعد از
بیست و پنج روز باز امین را از حبس بیرون آوردند و بخلافت نشاندند و بعد از آن یکسال و شش ماه و
بیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون و او خلیفه بس عاقل بود و در فنون علوم مهارتی داشت چون بخلافت
نشست در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد می بود مدت بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز
خلافت کرد و بعد از آن برادر خود محمد را ولیعهد خود گردانید و او را معتصم لقب نهاد و باطراف ممالک مثال
فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد و چون در آن دیار بسر چشمه رسید که او را بذندرود گویند
آنجا فرود آمد و لشکرها باطراف روم فرستاد و آنجا رنجور شد و در گذشت او را از آنجا بطرسوس بردند و دفن
کردند هشتم معتصم محمد بن رشید بعد از برادر بخلافت نشست و ببغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و نود
هزار غلام ترک بخرید و سامره را او بنیاد نهاد و هم آنجا وفات یافت و مدت خلافت او بیست سال و
هشت ماه و هشت روز بود نهم پسر او الواثق بالله هرون و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده
روز بود دهم برادر او متوکل جعفر بن محمد و او در عداوت اهل البیت مبالغت می نمود چنانکه مردمان را
از زیارت امام حسین ع منع میکرد و بفرمود تا عمارت آنجا همه خراب کردند و پیوسته فرزندان
علی را استخفاف کردی و ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید که امیر المومنین علی ع با او گفت
تا چند بر فرزندان من ستم کنی و هفت تازیانه بر وی زد او از هیبت آن خواب در آمد و گفت میدانم
تازیانه علی ع شمشیر تیز است تا چه خواهد رسید بعد از چند روز شبی در سامره بشرب مشغول بود جمعی از غلامان

ترک که با او کینه داشتند در رفتند و او را هلاک کردند گویند چون پسرش منتصر احتیاط کرد هفت تیغ زده
بودند و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله محمد مدت خلافت او شش ماه
بود دوازدهم المستعین بالله احمد بن متوکل خلافت او سه سال و نه ماه سیزدهم المعتز بالله و مدت
خلافت او سه سال و سه ماه بود بعد از وفات او برادر او المنتصف بالله بیعت کردند و هم در آن روز او را بکشتند
چهاردهم المهتدی بالله و مدت خلافت او یازده ماه پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل و مدت خلافت
او بیست و سه سال و یازده ماه بود در عهد او صفاریان دست برآوردند و لشکر کشیدند و بجنگ یعقوب
بن لیث رفت و همانجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله مدت خلافت او نه سال و نه ماه هفدهم
المکتفی بالله و مدت خلافت او شش سال و شش ماه هیجدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در
[illegible] دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف از تصرف بیرون رفت باتفاق امرا او را خلع کردند و محمد بن معتضد را
بخلافت بنشاندند و او را القاهر بالله لقب نهادند جمعی از پیادگان خشم همان روز بر در دار الخلافه آمدند
و نازوک و ابوالهیجا را که از امیران او بودند بکشتند و قاهر را مقهور کردانیدند و مقتدر را از حبس بیرون
آوردند و باز خلافت برو دادند و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر
بالله مدت خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بیستم الراضی بالله مدت خلافت او شش سال و
یازده ماه و هشت روز بیست و یکم المتقی بالله مدت خلافت او چهار سال بیست و دوم المستکفی بالله
مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود معز الدوله احمد بن بویه او را میل کشید و خلع کرد ۲۳
المطیع لله مدت خلافت او بیست و یکسال ۲۴ الطایع بالله مدت خلافت او هفده سال ۲۵
القادر بالله مدت خلافت او چهل و یک سال و چهار ماه ۲۶ القایم بالله مدت خلافت او چهل و
چهار سال و هشت ماه ۲۷ المقتدی بامر الله مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه ۲۸ المستظهر
بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال ۲۹ المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه
۳۰ الراشد بالله مدت خلافت او دو ماه و یازده روز ۳۱ المقتفی لامر الله مدت خلافت
او سی و پنج سال ۳۲ المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال ۳۳ المستضیء بامر الله مدت خلافت
او چهارده سال در عهد سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف ایشان بود ۳۴

الناصر لدين الله در ايام خلافت ناصر رايات آل عباس تقوی ظاهر شد و ديده اقبال بجمال او ناظر و موافق
بكلّی از عالم منقطع شد و آثار فتنه از صفحات ايام محو گشت و رايت رفعت و استيلای شوكت او
باقصای عالم رسيد و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود ۳۵ پسر او الظاهر بالله مدت خلافت او نه ماه و
چهارده روز ۳۶ پسر او المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه ۳۷ پسر او
المعتصم بالله مدت خلافت او پانزده سال و هشت ماه باب پنجم در تواريخ سلاطين كه
از عهد عباسيان تا اكنون كه هست سلطنت كرده‌اند و ايشان هفت طايفه‌اند طايفه اول صفاريان سه تن بودند مدت
ملك ايشان چهل و پنج سال بود و بقولی پنجاه سال اول ايشان يعقوب بن الليث او و برادرش
در خدمت ابراهيم سجستانی بودند و ابراهيم پيوسته بغزو خوارج و كفار رفتی و لشكر بسيار بر وی جمع
شده بود و لشكر را بيعقوب داد و او را بهراة بجنگ عمار فرستاد يعقوب برفت و غلبه كرد و آن ولايت
بدست فرو گرفت و اتباع ابراهيم را بفريفت تا جمله متابع او شدند و تمامت سجستان و خراسان و كرمان را
مستخلص كرد معتمد علی الله محمد بن طاهر را كه حاكم عراق بود بجنگ او فرستاد يعقوب او را اسير كرد
و كار او بالا گرفت آهنگ فارس و خوزستان كرد و جمله مسخّر گردانيد و در سنه خمس و خمسين و مائتين
وفات يافت و مدت ملك او يازده سال و پنج ماه بود دوم برادر او عمرو بن ليث بحكم وصايت
قائمقام او شد و تمامت ممالك را در تصرف آورد تا حدّی كه در بغداد بنام او خطبه كردند در آخر عهد
امير اسمعيل بن احمد سامانی خروج كرد و او را بگرفت و در قيد خود كشيد و پيش معتضد فرستاد و مدت ملك
او بيست و سه سال بود سيوم طاهر بن محمد بن عمرو الليث چون عمرو اسير شد طاهر بكيچ و سجستان
رفت و لشكر جمع كرد و بفارس آمد معتضد لشكر فرستاد و او را از فارس بيرون كرد و باز بسجستان
رفت و آنجا وفات يافت و مدت ملك او شش سال بود طايفه دوم سامانيان نه تن بودند مدت
ملك ايشان صد و سه سال اول ايشان امير اسمعيل بن احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود و در سنه
سبع و ثمانين خروج كرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فارس و كرمان و عراق و بعضی از هندوستان
فتح كرد و مقام او در بخارا بود و مدت ملك او هشت سال دوم احمد بن اسمعيل ولی عهد پدر شد و بعد از
شش سال و سه ماه بدست بعضی از بندگان كشته شد سيوم نصر بن احمد مدت ملك او سی سال بود

چهارم نوح بن نصر مدت ملک او دوازده سال پنجم عبدالملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه و پانزده
روز اسب مراد در میدان بتاخت و عاقبت الامر از اسب در افتاد و هلاک شد ششم منصور بن نوح مدت
ملک او پانزده سال و نه ماه هفتم نوح بن منصور در عهد او امرای خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت
بناصر الدین سبکتکین که شحنه غزنه بود و لشکر خراسان بدو داد تا شر ایشان کفایت کند و مدت
ملک وی بیست و یکسال و هفت ماه بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه نهم عبدالملک بن
منصور چون بر سریر ملک نشست در خراسان ناصر الدین سبکتکین درگذشت و ریاست جیوش خراسان
به پسر او محمود قرار گرفت عبدالملک چون صیت کفایت و آوازه باس و صولت او شنیده بود ازو خایف
شد و آهنگ او کرد چون طاقت مقاومت نداشت منهزم به بخارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود
برو خروج کرد و او را اسیر گردانید و بر ما وراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل
بن نوح چون برادرش اسیر شد او بخراسان آمد هیچ کس او را مطاوعت نکرد از انجا عزم خوارزم کرد
محمود سبکتکین در پی او بفرستاد تا او را هلاک کردند طایفه سیوم دیالمه پانزده تن مدت ملک ایشان
صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه
او در طبرستان خدمت ناصر الکبیر الاطروش حسن بن علی بن عمر الاشرف ابن علی ابن الحسین بن علی علیهم السلام
میکرد چون او را شهید کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت دیالمه بسیار برو جمع شدند والی خراسان
ازو هراسان شد و قصد او کرد عماد الدوله ازو منهزم شد و باصفهان رفت والی آنجا مظفر الدین
پسر یاقوت با او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله در پی او بفارس رفت و از انجا بخوزستان
و تمامت ممالک در قبضه تصرف آورد و در بغداد بعد از خلیفه المتقی لله در خطبه او را دعا میکردند و مدت
ملک او بیست و شش سال بود دوم رکن الدوله ابو علی بویه بعد از برادر بشیراز رفت و معز الدوله را
ببغداد فرستاد و بعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس بعضد الدوله داد و دیگران را باطراف فرستاد
و خود بری رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیوم عضد الدوله فناخسرو
و نور حدقه و نور حدیقه آل بویه بود و هیچ یک از ملوک جهان بعلم و هنر بدو نرسیدند و از آثار او دار الشفا
بغداد و شیراز است و در شیراز بندی ساخته است که نظیر آن در جهان نیست بند بند امیر معروف و عمارت

مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام او فرمود و قبر او بر آستانهٔ مرقد اوست و گویند وصیت کرد تا بر گور او نویسند که
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و مدت ملک او سی و چهار سال بود چهارم مؤید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه
شد و با فخر الدوله شمس المعالی قابوس که والی طبرستان و قهستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله
مظفر آمد و مدت ملک او هفت سال و شش ماه بود پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد
و مدت ملک او سیزده سال و یازده ماه بود ششم پسر او مجد الدوله رستم در زمان او محمود بن سبکتکین
خروج کرد و مملکت خود از او مستخلص کردانید و مدت ملک او یک سال بود هفتم شرف الدوله و مدت
پادشاهی او شش ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو کالنجار بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه نهم بهاء الدوله
بن عضد الدوله او ولی عهد شرف الدوله و امیر بغداد بود و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب
نهاد و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله مدت ملک او دوازده
سال و چهار ماه یازدهم عماد دین الله عز الملوک میان او و عمش جلال الدوله چهارده سال منازعت بود و بعد از آن
از دار الخلافه او را تشریف و لوا رسید و ملک او مقرر شد چهار سال بود دوازدهم ابو نصر بن عز الملوک
که او را الملک الرحیم لقب نهاده بودند بعد از پدر او امیر بغداد شد و سلطان طغرلبک سلجوقی با وی دم
مصالحت میزد تا او ایمن شد پس بنزد او رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او هفت ماه بود سیزدهم
و چهاردهم ابو منصور پولادستون و ابو سعد خسروشاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان دعوی
استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سعد کشته شد و فارس را ابو منصور قرار گرفت و بعد از
اندک زمان فضل بن حسن که اسفهسالار او بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس کردانید
پانزدهم کیخسرو بن عز الملوک از اکابر دیالمه او مانده بود بحکومت نوبندکان قناعت نمود او نیز در سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و تلک الایام نداولها بین الناس طایفه چهارم غزنیان که
دوازده تن بودند مدت ملک ایشان صد و چهل و شش سال و بقولی صد و شصت سال اول ایشان یمین الدوله
محمود بن سبکتکین پادشاهی عالم و عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان استیلا داشت بعد از آن عزیمت
جرجان و عراق کرد و آن ولایات را از اولاد فخر الدوله دیلمی مستخلص کردانید و از دار الخلافه سلطان لقب
یافت و بجانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگشود و بتخانها خراب کرد چون

کردید

کرد و سلیمان بن سلجوق را آنجا بر خوفی که از او داشت از ماوراءالنهر بخواند و بقلعهٔ کالنجار فرستاد چون با او
مکر کرد مبارک نبود و بعد از اندک زمان وفات یافت و اولاد سلجوق بدان سبب بر فرزندان محمود بیرون آمدند
و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او سی و سه سال بود دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده
بود که خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه
شریک گرداند محمد اجابت نکرد مسعود آهنگ غزنه کرد و بر محمد غالب شد و تمامت ممالک پدر را در تصرف آورد
و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در ابیورد و میهنه نزول کردند مسعود مثالی تهدید و وعید
بر ایشان فرستاد که باز گردید ایشان جواب دادند که آنچه خدا خواهد واقع شود مسعود لشکر کشید و به میهنه
آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله خلق را فرمود در قلعه روید که ملک از او منتقل خواهد شدن او چند روز بدر میهنه
فرود آمد چون فتح آن میسر نشد بمرو رفت آل سلجوق بمرو رسیدند و مصاف دادند که او را بشکستند
و از ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد و برادرش محمد در ایام اشتغال او خلاص و استقلال یافته بود
چون مسعود برسید او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک
او سیزده سال بود سیوم محمد بن محمود بعد از مسعود پادشاه شد چون یکسال از سلطنت او بگذشت
مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان او بقتل آورد چهارم
مودود بن مسعود مدت ملک او هشت سال بود پنجم مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت و طفل
بود او را بپادشاهی نامزد کردند تا مدت ده روز بگذشت بعد از ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بعم
او دادند ششم علی بن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم عبدالرشید بن محمود او در قلعه محبوس بود
در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او
هفت سال بود هشتم ابراهیم بن مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او
چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم مدت ملک او شانزده سال دهم ارسلان شاه بن مسعود بحکم
وصایت قایم مقام پدر شد و زمام ممالک در قبضهٔ تصرف گرفت برادرش بهرامشاه از وی بگریخت و التجا
بسلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود و سنجر با او بغزنه رفت و با ارسلان شاه محاربه کرد و او را
منهزم گردانید و بهرامشاه را بر تخت نشاند و باز گردید و بخراسان آمد ارسلانشاه لشکر ترتیب داد و آهنگ

هلاک

بهرامشاه کرد او بگریخت و بار دیگر پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت و بغزنه رفت و بر برادر غالب شد و او را
کرد و مدت ملک او بیست سال بود یازدهم بهرامشاه بن مسعود و مدت ملک او بیست سال بود دوازدهم خسروشاه
چون او بجای پدر نشست علاء الدین حسین که از آل غوریان پیش از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با
بهرامشاه مصاف داده باز قصد کرد خسروشاه از و بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از قتل
و تاراج به برادرزادگان خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بحیلت خسروشاه
را بدست آوردند و محبوس کردند **طایفهٔ پنجم سلجوقیان** ده تن بودند مدت پادشاهی ایشان صد و سی و یک
سال بود اول ایشان رکن الدین طغرلبک بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود خروج
کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت و نشان داد بساسیری که اصفهبد قایم بامر الله بود او را خلع کرد قایم
بطغرلبک استعانت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قایم را ببغداد آورد و پیاده در رکاب او میرفت
و چندانکه قایم مبالغت می نمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب نهاد و از آن وقت لقب ملوک از
دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال بود دوم عز الدین الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود
بهمه جهانی تاختن کرد و بیشتر ممالک در قبضهٔ تصرف آورد و گویند او با ده هزار سوار قصد قیصر کرد و او را
اسیر گردانید و باز روم را بدو داد و بقرار آنکه هر روز هزار دینار بدو دهد و از آنجا باز گردید و روی بماوراء
النهر نهاد و قلعهٔ برزم را بگرفت کوتوال را پیش او حاضر کردند از و چیزی پرسید راست نمی گفت بفرمود تا او را
سیاست کنند او کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان در وی جستند سلطان بنابر اعتمادی که بتیر انداختن
خود داشت ایشان را منع کرد و تیر او خطا شد او بسلطان رسید و کارد بر وی زد و بدان هلاک شد و مدت
ملک او دوازده سال بود سیوم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و عادل بود و بیشتر
ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنهٔ سبع و سبعین و اربعمایه وفات یافت
و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم رکن الدین برکیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی او دوازده سال بود
پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد
چون مراجعت نمود بشاه دز رفت عبد الملک بن عطاش با او کید کرد و هلاک گردانید و مدت ملک او سیزده
سال بود ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در آخر

عهد او

عهد او غزان از جیحون بگذشتند او با ایشان محاربت کرد و اسیر شد غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی
شدند یکی از ممالک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعهٔ ترمد برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی
او چهل سال بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال بود هشتم
معز الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه بود نهم غیاث الدین محمد بن محمود مدت ملک او سه سال
و چهار ماه دهم معز الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه
برادرش مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه که عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند سلیمانشاه مغلوب شد
و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در سنهٔ ست و خمسین و خمسمایه
منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود والملک لله وحده طایفه
ششم خوارزمشاهیان هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول خوارزمشاه محمد بن بلکا
تکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین کیارق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و
داد و تربیت علما و صلحا مشغول شد و مدت سی و یک سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد دوم آتسز
بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد چون مدتی بر آمد
دو کس را برسم ملاحده بفرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر را آنحال معلوم شد حلیهٔ
آن دو شخص بنوشت و بمرو پیش سلطان سنجر فرستاد تا آن هر دو را آنجا هلاک کردند آتسز برین حال وقوف
یافت و ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور گردانید و او در سنهٔ احدی
و خمسین و خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازهٔ او بر داشتند رشید وطواط در
پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید سیوم ایل ارسلان بن آتسز مدت ملک او
پانزده سال و هفت ماه بود چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از وفات پدر بر تخت نشست و مدبر ملک او
مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین در جند می بود بمدد ختای قصد سلطانشاه کرد او و مادرش
بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند و او با لشکر خراسان بر داشته قصد خوارزم کردند ملک مؤید
در مقدمهٔ لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطانشاه و مادرش منهزم

شدند علاء الدین در عقب ایشان رفت و در دهستان مادر تکش را هلاک کرد و سلطانشاه بکور خان پناه برد
از آنجا لشکری گران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون را در ممر ایشان انداخت تا بسیاری
از آن لشکر هلاک شدند و بقیه باز گردیدند و مدت ملک او در این تاریخ بیست و دو سال بود پنجم
علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق
کرد سلطان رکن الدین طغرل در [illegible] ری با لشکری گران با او محاربت می‌کرد در اثنای آن گرزی
بر زانوی اسب خود زد اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود هلاک کرد گویند نظام
الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت این همه آوازه طغرل از کجا بود که او طاقت یک نوبت مقاومت نداشت
ندیمی آنجا حاضر بود گفت نظم زبیژن فزون بود هومان بزور ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭ و در
زمان او سلطنت سلجوقیان در غیر دیار روم با پایان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین
وزان و وزیر او نظام الملک مسعود را آنجا کارد زدند و او باز گردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت
و مدت ملک او بیست و هفت سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و دولت
او بذروه اعلی رسید بر تمامت ممالک ماوراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را بگشود و بواسطه
آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جست
از آنکه خلافت آل عباس برحق نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی
را بخلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد
عراق بحدود ری رسید او با لشکری بتعجیل براند و با اتابک با اندکی لشکر محاربت کرد و بر او غالب شد
و بجان امان داد و فارس بدو سپرد و او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه سداباد همدان
رسید آخر خریف بود برف و دمه عظیم بیامد و بسیاری لشکر و چهارپایان ایشان هلاک شدند
بدان سبب مراجعت نمود ناگاه چنگیزخان خروج کرد او با لشکری گران متوجه او شد و با تاتار بریشان رسید
و محاربت کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت و در جزیره
آبسکون گریخت و آنجا سنه ثمان عشر و ستمائه وفات یافت و مدت ملک او بیست و دو سال بود هفتم سلطان
جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت و از آن

چون

چون از مراجعت ایشان وقوف یافت از آن جا باز پس آمد و با اتراک مصالحتی حاصل کرد و روی با خلاط
نهاد و آن را بعد از محاصره بگشود و قتلی بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد
ناگاه لشکر مغول برسیدند و انصار و اعوان او بکشتند او با تنی چند عزیمت موصل کرد اکراد در لباس و زینت
ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین او بعد از وقعه برادر بپارس رفت
و غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد براق حاجب که از گماشتگان پدران او بود او را ترحیب نمود
و چند مدت خدمت کرد او با برادر براق حاجب متفق شد تا براق حاجب را از میان بردارند براق حاجب
از آن وقوف یافت و خود را در قلعه کاشیر بکوجان جانب ایشان بپرسش در رفته بنمود تا او را با متعلقان
بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده و خوارزمشاهیان هم نزدیک بود و انقراض ایشان چه مبدا دولت خوارزمشاه
محمد در سنه تسعین واربعمایه بود و مبدا تلبیس حسن صباح در قلعه الموت سنه سبع وسبعین واربعمایه
که لفظ الموت عبارت از آن است و هر دو طایفه در عهد چنگیز خانیان رفته‌اند و اصل حسن صباح از حمیر بود
پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری رفت و حسن آنجا در وجود آمد و او از شیعه اسمعیل بن جعفر صادق بود و هم
تزویر بافراط می‌نمود و عوام را می‌فریفت تا قلعه الموت را بدست فرو گرفت و آن را بلدة الاقبال نام نهاد
و داعیان باطراف روانه کرد و کلو خبه موجر را جاهل ضربت خود ساخت و او را الزام نام نهاد و عوام
بواسطه آن فریفته او شدند و هر کجا کوهی استوار میدید قلعه میفرمود و فدائیان را می‌نشاندند سلاطین
و ملوک اطراف همواره از ایشان خایف می‌بودند در سنه خمس وثمانین واربعمایه حسین قاینی را که یکی از
داعیان او بود بقهستان رفتن فرمود و اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدت سی و پنج سال و بقولی چهل
سال و بر نوجه حکم کرد او را فرزند نبود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود کرد امید و او نیز
مدت چهار سال حکم کرد و بعد از و پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی و سه سال حکم کرد بعد از و پسرش
حسن که بعلی ذکره السلم مشهور است مدت دو سال حکم کرد بعد از و پسرش علاء الدین محمد مدت
بیست و ده سال بر طریقه پدر حکومت راند بعد از و پسرش جلال الدین حسن و او را نو مسلمان گفتندی زیرا که
از الحاد تبرا نموده بود و بحج رفته و از جاده شرع تجاوز نکردی و در غزو گرچه با سلطان جلال الدین موافقت نمود
و مدت حکم او نوزده سال بود بعد از و پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و بار سوم الحاد از سر گرفت

اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود و بیشتر قلاع دیار ایشان را خراب کرده و او نیز
بدست حاجبی بمباشرت خورشاه در سنه ثلث وخمسین وستمایه کشته شد بعد از و رکن الدین خورشاه
در سنه ثلث وخمسین قایم مقام او شد و بقیه حکایت او در تواریخ مغول یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

طایفه هفتم چنکیزخانیان که ممالک ایران و توران بلکه تمامت معموره جهانیان از انقضای دولت
خلفا و خوارزمشاهیان در تحت تصرف و فرمان ایشان بود و بودند اغصان این دولت نضیرتر
و اوراق این سعادت برومندتر و امید چنانکه سلطنت این دودمان ادوار و اطوار بی پایان از تطرق
نوایب زمان و سوایب تبدل و نقصان مصون و محروس ماند و اول ایشان چنکزخان پسر یسوکای بهادر
بود در سنه تسع و اربعین و خمسمایه هجری در وجود آمد و اورا پدر در اول توجین نام نهاد و چون سیزده ساله شد
پدرش درگذشت و خویشان و اتباع از و برگشتند و مدت بیست وشش سال پریشان حال بود بعد از آن
دولتش روی در ترقی نهاد چون با اونگ خان که پادشاه کرایت بود محاربت کرد و او را مقهور کردانید او را
چنکی نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی چون با تایانک خان که پادشاه نایمان بود محاربت کرد و ظفر
یافت و توقی نه پایه سفید ترتیب داد و لقب او چنکیزخان کردند و گویند او را قرب پانصد خاتون در حرمت
بودند در شهور سنه خمس عشر وستمایه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار
مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران او را مسلم شد و او را چهار پسر بودند جوجی و جغتای و اوکتای و
و تولی تمامت ولایات اروس و کوههای التای بجوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایات دشت قبچاق و ممالکی
که دران جوانب است مستخلص کردانیده در تصرف آرد جوجی بحکم اشارت پدر بان ولایت رفت و پیش
از چنکیزخان وفات یافت و پادشاهی دشت قبچاق را باولاد او ماند و ولایات سمرقند و اطراف و حوالی
آن تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت را باولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از و تخت از آن
اوکتای باشد و در رمضان سنه اربع وعشرین وستمایه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود
و مدت بیست و پنج سال پادشاهی کرد و اورا ضابطها و بیلیکهای و یاساقهای پسندیده است آن را جمع کرده کتابها
ساخته اند بعد از و پسر او اوکتای خان بر تخت نشست و اورا قاآن نام کردند پادشاهی بس عاقل و عادل
بود و در سخاوت غایت کوشیده کویند ارکان دولت بر افراط جود او بر و انکار کردند او در جواب گفت پیش

عالمیان

عالمیان محقق است که دنیا را هیچ ارزیده وفائی نکرد پس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته
زنده و جاوید کار کند و اگر در پیش او رسوم و عادات ملوک متقدم و حکایات خزائن و دفائن ایشان کردندی
اوکتای گفتی آنها که درین باب کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب بوده اند که گنج خود را درزاو بیارد ها
خواهم نهاد تا نام نیکو یادگار ماند و گویند یاساق چنگیز خان چنان بود که در بهار و تابستان
کسی در آب ننشیند زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب رسد و برق و صاعقه شود مگر روزی اوکتای
و برادرش جغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را هلاک کنند
اوکتای گفت امروز بیگاه است و ما ملول او را امشب نگاه دارند تا فردا حال او پرسیده بیاسا رسانند
و او را به اشمند حاجب سپرد و بفرمود تا چند دینار زر در کیسه کردند و آنجا که او غسل میکرد در آب انداختند
و فرمودند تا او را تعلیم کردند که چون از و سخن پرسند بگوید مردی کم بضاعت بود سرمایه من در آب افتاد
تا بجهت آن در آب رفتم تا آن بردارم روز دیگر چون او را در یرغو آوردند این سخن بگفت او را با جمعی آنجا
فرستادند و تفتیش کردند و آن کیسه از میان آب بیرون آوردند اوکتای گفت بیچاره از درویشی
در آب رفته بود و او را عفو کرد و ده بالش دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهودی
تازی زبان پیش اوکتای رفت و گفت چنگیز خان را بخواب دیدم که مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو
و بگوی که مسلمانان گروهی نجایب اند دین ایشان را براندازد اوکتای از و پرسید که در میان شما کلمچی بود
جهود گفت نه فرمود تو زبان مغول میدانی جهود گفت نه اوکتای گفت این جواب دروغ است زیرا که پدرم
بجز زبان مغول چیزی دیگر ندانستی و بفرمود تا او را بکشتند و گویند جمعی از رعایا بدرگاه او رفتند و عرضه
داشتند که ما را هشت هزار بالش زر قرض است و غرما مطالبت می نمایند و ما از ادا عاجزیم اگر فرمان شود
تا موسا ساخته کنند بتدریج ادا کنیم اوکتای گفت الزام غرما بهمت خسارت ایشان بود و اهمال سبب اضطراب
رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرمای ایشان را طلبیده اند و آن قرضها بگزاردند
و ایام پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع وثلثین وستمایه وفات یافت بعد از وی
پسر او کیوک خان چون اوکتای در گذشت او بلشکر قبچاق رفته بود تورا کینه خاتون که مادر او بود بلطایف
حیل بی مشاورت و تدبیر کسی دل خویشان و امرا را بانواع تحفها و هدایا صید کرد و ملک را در قبضه تصرف

آورد و قریب سه سال تخت بحکم توراکنه خاتون بود تا کیوک خان برسید و در شهور سنه ثلثین و اربع و ستمایه
بر تخت نشست و مدت پادشاهی قریب یکسال بود **بعد از او** منکاخان پسر تولی خان بن چنگیز خان
و این تولی خان کوچکترین پسر چنگیز خان بود و منظری بغایت خوب داشت و بدلاوری و کفایت بی نظیر بود
و چنگیز خان او را از همه فرزندان دوستتر داشتی و نوکر خواندی و اردوها و خزاین و لشکر خاص خود را بهمه بوی
سپرده بود و او را ده پسر بودند منکاخان قوبلای خان هولاکوخان و غیرهم و او را پیش از اوکتای
خان در سنه ثمان و عشرین و ستمایه وفات یافت و سبب وفات او آن بود که اوکتای خان رنجور شد
قامان چنانکه عادت ایشانست چیزها خوانده بودند و او را آب در کاسه چوبین نشسته تولی خان چون
برادر را عظیم دوست میداشت ببالین او آمد و او را بنیت سست یافت آن کاسه را برگرفت و گفت الهی
جاوید تو میدانی که اگر گناه است من بیشتر کرده‌ام چه در فتح ولایات خلق بیشمار هلاک کردم و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردم و اگر بواسطه خوبی و هنرمندی اوکتای را میبری من خوبتر و هنرمندترم او را ببخش
و مرا بعوض او ببر و آن آب را که در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی بعد از چند روز
بیمار شد و در گذشت و منکاخان پادشاهی عاقل و عادل بود و همت او بر فتح بلاد و رفاهیت رعایا
مصروف چون بر تخت نشست تا بکوبوقا نویان را بمحافظت ایران زمین بفرستاد تا بکوه از خلیفه و ملاحده نگاهبانی
برو نوشت او برادر خود هلاکوخان را بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در سنه شهور احدی و خمسین و
ستمایه بسلطنت ایران زمین و فتح اطراف و اقاصی آن بفرستاد و هولاکوخان پیشتر کیتبوقا نویان را
برفع ملاحده بفرستاد و او بآهستگی می‌آمد چون ملوک ایران زمین از آمدن او خبر یافتند بیشتر متوجه
بندگی او شدند و در سمرقند بدو پیوستند و او در غره ذی الحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون
بگذشت و دیلمی بوعده و وعید پیش خورشاه و استاد خواجه نصیر الدین طوسی طاب مثواه با جمعی از
فضلا که پیش او بودند او را بایل شدن تحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکوخان رسید
و تمامت قلاع و خزاین تسلیم کرد خورشاه چون کودک بود هولاکوخان او را بنواخت و دختری مغول
بدو بخشید و او را پیش منکاقان فرستاد و منکاقان با شصت تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای
کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعه‌های بسیار را فتح کرده همانجا بیمار شد و در پای قلعه دولی سانک

در شهور

در شهور سنه خمس وخمسین وستمایه وفات یافت و بعد از وفات او میان شهزادکان منازعت قیام
پس هولاکو خان ایلچی بوعد و وعید پیش خلیفه فرستاد بدان التفات نکرد در جواب نوشت که از خاور تا
باختر از شاه تا گدا هر که خداپرست و دیندار است بندهٔ این درگاهست اگر اشارت کنم چندان لشکر جمع
شوند که آن کودک را در توران نیز جای نماند هولاکو خان از ان سخن برآشفت و بروم فرستاد تا لشکر جرماغون و
تاجو نویان از طرف اربل و موصل درآیند و کیتوقا نویان و قدسون را فرمود تا از راه خوزستان درآیند
و خود در راه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر از یمین و یسار درآمدند و لشکر خلیفه
بهر طرف که شدند [رفتند منهزم] هولاکو پانزدهم محرم سنه ست وخمسین وستمایه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و
مدت دوازده روز حرب کردند چون امرای خلیفه بهر طرف که رفتند منهزم شدند تمامت کشته شدند
و خلیفه دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمایه پیش هولاکو
آمد و بتوکیل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف هلاک کردند و گویند
چون او را گرفتند این بیت میخواند شعر و اصبحنا لنا دار کجنات و فردوس و امسینا بلا دار کان لم تغن بالامس
و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و خلایقی را بقتل آوردند که در کوچها و بازارها گذر
متعذر بود و از آنجا متوجه شام شد و اکثر بلاد شام بگشود و مدت نه سال و سه ماه در ایران زمین
پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث وستین وستمایه وفات یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و او را
چهارده پسر بودند اباقا خان جومغر یوشموت تکشین طوقای توشین تکودار که او را احمد نام کردند اجای قنقورتای
ییسودار منکو تمر هولاجو شیبا وجی طغا تیمور چون او درگذشت اباقا خان در مازندران بود بتعجیل تمام بیامد
و بجغاناتای و ورا از حدود فراهان باردیوت و بر تخت نشست پادشاهی با عقل و دانش
و داد و دهش بود کارهای بمردمان کاردیده تفویض کرد و او بقمع خصمان و دفع منازعان که از
طرف روم و ایران و خراسان توجه مینمودند مشغول شد و بهر طرف که رفتی ظفر او را بودی مدت هفده
سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد و در همدان شب چهارشنبه بیستم ذوالحجه سنه ثمانین وستمایه
وفات یافت و او را دو پسر بودند یکی ارغون خان و دوم کیخاتو خان چون او درگذشت برادر او سلطان
احمد که او را پدر تکودار نام نهاده بود باتفاق شهزادکان و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه

احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت نشست و دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه
بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین باشارت ارغون خان او را هلاک کردند و ارغون خان همان
سال بر تخت نشست و کیخاتو و بایدو را بروم فرستاد و اجای را بگرجستان فرستاد و ممالک خراسان را
بفرزند خود غازان سپرد و او مدت هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و در روز شنبه هفتم ربیع
الاول سنه تسعین و ستمایه وفات یافت و او را چهار پسر بودند غازان خربنده بیسوتمر خطای اغل
بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او کیخاتو بن اباقا خان را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه
تسعین و ستمایه در حدود اخلاط بر تخت نشاندند و او مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی
کرد آخر الامر بایدو پسر طرقای بن هولاکو خان که او را با امیری چند بغداد فرستاده بود بر وعاصی شد و
طغاجار با او یکی شد و دولت کیخاتو روی بزوال نهاد جمعی از امرا که از و رنجیده بودند ششم جمادی الاول
سنه اربع و تسعین و ستمایه او را در حدود دیلیسوار هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست و ماهی چند
پادشاهی کرد امرا و وزرا چون در وصلاحیت آن کار ندیدند یک یک میگریختند و بحضرت غازان خان می پیوستند
عاقبت الامر امیر نوروز و جمعی از امرا بر فرستاد تا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند پس سلطان عادل غازان
محمود انار الله برهانه چون خواست بر رسم چنگزخانی بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز زانو زد و گفت
از علمای اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه سبعمایه هجری دین مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ
قوی حال شود تصور بنده چنانست که آن پادشاه حضرت غازانست چه امارات این اشارات از
جبین مبین تو درفشانست و اگر پادشاه مقلد قلاده اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و
زبان مدد و معاونت کنند و بیمن همت صاحبدلان حق تعالی دولت و نصرت بخشد غازان سخن نوروز
مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بمقام لار و دماوند میان آمل و ری بر تخت
رفت و کلمه شهادت گفت و تمامت امرا و لشکریان بموافقت او مسلمان شدند پس بر تخت نشست
و مملکت بزیور معدلت بیاراست و آثار کفر و بدعت و جور و مفسدت از روی زمین برداشت و
مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود و بپاس صولت و
هیبت و شوکت او چنان در خاطر و اوهام امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شده که هیچ

آفریده را مجال مخالفت صورت نمی بست گویند روزی در غزا یکی از خواتین حاضر شد پرسید که در جهان
از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری و بعضی گفتند
مردن غازان فرمود در دنیا آمدن از همه سخت است چه جمله بلا و مشقت بواسطهٔ حیاتست و اگر حیات نبودی
هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش همچو مرگ نیست و اگر خواهید این معنی بر شما روشن شود
قیاس کنید که اگر یکی آهسته براهی می رود و یکی بتعجیل کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد
گفت پس بتحقیق باید مرده از خفته آسوده تر باشد در رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تنگنای
طبیعت است و هیچ بند و زندانی و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و او مدت هشت سال و دو ماه
و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین بگذشت در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه
ثلث و سبعمایه بدار بقا پیوست و از آثار او ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر چهار مدرسه و رصدخانه و
دار الشفا و دار السیاده و خانقاه و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد او در آن میان و حاصل موقوفات آن هر
سال قریب سیصد هزار دینار رایج بوده و بنا بر آنکه سادات را سخت دوست داشتی ده دار السیاده در ممالک
فرموده است و بر هر یکی اوقاف بسیار کرده بعد از و سلطان محمد اولجایتو خان انار الله برهانه بفال
همایون و طالع میمون روز دوشنبه منتصف ذوالحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر شاهی و مسند شهنشاهی نشست
و در تمهید قوانین عدل و تجدید رسوم رافت و بذل رقم نسیان بر مآثر حاتم و انوشروان کشید و
جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از تقلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالمیان ناطقه
بنین و بنات آدم بثنای فایح و دعای صالح او متطابق و متوافق شدند قدمی بغایت مبارک داشت
چنانکه در وقت ولادت او ارغون خان میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده و مردم از بی آبی در
زحمت بودند همین که او در وجود آمد بارانی عظیم باریدن چنانکه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت شش روز
آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او در اول الجایتو قا نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که
فرزندانی را که عزیز باشند دفع چشم زخم را نام بد نهند او را تمودر نام کردند و بعد از مدتی خربنده نام
نهادند و بدین نام مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت
او تمام ممالک ایران معمور بود و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام در شهور سنه ست

و سبعمایه قصد جیلان کرد و مجموع را مسخر شد و تمامت قبایل عرب و امرای ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان

از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از آن جمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع

و سبعمایه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه

قلعه بس عالی بمقدار شهری بنا فرمود و جهت مرقد خود گنبد بس عالی و هشت منار بر سر آن ساخته و در حوالی و دار السیاده

آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده که هرگز مثل آن در جهان کس ندیده و نشنیده

بنا فرمود و بسیاری از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او بصد

تومان میرسید و چون این جمله بتعلیم و ارشاد وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه

بود نیابت تولیت بدو داد و در آن جا ده مدرس و جهت معید و صد نفر از طلبه علم و جهت صوفیه و دوازده

حافظ و هشت موذن و چهار معلم تعیین فرمود و جهت هر مدرس هر سال هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهت

هر معید هفتصد و پنجاه دینار از جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و موذن و معلم صد و بیست دینار و هر روز جهت

آینده و رونده که در دار الضیافه آنجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای امرا که ملازم آنجا

باشند و مجاوران و فراشان و خادمان خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیاده از

صد هزار دینار رایج در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر فرمود و جمعی که در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک ممارست

ممارسة

داشته باشند دانند که مثل این خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی بظهور نپیوست و هم در سلطانیه جامعی بس عالی

و مدرسه با دار الشفا ملاصق آن بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را بغایت دوست

داشتی چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در همدان [illegible] بود که یکی از

درویشان در حدود باکویه بخود چاه نفط حفر کرده بود و وجه معاش خود و خرج آینده و رونده از آنجا حاصل

میکرد روزی سلطان بدانجا رسید آن درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود سلطان خواست تا در حق

او انعامی فرماید درویش ابا نمود گفت چون بدین مقدار روزگار میگذرد بزیادت حاجت نیست سلطان را

سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال او معلوم کرد فرمود زهی سلطنت که

تراست و با آن درویش دست برادری گرفت و فرمود مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر مواخات هر سال جهت

او هدیه بفرستادی سلطان او را بیکی از نزدیکان خود قرا محمد نام سپرده بود تا بفروشد و بهای او را جهت کفن

او نگاه

او نگاه دارد و با شواغل جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از فواید
این ضعیف از حضرتش استماع کرده است که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ می گفت و فضلای بسیار
همچو شیخ جمال الدین ابن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیرهما حاضر بودند و واعظ در اثنای
سخن گفت کَادَ الفَقرُ اَن یَکُونَ کُفراً و اگر نه چنین بودی پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرمودی اللّهُمّ
اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الفَقرِ سلطان چون این بشنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللّهمّ
اَحیِنی مِسکیناً وَ اَمِتنی مِسکیناً وَ احشُرنی فی زُمرَةِ المَساکین و توفیق میان این هر دو حدیث
چگونه تواند بود واعظ چون از عهده جواب بیرون نتوانست آمدن سلطان فرمود فقر نا یافتن و احتیاج است
و مسکنت شکستگی و تواضع و مرد است که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از خودبینی و عجب احتراز
کند و هم در ان روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید چه سبب است که با هیچ کس از انبیا
آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر محمد آل او را ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب
این سخن دو وجه در خاطر می آید اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر نه غرامت بکشم وجه اول آنست که
چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت بدیشان نسبت کرد یعنی ایشان را نسل منقطع شود و اگر
نیز باز ماند هیچ کس ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیادت شود و هرگز ذکر
پیغمبر به ذکر ایشان باشد دوم آنکه ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال
بود و امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نه بخلاف دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تا آخر الزمان
بتغیر دول و تقلب دوران تغیر در ان صورت نمی بست و بر متابعان او لازم که اخذ آن از خاندان او
کنند چنانکه فرمود اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین کِتابَ الله وَ عِترَتی ما اِن تَمَسَّکتُم بِهِما لَن تَضِلّوا
اَبَداً در صلوات ذکر ایشان نیز کرده موثوق شد سلطان چون این تقریر فرمود فضلا بجمع زبان بتحسین
و ثنا بگشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند و همچنین روزی که در ایوان بزرگ در سلطانیه تخت
سلطنت را بانواع جواهر و لآلی بیاراسته شد و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت
حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت تأمل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر
زمین نهاد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی تراست و فرنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او

نهادی او که پنج که بران التفات نکنند و از فواید او رساله ترتیب داده اند این خبر کلمات آنجاست پادشاهی کسی را
سزد که از آزادمردان بیکی بنده تواند کرد و بندگان را بکرم آزاد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیک است دارا کسی
که بمرد و زن نیک آید راستی شربتی که هرکه بیاشامد هرگز نمیرد علم خداشناسی و خودشناسیست عالمترین مردم آن کسست
که علم او را از ناکردنی باز دارد و غافلترین آنکه بر قهر غضب و شهوت قادر نباشد شهوت شراب خوشست ولیکن هرکه
بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلاء خوشیست که مردم از آن بگریزند و بزور در آن آویزند علم توانگریست که
خداوند آن بهیچ حال درویش نگردد و هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشیست که صاحب آن اگرچه مال بسیار
دارد درویش بود و در شهر خود نیز غریب غرض از نماز یاد کردن خداست غرض از روزه قهر کردن قوة غضب و شهوت
و فایده زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کند و درویشان و درماندگان را بنوازند و فایده حج آنکه در سفر
از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم کنند و با اهل علم و موفق صحبت دارند و آداب و اخلاق
کسب کنند پس هرکه پیوسته با یاد حق است بمعنی پیوسته در نماز است و هرکه شهوت و غضب او مقهور اوست
بمعنی پیوسته روزه دار است و هرکه محبت مال از دل بیرون کند و دوستان را نوازد و حاجات مردم برآرد بمعنی
پیوسته در زکوة دادنست و هرکه بیشتر اوقات در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل
نماید و با اهل علم و موفق صحبت دارد و اکتساب اخلاق و آداب کند بمعنی پیوسته در حج گزاردنست و مدت
دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل و راستی و [illegible] و قهر اعادی رایت پادشاهی و جباری بر
افراشت و روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشر وسبعمایه روح پاک او از روضه سلطانیه
بغرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی را بسعادت اخروی منتقل گردانید
و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و هیجده روز بود و این ضعیف که یکی از مدرسان ابواب البر اوست در اواخر
ربیع الآخر سنه ست وثلثین هجری او را در خواب دید که با زیب و زینتی تمام در حلقه درس آمد و پرسید که
چند سال است تا این ابواب البر بنیاد نهادم این ضعیف گفت قریب سی سال است فرمود ترا معلوم نیست اکنون
قریب چهل سال است این ضعیف چون از خواب درآمد هرچند تامل نمود از وضع آن هنوز سی سال نبود بامداد
بر سر روضه او حاضر شد و این خواب باز راند چون توجیهی دیگر نبود این ضعیف گفت همانا از نیت بنای این بقعه
چهل سال است یکی از نزدیکان او گفت در عهد سلطنت غازان این سلطان در خراسان می بود روزی بزیارت

شهدا

شنیدم مغان رفت چون باز گردید فرمود درین زیارت عهد کردم که اگر من پادشاه باشم ابواب البری
چنین و چنین بنا کنم چون از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود سر آن سخن محقق گشت بعد از وی
فرزند دلبند او پادشاه جهان خلاصهٔ دودمان چنگزخان سلطان علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادر خان
از جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد و روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه سبع
عشره و سبعمایه بطالع سعد در سلطانیه سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را بفر دولت و یمن سعادت
خود مزین و منور گردانید و بسال خرد بود اما چون خسرو دوران نوین کامران امیر چوپان حفه الله بهدایا الغفران
که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله برهانه امیر الامرای جهان بود روی زمین و زمان از هیبت باس
و سطوت شوکت او می لرزید تربیتش منظور بود سلاطین و ملوک جهان و امرا و خواتین ایران بعبودیت او کمر
انقیاد در میان بستند و زمین پایه از مهابت او زیب و زینت گرفت و اعلام اسلام و شعایر شرایع و احکام
از حسن عاطفت و یمن مرحمت حضرتش بذروهٔ اعلی و درجهٔ اقصی رسید و قواعد دین و دولت و معاقد
ملک و ملت بفر سلطنت او انتظام یافت و شوکت او شهپر حمایت بر اطراف جهان کشید و رفعت
او در ملابس نعمت بر اصناف جهانیان بگشود ارباب هنر در عهد دولت او موقر شدند و آثار فساد و رسوم
بدعت بکلی مندرس و مطموس گشت هر کرا در آینهٔ خیال مخالفت آن درگاه روی نمود صرصر قهر او چون کاه
از روی صحرای هستی در ربود و هر که یک زمان از فرمان او سر تافت سر او دیگر کلاه عزت نیافت فتح و ظفر در عموم
صور هم عنان او و قضا و قدر در خیر و شر تابع فرمان او همگی همت و جوامع ارادت او بتحری مراضی حضرت الهی
و استزادت مواهب نامتناهی مصروف و اقتنای ثنای عاجل و ثواب آجل بر افاضت خیرات و اسداء مبرات
موقوف از بدو ترقی که پای دولت بر بساط پادشاهی نهاد و بر تصرفات قبض و بسط زمام رای در دست تمکن یافت
عرض اقبال از عرضهٔ اختلال مصون بود و آیات جلال او پیوسته روز افزون و از مواهبی که رب الارباب خطاب
سعادت مآبش را بحکم اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا بدان مخصوص فرمود آن بود که ایام سلطنت
او را بطراز وزارت صاحب سعید غیاث الدین محمد بن رشید طاب مثواه مطرز گردانید تا او از غایت
هوا خواهی آنحضرت بحسن کفایت دراند که بتمامت آثار ظلم و رسوم معتدیت بکلی از جهان برداشت و شحنگان
در شهرها و ولایات و فرستادن ایلچیان بتحصیل اموال در برداشت که سبب اختلال احوال رعایا و خرابی مساکین و ضعفا بود

انصاف و در حمایت تربیت او عموم رعیت در حوزهٔ امن و ضمان عافیت بیاسودند و اگر تفاصیل سیر و اخلاق
و حسن مرحمت و اشفاق در رعیت و شرح احوالی که از ابتدای دولتش تا آخر عهد او اتفاق افتاد شروع
رود به تطویل انجامد و مدت پادشاهی او بیست سال بود و بعد از غیاث الدین امیر محمد وزیر طاب مثواه
ازبکون نامی را بر تخت نشاند و چون از نصاب خرد بی نصیب بود تیغ بی باکی بر دست جهلی چند ناپاک
داد تا خون چند بناحق بریختند و او نیز بعد از چند ماه کشته شد و آنچه بعد از او در مملکت واقع شد اگر شرح
آن شروع رود عمر آخر شود و قصه بپایان نرسد

فن چهارم از علوم محاوری علم مقالات اهل عالم که آن عبارت است

از معرفت کیفیت طرق مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و غرض از این قسم تحصیل فواید
تفصیل عقاید و ادیان تا فضیلت ملت محمدی صلی الله علیه و آله بر جمیع آن معلوم گردد و شرف کنتم خیر امة اخرجت
للناس بظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرت زیادت شود بدانکه اول کسی که در مخایل شبهه افتاد و حیل
تلبیس نهاد ابلیس بود بنابر آنکه استبداد برای خود نموده در مقابلهٔ نص امر به سجود آدم و در اثبات دعوی انا خیر
منه استدلال به خلقتنی من نار و خلقته من طین کرد و در شرح توریه و انجیل مذکور است که چون ملائکه او را بر ترک
سجود ملامت کردند و گفتند مگر تو خدای را تعالی و تقدس انکار میکنی یا میدانی که او قادر و عالم است هرچه
خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را بر کردهٔ او سؤال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای من و خدای
همه عالمیان است و قادر و عالم است و هیچ کس را بر او سؤال نرسد اما مرا شبهه چند بر فعل و حکمت او وارد شده است
اول آنکه چون او پیش از آفریدن من دانست که از من چه فعل صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه
بود دوم آنکه چون مرا بحسب ارادت و مشیت خود آفرید چرا به معرفت خود تکلیف کرد و چون او را در طاعت منفعتی
و از معصیت مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیوم آنکه چون بیافرید و تکلیف کرد من
تکلیف او را به معرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و سجود آدم فرمود و حکمت در این تکلیف خاص چه بود چهارم
آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا لعنت کرد پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا مرا مجال داد که در بهشت
روم و آدم را به وسوسه مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند ششم آنکه چون قادر بود بر آنکه

آدمیان را

آدمیان را چنان آفریند که هیچ کس ایشان را نتواند فریفتن و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و معرفت او
چنانکه میخواست مشغول شوند چرا انیا فرید و ازچه روی مرا بر ایشان پوشیده گردانید و مسلط کرد تا ایشان را
فریبم حکمت در این چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد و من از وی مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد چون
بر هلاک من فی الحال قادر بود و صلاح خلق در آن بود چرا هماندم هلاک نکرد در شرح انجیل آمده است که چون او شبهات
خود را یاد کرد حق تعالی وحی کرد بملائکه که بگویید تو اگر آنچه در اول گفتی من مسلّم داشتم که او پروردگار عالمیانست
و هیچ آفریده را بر وی سؤال نرسد از سر صدق بودی بچون و چرا مشغول نمی‌شدی و از سر حکمت او سؤال
نمی‌کردی و چون بتحقیق تأمل افتد معلوم شود که جمیع آراء و مذاهب باطله و اهوا و اعتقادات مختلفه ازین
کلمات پدید آمده و عموم اختلافات با تغایر عبارات و تباین طرق و اشارات با این شبهات راجع و عقلا
باسرهم هرچند متفق‌اند از آنکه این عالم را از صانعی ناگزیرست اما در کمیت آن صانع و کیفیت صدور آثار او
و صفات سلبی و اضافی خلاف کرده‌اند و مجموع ایشان دو گروه‌اند چه اگر تبع وحی و ملتی منسوب باشند
ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام
و یهود و نصاری و مجوس چه ایشان را هرچند کتاب منزل نیست اما شبهه کتاب هست اما یهود می‌گویند عیسی پیغمبر
نبود بلکه مقرر دین موسی بود و بنابرینست که در انجیل احکام نیامده است و تغییر شنبه و اباحت خنزیر از عیسی نبود.
بلکه از قوم او بود و ایشان را یهود جهت آن نام نهادند که موسی گفت اِنّا هُدْنا اِلَیْکَ یعنی با تو رجوع
کردیم و کتاب ایشان توریة است و گویند اولین کتابی که از آسمان فرود آمد توریة بود و هرچه پیش از آن نازل
شد آنرا صحف میخوانند و توریة مشتمل برچند سفر سفر اول مشتمل است بر ابتدای آفرینش و اسفار
دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح همچو مختصر توریة است مشتمل بر اقسام علمی و عملی آن و ایشان هرچند
هفتاد و یک فرقه‌اند اما مشهورترین ایشان چهار اند عنانیه که منسوبند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوتست
و ایشان مخالف سایر یهودند در شنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و حیوان را از قفا
ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند عیسویه که با باعیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی
گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا او در زمان منصور بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظرست
و حق تعالی با او سخن میگوید و او را فرموده تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود برو جمع شدند

وگفتند او صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربت کردند گرد لشکرگاه خود دایره بکشید هیچ
دشمن نتوانست که از آن دایره بگذرد و او شرح توریة کرده است و در آن جا خوردنی هر چه جان دار حرام
کرده و ده نماز واجب گردانیده و اوقات آن تعیین کرد ۳ بوذعانیه منسوبند بابوذعان و او از همدان
بود و بعضی گویند نام او یهوذا بود و بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشان را از زهد و عبادت و کثرت
طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و انواع خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریة را ظاهری و باطنی است
و در تاویلات آن با سایر یهود مخالفت کرد و از تشبیه حق که عامه یهود قایل اند بدان تبرا نمود و نفی
جبر کرد ۴ و موشکانیه اصحاب موشکا نیز هم مذهب بوذعان بودند الا آنکه موشکا میگفت خروج کردن
بر مخالفان و قتال ایشان واجب است و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامره
گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس و قرایای آن ساکن می باشند و ایشان بعد از موسی به نبوت هارون
و یوشع بن نون قایل اند و نبوت دیگران را که بعد از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که
ظاهر شود و می گویند توریة بیک پیغمبر مبشر است که بعد از موسی باشد و با احکام توریة مخالفت نکند و در میان
ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام او دعوی کرد که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهیست که عظیم خوانند
و گویند آن کوه طور است و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن بزبان عبری نزدیک است و زعم ایشان
آنست که توریة بزبان ایشان بود با سریانی نقل کردند و اتفاق یهود بر آنست که چون حق تعالی از آفرینش
آسمان و زمین فارغ شد بخفت و یک پای خود را بر پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی الله علوا کبیرا اما نصاری
هفتاد و دو فرقه اند و اصول ایشان سه اند یعقوبیه که منسوبند بیعقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند
عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باری تعالی ذو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات
و نه نفس ذات اند و اقنوم کلمه که آن علم است بجسد عیسی شد و اینها باز دو گروه اند بعضی آنکه گویند المسیح هو الله
و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد ۲ ملکانیه که منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان
گویند مسیح دو جوهر دارد یکی لاهوتی و دیگر ناسوتی آن هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت
هر دو واقع شد و بعضی از ایشان گویند او قدیم است و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله ۳ نسطوریه منسوبند
بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد

نه بطری

نه بطریق ظهور اشراح بلکه بطریق اشراق آفتاب در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد
از جهة ناسوتیت نه از جهة لاهوتیت چه آلام در باری تعالی حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هو الله و بعضی
گویند پیش از قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قایل بودند و در میان ایشان اختلاف
نبود چون او میل بدین عیسی کرد و احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند او پسر
خداست و جمعی گفتند خدا سه چیز است اما مجوس بچند فرقه اند کیومرثیه که منسوبند بکیومرث و ایشان
دو اصل اثبات کنند یکی نور دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیم است
و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چه گونه
شود از آن فکرت او اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد و ملائکه توسط کردند به آنکه عالم سفلی
مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن بیزدان گذارد تا همه او را باشد زروانیه اصحاب زروان
کبیر و زعم ایشان چنانست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد و پس اعظم اشخاص ایشان
که زروان کبیر است زمزمه مشهور شد شک کرد در امری از امور از آن شک اهرمن حادث شد
و بعضی گویند زروان کبیر نه هزار و نود سال بایستاد و زمزمه میکرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد
در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست از آن هم او اهرمن حادث شد و از علم او هرمز زردشتیه اصحاب
زردشت بن نوردب که در زمان گشتاسف ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و
بمجوسیت دعوة کرد گشتاسف بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان
آنست که زردشت پیغمبر بود مانونیه اصحاب مانی بن فاین نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر
ظاهر شد بعد از عیسی و او بنبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت موسی علیه السلم کرد و ایشان نور و ظلمت
را قدیم خوانند مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشروان ظاهر شد و مذهب او آنست
که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیارست و فعل ظلمت بخبط و اتفاق دیصانیه که
منسوبند بدیصان و مذهب او آنست که نور فاعل مختارست و ظلمت موجب و فعل او بحسب طبع و اضطرار
مرقیونیه ایشان اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آن را معدل جامع خوانند
کینونیه ایشان سه اصل اثبات کنند آتش و آب و خاک و هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات

ازین هر سه صادر شد و صابئیه نیز هم از ایشان‌اند الا آنست که ایشان از مناکح و ماکل طیبه مساک کردند و
بعبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی از ایشان بتناسخ قائل شدند و چون دین یا موقوفست یا عبادات
اختلافی که میان اهل اسلام واقعست یا در اصول بود یا در فروع پس هر بحثی که عاید بود با توحید و عدل
اثبات صفات لائقه بباری تعالی و نفی آنچه نشاید و تمیز میان صفات ذات و صفات افعال و از
قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و خیر و شر و آنچه راجع شود با این مذکورات
آنرا اصول خوانند و هرچه راجع شود با احکام شرعی و مسایل فقهی آنرا فروع خوانند و اهل اصول هفت گروه‌اند
معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه شیعه اما معتزله یازده فرقه‌اند واصلیه تبع ابی حذیفه
واصل بن عطا و او در اول شاگرد عبدالله بن محمد الحنفیه بود و این طایفه را حنفیه نیز خوانند جهت آنکه واصل در
ایام عبدالملک بر حسن بصری هم تحصیل کرد و گویند روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب
کبایر می‌کنند و کبیره را کفر میخوانند و بگوشه چشم اشارت بواصل بن عطا کرد و جمعی دیگر گویند کبیره مبطل ایمان
نیست صواب کدام است واصل پیش از آنکه حسن جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مؤمن مطلق نخوانم و کافر
مطلق نیز نگویم بل هو فی منزلة بین المنزلتین و برخاست و از حلقه درس بیرون رفت و پیش اسطوانه
مسجد باز داد و هرچه در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام
برایشان ماند هذیلیه تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد
واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه اظهار کرد او بمطالعه آن مشغول شد کلام معتزله را بحکمت
بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام او نیز بواسطه
مطالعه کتب حکمت در سیزده مسئله با اصحاب خود مخالف کرد خابطیه تبع احمد بن خابط او از شاگردان
نظام بود اما سه چیز بر مذهب نظام زیادت کرد یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات و اخباری را که دلالت میکنند
بر رویت عقل فعال کرد سیم آنکه گفت محاسب روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر او از
افاضل معتزله بود و بتولد نتیجه از مقدمتین او قائل شد و در شش مسئله با اصحاب خود مخالف کرد معمریه
تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات و قدر مبالغت کرد و بچهار مسئله از اصحاب خود انفراد نمود مرداریه
تبع ابی موسی ملقب بمردار او شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله خوانند در سه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد

[illegible] ثمامیه

۱

ثمامیه تبع ثمامه بن اشرس از ندمای مامون بود و بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه تبع هشام
بن عمرو الفوطی بهفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت جاحظیه تبع عمرو بن بحر الجاحظ در لغت و فصاحت
افصح روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود به پنج مسئله انفراد نمود
خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشانند و میان
ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلافست جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو هاشم
عبد السلام جبائی بود و خلاف میان پدر و پسر در مسئله حال است و مسئله صلاح و اصلح و امتیاز ایشان
از اصحاب خود بده مسئله است و معتزله بصره ایشانند قاضویه تبع قاضی عبد الجبار ابو الحسینیه تبع ابو الحسین البصری
که اعلم اصحاب معتزله بود و تنقیح مذهب اعتزال او کرده است و در اصولین از و محقق تر نبوده اند اما جبریه
جمعی اند که ایشان قائل اند به آنکه افعال بندگان بجبرست و ایشان را در افعال ارادت و قدرت نیست و ایشان
سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن صفوان و او بجبر محض قائل بود و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نمود
و در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه تبع حسن بن محمد النجار در نفی صفات با معتزله موافقت کرد
و در مسئله خلق افعال با صفاتیه ضراریه تبع ضرار بن عمرو و او نفی قدرت حادثه و تاثیر آن کرد و گفت خدا
عالم و قادرست بمعنی آنکه جاهل و عاجز نیست و اما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل
الاشعری که منتسب است با ابا موسی الاشعری و او نیز مذهب جبر داشت و نقل است که روزی او را با عمرو بن العاص
مناظره افتاد عمرو بن العاص گفت ان اجد احدا اخاصم الیه ربی ابو موسی گفت انا ذلک المتحاکم عمرو گفت
بر من چیزی تقدیر کند و مرا بر آن عذاب میکند ابو موسی گفت آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم
نکند عمرو خاموش شد و ابو الحسن در اول شاگرد جبائی بود و بعد از آن از و اعراض کرد و با اصحاب عبد الله
بن سعید کلابی پیوست و در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت
عقل پیش از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود
بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را همه بر ظواهر حمل کردند و بحلول قایل شدند
کرامیه تبع ابی عبد الله محمد بن کرام که مجسمه مشبهه اند و ایشان شش طایفه اند عابدیه و تونیه و زرینیه و
اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر علی بیرون آمدند و از و تبرا نمودند و ایشان بیست و

چهار فرقه‌اند محکّمهٔ اولی و ایشان گروهی‌اند که چون علی علیه السلام با معاویه بتحکیم رضا داد از او تبرا کردند و بحرورا که از
نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبدالله بن کوا و عتاب بن الاعور و عبدالله بن وهب و عروة بن
حریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان
بدو چیز بود یکی جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله پس چرا ابوموسی اشعری را
حکم ساخته بحکم رضا دادی ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز و بلاد فارس
مستولی شدند و عمال عبدالله الزبیر را بکشتند نجداتیه اصحاب نجدة بن عامر الحنفی که بیمامه بیرون آمد
و خود را امیرالمؤمنین نام نهاد و گفت هر که از ما دست تقاعد نماید کافر شود بیهسیه اصحاب ابی بیهس که
ولید بن هشام او را صلب فرمود عجارده اصحاب عبدالکریم بن عجرد و ایشان چند گروه‌اند صلتیه
اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از عجارده متفرد شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقتی که
بالغ شوند و اسلام قبول کنند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها متفرد شدند بدانکه نکاح دختر زادگان
و برادر زادگان و خواهر زادگان جایز داشته‌اند حمزیه تبع حمزة بن ادرک و ایشان در قدر و سایر جمع
موافق میمونیه‌اند الا قایل شدند بدانکه فرزندان مشرکان و هر که مخالف ایشان باشد از اهل دوزخ‌اند اطرافیه
رئیس ایشان غالب بن شادل بود ایشان متفرد شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند
از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران
اند ایشان با حمزیه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را اضافت با حق کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان
به برائت از علی علیه السلام تصریح کرده نکنند و گویند حق تعالی خالق عبادات و هیچ چیز بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب
شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود و چون میمون بقدر قایل شد از او تبرا کرد ثعالبه اصحاب ثعلبة بن عامر
که با عبدالکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کردند و گفت ایشان در حال طفولیت هیچ حکمی نیست
و ما دام که از ایشان انکار حق مشاهده کنند حکم ایشان حکم پدران است و ایشان چند گروه‌اند اخنسیه تبع اخنس
بن قیس و معبدیه تبع معبد بن عبدالرحمن و رشیدیه تبع رشید الطوسی و شیبانیه تبع شیبان بن سلمه و مکرمیه تبع مکرم بن
عبدالله العجلی و معلومیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را بجمیع اسما و صفات نشناسد جاهل است و او را مؤمن نشاید
گفت و استطاعت با فعل است و فعل مخلوق بنده است مجهولیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را ببعضی اسما و صفات

نشناسد او حق را شناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبد الله بن اباض و ایشان نیز چند
گروه اند حارثیه تبع حارث بن محمد الاباضی حفصیه تبع حفص بن ابی المقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه صفریه تبع
زیاد بن الاصفر اما مرجیه گروهی اند که می گویند با ایمان معصیت مضر نیست چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش
گروه اند یونسیه تبع یونس النمیری عبیدیه تبع عبید المکتب که قایل شد بدانکه ما دون الشرک همه مغفورست
غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابا ثوبان المرجی تومنیه تبع ابا معاذ التومنی صالحیه تبع
صالح بن عمرو اما وعیدیه گروهی اند که قایل شدند بدانکه مکلف با ارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ باشد
اما شیعه گروهی اند که قایل شدند بدانکه امام بعد از رسول صلی الله بلا فصل امیر المومنین علی بود بنص و تعیین یا
بوصف و تعریض و بعد از و اولاد او و ایشان در اصل چهار گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة کیسانیه اصحاب
کیسان که مولی امیر المومنین علی بود و او از محمد بن الحنفیه رضی الله عنه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت
و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند مختاریه تبع مختار بن عبید که اول خارجی بود و بعد از ان
زبیری شد و بعد از ان موالاة محمد بن الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم ابن محمد بن الحنفیه که دعوی کرد که
امامت از پدر بدو منتقل شد رزامیه تبع رزام که گفت امامت از علی بمحمد بن الحنفیه رسید و ازو بپسر او ابو هاشم
و از ابو هاشم بعلی بن عبد الله بوصیت ابو هاشم بنانیه تبع بنان بن سمعان النهدی که دعوی کرد با نتقال امامت
از ابی هاشم بدو و تشبیه و حلول قایل شد اما زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین اند و ایشان پنج گروه اند
جارودیه تبع ابی الجارود که قایل شدند بدانکه امامت علی بوصف بود نه بنص و ازو بحسن رسید و از
حسن بحسین ع و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبد الله الحسن بن الحسن سلمانیه تبع سلیمان
بن جریر و ایشان امامت مفضول بر فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا نکرده صالحیه تبع حسن بن صالح و
ایشان از شیخین تبرا کنند ناصریه تبع ناصر الکبیر که در آمل مدفونست کیا ابو الحسینیه تبع شریف کیا ابو الحسین
که در دیلم مدفونست اما امامیه گروهی اند که قایل شدند بدانکه امامت بنص و تعیین از ان علی بود و ازو بنص بحسن
رسید و از حسن بحسین و بعد از حسین خلاف کردند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود منتقل
شد و ازو بفرزندش عبد الله و ازو بفرزندش محمد و ازو ببرادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور
خروج کردند و هر دو کشته شدند و گروهی گفتند از حسین بفرزندش زین العابدین علی ع نقل کرد و از زین العابدین بمحمد الباقر

بعد از وی متوقف کرده شدند واقفیه که بر او وقف کردند و گفتند که او دیگر باره بیاید و امام منتظر اوست جعفریه
که قایل شدند بانتقال امامت با جعفر الصادق ناوسیه که منسوبند بناوسیا و بعضی گویند بناوس نام
مردی بود و ایشان دعوی کنند که صادق علیه السلم زنده است و مهدی اوست افطحیه و ایشان قایل اند بانتقال امامت
از صادق با پسر او عبد الله الافطح اسمعیلیه که قایل اند بانکه امام بعد از صادق پسر او اسمعیل است بنص او و ایشان
دو گروه اند مبارکیه که قایل شدند بانکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد اما دیگر باره رجوع کند
باطنیه که زعم ایشان آنست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او پنهان ماند و میان ایشان اختلاف
بسیارست و ملاحده از ایشانند موسویه که قایل اند بامامت موسی بن جعفر بنص پدر او که فرمود سابعکم
قائمکم و هو سمی صاحب التوریة و در موت او خلاف کردند گروهی گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده
و ایشان را ممطوریه خوانند و گروهی بموت او جازم شدند و ایشان را قطعیه خوانند و جمعی گفتند نمرد
و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان ازو بجی درنگذرند و بنا برین ایشان را واقفیه خوانند احمدیه احمدیه گروهی اند که
قایل شدند بامامت احمد بن موسی رضویه قایل شدند بانتقال امامت بعلی بن موسی الرضا و اینها باز خلاف کردند
بعضی قایل شدند بانکه بعد از وی امام پسر او حسن بن الرضا بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد بود و اینها
که قایل شدند بامامت محمد الجواد گفتند امام بعد از وی پسر او علی الهادی بود و بعد از وی پسر او حسن العسکری
و بعد ازو قایل شدند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد و قایم است و بعضی گفتند مرد اما باز زنده شود و قایم اوست
و بعضی گفتند مرد و سریت او آبستن بود و بعد از هشت ماه فرزندی در وجود آمد و گروهی دیگر گفتند
امامت بعد از وی ببرادر او جعفر منتقل شد و بعضی دیگر گفتند ببرادر او محمد منتقل شد و اکثر برآنند
که بپسر او محمد المنتظر منتقل شد و این هر سه طایفه را اثنا عشریه خوانند اما غلاة گروهی اند که در حق
ائمه خود غلو کردند تا بحدی که بر ایشان بالهیت حکم کردند و ایشان بتشبیه و بداء و رجعت و تناسخ قایل اند
و ایشان را در اصفهان خرمی خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان دقولی و در ماوراء النهر مبیضی و ایشان
چند فرقه اند سبائیه تبع عبد الله بن سبا که اول جهود بود و یوشع بن نون را خدا گفت و بعد از آن از جهودی
تبرا کرد و علی را خدا خواند و زعم او آنست که علی زنده است و نشاید که بر وی چیزی مستولی شود و آواز رعد آواز
اوست و برق تازیانهٔ اوست و او در آخر الزمان بزمین فرود آید و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور

توقف کردند مو

توقف نمودند و بعضی گفتند

پر شده بود

پرستنده باشند کاملیه تبع ابی کامل و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی و طعن بر علی زنند
بواسطه ترک حق و گویند امامت نوریست که بتناسخ از شخصی بشخصی رسد و در بعضی اشخاص آن نور نبوت شود
و در بعضی امامت علبائیه تبع علباء بن ذراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بخلق فرستاد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله را مذمت کنند عینیه و ایشان بالهیت محمد و علی قایل شدند لیکن علی را بر محمد ص
تقدیم کنند میمیه و ایشان نیز بالهیت هردو قایل شدند اما محمد را بر علی در الهیت تفضیل نهند
و گروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند ایشان هر پنج یک چیزاند و روح در ایشان
بسویت حلول کرده و هیچ یک را بر دیگری تفضیل ننهند مغیریه تبع مغیره بن سعید العجلی که در اول قایل شد به امامت
بعد از محمد الباقر و محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی است که بمدینه خروج کرد و گفت او هنوز زنده است و بخود دعوی نبوت کرد
و در حق علی غلو کرده گفت حق تعالی جسمیت اعضای او بر مثال حروف هجا و بر سر او تاجیست از نور و اول چیزی
که او بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر آسمان عرض کرد و ایشان ابا نمودند منع امامت علی بود که ایشان
از منع آن ابا نمودند و اما چون بر آدمیان عرض کرد عمر و ابوبکر را بران داشت تا او تحمل آن امانت که منع امامت علی است
کردند ظلوم و جهول او را خوانند منصوریه تبع ابا منصور العجلی که در اول نسبت خود بمحمد الباقر کرد و چون محمد از و
تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی بر آسمان رفت و حق را بدید حق تعالی
دست بر سر او بمالید گفت ای فرزند بزمین رو و خلق را دعوت کن و او را کسف ساقط خوانند و گفت بهشت
مردیست که خلق را بموالاة علی دعوت می کند و دوزخ مردیست که خلق را بمعادات او دعوت می کند و اول کسی که
حق تعالی بیافرید مسیح بود و بعد از و علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع در اول بامامت صادق ع قایل
بود چون صادق بواسطه غلو از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و گفت ائمه در اول
پیغمبران شدند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسند و گفت صادق و آبا او پسران خدا اند و الهیت نوریست
در نبوت و نبوت نوریست در امامت کیالیه تبع احمد بن الکیال از داعیان اهل بیت بود و بعد از آن
بخود دعوی امامت کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام
بن الحکم و او در اول از متکلمان شیعه بود و بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی
باشد و الا بر و دلالت نکردی و گوید که گفته از حق تعالی هفت شبر است از اشبار خود و در مکانیست مخصوص

و متحرکست و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق تو هیچ سخن نگویند و گویند معنی آن الی ربک
المنتهی آنست که چون سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن نصیریه و ایشان لفظ الله بر ائمه اهل البیت اطلاق کنند و گویند
چون روحانیات در اجسام جسمانی ظاهر میشود چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت هر شخصی که
خواهد ظاهر میشود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که فاضلترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی
فاضلتر از علی نبود و بعد از و اولاد او حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت و اهل فروع
دو گروه اند اصحاب حدیث و اصحاب رای اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل
و اصحاب ایشان و غیرهم و ایشان را بنا بر آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه
نموده اند و بنای احکام بر نصوص نهاده اما اصحاب رای ابو حنیفه است و اصحاب او همچو ابو یوسف و یعقوب
بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع
البلخی و ایشان را بنا بر آن اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهاده اند و ارباب اهوا نیز چند
فرقه اند فرقه اولی صابیه و ایشان را صابیه جهت آن خوانند که از سنن حق میل کرده اند از صبا یصبو و ایشان
گویند صبوت انحلال است از قید رجال و صابیه چهار طایفه اند روحانیین بفتح را از روح و مذهب ایشان آنست
که عالم را صانعیست حکیم منزه است از سمات حدثان و چون بندگان از وصول بموقف جلال و ادراک کمال او عاجز اند
باید که تقرب بوسایط کنند و آن وسایط را که روحانیات مقدسه اند ارباب و الهه خود دانند تا بوسیلت
و شفاعت ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات و ملکات ذمیمه
پاک گردانند و در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود بشیث
و ادریس علی نبینا و علیهم السلام کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب
هیاکل اند زیرا که روحانیات از ما غایب اند و هیاکل کواکب سیاره خوانند و بیوت و منازل و مطالع
و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی را با ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص
و امصار و اقالیم را با ایشان نسبت دهند و جهت هر مهمی که خواهند وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات
بخوانند و خاتمی بسازند و بتنجیم و تعزیم و طلسمات و نیرنجات اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند آن
ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب روحانیات

نتوانند

نتوانند بود زیرا که از ما غایب اند و هیاکل نیز هم نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه آنچیز
باید پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطهٔ آن بهیاکل تقرب جوییم و بواسطهٔ هیاکل بروحانیات و بواسطهٔ روحانیات
برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جوهری که خاص بدوست صورت سازند و آنرا عبادت کنند **حرنانیه**
و ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و اصل در ازلیت و کثیر است بتکثر اشخاص در رؤیت و آن کواکب
اند و اشخاص ارضی خیره کلمه چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص
متشخص شود و وحدت ذاتی او بدان باطل نگردد و گویند حق تعالی افلاک را با آنچه در اوست ابداع کرد و کواکب را
مدبرات عالم سفلی گردانید و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید و کواکب پیش ایشان
همه حی و ناطق اند و در هر سی و شش هزار و چهار صد و بیست و پنج سال طبیعت کل از هر نوعی از انواع کاینات
دو شخص احداث کند یکی نر و دوم ماده و چون دور تمام شود نسل توالد ایشان منقطع گردد و ابتدای دور دیگر
شود و گویند قیامت موعود اینست **فرقهٔ دوم** فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی بمنهج
منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و معنی فلسفه محبت حکمت است چه فیلا بزبان یونانی
محب خوانند و سوفا حکمت را و ایشان لجب را و اختلافات فرق بسیارند و ایشان هر چند بوحدت صانع
قدیم قایل اند و از و نفی تشبیه و تحیز و جسمیت و جهت و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بی‌واسطه
بجز یک مصنوع صادر نتواند شد و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجاب نه بطریق اختیار و عالم
قدیم است و حشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان تالس و انکساغورس و ذیمقراطیس و انکسیمانس و انباذقلس رفقس
و فیثاغورس و سقراط و افلاطون بوده و اینها بیشتر رواقی بوده اند و نقل چنین است که ایشان گفته اند که
صانع قدیم عقل است و بالای او هیچ چیز نیست و نفوس قدیم اند و بطریق تناسخ از بدنی به بدنی دیگر انتقال
کنند و فلوطرخس و ذیمقراطیس و ابقراط واضع است و بطلمیوس و کنوفانس و هرقلیدوس و دیوجانوس
شاه و زینون و لیسقورس و ارسموس و اقلیدس واضع هندسه همه از ایشان بوده اند و اواخر
ایشان ارسطاطالیس بود که مدون منطق و حکمت مشائی گردید و اسکندر ملک و ثاوفرسطس و [illegible]
نسخه بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر افرودیسی و فرفوریوس
و اینها از فلاسفه مشائین بوده اند و ایشان ورای عقل مبدا دیگر ثابت کنند و آن را مبدا اول و علت اولی خوانند

واکثر طبیعیان و همهٔ ایشان نفی صانع و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی
و منی از آدمی و همیشه چنین بود و همچنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است و نقل کنند که بطلمیوس و جالینوس
همین مذهب داشتند و از حکمای اسلام ابونصر فارابی قائل شد به آنکه صانع عقل محض است اما شیخ ابوعلی
سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود و اگر در اقاویل هر یک شروع رود تطویل انجامد **فرقهٔ سیوم عرب**
و ایشان چهار گروه اند گروه اول آنها که در تحصیل معارف و حکم میکوشیدند و علم کهانت و رؤیا و علم انساب
و انواعی ورزیدند و ایشان را محصله العرب خوانند گروه دوم آنها که بهیچ چیز از علوم التفات ننمودند
و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشان را معطله العرب گویند گروه سیوم آنها که واجب الوجود را
فرزند اثبات کردند و گفتند ملائکه دختران او اند و جمیع شرایع و انبیا را منکر شدند گروه چهارم آنها که عالم را
صانعی قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا به شریعتی از شرایع صورت نبندد اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد
بود **فرقهٔ چهارم** اهل هند و ایشان چند طایفه اند اول براهمه که منتسب اند به براهام یا برهما و برهما طبیعت را
خوانند و بعضی گویند برهما پیغمبر است مانند فرشته که همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و آدم عبارت
از دوست و ایشان چند گروه اند **سمنیه** که منتسب اند بسومنات و ایشان منکر ادیان اند **دهریه** که جازم اند
بقدم دهر و انتساب حوادث به دو **بنوتیه** که قائل اند بملت ابراهیم و مایل به دین صابیان و بزعم ایشان آنکه
ابراهیم علیه السلام به دین ایشان بود **فلاسفه** و ایشان در علم و عمل بر طریق حکمای یونان اند و مقدم ایشان
فلانوس بود شاگرد فیثاغورس **طایفهٔ دوم** بوده و ایشان گویند که شخصیت در عالم که او از کسی زاده نشده
و هرگز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و اول بدی که ظاهر شد اسهرتامکیس بود
یعنی مهتر شریف و گویند از وقت ظهور او تا وقت هجرت پنج هزار سال بود **سیوم مکره** و ایشان قائل اند
بتاثیرات اجرام فلکی و نجوم اما طریقهٔ ایشان بخلاف طریقهٔ منجمان یونان است چه ایشان بنای احکام
بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و نیز منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند **چهارم تناسخیه**
و ایشان گویند اجزای عالم در صدد ترقی و استکمال اند و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل
نکرده از بدن مفارقت کند اگر چنانکه حال المفارقه خلقی و صفتی از انسان برو غالب بود بصورت انسان دیگر متعلق
شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و آنچه در صورت اول از کمالات ازو فوت شده باشد در صورت

دوم حاصل کند تا آنکه بدرجهٔ ملکی رسد و اگر حال المفارقه خلقی یا صفتی حیوانی بر او غالب بود بصورت حیوانی
که آن صفت از خصایص اوست متلبس شود و باز در مراتب سیر کرده تا بمرتبهٔ انسانی رسد و از آنجا
بدرجهٔ ملکی و بکمالات حقیقی پیوندد و این تلبس را منسخ خوانند و اگر حال المفارقه غالب بر نفس صفت
نباتی باشد در حال بصورت نباتی متلبس شود و آنرا فسخ خوانند و اگر بصورت جمادی متلبس شود
آنرا رسخ گویند **پنجم دهنکیه** که آفتاب پرستانند و ایشان گویند آفتاب را نفسیت و عقلی **ششم عبدة
القمر** زعم ایشان آنست که قمر فرشته است و تدبیر عالم سفلی و امور جزوی بدو مفوض است **هفتم هلکیه**
یعنی پرستندگان آب و زعم ایشان آنست که آب فرشته است با او فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها
از اوست **هشتم اکنواطریه** یعنی آتش پرستان و زعم ایشان آنست که آتش بر همه چیزها مسلط است
و در تاثیر احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاج اند **عبدة اوثان** و ایشان سه گروه اند
مهاکالیه و بوکسهکیه و دهیکنیه **دهم روحانیه** و ایشان بر دین صابیان باشند **یازدهم** کاملیه و زعم ایشان
آنست که شیث فرشته بود بصورت آدمی خاکستر در خود مالید و کلاهی سرخ از نمد بر سر نهاد و بدیشان
آمد و ایشان را دعوت کرد **دوازدهم نهادونیه** و ایشان گویند نهادون فرشته بود بزرگ بصورت
آدمی ظاهر شد و او دو برادر داشت او را بکشتند و از پوست او زمین ساختند و از استخوانهای
او کوهها و از خون او دریا این جمله در کتاب ملل و نحل مذکور است و در بعضی از کتب تواریخ باقدام
که هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب شریعت از ایشان شش بودند ماهی سور و بشن
برهما ارهنت ناسک شاکمونی و هر یکی را از ایشان علیحده دینست و امت هر یکی چند صنف از بت پرست
و آتش پرست و ستاره پرست و غیر آن و زعم معتقدان ماهی سور آنست که او از کسی نزاد و هرگز نمیرد
لیکن زن و فرزند دارد و سه چشم است یکی آفتاب و دوم ماهتاب و سیوم آتش و اتباع او سماع
و رقص بسیار کنند و اصحاب وشن ارباب ریاضت باشند و اتباع برهما آتش پرست و اتباع ارهنت
گویند بیست و چهار هزار ارهنت خواهند بود و بعد از آن آفرینش باخر رسد و اتباع ناسک بهشت و دوزخ را
انکار کنند و گویند آدمیان همچو گیاه اند که می رویند و میریزند و اتباع شاکمونی سه گروه اند یکی سراوک و
ایشان گویند شاکمونی راهی بس دشوار نمود سعی بسیار باید کرد تا مگر خود را خلاص کنم و ایشان دیگری بهیچ حال

ازو بیاید و دم بر نکنند و زعم ایشان آنست که اگرچه بر اسرار شاکمونی واقف نشوند اما اهل دنیا را از بلا خلاص دهند
سیم سمبک سمندر و زعم ایشان آنست که خلق را ارشاد کنند و بر اسرار و رموز شاکمونی واقف اند و شاکمونی
را کتابیست نام او ابدرم یعنی اول و آخر همه کتابها و از شاکمونی نقل است که گفت همه پیغمبران یکی اند در معنی و
هر چندی بیایند و دین خود تازه کنند و همه پیغمبران یک سخن گفته‌اند و در ولادت شاکمونی خرافات بسیار
بس عجیب نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند در شهر کیلواس پادشاهی بود نام او شدودن یعنی مردی
پاک اندرون زنی داشت نام او ماها مایا یعنی بزرگی که چنانکه اوست او را نشناسند ماها مایا شبی بخواب دید
که ماه و آفتاب را بخورد و دریا را بیک دم در کشید و کوه قاف را دیده بالش او شد چون بیدار گشت این خواب
با شدودن بگفت شدودن معبران را طلب داشت و ازین خواب سوال کرد ایشان گفتند او را پسری شود که یا
پادشاه جهان شود یا نبی که همه خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ماها مایا از برای تفرج و تماشا بباغ رفت و شاخی
در آویخت و بازی میکرد دران حالت پسری ازو در وجود آمد و در همان ساعت برخاست و هفت قدم نهاد در
هر قدمی گلزاری بشکفت و گنجی ظاهر شد و هم دران دم در سخن آمد و گفت من شش هزار بار بصور مختلف
بدنیا آمدم و این زادن بازپسین منست اکنون پاک و روحانی شدم و دران دم چهار فرشته بیامدند
و او را بآب باران بشستند و در بتخانه بردند بتان همه در روی افتادند و برو سجده کردند چون بحد بلوغ رسید
دل بدنیا نمی‌داد پدر او را در حصاری کرد و فرشتگان کوه قاف بیامدند و او را ازان جا بیرون آوردند و مدت
شش ماه بر سر سنگی بنشست و غذای او هر روز یک دانه عدس بود پس در آسمان فرشته ایست که او را اندر
خوانند و هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت وقت آنست که خلق را دعوت کنی او ازانجا برآمد و دعوت
خلق کرد و زعم ایشان آنست که آن گور که در سراندیب است و مشهور بگور آدم گور اوست و دندان کهنه‌ای
او را انشا دیل خوانند دندان اوست نه دندان آدم غرض این ترهات در کتب علمی آنست که ارباب خرد شاکر
باشند و بدانند که اهل خلاف در بیدای جهان گرفتارند

فن پنجم
از علوم محاوری
علم انساب که

عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموماً و تحقیق نسب و تکثر سادات خصوصاً بدانکه انساب

ده طبقه نهاده اند اول جذم که آن قطع است یعنی نسب بجای رسد که از آنجا تجاوز متعذر بود بسبب کثرة
اختلاف در آباء و اسماء ایشان و آن یا بعدنان است یا بقحطان چه رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا نسب فوق
قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع و کثرت تقال جمهرة الانساب ای مجموعها سیوم شعب چهارم قبیله و این
دوتر از شعب است قال الله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل پنجم عماره و جمع او عمایر کنند ششم بطن هفتم
فخذ هشتم عشیره و آن قومی را گویند که پدر چهارم ایشان یکی باشد و اسره نیز خوانند نهم رهط دهم فصیله
و آن اهل و خاصه شخص را گویند و جمع بر فصایل کنند قال الله تعالی و فصیلته التی تؤویه مثلا منتسب با رسول
صلی الله علیه و آله جذم بنو عدنان باشند و جمهور بنو نزار و شعب بنی مضر و قبیله خندف و عماره اولاد الیاس
بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ قریش و عشیره بنی قصی و رهط بنو عبد مناف و فصیله بنو هاشم و در دیوان
النسب مذکور است که انتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است علیه السلم و او را چهار پسر بوده از آنجمله یکی که او را
یام نوم بود و بقولی کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که حام و سام و یافث اند و اهل جهان از نسل
ایشانند و سام را پنج پسر بودند ارفخشد ارم لاود غیلام اشود اکثر اهل خوزستان و اکراد از نسل غیلام اند
و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از اشود و گویند نینوی در حیره و مداین را او بنیاد نهاد و اهل ارمن
از نسل ارم و گویند او را پانزده پسر بودند طسم جدیس و عاد ثمود صحار جاشم عبیل عملیق جرهم امیم
ماش غیثر حول عوص طسم بیمان و بحرین و ودد آنه و اهل آنجا از نسل اویند و جدیس بزمین تمامه رفت و دیار
زمینی که بدیار منسوب است و عاد بیمن و ثمود میان حجاز و شام و اگر تفاصیل ذکر هر یک شروع رود بتطویل
انجامد و حام را ده پسر بودند کوش قوط زغاوه نغیبا نوبا زنج هند سند مصر کنعان و این بلاد را بدیشان
باز خوانند و حام را ابو السودان جهة آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج و هند و سند باشند
و یافث را هشت و سه پسر بودند کیومرث ماغوغ شراس توبال جوان سوسل مارح ماول اند و از آن
عامور بن حام مصیصه حرز مردی گاسخ کادی طیلسان همدان خراسان خوار فرنجه برترس و این بلاد را بدیشان
باز خوانند و یافث را جهت آن ابو الاتراک گویند که اکثر نسل او در ترکستان و ختای باشند و بعضی
گویند نوح را پسری دیگر بود برتاطل نام و او را چهار پسر بودند مس ازغار نغاش دکایل و نسل این
چهار در دیار چین و ماچین اند و بعضی گویند آنکه بطوفان هلاک شد برتاطل بود و رسول صلوات الله علیه و آله

ارفخشد بن سام بود و ارفخشد را دو پسر بود شالخ و قینان رسول صلی الله علیه وآله از شالخ بود و شالخ را
یک پسر بود عابر نام و گویند هود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام او بود و زبان عبری به وی منسوب و پیش از وی لغت
مردم سریانی بود و ابو الفتح در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود و این صحت نزدیکتر است
چه حق تعالی فرمود وَاِلی عَادٍ اَخَاهُم هُودًا فی الجمله رسول صلوات الله علیه وآله از نسل عابر بود و عابر را دو پسر
بودند قحطان و فالغ قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری بود یعرب نام گویند اول کسیکه به زبان
عربی سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول صلعم از نسل فالغ
بود و او را چهار پسر بودند ارغو قینان شیری مدبر رسول صلوات الله علیه وآله از نسل ارغو بود و او را پنج پسر بودند
ساروغ و نعمان و بهران و طاشم و طولان و رسول صلی الله علیه وآله از نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود ناحور
نام و او را دو پسر بودند تارخ و عوص و ایوب از فرزندان عوص بود و ابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است
که ایوب از فرزندان اسحق بود و پدر او عوص بن رازح بن روم بن عیصان بن اسحق بن ابراهیم بود و دختر
یعقوب در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده لافان نبی بود و رسول صلی الله علیه وآله از تارخ بود و بعضی
گویند آزر او بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را سه پسر بودند ابراهیم علیه السلام و ناحور و هاران و رسول
از نسل ابراهیم بود و ابراهیم را هشت پسر بودند اسمعیل و اسحق و شوخ و شباق و مدان و مدیان و زمران و یقشان
و شعیب علیه السلام از فرزندان مدیان بود و پدر او یوبب بن عیقا بن مدیان بود و رسول صلوات الله علیه از نسل اسمعیل بود
و اسمعیل را پسر قیدار بود و قیدار را پسر حمل بود و حمل را پسر نبت بود و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر همیسع بود
و همیسع را پسر الیسع بود و الیسع را پسر ادد بود و ادد را پسر عدنان و محمد بن اسحق المطلبی در سیرت النبی
آورده است که اسمعیل را یازده پسر بودند نابت طلب اذیل منشی ماشی و ماادن طما نطور نفیس قیدار و رسول
صلوات الله علیه وآله از نسل نابت بود و نابت را پسر نشجب بود و نشجب را پسر یعرب و یعرب را پسر تارخ و تارخ
را ناحور و ناحور را پسر مقوم و مقوم پسر او داود را پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف در روایت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود کذب النسابون من بعد عدنان و عدنان را دوازده پسر بودند معد و عک و دیب و نعمان ضحاک مذهب عدن
و شهر عدن را به و باز خوانند انی تبت ازد التقیب عدی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از نسل معد بود و معد را پسر نزار
بود و نزار را چهار پسر بودند مضر ربیعه ایاد انمار و رسول صلی الله علیه وآله از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند.

الیاس و عیلان و از نسل عیلان قبایل بسیار بودند و رسول صلی الله علیه و آله از الیاس بود و الیاس را سه پسر بودند
عمرو عامر عمیره و مادر ایشان را لیلی نام بود گویند روزی شتران ایشان را از خرگوش برمید لیلی و عامر و عمرو
در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت مالک تخندفین یعنی چه شد که می شتابی او را نام خندف شد
و عامر خرگوش را گرفت و عمرو شتران را باز گردانید پس عمرو با عامر گفت انا ادرکت الابل فاطبخ صید کی عمرو را مدرکه
نام نهادند و عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و در گوشه خانه نشسته او را قمعه خواندند و رسول م از نسل
مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول علیه السلام از نسل خزیمه بود و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد
هون و رسول صلی الله علیه و آله از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر عبد مناف عمرو ملکان مالک و رسول صلی الله علیه و آله
از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بودند مخلد مالک و رسول م از نسل مالک بود و مالک را پسر فهر و قریش عبارت از او
و این لفظ را از تقرش گرفته زیرا که تقرش تجارت و اکتساب و چون او پیوسته تجارت کردی او را قریش
نام نهادند و نیز گویند قرش جمع است بعد از تفرق و چون ایشان بعد از آن که متفرق بودند جمع شدند
ایشان را قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب عمرو حارث و رسول م از غالب بود و غالب را
دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول صلی الله علیه و آله از لوی بود و لوی را هفت پسر بودند کعب سامه خزیمه
سعد حارث عوف جشم و رسول م از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی هصیص و عمر از نسل عدی بود و رسول
و رسول م و او از قصی
صلی الله علیه و آله از نسل مره و مره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه و ابوبکر از نسل تیم قصی بود و قصی را چهار پسر
بودند عبد مناف عبد قصی عبد العزی و عبد الدار و رسول صلی الله علیه و آله از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را چهار
پسر بودند هاشم عبد الشمس و امیه و مطلب عثمان از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول صلی الله علیه و آله از
نسل هاشم و هاشم را شش پسر بودند عبد المطلب مطلب فضله ابو صیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی علیه السلام
دختر اسد بود و رسول صلی الله علیه و آله از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهارده پسر بودند عبد الله ابو طالب
حمزه عباس عوام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر غیداق مقوم ضرار و رسول صلی الله از نسب عبد الله
بود نسب او اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اود
بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن

ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علی نبینا وعلیه السلام و رسول سیزده زن در عقد آورد اول خدیجه بنت خویلد و او بیست و چهار سال در خانه
رسول بود و شصت و پنج سال عمر یافت و تا او زنده بود رسول زنی دیگر نخواست دوم ام سلمه هند ابنة امیه سیم
سوده زمعه چهارم عایشه ابنة ابی بکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد در خانه آورد پنجم حفصه ابنة عمر ششم
ام حبیبه ابنة ابی سفیان هفتم زینب ابنة خزیمه هشتم میمونه ابنة الحارث نهم زینب ابنة جحش دهم
صفیه ابنة حیی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که علی علیه السلام بخدمت رسول آورد یازدهم ام شریک که
نفس خود را برسول بخشید چنانکه قرآن بران ناطق است دوازدهم جویریه ابنة الحارث و رسول علیه الصلوة
والسلام او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد سیزدهم امامه بنت نعمان و بقولی اسما ابنة نعمان و محمد بن
اسحق آورده است که سیزدهم عمره ابنة زید الکلابیه بود و رسول او را و اسماء ابنة نعمان را پیش
از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت خزیمه پیش از رسول وفات یافتند و چون او از دنیا رحلت
کرد نه دیگر باقی بودند و رسول صلوات الله علیه وآله را پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر طیب ابراهیم و چهار دختر
بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند الا ابراهیم که از
ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول م فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه
فرستاد و نسل رسول صلی الله علیه وآله از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه علیها السلام که جفت امیر المومنین علی علیه السلام
بود و ابو طالب عم نبی را نسل از سه پسر ماند ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر الطیار و نسل ابو زید عقیل بن ابی
طالب الا یک پسر ماند محمد نام و نسل محمد بن عقیل از دو پسر او عبد الله و نسل عبد الله از دو پسر ماند و محمد و
مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابی طالب از یک
پسر ماند عبد الله الجواد نام و نسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان
در عراقین بسیارند و ابو الحسن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را سی و دو فرزند بودند بیست پسر و دوازده
دختر پسران امام حسن و امام حسین علیهما السلام محسن محمد عباس الاکبر ابو بکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد الاصغر عثمان
الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عبید الله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی و دختران
زینب الکبری زینب الصغری رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام جمانه امامه ام سلمه میمونه

خدیجه

خدیجه فاطمه و از آنجمله امام حسن و امام حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از خوله
بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بودند از ام حبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که
در کربلا پیش امام حسین علیه السلام شهید شدند از ام البنین بنت حرام بودند و محمد الاصغر و عبدالله از لیلی بنت
مسعود الدارمیه بودند و نسل امیرالمومنین علی علیه السلام از پنج پسر باز ماند از ابو محمد الحسن السبط و ابو عبدالله الحسین
السبط علیهما السلام و ابوالقسم محمد بن الشجاع و ابوالقسم عمر و ابوالفضل العباس ابو محمد الحسن السبط
علیه السلام شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل و هشت سال بود و بعضی گویند
پنجاه و پنج سال داو را شانزده فرزند بودند از آنجمله پسر حسن المثنی زید عمرو قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین
الاثرم طلحه و ابوبکر و نسل او از چهار پسر بود حسن المثنی و زید و عمر و حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم
منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبدالله المحض
ابراهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان او اند و ایشان باستقلال در یمن خلافت
کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و بنو معنه که نقبای حله بودند و نقبای شیراز
و صفهان از اولاد حسن الزج بن اسمعیل الدیباج از نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر ابراهیم بن الحسن المثنی بود.
و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و نوبه و حوالی شام اند و داود بن الحسن
المثنی را فرزندان در عراق بیشتر بودند و نقیب ابن طاوس از نسل اوست و جعفر بن الحسن المثنی را هم
فرزندان بسیار بودند و نقبای بصره از نسل او اند و عبدالله المحض را نسل از شش پسر ماند موسی
الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و ادریس و ادریس بن عبدالله المحض در عهد هارون الرشید در مغرب
خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب و جابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المعتلی یحیی از آن الناصر
لدین الله امیر قرطبه علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبدالله بن عمرو بن ادریس بن عبدالله المحض جابلقا
بود و ملک العور رهون بن ابراهیم بن محمد بن القاسم بن ادریس ملک بصره که در مغرب داشت نام او بر آن
شایع رسید که زین جنیبت او ده هزار دینار خلیفتی پوشانده بودند و یحیی بن عبدالله المحض صاحب دیلم بود
و در حبس هارون الرشید درگذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشند و ابراهیم بن
عبدالله المحض امامی بود از ائمه زیدیه و اکنون نسل او در خراسان و غزنین و ماوراءالنهر می باشند

و محمد بن عبد الله المحض که او را محمد النفس الزکیه میخوانند و او نیز امامی بود از امامان زیدیه و در مدینه کشته شد و نسل او
اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبد الله المحض را پسری بود ابراهیم در دیار بربر ملک شد و نسل او
آنجا مقیم اند و موسی بن عبد الله المحض را دو پسر بودند عبد الله ثانی و ابراهیم و ابراهیم را پسری بود امیر یوسف نام و امرای
یمامه در نواحی بصره و عراق از فرزندان او اند و عبد الله بن موسی الجون را پسری بود موسی الثانی نام او را دو پسر
بودند محمد و ادریس ادریس ملک حجاز بود و نسل او در آنجا ماند و محمد بن موسی الثانی را دو پسر بودند حسین و عبد الله
حسین بن محمد بن موسی الثانی در ینبع امیر شد و فرزندان او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر
حرمین بودند و جان دلاور که مردمان را سر از تن برکندی از فرزندان او بود و اکنون نسل او در ینبع مقیم اند
و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانی بعد از آن در مکه امیر شدند و اولاد ابونمی که اکنون امرای مکه اند
از نسل او اند و نسب ابونمی اینست ابونمی محمد بن ابی سعد بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الله
الکریم ابن ابی عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن بن علی بن ابی طالب را پسری
بود حسن نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل و قاسم را دو پسر بودند محمد بن البطحانی و نسل او در مکه و مدینه
و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدوله سمنان از نسل او بود و عبد الرحمن الشجری و نسل او در استرآباد و ری
باشند و بنو فضایل که در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام مقیم اند از نسل او باشند و اسمعیل بن حسن بن زید را
پسری بود محمد نام که او را ابن کفشی و او را دو پسر بودند احمد و زید و این زید را دو پسر بودند حسن و محمد
محمد امیر طبرستان شد او را الداعی الی الله خوانندی او را پسری بود زید نام در بخارا امیر شد و در قضا ابو عبد الله
محمد پسر او بود و نسل او در ما وراء النهر باشند و اگر شرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع رود به تطویل انجامد
ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام روز سه‌شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت
بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر علی الاصغر
جعفر عبد الله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی الاکبر زین العابدین شهربانو ابنه کسری یزدجرد بود و مادر
علی الاصغر لیلی ابنه ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبد الله و سکینه رباب ابنه امرء القیس ابن عدی و مادر فاطمه
ام اسحق ابنه طلحه و علی الاصغر و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقابل آورده اند که علی اکبر در کربلا کشته شد و به قول
علی اکبر از شهربانو نبوده باشد چه اتفاق نسابان است که مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بود و نسل او

از زین العابدین

از زین العابدین علی الاکبر باز مانده و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین بمدینه در
وجود آمده و کنیت او ابومحمد و بقولی ابوالحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را [illegible] پسر
بودند ابوجعفر محمد الباقر و ابوالحسن زید و عمر الاشرف و عبدالرحمن و سلیمان و عبدالله الباهر و بعضی عبدالله الارقط
گویند و علی و حسن الاصغر و حسین و شش دختر خدیجه و محمه و سکینه و ام حبیب و عبده و خدیجه الصغری و نسل
او از شش پسر باز مانده محمد الباقر و عبدالله الارقط و عمر الاشرف و زید و حسن الاصغر و علی و نسل ابن علی
بن علی در عراقین و شام باشند و ایشان با فاطمیه مشهوراند و نسل حسن الاصغر در مدینه مانده و امرای مدینه
از وانند و نسل عبدالله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابوالحسن زید بن علی الشهید که طایفه زیدیه
بدو منسوب اند از دو سه پسر مانده حسین و محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابوجعفر محمد الباقر
علیه السلام روز سه شنبه و بقولی آدینه غره رجب و بقولی سیوم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمده و پنجاه و
هفت سال کم یکماه عمر یافت و مادر او ام عبدالله ابنه الحسن بن علی ابن ابی طالب بود در ذی الحجه سنه اربع عشره
و مایه از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بودند ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله در جاهلی
و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روز آدینه نزدیک صبح صادق و بقولی روز دوشنبه
هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمده و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت و پنج سال
و هفت ماه عمر یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مایه در مدینه بدار بقا پیوست و او را هفت پسر بودند
ابوابراهیم موسی الکاظم اسمعیل بن اسحق محمد الدیباج عباس علی عبدالله و دختر ام فروه اسماء فاطمه و خلفای بنی فاطمه
جبار ده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل بودند و بنوالطیار و بنوشیبه که در دمشق معروف اند از نسل
محمد الدیباج اند و او در مکه دعوی خلافت کرد و لقب او امیرالمؤمنین مامون و نسل او در عراق و خراسان و ماوراءالنهر باشند
و امام معصوم ابوابراهیم موسی الکاظم علیه السلام روز یکشنبه و بقولی سه شنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه در ابوا که موضعی
است میان مکه و مدینه در وجود آمده و مدت پنجاه و یکسال و پنج ماه و هفده روز عمر یافت و در عهد هرون الرشید روز آدینه
بیست و پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه در بغداد بمکر هرون الرشید بجوار حق پیوست و او را هیجده پسر بودند علی الرضا
ابراهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هرون حسن احمد محمد حمزه عبدالله اسحق عبیدالله زید الاصغر فضل سلیمان و نوزده
دختر فاطمه الکبری فاطمه الصغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیه الصغری کلثم ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه حسنه بریهه

عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در بیشتر بلاد همچو مصر و مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز
و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای عباسیان را بسوزانید و او را بدان سبب زید النار
خواندندی و ابراهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی او را ابراهیم الجزار گفتندی و امام معصوم ابو الحسن
علی ابن موسی الرضا علیه السلام روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذو القعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه
در وجود آمد مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو
تفویض کند و در آن باب الحاح بسیار نمود او قبول نکرد و گفت مرا از جفر و جامع معلوم شد که این کار تمام
نشود و در سنه ثلث و مایتین بخراسان از دنیا رحلت کرد و گویند جمعی مامون را بران داشتند که او را زهر داد
و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و
پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین ببغداد معتصم بجوار حق پیوست و او را
دو پسر بودند ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان ایشان را رضویه خوانند و سادات قم از نسل ایشانند
و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی علیه السلام روز سه شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشره و مایتین
بمدینه در وجود آمد و چهل و یک سال و هفت ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز عباسی روز دوشنبه سیوم رجب سنه
اربع و خمسین و مایتین بشهر معتز در سر من رای بجوار حق پیوست و او را چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد
جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت آنکه دعوی امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بود و نسل
او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلام روز آدینه هشتم
ربیع الاول سنه ستین و مایتین بسر من رای بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القسم محمد المهدی
صاحب الزمان علیه السلام و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مایتین بسر من رای
در وجود آمد و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت یشوعا قیصر روم او در روم بخواب دید که رسول صلی الله
علیه و آله با علی و فاطمه حسن العسکری را پیش مریم آوردند و او را از برای حسن عسکری خطبه کردند و مریم او را باسلام فرمود
و از نصرانیت نهی کرد چون بیدار شد صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جایی نقش کرد و چون پدر
او بجنگ اهل اسلام آمد از پدر درخواست کرد تا با او باشد چون التقاء صفین شد پنهان از پدر سلاح در پوشید
و خود را در لشکر مسلمانان انداخت او را اسیر کردند و هیچ کس را مجال نشد که دست برو نهند و با هیچ کس سخن

و حمد الله المستوفی در تاریخ گزیده آورده که دو پسر بوده محمد الجواد و حسین که در قزوین مدفونست و در زبدة الانساب نیز چنین نوشته اند

نکرد

بکشف تا بغداد آوردند حامیان اسیر از خلق او متنفر شده بودند و بدان راضی شده که هر چه باشد بنوشتند هر کرا
از فرزندکان که برو عرض کردند رضا نداد و میگریست و میگفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری رسول صلی الله علیه و آله
را بخواب دید که فرمود حلال خود را از میان اسیران بردن بر حسن چون روز شد بنخاس خانه رفت و از احوال اسرا
تفحص کرد و او را پیش حسن آوردند او چون جمال حسن بدید دست در دامن او زد و می گریست حسن او را بخرید و بخانه
برد و محمد از او بود و در احوال محمد بن الحسن امت خلاف کردند و در بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال
پنهان از ترس خلفا در سر من رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنانست که او هفت
ساله بود و بقولی هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب خانه خود رفت و غایب
شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر و الیاس زنده اند چه زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی
و صاحب الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قائل اند و احادیث بسیار در شان او آمده است اوست و ابو القسم
محمد بن علی ابی طالب که بحنفیه مشهور است دوشنبه در سنه ست عشر از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و پنج
سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبد الملک مروان وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که
او زنده است و او را سه پسر بودند ابو هاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری بود عون
نام و ابو هاشم آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب وصایا امیر المؤمنین علی علیه السلام از و
بستدند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی ابن ابی طالب را پسری بود محمد نام و او را چهار
پسر بودند عبد الله و جعفر الاکبر و عمر و عبید الله نسل عبید الله در بغداد و نیل باشند و نسل جعفر در عراق عجم
و نسل عمر در عراق عرب و نسل عبد الله از سه پسر بازماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد حسین
علیه السلام اند و نسل احمد در عراق و شام و نسل محمد از دو پسر ماند قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد
و پسر او محمد بن قاسم بعد از و همچنان حاکم بود و جعفر المؤید من السما لقب کردند و او در مولتان حاکم شد
در بلاد سند و او را انجا پسر بودند یکی از انجمله عبد المجید بن جعفر در هند ملک لجه شد و عبد الجبار در بلاد
سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در سند و هند و فارس و کرمان و سیستان و عراقین
و دیگر و شام و بیشتر بلاد باشند ابو الفضل بن عباس بن علی ابن ابی طالب علیه السلم را پسری بود عبد الله نام و عبد الله
را پسری بود عبد الله نام و عبد الله را پسری بود حسن نام و حسن را پنج پسر بودند عبید الله حمزه عباس ابراهیم فضل

عبد الله امیر حرمین شد و قاضی بود و اول کسیکه از اولاد علی بن ابی طالب که در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه
شد او بود و عباس بن الحسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان او در یمن و مکه و مدینه و کوفه و مشهد حسین
و مشهد موسی الجواد باشند و نسل حمزه بن الحسین در طبرستان و مرو و هرات و ابراهیم بن الحسین را که او را
جرده گفتندی پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در دیار مصر باشند و فرزندان فضل هم در آن دیار باشند
و علما در هر چند وقت جهت تصحیح نسب سادات ضبط اعقاب هر یک کنند و با ثقات مطول سازند تا اگر کسی
خود را بدیشان نسبت کنند تحقیق آن توانند کرد والله اعلم

فن سیوم (ششم) از علوم محاوری علم غزوات که

عبارتست از دانستن کمیت و کیفیت حروب و غزوات و چون وقایعی که از ارباب دین و دولت و صاحبان
باس و شوکت نقل افتاده و شعرا و قصاص در تدوین و تزیین آن مبالغه نموده و آنچه خواسته الحاق
کرده و در افزوده و زیادت از آن بود که در مقام شرح و بسط آن قیام توان نمود بغزواتی چند که میان
اهل حق و باطل واقع شده اکتفا کرده شد نقل صحیح است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر ما صلوات الله
علیه و آله و میان کفار لعنهم الله واقع شد شصت و پنج بود و در بیست و هفت غزو از آن جمله بخود برنشست و در سی
و هشت لشکر فرستاد غزو اول غزای ابوا چون از هجرت یکسال بر آمد و اسلام قوی حال شده
و کفار قریش همچنان در عداوت رسول صلی الله علیه و آله مبالغه می نمودند و مسلمانان از دست ایشان در رحمت
بودند و حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام وقتی بالا گیرد که بر مکه مستولی شوی خاطر او پیوسته
در بند آن بود که قصد ایشان کند و قبیله بنی ضمره میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل و
یکزبان بودند و هر آنچه در مدینه واقع میشد ایشان را اعلام میکردند رسول ص سعد بن عباده را در مدینه
بنیابت خود بگذاشت و بقصد بنی ضمره لشکر کشید چون بابوا رسید رؤسای بنی ضمره با تحف و هدایا
بخدمت رسول آمدند و بعهود و مواثیق رضای او حاصل کردند رسول صلی الله علیه و آله هم از آنجا باز گردیده
بمدینه آمد غزو دوم غزای بواط بود که هم در آن ماه واقع شد سبب آنکه گروهی از قریش بقصد مسلمانان از مکه
بیرون آمدند و در راه هر که رسیدند غارت میکردند پیغمبر ص از آن خبر یافت و آهنگ ایشان کرد چون بمرنا

رسیده که آن را بواط خوانند ایشان ازان آگاهی یافته دیگر گریخته پیغمبر یک روز آنجا اقامت فرمود تا هزیمت
ایشان تحقیق کرد و بعد ازان باز گردید غزای سیوم غزای عشیره بود چون رسول صلی الله علیه و آله از غزای بواط مراجعت
فرمود سه ماه در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش بجانب ینبع آمدند و حکام ینبع هم از قریش
بودند رسول صم ابوسلمه بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه بنشاند و با لشکر قصد ایشان کرد چون
بمنزلی رسید که آنرا عشیره خوانند چند روز آنجا اقامت فرمود روسا قبیله بنی مدلج درمیان آمدند
و بران جمله صلح دادند که اهل ینبع با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزو بود که
رسول صلی الله علیه و آله علی را ابوتراب نام نهاد غزو چهارم غزای بدر الاولی بود که چون رسول صم از غزو عشیره
باز گردید و چند روز در مدینه بود کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه درآمد و رمه اهل مدینه
را از صحرا بغارت برد رسول صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر خود در پی
ایشان روان شد چون بوادی صفوان رسید خبر دادند که لشکر قریش براهی دیگر رفتند رسول صلی الله
و آله ازانجا باز گردید و این غزو را جهة آن بدر الاولی خوانند که وادی صفوان از ناحیت بدرست غزو پنجم
غزای بدرست چون قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان هیچ مبالات نمی نمودند پیغمبر خبر
یافت که ابوسفیان با قافله قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود سیصد و سیزده مرد از مهاجر
و انصار برداشت و عمرو بن مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد ابوسفیان پیوسته
متفحص احوال پیغمبر صم بود و جاسوس در کار همین که پیغمبر از مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر داد ابوسفیان در حال
سواری را بمکه دوانید و ایشان را ازان حال خبر کرد قریش با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند رسول صلوات الله
و سلامه علیه سه علم ترتیب داده بود یکی سفید و دو سیاه یکی را ازانجمله بعلی علیه السلام داد دوم بمصعب بن عمیر و سیوم
بسعد بن معاذ و دران وقت لشکر او از جهت ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بودند چنانکه بیشتر صحابه
پیاده بودند یا بر دو کس و سه کس شتری داشتند و بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابا مرثد غنوی هیچ کس دیگر
اسب سوار نبود رسول صلی الله علیه و آله علی م را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن ابا صعصعه را
بر ساقه بگذاشت و منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفیان گریخت
و در عقب او رفتن متعذرست و لشکر قریش نزدیک بدر رسید جماعت مهاجر و انصار را بخواند و فرمود چنین

و بر نشستند و در برابر رسول صلی الله علیه و آله آمدند و خود را بر و عرضه کردند و عجب و تکبر می نمودند رسول م چون ایشان را
بدان حالت بدید دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب رسولک
اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم نصرک الذی وعدتنی پس جمعی از قریش قصد کردند تا از حوض رسول
آب خورند صحابه بریشان حمله بردند و همه را گرفتند و هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال اسلام شد
لشکر قریش چون چنان دیدند دست به تیغ بردند و اول کسیکه از ایشان در میدان آمد اسود بن اسود که
بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را صلی الله علیه و آله
پاره کنم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او جنگ در پیوست و بعد از مقاومت
بسیار او را از اسپ در انداخت و هلاک کرد و بعد از و عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش
ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کسی نبود از میان صف بیرون آمدند و مبارز خواستند
سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند که ای محمد همسران
ما را بیرون فرست رسول علیه افضل الصلوات بفرمود تا حمزه و علی و عبیده بن الحارث بیرون رفتند و با ایشان
داد بخشند و آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آن حالت بدیدند بیکبار حمله کردند و عدد ایشان
بسیار بود چنانکه هر یک مسلمانان ده کافر بیش بودند رسول صلعم دست برداشت و گفت خداوندا
در روی زمین این قوم اند که تو و پیغمبر تو ایمان آورده اند و ترا می پرستند ایشان را نصرت کن ایزد تعالی
دعای او مستجاب گردانید و جبرئیل را با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه
هفتاد تن را از روسای قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و نقل آن چنانست که هر کرا از صحابه قصد
میکردند پیش از آنکه بر وی رسند دیدند که سرش جدا بود و عبدالله عباس گفت ملائکه چنانکه بدو کثرت عدد
در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزوه جنگ و حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف
فارغ شدند رسول م بفرمود تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آن چاه انداختند رسول م بر
سر آن چاه رفت و گفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی
ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد جیفوا فقال صلی الله علیه و آله ما انتم باسمع لما اقول
منهم و لکنهم لا یستطیعون ان یجیبوا و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را بنظم آورده است و این دو بیت

ازان قصیده است: نبادیهم رسول الله لما قذفناهم کباکب فی القلیب فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا صدقت
وکنت ذا رای مصیب. و گویند ابلیس بشکل سراقة بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت
محمد صلی الله علیه و آله با اصحاب خود کجا طاقت جنگ شما دارد مردانه پای بیفشارید تا کاری بدست شما آید
که تا جان بتیغ از شما بازگویند و با ایشان بود تا فرشتگان بمدد آمدند همین که فرشتگان را بدید برگشت و هو قوله
فلما ترآءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون و حسان بن ثابت این معنی را
بنظم آورده است و دران جا مدح رسول صلعم و انصار که قوم او بوده‌اند کرده و آن بیتها اینست: قومی الذین
هم آووا نبیهم وصدقوه و اهل الارض کفار الا خصائص اقوام هم سلف للصالحین مع الانصار انصار
مستبشرین بقسم الله قولهم لما اتاهم کریم الاصل مختار اهلا و سهلا ففی امن و فی سعة نعم النبی و نعم
القسم و الجار سرنا و ساروا الی بدر لحتفهم لو یعلمون یقین العلم ما ساروا و دلاهم بغرور ثم اسلمهم
ان الخبیث لمن والاه غرار وقال انی لکم جار فاوردهم شر الموارد فیه الخزی و العار ثم التقینا
فولوا عن سراتهم من منجدین و منهم فرقة غاروا. و این غزوه روز آدینه هفدهم رمضان بود و چون از غزا
فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی سخنی میگفت حق تعالی سورة الانفال را فرو فرستاد و رسول صلی الله
علیه و آله آن را بمقتضای فرموده الهی بر ایشان قسمت کرد و بازگردید و بمدینه آمد **غزوه ششم** غزای
بنی سلیم بود گویند چون رسول صلی الله علیه و آله چون از غزوه بدر فارغ شدند بمدینه آمد و هفت روز
اقامت فرمود و ابن کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد چون بنزدیک ایشان
رسید ایشان بگریختند رسول صلعم سه روز آنجا اقامت کرد و بازگردید **غزوه هفتم** غزای سویق بود
گویند چون واقعه بدر واقع شد ابوسفیان سوگند خورد که نیاساید تا کینه آن باز نخواهد پس در
ماه ذوالحجه با دویست سوار برنشست و قصد مدینه کرد نزدیک مدینه پیش بنی النضیر فرود آمد و شب از انجا
برنشست و بمدینه تاختن برد و درختی چند از خرما ببرید و دو تن را از انصار بکشت و هم دران شب باز
گردید پیغمبر صلی الله علیه و آله چون ازان حال خبر یافت برنشست و در عقب ایشان روانه شد ابوسفیان فرود آمده
بود تا بیاساید چون از آمدن پیغمبر صلعم خبر یافت همه چیز را بگذاشتند و بگریختند لشکر پیغمبر صلعم چیزهای
ایشان برداشتند و توشهای لشکر ابوسفیان بیشتر سویق بود و ازین سبب این غزا را غزای سویق خواندند

غزاة هفتم غزای احد بود آورده اند که چون در بدر بعضی از رؤسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند
و بقیهٔ لشکر گریخته بمکه رفتند بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی که پدران و برادران ایشان در بدر کشته بودند
همچو عبد الله بن ربیعه و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابو سفیان رفتند و گفتند قریش از
برای جنگی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید و ما بعد از ایشان در زمانه کالی لذتی نماند
و در میان عرب بد نام شدیم ابو سفیان گفت مراد شما چیست گفتند میخواهیم که اینجماعت بازرگانان ما را بمال
مدد کنند تا ما لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه رویم و کینهٔ خود
از محمد و اصحاب او صلی الله علیه و آله باز خواهیم ابو سفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد
ایشان باتفاق ابو سفیان اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و
پیشوای لشکر ابو سفیان بود و زن او هند دختر عتبه که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران
قریش هم با ایشان بود و عم او را در بدر کشته بودند او را غلامی بود حبشی نام او وحشی و او حربه انداختی
چنانکه هرگز خطا نکردی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا مستغنی کردانیم و هر کرا
از خویشان ما خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی قبول کرد که چنان کند چون لشکر قریش نزدیک مدینه
رسیدند پیغمبر صلعم در آن شب بخواب دید که گاوی چند از آن مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد
و خود را چنان دید که دست در زرهی محکم زده بود بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسیدند رسول صلعم اصحاب را جمع کرد
و گفت من دوش خوابی چنین دیدم تعبیر چنان میدانم که جمعی از خیار صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود
دیدم یکی از خیار خویشان من بقتل خواهد رسید و آن زره که در او دست زده بودم حصار مدینه است اکنون رای من آنست که
ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند چندانکه آب و نان بر ایشان تنگ شود
و بناچار بازگردند بعضی از صحابه گفتند صواب چه باشد ایشان لشکر بسیار است و ظافر شوند و نیز ما بسیار دیدیم که
هر که قصد حصار مدینه کرد اگر اهل مدینه بیرون رفتند ظفر یافتند و اگر بیرون رفتند مغلوب شدند جمعی دیگر که در غزوهٔ بدر
حاضر نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند که در ما ضعفی پدید آمده
و از ایشان ترسیدیم رسول صلی الله علیه و آله خاموش شد بیشتر صحابه رغبت بمحاربت میکردند و هر دم میگفتند یا
رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم رسول صلعم از الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح بر

خود راست کرد و بیرون آمد ایشان چون حضرت رسول را چنان دیدند از گفته پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله
اگر بیرون رفتن صواب نیست بنشینیم رسول صلعم فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل
صحابه چون دیدند که رسول صلعم بهمه حال جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او
موافقت نمودند همین که رسول از مدینه بیرون آمد عبد الله بن ابی مخالفت نمود با دو دانگ لشکر باز گردید رسول
از آن باک نداشت و با بقیه لشکر براند و در احد برابر لشکر قریش فرود آمد و بفرمود تا هیچ کس بی اذن او
بحرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزید و عبد الله جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام
تنگنایی بود فرمود تا آنجا ملازم باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هرچه پیاده بودند در پیش ایستادند
و سواران از پس صف برکشیدند لشکر قریش نیز خود را بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه ایشان
خالد بن الولید بود و در میسره عکرمه بن ابا جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر کفار
سه هزار و زنان نیز که با ایشان بودند همه سلاح برداشتند و در مصاف آمدند پس رسول صلی الله علیه و آله شمشیر
از نیام بیرون کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند یا نبی الله ما زنده باشیم نگذاریم که تو در جنگ روی رسول صلعم
فرمود چون مرا نمیگذارید میخواهم کسی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری را از ایشان هلاک کند
جمعی بسیار از مهاجر و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابو دجانه که شجاع ترین انصار بود بیامد و در
خواست کرد رسول صلعم شمشیر بر و داد ابو دجانه شمشیر برکشید و چون شیر میغرید و جولان میکرد و مبارز میخواست
رسول صلعم فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و بر هر که میزد او را هلاک میکرد
چون حرب گرم شد و لشکر بهم بر آمیخت حمزه قصد علم ابو سفیان کرد و علمدار او را بکشت و علم نگونسار کرد
و با سباع بن عبد العزی که از جمله مبارزان قریش بود در آویخت و بعد از مقاومت بسیار او را به دوزخ رسانید
و چون شیر در میان آن کفار میغرید و از چپ و راست میدوانید هیچ کس را زهره آن نبود که در برابر او آید هند
چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار است بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغولست و وحشی
در میان کشتگان کمین کرد و ناگاه حربه از دست بینداخت و بر سینه حمزه زد که حربه در وی کارگر آمد از اسب در
افتاد و جان بحق تسلیم کرد و وحشی هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر
او بیرون آورد و بخورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله از واقعه حمزه خبر نداشت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر را که علمدار

رسول م بود بکشته شد علی علیه السلام علم را برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش او میراند و میکشت ابو سعد
بن طلحه که از مبارزان روزگار و نامداران آن روزگار بود در برابر علی م آمد و گفت ای پسر ابوطالب ترا طاقت
مقاومت من باشد علی علیه السلم از سخن او در غضب رفت و قصد او کرد و تیغی بر میان او زد و او را به دو نیم کرد شخصی
دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قتم دلکیت از شما هر که مردانه تر است
پیش من آید علی م او را به دوزخ فرستاد بر کفار حمله کرد و علمداران ایشان را بکشت چون علم نگونسار شد کفار
روی بهزیمت نهادند گویند شیطان در آن حال بر سر کوه رفت و گفت ای قوم محمد صلعم کشته شد جنگ از برای
که می کنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند فتوری در ایشان به پدید آمد و کفار باز گردیدند و روی
به پیغمبر نهادند و سنگی بر دندان او زدند چنانکه خون از رخسار مبارک او روان شد و بعضی گویند سنگ
ابو سفیان انداخت و دندان رسول آمد و بعضی گویند عبد الله قمئه حارثی انداخت رسول م خون از روی مبارک
خود پاک میکرد و می گفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند
ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند علی م از دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی علی م چون آواز
رسول بشنید بجانب او بشتافت و بر آن کفار حمله برد و هر یکی را بطرفی انداخت و همانجا پشته بود پیغمبر
را بر بالای آن پشته برد کفار چون دیدند پیغمبر م بر بالای پشته رفت همه روی بدو نهادند و تیرباران کردند
علی و ابو دجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوستند ابی بن خلف بر بالای پشته آمد
و گفت ای محمد لقیت ما لقیت پیغمبر علیه افضل الصلوات برخاست و حربه بر گردن او زد و او را از پشت اسپ در انداخت
مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسید خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول کردند کفار قریش
پیش ابو سفیان آمدند و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت دادند تا بر محمد صلعم غالب شدیم و بیشتر ایشان را
هلاک کردیم و اکنون محمد صلی الله علیه و آله پناه بجای استوار برد و اصحاب او باز بر وی جمع شدند مصلحت چنان است که
ما باز گردیم ابو سفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرده و در برابر رسول م آمد و گفت ای محمد یوم بیوم
رسول صم فرمود الله اعلی و اجل لا سوا ار قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند رسول ص علی ع
را طلب داشت و گفت مبادا کید کنند و ناگاه در مدینه روند علی م در عقب ایشان برفت چنانکه از حد مدینه در گذشتند
باز گردید و رسول را از آن خبر کرد پس رسول م بر سر شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان

خود را بمدینه برند رسول صم فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را همانجا دفن کردند و مجموع شهدای احد هفتاد تن
بودند رسول صلی الله علیه و آله فرمود ما جریح یجرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون لون الدم والریح
ریح المسک و از عبد الله بن عباس روایتست که رسول صم فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم
فی اجواف طیر تشرب من انهار الجنة و تاکل من ثمارها و تاوی الی قنادیل من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا طیب
مشربهم و ماکلهم و حسن منقلبهم قالوا یا لیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد ولا ینکلوا عن الحرب
فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون الآیه پس رسول صلی الله علیه و آله روی بمدینه نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا
و این غزو روز شنبه بود پانزدهم شوال **غزوه نهم** غزای بدر الآخره است و سبب این غزو آن بود که ابو سفیان
چون از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال آینده هم درین وقت جنگ را آماده باشید رسول صم هم دران وقت لشکر
جمع کرد و بقصد قریش بیرون آمد و ابو سفیان نیز هم بیرون آمده بود چون شنید که محمد صلی الله علیه و سلم ببدر فرود آمد
بترسید و از ان منزل که بود پیشتر نیامد و باز گردید رسول صم چون شنید که ابو سفیان باز گشت چند روز در بدر
اقامت کرد و باز گردید **غزوه دهم** غزای دومة الجندل بود چون رسول صم از غزوه بدر الآخره باز گردید در مدینه مقام
کرد تا ماه ذو الحجه بگذشت بعد از ان بعزم غزای دومة الجندل بیرون آمد چون منزلی چند برفت آن قوم را خبر شد و
از انجا بگریختند و بکوهسار رفتند رسول صلوات الله چون از گریختن ایشان وقوف یافت باز گردید و بمدینه آمد
غزوه یازدهم غزای بنو النضیر است و سبب این غزو آن بود که رسول صم عمرو ابن امیه الضمری را بجانب نجد فرستاده
بود چون عمرو از ان جا باز گردید دو کس را از قبیله بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیغمبر صم هم عهد بودند خواست دیه آن دو
کس پیش ایشان فرستد و رضای ایشان حاصل کند پس با تنی چند از صحابه رضی الله عنهم بجانب بنو النضیر رفت تا
ایشان او را بدیه آن دو کس مدد کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر صم عهد داشتند چون پیغمبر صورت حال با ایشان
بگفت قبول کردند که مدد کنند و از پیش او بر خاستند تا آنچه دست دهد جمع کنند و بیانه با یکدیگر گفتند ما هرگز
محمد را صلعم چنین بخلوت نیابیم مصلحت آنست که او را هلاک کنیم و خلق را از غزای او باز رهانیم در حال جبریل فرود آمد
و او را از مکر ایشان خبر داد رسول صلعم از انجا برخاست و اصحابه را انجا بگذاشت و او خود تنها روی بمدینه نهاد
چون ساعتی بگذشت و پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند و از حال او تفحص نمودند یکی گفت من او را دیدم که

بمدینه میرفت ایشان بشتافتند تا برسول صلعم پیوستند و پرسیدند یا رسول الله چرا تنها بازگشتی فرمود جبرئیل
مرا خبر داد که بنو النضیر قصد تو می کنند من تنها برخاستم تا ایشان گمان برند که من از آنجا بیرون خواهم آمدن
پس پیغمبر صلعم بمدینه آمد و لشکر جمع کرد و بغزو بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را مدتی حصار کرد تا به تنگ آمدند
و حق تعالی هیبتی و ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول فرستادند که ما قلعه را بتو تسلیم میکنیم مارا
امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم بیرون رویم رسول ایشان را امان داد
ایشان هر چهارپای که داشتند جمله را بار کردند و با زن و فرزند از آن جا بیرون آمدند و بعضی بطرف شام رفتند
و بعضی بخیبر و از ایشان دو تن مسلمان شدند رسول صلعم بفرمود تا مالهای ایشان را که مانده بود جمع کردند
و بر مهاجران قسمت کردند و انصار را از آنجا نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال غزو بنی النضیر در سوره الحشر
فرو فرستاد غزوه دوازدهم غزای ذات الرقاع بود روایت چنان است که چون رسول صلی الله علیه و آله از غزو
بنی النضیر فارغ شد ربیع الآخر و جمادی الاول در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر کشید و بقصد اهل
نجد بیرون آمد و ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر بذات الرقاع رسید
لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح برداشتند و در برابر لشکر رسول آمدند اما جنگ نکردند چون
وقت نماز در آمد رسول صلعم نماز خوف بگزارد یکی از لشکر غطفان دعوی کرد که من بروم و محمد را هلاک کنم
آن قوم او را مال و نعمت بسیار قبول کردند او بی ساز و سلاح در میان لشکر پیغمبر آمد و وقت نگاه
میداشت تا پیغمبر را بخلوت دریافت شمشیری پیش رسول نهاده بود برداشت و از نیام بیرون کرد و خواست
تا بر وی زند در حال در روی افتاد چون برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد بار سیوم برخاست و همین که قصد کرد
لرزه بر اعضای او افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و همچنان ترسان و لرزان تا پیش قوم غطفان رفت
و ایشان را از آن حال خبر داد پس حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد بدانکه رسول را از مکر آن کافر نگاه داشت
و این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف
ایدیهم عنکم واتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون پس غطفان همان شب برگشتند و بطرف یمن رفتند
و رسول صلی الله علیه و آله از آن جا باز گردید و بمدینه آمد غزوه سیزدهم غزای خندق بود روایت چنان است که جمعی
از رؤسای یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن الربیع و غیرهم اتفاق کردند بدانکه پیش قومی

ودیگر قبیلهای عرب روند و لشکر بسیار جمع کنند و بیکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را براندازند و مدینه را خراب
کنند و اول بمکه رفتند و با قریش گفتند محمد صلعم بدشمنی شما و ما بیرون آمده و میخواهد همه را براندازد و جهان را به
فرو گیرد پیش شما آمده‌ایم تا شما لشکر خود جمع کنید و ما بقبایل عرب رویم و ایشان را برانگیزیم و مال بفریبیم و لشکر
گران جمع کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم و لشکر خود را که در مدینه و حوالی مدینه مقام داشتند و از دست
محمد بجان آمده‌اند در حمت انداخته همه را سازداده‌ایم و برنشانیم و بیکبارگی مدینه را حصار کنیم و از آنجا نرویم تا کار محمد
صلی الله علیه و آله و اصحاب او را آخر بکنیم قریش چون آن سخن بشنیدند خرم شدند و شادی کردند بنا بر آنکه
این جماعت مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال اهل مدینه مطلع بودند پس قریش
از ایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید و احوال محمد صلعم نیک میدانید دین ما بهتر است یا دین محمد صلعم از علما آن قوم
ایشان گفتند دین شما خوبتر است از دین محمد باطل قریش از این سخن شاد شدند حق تعالی پیغمبر را از آن حالت
خبر داد فی قوله الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین
کفروا هولاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله و کفی بجهنم سعیرا پس قریش
بترتیب لشکر مشغول شدند و ایشان بطرف نجد رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر دشمنی دیرینه تمام تر
میورزیدند آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند فرمان بریم و لشکر ترتیب داده با ایشان
بیرون آمدند و همچنین بجمله قبایل عرب بگردیدند و لشکر بسیار جمع کردند و بمکه آمدند قریش چون دیدند که
لشکر بسیار جمع شدند ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه
رسیدند لشکر یهود که در آن حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول عهد داشتند از عهد و میثاق
برگشتند و بدیشان پیوستند چنانکه بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول صلعم چون پیشتر از احوال
ایشان وقوف یافته بود مهاجر و انصار را جمع کرد و گفت هرچند حق تعالی مرا وعده داده است که دین مرا
بر همه ادیان غالب شود و دیگر کس را بر من ظفر نخواهد بود لیکن چون دشمنان بسیارند شاید که چون
ما را با قومی محاربت باید کرد قومی دیگر قصد مدینه کنند و گزندی رسانند صواب آنست که مدینه را بخندق
استوار کنیم تا دشمنان کشیده شوند گرد ایشان گفتند رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن
خندق مشغول شدند و رسول صلعم بخود در میان ایشان قیام مینمود تا زده روز تا آخر رسید همین که خندق تمام شد

لشکر کفار رسیدند و برابر مدینه فرود آمدند رسول صلعم چون آن حال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد دو
هزار سوار و پیاده در برابر ایشان بر کناره خندق فرود آمد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی
داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شود چون هر دو به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان لشکر
جمع کرده به پیش قریش می آیند باز گردیدند و رسول را از آن خبر کردند رسول صلعم و مسلمانان از آن دلتنگ شدند
و منافقان زبان طعن بگشودند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله می گفت ملک کسری و قیصر را خواهند گرفت چرا به این مقدار لشکر
دلتنگ شد از اینجا معلوم شد که آن همه وعده های غرور و فریب بود و هو قوله تعالی و اذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا پس آن لشکر بنو قریظه را حصار کردند و از خندق می
ترسیدند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود و در مردی و کارزار در همه دیار رعب نامدار با سواری
چند اسب را از خندق انداختند و قصد لشکر اسلام کردند و مسلمانان از آن حالت بترسیدند و امید از خود
برداشتند امیر المومنین علی ع در برابر او آمد و رسول صلعم در آن حالت فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان
با همدیگر بر آویختند و کوشش نمودند آخر الامر علی علیه السلام تیغی بر فرق او زد تا سینه اش بشکافت و گویند پیغمبر صلعم
در آن دم فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین پس عمرو از اسب در افتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند و شادیها
نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی به هزیمت نهادند علی ع در پی ایشان رفت و همه را در خندق بقتل آورد
و این چند بیت در آن وقت انشا کرد عبد الحجارة من سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله
خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب کفار چون آن حال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد صلعم
چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرند و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز با قلعه رفتند و نعیم بن مسعود که
از قبیله غطفان بود پیش رسول آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت ما را چه لازم است که با محمد صلعم
حرب کنیم تا اگر غالب شویم کوبه قریش و دیگر قبایل کردند و اگر مغلوب شویم خود ننگی از آن بتر چه خواهد بود
بنو قریظه با قلعه رفتند و زاد ما با آخر رسید و چهارپایان ضعیف شدند و اگر دو روز دیگر اینجا توقف افتد
همه هلاک شوند ایشان گفتند راست میگوئی و دل بر آن نهادند که باز گردند و پیش ابو سفیان آمد و همین تقریر کرد و او نیز
از آمدن پشیمان شد و کس پیش قریظه فرستاد که بیایید تا جنگ کنیم و گرنه ما باز گردیم شما دانید و محمد [illegible]
ایشان گفتند فردا روز شنبه است ما پس فردا پیش شما آییم فی الجمله اختلافی و ترسی در میان ایشان افتاد

چون شب درآمد بادی عظیم برخاست چنانکه خیمهای ایشان را بینداخت و دیگهای ایشان را که طعام می‌پختند بر خاک
و هیچ یک از ایشان دیگری را نمی‌شناخت علی ع بر لب خندق آمد و آواز داد که ای ابوسفیان و ای دلیران غطفان
امشب از دست من جان کجا خواهید برد آشوب در ایشان افتاد هر چه داشتند همان جا بگذاشتند و روی
بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها نمودند
کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذنِ اللّٰه **غزو پانزدهم** غزای بنی قریظه بود چون رسول صلی الله علیه وآله
از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین گزارد جبرئیل علیه السلم نازل شد و گفت حق
تعالی میفرماید که چون بنی قریظه عهد بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید برنشینی
و دفع ایشان کنی چه ایشان اکنون بواسطهٔ آنکه عهد بشکستند پیوسته از تو ترسند و غدر اندیشند رسول ع
علی علیه السلم را طلب داشت و رایت بدو داد و فرمود تا لشکر همه برنشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر
پیش قلعهٔ بنی قریظه گزارند و رسول صلوات الله ابن ام کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر بیرون آمد
و قلعهٔ بنی قریظه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول ع فرستادند که ابولبابه را پیش ما فرست ابولبابه مسلمان بود
و با ایشان خویشی داشت رسول اشارت فرمود تا برود چون ابولبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند و بگریستند
ابولبابه را دل بر ایشان بسوخت بعد از آن با او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان
شوید و خون و مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم محمد صلعم فرود آییم و قلعه بدو
تسلیم کنیم چگونه باشد ابولبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشد ابولبابه
چون این حرکت کرد دریافت که خطا بود و با رسول خیانت کرد و حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد آنجا که فرمود
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِکُم وَأَنتُم تَعلَمُونَ از خجالت پیش رسول
نیامد و با مدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد بست و گفت تا حق تعالی توبهٔ من قبول نکند خود را ازین
ستون باز نکنم بعد از شش روز حق تعالی توبهٔ او قبول کرد و این آیه فرستاد که وَآخَرُونَ اعتَرَفُوا بِذُنُوبِهِم
خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَیِّئًا عَسَی اللّٰهُ أَن یَتُوبَ عَلَیهِم إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ چون بیست و
پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرود نیامدند روز دیگر علی علیه السلم سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند
یاد کرد که امروز تا قلعه نگشایم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند که

تا ایشان را

تا ایشان را امان دهد که بزیر آیند و قلعه بسپارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بدان کار کنند و پنداشتند
که سعد بنا بر قرابت با ایشان مساهله کند رسول صلعم فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را تسلیم
کردند سعد بن معاذ حکم کرد که مردان ایشان را هلاک کنند و کودکان و زنان را برده گیرند و مالهای ایشان
میان مسلمانان قسمت کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لقد حکمت بحکم الله پس نهصد مرد از ایشان
بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را به بردگی گرفتند و هر مالی که بود قسمت کردند **غزوهٔ شانزدهم** غزای
بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول صلعم غدر کردند رسول صلوات الله قصد ایشان کرد و آوازه
انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان بگریزند چون نزدیک رسید آگاهی یافتند و بگریختند رسول صلعم
یک منزل در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کردند تا قریش بشنوند و پندارند او از برای ایشان
آمده بود چون چند روز آنجا توقف نمود و هیچ کس را نیافت بازگردید و این کلمات فرمود آئبون تائبون
لربنا حامدون اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال **غزوهٔ هفدهم**
غزای ذی قرد بود گویند چون رسول صلعم از غزای بنی لحیان بازگردید عیینة بن حذیفه با لشکری از غطفان
بیامد و شتران مدینه را براند و مردی و زنی با گله بودند و مرد را بکشت و زن را به بردگی گرفت سلمة بن
الاکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر میانداخت مسلمانان از پی او روانه
شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد پس ابو قتاده
دررسید و برادر عیینة بن حصین را که امیر آن لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از و عکاشه دررسید و دو
تن دیگر را از ایشان بکشت عیینه چون دید که برادرش را کشتند و پیاپی سواران میرسند رها کرد و روی بگریز
نهاد اما شتران را که بیشتر بودند براند چون رسول صلی الله علیه و آله برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله
نذر کرده بودم که اگر این شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم رسول فرمود بئس ما جزیتها ان الله نجاک بها ثم
تنحرینها لا نذر فی معصیة الله و لا فیما لا تملکین انما هی ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله **غزوهٔ هیجدهم** غزای
بنی المصطلق بود چون رسول صلوات الله علیه و آله از غزوهٔ ذی قرد بازگردید چند مدت اقامت کرد و در ماه شعبان
سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیلهٔ بنی خزاعه خان و مان خود
برداشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا با رسول صلی الله علیه و آله حرب کنند رسول صلعم چون بشنید که ایشان

قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر از مدینه بیرون آمد
چون چند منزل برفت بدیشان رسید و ایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته
چون لشکر دیدند سلاح درپوشیدند و بحرب مشغول شدند و عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی
بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری را بکشتند و بسیاری را با زنان و فرزندان
اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده با مدینه آمدند **غزوه نوزدهم** غزای حدیبیه بود چون رسول صلی الله علیه وآله
از غزو بنی مصطلق بازگردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذی قعده بقصد حج و عمره
عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود و رسول هر چند قصد محاربت نداشت اما می‌ترسید که قریش قصد
او کنند پس هر لشکری که داشت برنشاندند و روی بمکه نهاد و چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت
یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شده‌ای لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی
فرود آمدند و سوگندها یاد کردند که ما بهیچ حال نگذاریم که محمد صلی الله علیه وآله در مکه آید و خالد بن الولید به پیش
رو لشکر ایشانست رسول صلی الله علیه وآله چون این سخن بشنید گفت هیچ کس باشد که ما را براه پنهانی
بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بری کنم و در پیش
استاد و ایشان را براهی که دشوار بود ببردن برد چنانکه مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند
شتر پیغمبر بزانو درآمد رسول فرود آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می‌بینم که امسال
هرچه قریش گویند راضی شویم ایشان گفتند حکم ترا است هرچه خواهی و فرمایی و در آن حوالی آب نبود صحابه گفتند
یا رسول الله اینجا جای خرابست و خشک شده از بی‌آبی رنج خواهیم کشید رسول صلی الله علیه وآله یک
چوبه تیر از جعبه خود برکشید و بعلی داد و گفت برو و در آن چاه انداز علی چنین کرد و در آن چاه انداخت آب
جوشش کرد و بامر حق تعالی برآمد کفار قریش چون از رسیدن رسول صلعم بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن
ورقا را با جمعی دیگر برسالت پیش او فرستادند که تا بچه کار آمده‌ای چون قاصد بخدمت رسول صلعم آمد و پیغام
گزاردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمده‌ام با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب او بازگشتند
و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان باور نکردند و گفتند ما محمد را صلی الله علیه وآله نگذاریم که در مکه آید
زیرا که قبایل عرب پندارند که او بقوت و غلبه در مکه آمده و ناموس ما را زیان دارد با عروة بن مسعود الثقفی

را بخدمت رسول صلعم فرستادند تا احوال بتحقیق معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان جواب داد او نیز باز
بازگردید و صورت حال باز گفت هم باور نکردند بران اتفاق کردند که تا قوت مقاومت باشد و نگذارند که
محمد در مکه رود پیغمبر صلی الله علیه وآله عثمان بن عفان علیه لعنه و خراش بن امیه را پیش روسای قریش بمکه فرستاد تا
مگر ایشان رخصت دهند که او در مکه آید و عمره بگزارد و باز گردد عثمان و خراش بمکه رفتند و پیغام گزاردند
ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز نگذاریم که او کعبه را طواف کند و اگر شما را هوس طواف هست بروید و طواف
کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم ان شاء الله تعالی قریش از آن برنجیدند و هر دو را همانجا محبوس کردند
خبر به پیغمبر رسید که قریش ایشان را بکشتند پیغمبر از آن غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش
بجنگ مشغول شوند و رسول صلعم در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک می آمدند و بیعت تازه میکردند
این آیه نازل شد که لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ چون قریش از تجدید بیعت
وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر توانی برو و میان ما و محمد صلی الله علیه وآله صلح کن
بقرار آنکه او امسال بازگردد و بعد ازین هر که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد بعد از گفت و
شنید بسیار کار صلح برادر قریش تمام کرد رسول صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را بخواند و بفرمود تا صلح نامه نویسد
علی بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما محمد را صلی الله علیه وآله رسول الله دانستیم
خود این خصومت نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول صلی الله فرمود تا
همچنان نویسد و بعد از آن بنوشت اصطلحا على وضع الحرب عشر سنين يأمن فيهن الناس على أنه من أتى محمدا
من قريش بغير اذن وليه رده عليهم ومن جاء قريشا ممن مع محمد لم يردوا عليه وانه لا اسلال ولا اغلال
ومن احب ان يدخل في عقد محمد وعهده دخل فيه ومن احب ان يدخل في عقد قريش وعهدهم دخل فيه پس رسول
و اصحاب شتران را که از برای هدی آورده بودند قربان کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از سر گرفتند
رسول صلی الله علیه وآله فرمود رحم الله المحلقين منكم والمقصرين و از آن جا بازگردید و بمدینه آمد غزوه بیستم
غزای خیبر بود چون از حدیبیه بازگردید بقیه ذی الحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم
خیبر برنشست و خیبر را پنج حصن بود حصن ناعم و حصن قموص و حصن صعب بن معاذ و حصن وطیح و حصن سلالم
چون بخیبر رسید سه حصن با تاراج گرفت اما حصن وطیح و سلالم که از همه محکم تر بودند و خلقی بسیار در آنجا ده روز در حصار

و فتح آنجا میسر شد چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز گردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند
رسول ص روز اول رایت با بی بکر داد و لشکر را بفرمان او کرد حربی عظیم واقع شد و بسی مسلمانان کشته شدند و فتح
میسر نشد روز دوم رایت بعمر و عبد الله داد لشکر را با او بر نشاند همچنان حرب کردند و آخر روز بیشتر لشکر خسته
و مجروح باز گردیدند رسول ص چون آن حال بدید فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
و یفتح علی یدیه یعنی فردا علم خود بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و این فتح
بدست او میسر شود چون روز دیگر شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود رسول ص علی ع را طلب داشت و او را
درد چشم بود آب دهان خود در چشم او انداخت و دعا کرد ایزد تعالی او را از آن زحمت شفا داد و دیگر هرگز
درد چشم نکشید پس رایت به او داد علی ع چون در میدان آمد سرور لشکر کفار در آن حصار مبارزی بود
مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف تمام دیار نام برده و هیچ کس را با او قوت مقاومت نماند
مرحب در برابر لشکر آمد و گفت امروز این لشکر شما کیست ایشان گفتند علی ابن ابی طالب علیه السلام ابن عم محمد
مرحب گفت دریغ که می شنوم مردی بس دلاور و شجاع است و امروز بدست من هلاک خواهد شد علی ع چون
سخن او بشنید از میان قلب در برابر آمد و با هم بر آویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و کر و فر
علی ع ضربتی بر سر او زد چنانکه تا پشت اسب او را به دو نیم کرد آن بدبخت از اسب در افتاد لشکر اسلام تکبیر
گفتند کفار بیکبار روی بعلی ع نهادند علی ع بسیاری را از ایشان بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند
علی ع بر در حصار آمد و دست در حلقه او زد و از جای برکند و بینداخت لشکر اسلام بیکبارگی در حصن رفتند
و بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و خزاین و اموال خیبر مر اصحاب پیغمبر را مسلم شد
بقایای اهل خیبر بخدمت رسول ص آمدند و امان خواستند بقرار آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را آبادان دارند
و حاصل آن بمدینه فرستند رسول ص ایشان را امان داد و ضیاع خیبر بدیشان سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را
قبول کرد و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار باز گردیده و بمدینه آمد **غزوه بیست و یکم** غزای وادی القری بود گویند
چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون قوت مقاومت نداشتند
امان خواستند بدان شرط که جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر صلی الله علیه ایشان را امان داد و باز گردید **غزوه بیست و دوم**
غزای موته بود گویند چون رسول صلی الله علیه و آله در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه ابنة الحارث

را در عقد آورد و قریش نیز با آنکه در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع کردند پس رسول
مناسک ادا کرده با مدینه آمد و بقیه ذوالحجه را با محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول درآمد سه هزار مرد از لشکر
اسلام بعزم غزای روم ترتیب داد و زید بن حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب
امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید عبدالله بن رواحه ایشان روانه شدند و میرفتند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند
که آنرا موته خوانند هرقل رومی از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکری ترتیب داد و بقصد ایشان فرستاده لشکر
او در موته بلشکر اسلام رسیدند و بمحاربت مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و روی بکفار نهاد
و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل آمد جعفر بن ابی طالب رایت برداشت و محاربت میکرد لشکری
عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف برو زخم میزدند ناگاه کافری تیغ براند و دست او را بینداخت جعفر
رایت بدست برداشت کافری دیگر دست چپ او بینداخت جعفر علم بسینه بازنهاد و نگاه میداشت و میکوشید تا شهید
کردند و در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست او بینداختند حق تعالی او را بعوض آن هر دو دست
پر و بال بخشید تا بپرید و او را ازان باز جعفر طیار خوانند و بعضی گفتند چون او را شهید کردند و در شب جمعی از
صحابه کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان می پرید بنابرین طیار گفتند پس عبدالله بن رواحه علم
برداشت و روی بکفار نهاد و حرب میکرد تا او را نیز شهید کردند چون او نیز شهید شد لشکر اسلام آن روز جنگ کم
بود مقاومت میکردند و چون شب درآمد دانستند که لشکر کفار بسیارند و ایشان را ظفر نخواهد بود برگشتند
و باز گردیدند و پیغمبر صلی الله همان روز که جعفر و زید و عبدالله را آن حال اتفاق شد صحابه را از احوال ایشان اعلام
کرد چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند هم دران روز که پیغمبر صلعم خبر داده بود ایشان را
شهید کرده بودند **غزوه بیست و سیوم** غزای فتح مکه بود چون پیغمبر صلی الله علیه وآله و قریش صلح و عهد بسته بودند بر آنجمله که قصه بود که
ده سال محاربت و مخاصمت نباشد و هر که خواهد با پیغمبر هم عهد بود و عادت عرب چنان بود که محاربت با هم عهد او
محاربت با او بود و قوم بنی خزاعه با رسول صلعم عهد داشتند و قوم بنی بکر با قریش و میان عرب این هر دو قبیله
پیوسته محاربت بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش بمدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت
کردند و بسیار ازیشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با جمعی از مهتران ایشان بخدمت رسول
آمدند و آن حال اعلام کردند رسول صلعم ایشان را استمالت داد و بمکه فرستاد و او بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد

قریش چون بدانستند که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابوسفیان را بران داشتند که بمدینه رود و بار دیگر
عهد کنند و عذر آن بخواهد چون ابوسفیان از مکه روانه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله را خبر داد که ابوسفیان می آید
تا از برای قریش عهد تازه کند و عذر انچه کرده اند بخواهد عذر آن مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهم
کرد بعد از چند روز ابوسفیان برسید و بسیاری از معاذیر پیش آورد و هیچ سود نداشت نومید باز گردید و قریش را
ازان حال خبر کرد و پس پیغمبر ده هزار سوار و پیاده جمع کرد و در دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در
در راه رمیدم از جواب پیغمبر را بدید رسید و عباس دران مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود
و در راه بپیغمبر رسید و هم با او باز گردید و ابوسفین بن حارث و عبدالله بن امیه که هر دو پسر عم پیغمبر بودند هم
از مکه بمدینه آمدند تا مسلمان شوند پیغمبر از ایشان رنجیده بود بواسطه آنکه بسیاری او را رنجانیده بودند فرمود تا ایشانرا
بار ندهید تا پیش او آیند ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول آمدند و مسلمان شدند و قریش را
معلوم نبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمده یا نه اما ابوسفین دانست که پیغمبر متعجل خواهد آمدن تا بدیل بن
ورقا از مکه بیرون آمد تا خود حال جست چون یک منزل راندند بالای پشته فرود آمدند لشکری عظیم دیدند که
ازان سوی پشته فرود آمده بود چنانکه هرگز مثل آن لشکر ندیده بودند گمان نبردند که پیغمبر را آن همه لشکر
تواند بود شب همانجا اقامت کردند تا حال بچه رسد عباس آنجا بر آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم بود
میخواست که ایشانرا خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند هیچ کس را نیافت که پیش ایشان
فرستد خود بر استر پیغمبر نشست و میراند تا آنجا رسید که ابوسفیان و بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث
میکردند عباس آواز بشناخت و پیش ایشان راند و گفت ای ابوسفیان اینک رسول خدا با زیاده از ده هزار مرد
رسیده است تو چرا از کار خود غافلی ابوسفیان گفت فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول
آیی تا من شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت رسول خدا با تو نیکیت دیشتر خود بواسطه شما می آید
تو باز گرد و اهل مکه را بگو تا پیش ازان که پیغمبر در مکه آید و با ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس
ابوسفیان را هم بران استر رسول نشاند و بخدمت رسول آورد و رسول فرمود تا آن شب در خیمه عباس بخسپد
عباس آن شب او را بخیمه خود برد و چون روز شد بخدمت رسول آورد رسول فرمود و گفت ای ابوسفیان
هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوی ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان

منصب دوست دارد چون اسلام آورد او را منصبی فرمائی رسول صلعم فرمود من دخل دار ابا سفیان فهو آمن
ومن دخل المسجد فهو آمن ومن اغلق علیه بابه فهو آمن پس ابا سفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشان را ازان حال
خبر کند رسول او را اجازت داد ابا سفیان بمکه رفت و قریش را ازان حال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابو سفیان گریختند
و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانهای خود استوار در بستند و در خانه نشستند رسول صلی الله علیه و آله بمراد خود در مکه آمد
و هر که سر مخالفت داشت او را قمع کرد و بقیه قریش اسلام آوردند پس رسول صلعم در مسجد الحرام رفت و دست در حلقه
خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش
ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالآباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم قرأ یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر غزاء بیست
و چهارم غزای حنین بود چون رسول صلوات الله را فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا
قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود و همه بمردی و دلاوری در میان قبایل مشهور بودند
و مهتر ایشان را عوف بن مالک نام بود چون بشنیدند که رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله مکه را بگشود و رؤسای
قریش همه اسلام آوردند دانست که قصد ایشان کند هر قبیله را جمع کرد و گفت محمد صلعم اکنون از کار قریش
و بیشتر قبایل فارغ شد بیقین قصد ما خواهد کرد حق آنست که بیشتر لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم
ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن و دیگر قبایل در حوالی یمن بودند جمع شدند و عهد و سوگند
خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او بکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی
اوطاس رسیدند و رسول صلعم با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عتاب بن اسید را بنیابت خود در مکه بگذاشت
و او روی بقبیله هوازن نهاد و میراند تا بمنزلی رسید که آن را حنین خوانند در وادی حنین کمین گاهی سخت
بود و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند در ان وادی کمین کردند و لشکر اسلام از
کید ایشان غافل بودند و همه شب میراندند تا ازان وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن کمین بگشودند
و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام ازان مکر بترسیدند و پراکنده شدند رسول صلی الله علیه میل بدست
راست کرد و بایستاد و گفت ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبدالله بعضی از مسلمانان
که آواز رسول صلعم شنیدند میل بدان جانب کردند و بعضی که نشنیدند می گریختند و پیغمبر بر استری سر بخت

نشسته بود عباس پیاده عنان آن دراز نگاه میداشت و علی علیه السلام کفار را از چپ و راست میکشت و میراند
و رسول صلی الله علیه و آله همچنان میگفت هلموا الی الی انا محمد رسول الله یا للانصار آواز او بشنیدند و لبیک لبیک
گویان روی بدو نهادند از هر طرف لشکر اسلام می آمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و در حرب
درپیوستند سواری درمیان قبیلهٔ هوازن بود و بس نامدار چنانکه لشکر را بدو استظهار بود و هر دم حمله بردی
و مسلمانان را از لشکر کفار دور کردی امیرالمؤمنین علی ع قصد او کرد و بیک ضرب او را از پشت زین بر زمین
زد و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان بردرید مسلمانان چون چنان دیدند بیکبار حمله بردند لشکر کفار
روی بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان میرفتند و بعضی اسیر میکردند چنانکه پیش از جمع شدن لشکر اسلام
هزار مرد از قبیلهٔ هوازن دستگیر شده بودند و مالک بن عوف با جمعی بگریخت و بطریق طایف رفت و هر طایفه
که قدرت داشتند بطرفی افتادند و خانها و فرزندان بازماند و گله هرچه داشتند بگذاشتند رسول لشکر در
عقب ایشان بفرستاد تا بیشتر را اسیر کردند و دران حرب دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند و رسول ص
ازانجا بازگردید و بمکه آمد غزوه بیست و پنجم غزای طایف است چون رسول ص از غزوهٔ حنین بازگردید شنید که
قبیلهٔ ثقیف از طایف بنصرت مالک بن عوف و قبیلهٔ هوازن آمدند و شهر طایف را حصاری قوی بود
در هر گوشهٔ منجنیقی راست کردند و لشکر بسیار در آنجا جمع شدند رسول ص از مکه روی بطایف نهاد و در راه
حصنهای بسیار بگشود و غنایم بیشمار جمع کرد چون بطایف رسید ایشان درهای شهر را استوار دربستند
و از بالای بارو تیر و سنگ می انداختند رسول نیز بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند و بگشودن آن مشغول شد
پس حق تعالی او را خبر داد که آن جماعت بی محاربت همه مسلمان خواهند شد او محاربت ترک کرد و بازگردید
و در جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایف آورده بودند جمله را آنجا جمع فرمود و مسعود بن
عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود و از آن جمله شش هزار اسیر بودند و چهارپایان چندان بودند که حساب آن
دشوار بود چون رسول خواست آن را قسمت کند اهل هوازن که گریخته بودند از جوانب بواسطهٔ خانها و فرزندان
و گله و رمه بخدمت رسول آمدند و ایمان آوردند رسول صلی الله علیه و آله آن غنیمت را از یاران خود درخواست
و همه را بدیشان داد و ایشان را اجازت داد تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک بن عوف بیاید
و مسلمان شود خانها و اموال او همه بدو دهم و صد شتر دیگر بران مزید کنم چون آن خبر بمالک رسید

آن نیز

آن نیز بخدمت رسول ص آمد و مسلمان شد و هرچه ازان بود بستد و صد شتر دیگر رسول بوی داد و او رئیس
و مهتر قبیلهٔ هوازن و دیگر قبایل که دران حوالی بودند گردانید آوازهٔ شوکت رسول در دیار عرب و
یمن و طایف افتاد و قوم ثقیف و بیشتر قبایل عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا گرفت
و رسول ص ازانجا بازگردید و بمدینه آمد و لشکرها باطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت کرد و اگر در شرح
و بسط این غزوات و غزوات دیگر که پیغمبر بخود حاضر نشد و اگر در غزواتی که بعد از و میان اهل حق و باطل
واقع شد شروع رود بتطویل انجامد والعلم عند الله

فن هفتم از علوم محاوره‌ای علم احاجی که

عبارتست از معرفت مغلقات تراکیب عربیه که جهة ارماز بیان با اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و احاجی جمع
احجیه است و احجیه افعوله است از حجی بمعنی عقل یعنی مسئله که آنرا بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم
احاجی عبارتست از حل تراکیب مغلقه و آنرا از مسایل مستصعبه ارماز بیان یا اعجاز و امتحان ایراد کرده
که جهت
باشند و برین تعریف الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات جدل داخل این فن باشند
اکثر اهل عربیت لغز و معمی را از صنایع علم بدیع از توابع ایهام نهاده اند و معمی عبارتست ازانکه نام
چیزی را در بیتی بتصحیف یا قلب یا حساب یا غیر آن تضمین کنند و لغز نیز عبارتست ازین معنی با زیادتی
سوال و جواب و فایدهٔ این فن چند چیز است اول تشحید خاطر و اعداد فکر از برای استنباط دقایق
و استخراج غوامض مطلقا دوم ریاضت نفس بصبر و ثبات جهة استخراج مشکلات سیوم وقوف بر انحای
اعجاز و افحام و طرق دفع و امتحان و الزام چهارم تصحیح تراکیب بلغا و توجیه بقدر امکان پنجم قدرت
بر اطلاع رموز و اسرار علوم جلیله که علما جهت ضنت بر غیر اهل برمز و ایما بیان کرده باشند و احاجی دو نوع
است یکی الهی و دوم بشری و نوع اول همچو حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقع اند و همچو
سایر متشابهات و علما را در تاویل حروف مقطعه خلافست بعضی برانند که آن از قبیل متشابهاتست و تاویل
متشابهات بجز باری تعالی و تقدس دیگری نداند چنانکه فرمود لا یعلم تاویله الا الله و ایشان بر الا الله وقف
واجب دانند و اکثر سلف برین بودند و از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و گروهی دیگر که تاویل آن

آن جایز داشته‌اند گفتند والراسخون فی العلم عطف است با الله و در تأویل این حروف وجوه بسیار گفته‌اند چنانکه
گفته‌اند شاید الف در الم مثلا عبارت است از انا و لام از الله و میم از اعلم ای انا الله اعلم و شاید که حرفی اشارت
بود بنامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اشارت بود بالله و لام بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف
بکافی و ها بهادی و عین بعزیز و شاید که این حروف اسمای سور باشند و امام فخر الدین الرازی این قول را اختیار
کرده و شاید که مراد قسم بود باین حروف و شاید که مراد به این حروف آن بود که ترکیب قرآنی که بمحمد صلی الله علیه و آله
فرستادیم ازین حروفست که بر السنه شما جاریست اگر شما او را مصدق نمیدارید با فصاحت و بلاغت که خود را
بدان نسبت میکنند از این حروف مثل این قرآن آیتی بیارید و شاید که مراد التفات و توجه سامع بود بدان و وقع آن
در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل تلفظ افتد مستمعان متوجه آن شوند و هر سخنی که مشتمل
باشد بر اجمال و تفصیل وقع آن در نفوس اقوی بود و چون اکثر عرب از استماع قرآن معرض بودند در اوایل
بعضی از سور که استماع آن اهم بود بواسطه اعراض و انکار ایشان در آن وقت زیادت بحروف مقطعه ابتدا فرمود
تا متنبه شوند و بعضی گفته‌اند اسم اعظم حق تعالی از این حروف مرکبست و غیر آن از لطایف و دقایق نامحصور
که طوایف ائمه اسلام استنباط کرده‌اند و بعضی از فقهای شیعه از آنها فضیلت و امامت علی علیه السلام استدلال
کرده‌اند و ملخص استدلال آنکه چون حروف مقطعه را که در اوایل سور است جمع کنند و هر چه مکرر باشد
بیندازند این سخن بیرون آید که علی صراط حق نمسکه نوع دوم در تعریف ثانی در قسم شود به انغلاق
در دو اعتبار ترکیب و اشتراک الفاظ بود و بس باشد و قسم ثانی بمسایل علمی تعلق داشته باشد
اما قسم اول که انغلاق در دو اعتبار ترکیب و اشتراک بود هر چند امثله بسیار دارد و جمعی از فضلای متقدمین تدوین
آن کرده‌اند لیکن ما از آنجمله هفتاد و پنج مثال بر ترتیب حروف تهجی ایراد کنیم ا قال زید سمعت صاح بکر قایل
قد دققت فی اللاوا ر قیل و قال اسم اند از قول چنانکه در حدیث آمده است نهی عن القیل والقال
و قال منصوب است بسمعت و صاح منادای مرخم و باکر اکنون بصاح متصل است حرف جر است حق آن بود که
ببکر متصل بودی و قایل خبر مبتدای محذوف است و فی امر است از وفی نفی و اللاوا ر مبتداست و ببکر
مقدم خبر و تقدیر ترتیب چنین باشد که سمعت قال زید یا صاح ببکر اللاوا ر و هو قایل قد دققت فی
یا صاحب ملک الفواد عتیقة زاد الحبیب بها حنین ما ... لما به الم ادر مه و خیه ام وجه من اهواه طرفا را

صاح

صاح منادای مرخم است و بن امر است از بان یبین و خلیل فاعل ملک است و نا صفت اوست و تقدیر بیت
چنین باشد که یا صاح بن ملک خلیل نار الفواد عنیته زاد الحب بها و برد جنه منصوب است برآنچه بلم ادرج
بدر استفهام است و تقدیر چنین باشد که ابرد جنه بلیل الکه کفت ام و جه فراهوی و ما قبل استفهام در ما بعد
او عمل نکند چنانکه در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب منصوب است به ینقلبون دون سیعلم
ج ان هذا الجمیلة الحسنا و ای فزانت بوعد فان امر مخاطبه مونث است با نون تاکید ثقیله از وای
بای بمعنی وعد یعد و هند منادای مفرد است حرف ندای محذوف و دار الجمیلة و الحسنا رفع جایز باشد
صفت هند باشد و الحسنا مفعول ان باشد موصوف او محذوف و تقدیر چنین باشد که عدی یا هند المراة الجمیلة
الحسنا و وای مصدر ان باشد و تقدیر چنین باشد که عدن یا هند وعد من یفی د صل حبالی فقد سئمت الجفاء
یا قولی و احفظ علی الاخاء الجفاء مبتدا است و قولی خبر و یا حرف ندا و منادی محذوف ای یا قوم و مفعول سئمت
نیاورد تنبیه برانکه او از جزی سیر شد و احفظ کلامیست تام و الاخاء مبتدا است و علی مقدم خبر ه انا عبد
لسیده لم یطع فی وصل حبلی و شانه الاعدآء انف فعل ماضیست از یانف و حق آن بود که با مفتوح باشد
لیکن از برای ضرورت ساکن کرد و ان امر است از دان یدین و الاعدآء فاعل انف است و تقدیر بیت چنین باشد که
انف الاعدآء دن لسیده لم یطع فی وصل حبلی و شانه و عذا ان یعود بعد الثانی اما بالذی یمن اوصی یعد سنتت
برضم و الثانی فاعل یعود و اما حال است از و بمعنی قریبا و نیما فعلات و از منی فاعل او و را امر است بمعنی عد و بالذی
تعلق دارد بر و معنی چنین باشد که لعله ان یعود الثانی بعد القطیعة قریبا عدا یا محبوب یمنی به ان تعف
بر حرف با ان ابی جعفر علا و شانا لو ان عبد الاله مار کبا ابی اسم ان باشد و جعفر اگر برفع خوانند خبر او و اگر
بنصب خوانند بدل بود یا عطف بیان و علا و شانا جمله خبر باشد و شانا مفعول علا باشد و ان فعل ماضی است
از انی و عبد الاله فاعل اوست ب فلو ولدت قفیرة جرو کلب لسب بذلک الکلب الکلابا فاعل سب مصدر است
و الکلابا منصوب بر اصل ای سب سب بذلک الکلب الکلابا و بعضی بذلک الکلب خوانند و گویند مجرور بجای فاعل
است و بر هر دو تقدیر ضعیف است چه مصدر یا ظرف یا جار و مجرور چون با مفعول جمع شوند باید که مفعول بر جای فاعل
نهند و مثل این کوفیان روا داشته اند و درین آیه که و کذلک نجی المومنین نجی مجهول ماضی است و تقدیر چنین است که
نجی النجاة المومنین و درینجا مرتکب محذوری دیگر شده اند که ان اسکان لام است در نجی چه بایستی مفتوح بودی جایز داشته

وگویند سیبویه قیم و قد بسناد با مصدر و منه و قد حیل من العبد النزوان واگر بصریان در تجی دو توجیه کرده

یکی آنکه در اصل تتجی بود بتشدید جیم جهت تکراریکی را اسقاط کردند و دوم آنکه تنجی بود بتخفیف جیم پس نون را

با جیم کردند همچو در اترج و اجانه و بعضی گفته اند الکلاب مفعول دلذت است زبب و جرو منصوبست بنبد ایام

وشاید که کلاب منصوب باشد بذم و جمع کرده باشند بنا بر آنکه فقیره و جرو و کلب ستونند ج ابل کون تشرب

قهوة بابلیة لها فی عظام الشاربین دبیب ابل امر است از ابلال وحق آن بود که ابلل بودی بادغام لیکن شان

در ابل ابل میگویند بتخفیف ونیز لام را با الف بدل میکنند چنانکه در املاء املاه میگویند پس اینجا نیز لام اول را

با الف بدل کرده باشند و ابل را ابال گفته وامر از ابال ابل بود چه الف با التقاء ساکنین بیفتد و کون علم

تنخفی باشد معنی چنین بود که ابقی یا کون تمالات فیه فانک ان تفق تشرب قهوة د لقد قال عبد الله

شر مقالة کفی بک یا عبد العزیز حسیبها فتح دال در عبد الله بنا برانست که او تثنیه است در اصل عبدان بود

چون با الله اضافت کردند نون بیفتاد و الف نیز بالتقای ساکنین در لفظ ساقط شد وشر مقالة منصوبست

بمصدری و یا عبد الله در اصل یا عبدی بود ترخیم کردند و دال را بر اصل که اشتند والعزیز مبتدا است وحسیبها

خبر دای انه حسیبها وراءیت عبد الله یضرب خالدا وابا عمیره فی المدینة یضرب خالدا فاعل یضرب است ومفعول

او مفعول او محذوف ای یضربه خالد وابی فعل ماضی است وعمیره فاعل او وفی المدینة تعلق دارد بیضرب که

بعد از وست برحرف تا علی صلب الوظیف اشد یوما وتحتی فارس بطل کمیت تقدیر بیت چنین است

که علی فارس بطل اشد یوما وتحتی کمیت صلب الوظیف وصلب چون مقدم داشت منصوب کردانید

تا حال باشد از کمیت ودرین بیت مرتکب چند چیز شده که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جار ومجرور

دوم تقدیم صفت بر موصوف وفاصله میان هردو باجنبی سیم فاصله میان مبتدا وخبر باجنبی ب اقول لخالد

یا عمرو لما علتنا بالسیوف المرهفات لم امرت از ولی یلی وخالدا مفعول اوست معنی چنین باشد که

اتبع ولاحق خالدا وعلت فعل است ونا بی مفعول او یا اضافت بالتقای ساکنین بیفتاد وناب شتر مسن

را گویند والسیوف فاعل علت است ای علت حملی السیوف برحرف ثا ا جاک سلمان ابو هاشم وقد

غدا سیدها الحارث جا فعل ماضی است وکاف حرف تشبیه وحق آن بود که متصل بودی بسلمان وابو هاشم

فاعل جا است وشما امر است از شام البرق لشیما اذا نظر الیه والف بدل است از نون تاکید خفیفه

همچو لیسقیا و شاید الف تثنیه بود لیکن ضعیف است و اگر بمیم خوانند هم جایز بود و سنیدها مفعول
مفعول اوست و الحارث فاعل است ازان غدا و تقدیر بیت چنین باشد که جار ابو ها کسلمان بثمن
سنیدها و قد غدا الحارث ب سلمان ابن اخیالیت مقوله و ناقل القول بالاحجار مجثوث سل امراست
از سوال و مان فعل ماضی است از مین و ابن اخیا فاعل او ای سل اکذب ابن اخیا چه استفهام مراد است
و مراد بقول زبان است و ناقل مجرور است جهت عطف او با ها در مقوله در حرف جیم کان اصوات
من ایفالهن نبا او اخر المیس اصوات الفراریج تقدیر چنین است که کان اصوات او اخر المیس من
انفالهن نبا اصوات الفراریج یعنی در ضعف و بعضی انقاض الفراریج خوانند و آن جمع نقض است بمعنی
صوت ب الی الله ربی قد رجعت تنصلا لتغفر ما قدمت رب المعارج المعارج مبتداست و الی الله مقدم
خبر و رب یا ربی بود در حرف حا و قالوا حرنبا حرب عوان احفرها و لم احمل سلاح بی الکبات تهلک من
یلاقی کمیا لیس حاجمها مراح حرنبا مبتداست و حر امر است از حار یحار همچو خف از خاف یخاف و بن
از بان یبین و عوا فعل ماضی است و حق آن بود که عوت کفتی چه حرب مونث است اما حمل بر قتال تذکیر کرد و نن
امر است از و نی یني با نون تاکید خفیفه و سلاح خبر مبتدا محذوف است ای هذا سلاح و مفعول احمل محذوف
است ای احمله و تقدیر بیت چنین باشد که حرنبا حرنبها د بن عنها عوی نن احفرها سلاح و لم احمله در بیت دوم
خبر است ازان حاجمها و اسم لیس ضمیر امر و شان است و تقدیر چنین باشد که لیس الامر و الحدیث حاجمها مراح
ب مررت علی قوم ابن هند فقال بی اکابرهم منا سفیها و صالح کابر علم شخصیت و درینجا مضاف بود
با یای متکلم یا حذف کردند همچو یا غلام چه همزه درینجا حرف ندا است و هم امر است از هام یهیم و من در منا امر است
از صاح یصاح و سفیها حال است از فاعل من و شاید که گوییم اکابر منادا و مرخم است و در امر است از
وری یری و هم مفعول اوست و صاح امر است از صاح یصاح و سفیها و منا حرف جر است متصل بضمیر جماعت
و سفیها مفعول اوست و تقدیر چنین باشد که اکابرهم سفیها منا و صالح بعد ذلک و این توجیه خوبتر است ج
تروق قومی راحلین لصارح اها ب بهم غادی المطی و راح غادی امر است از غادی یغادی و راح دو لفظ
است یکی و را منادی مضاف با یای متکلم و دوم ح که امر است از وحی یحی بمعنی عجل و معنی بیت چنین باشد
باکر الغدا المطی خلقی و عجل و آنچه تصور افتد راح شاید امر باشد ضعیف است چه امر از رواح روح.

در حرف خا اخوا فعل ماضیست و راحوا یوطئی از وطئی امرست و وط امرست و الطراح و البلابیب اتباعا و استجلوا الناتعا و احلوا و قد رد د

اتانا ان بود در اصل اتانا تثنیه است اتانا المونجا الکذوب ذاک بنانا و لم فی قومنا ارض فی الله عبید اتانا

نون با ضافت بقیاد و المونجا منصوبست بتقدیر اعنی ب نعب الی الفخاخ زید صیدی و قد فات

من قبل الفخاخ فاعل زیدست و قبل بود بتنوین ج یا ابن زید قد خان کل صدیق عنده من حام

و اخا یا ابن منادی مضافست با یا متکلم و بکسره اکتفا کرد و زید منته است و قد خان خبر اوست و کل

امرست و او اخا مفعول او و لصدیق حال است از اخا یا صفت او و جایزست یا بنا بر ضرورت یا بواسطه

آنکه او متعلق صفت است نه صفت و من حامة تعلق دارد بکل د زید بن بعد الموت و صلی و بینا و بینک

بعد الموت نحوی براز خا بین اینجا مصدرست نه ظرف و براز افعال است از برز و خالبعت ار منی نعم

و معنی بیت چنین باشد که از زید بن بعد الموت و صلی و بعده یکون فراقنا و فراقک ابرزی نحوی نعم

ای لا دمنا احیا در حرف دال و ان لیلون یوم راح غشیة انا منذر فارکب علی الجمل الضلد ان

فعل است و الیون فاعل او و انا منذر همچنین جمله فعلیست و الجمل فاعل علاست و الضلد مفعول او

ب نحن من الملوک فی سالف الدهر قدیما و نحن منا الولید امنا در دو موضع فعلست بمعنی گذشت ج

جارا بی خالد افاهلک زید ربک ثم یا محمد زیدا جار فعل ماضیست و الف برای ضرورت مقصور کرده است

و ابی فاعل اوست و خالدا مفعول اوست و ربک و الله هر دو منصوب اند بتحذیر و محمد مرخم است و داما

از و دی بری و زیدا مفعول اوست د ولو ان نفسا اخرجتها مهابة لاخرج نفسی الیوم ما قال خالد

ما زائدست و قال خالد فاعل اخرج است در حرف ذال الف هذا سلیمان ابا جعفر فقال بشر احسن هذا

هذا فعل ماضیست از محاذاة و حق آن بود که همچو ناذی نویسند و سلیمان مفعول است و ابی فاعل اوست و جعفر

بدل است ازو یا عطف بیان و لا فقال ضمیریست که راجع است با سلیمان و هذا که در آخرست هم فاعل او و ضمیری

فعل ماضی است و صح

که راجع است با حسن و بشر مفعول اوست ب حفا و صلی الجیب اطراد و کان حفاده و صلی شذوذ

در حرف را الف کان خبر جمله این و خبر اوست و شذوذ مبتدا است و حفاده با جیب راجع است ضمیرست کان اسم

فتی فی سبیل الله یصفر وجهه و وجهک مما فی القدور صفرا [ازرا] کویند این بیت از مبرد پرسیدند و گفت صفرا احتمال

دارد که منصوب باشد بمصدری ای یصفر مما فی القدور اصفرارا پس اصفرا را بجای اصفرارا نهاد و اسم فاعل

بسیار بجای مصدر نهند و شاید که حال شی ازنما علی تقدیر و بصغر وجهک ایقم من الشی فی القوارِ حال کون ذلک
الشی اصغر و بعضی گفته اند شاید که وجه را بمعنی مواجه گیرند و گویند اصغر امنصوبست و تقدیر چنین باشد که و بصغر
مواجهتک اصغر مما فی القواریر ب لقد طاف عبد الله ما انت سیفه و سل عن عبد الله ثم ابا بکر عبد الله تثنیه است
مضاف و سل عن سلعن است بمعنی سرع ج اتانا عبد الله فی ارض داره و فارقنا بکر و فارقنا عمرو اتانا
تثنیه است و فارق فعل ماضی است و قنا جمع قناه است و بکر مضاف الیه او د اقول لعبد الله یا زید انه
سیاتیک عبد الله یا زید فاصبر لی امرست از ولی یلی و عبد الله مفعول اوست و در عبد الله ثانی رفع شاید
و آن ظاهرست و نصب شاید بتقدیر ارادت تثنیه و جر نیز شاید بتقدیر انتقال کاف و الف اصبر ابدلست
از نون تاکید خفیفه ه اقول لعبد الله لما لقیته و نحن بدارت ادوم بذی الفناء لام حرف جرست و عبده عبده
بود ترخیم کرد از برای ضرورت و الله منطوف است بتقدیر اتق و الفنا جمع قناه است و طا امرست از
طاریطیر ای اهرب و اقول لقاسما و الله عونی حیوه ابیک لی حبلا طهیرا لقا را از برای ضرورت مقصور
کرد و سما امرست نا نون تاکید خفیفه از وسم یسم و ابیک شاید که مضاف الیه حیوه بود و شاید که مضاف
الیه لقا بود لیکن برین تقدیر لازم آید که از حیوه تنوین انداخته باشند برای ضرورت و بر قول اول
تقدیر چنین باشد که حیوه ابیک لقا لی و الله عونی سمن حبلا ظهیرا و بر قول دوم چنین باشد که لقا ابیک
حیوه لی و الله عونه سمن حبلا ظهیرا ز و ذنا ما رکبه و استقینا من البیر الذی حفر الامیر مفعول استقینا
و فاعل حفر ضمیریست راجع او ح و لما قرار زید علینا کتابه و فی الصحف آثار اعرفنا الترابر لما فعل ماضیست
و مراد بقرار زید ظهرست یقال علی قرار الارض متلد ای علی ظهرها داو مفعولست از ان لما و کتابه فاعل
اوست و آثارا منصوبست بکتاب چه او مصدرست و الترابر مبتدا است و فی الصحف مقدم خبر او و عرفنا شاید که
حال بشد و شاید که خبر باشد و تقدیر چنین بود که عرفنا ها در حرف رای ای فی الناس قوما یرون الغدر شیمتهم و منهم
کاذبا فی القول نمازاف امرست از وفی یفی و الناس مبتدا است و یرون خبر او و قوما مفعول یرون
و الغدر مبتدا است و شیمتهم خبر او و این جمله قائم بمقام مفعول دوم است و من امرست و هم مفعول او و کاذبا
شاید که بجای مصدر واقع شده باشد و شاید حال بود ای اکذبهم فی حال الکذب ب زیدا اذا خاننا
بعد الهمة بالنشر اکبرهم من خانه جاز تقدیر چنین است که یا اکبرهم جاز زیدا بالنشر اذا خاننا بعد الهمة من خانه

ومن خانه بدل باشد از ضمیر مجرد در منضل بهت درحرف سین ا لنا حارثا سور جباره وجبائل واعور لیتلی اد
نام حارثا جبار مبنی است همچو حذام واعور لا ینصرف است ومجرورست بواو رب وحارثا حال است از ضمیر لام
ب علیک سلام الله ان قیل از معوا علی البنین آتی مالک بالوسا وسا سلام الله شاید تثنیه باشد وشاید که
منصوب باشد باغرا ای عتمدا والزم سلامه وشاید منصوب باشد باقسم واحلف وبالوسا وسا تقدیر چنین
باشد که ای الوسا وسا وشاید چنین باشد که بل وسا وسا تا بل امر بود از وبل یبل وبلا و بر تقدیر اول منصوب باشد
با غرا ای اقصد او اعتمد الوسا وسا بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد ومعنی چنین بود که امطروا وسا وس درحرف شین ا
وقفنا ما تری وحش فقالوا متی لم تنظر الصحرا دوحش ما تری صله وموصول مبتداست ووحش فراد و واو دروحوش
دوم بدل است از همزه صحرا ، وحوشوا امر باشد از حاش الصید کوشه والصحرا ، فاعل منظر باشد از طیره ای متی لم
بشتند حرما ظهرا فحوشوا الصید ب وکا تقصد البنا مشید فکذا الطیر قصده لا عش شا البنا مبتداست وکا
یقصده مقدم خبراو وما موصوله است ومشیدا حالست از مفعول یقصد که آن محذوف است ای یقصده وکذا
با عشی اعمی است وشا فعل است والطیر مفعول او وقصده بدل از او درحرف صاد ا تمیز فما یدرک من نیل رتبة فی ارب
ان لم تکن خصائصا تمیز فعل است وفاعل وخصائصا مفعول او وفاعل تمیز ضمیریست راجع با او ب وتری
من هومک کوهند وان شط المزار ریک القلوص کاف در ریک شاید که زایده بود وقلوص مجرور باشد بباو شاید که
بمعنی میل باشد ومضاف با قلوص وبا عامل درو وتقدیر چنین باشد وتری انت یا فلان من هومک لمثل القلوص
کوهند وان شط المزار درحرف طا جزی ما یقنت درحرف ظا ان ستهتر لحک قلبی فاهجرنی فما بقی لک حظ ان دو کلمات
یکی ان بمعنی ما و دوم نون که در اصل انا بود حذف همزه کرده شد باشد و نون در نون ادغام کرده واز برای وصل
و درج حذف الف کرده و تقدیر چنین که ما انا مستهتر و قلبی فاعل مستهتر بود ب امرنی لحاظها ثم قالت
اللحاظ التی توط اللحاظ در لحاظها جر جایز باشد بتقدیر بلحاظها ونصب جایز باشد تا با الذخه باشند ومنصوب
کرده همچو امرتک الخیر واللحاظ در اصل آلی حافظ بود وآل امر است از آلی یولی اذا ابطا وحافظ فعل ماضی است بمعنی زاغ
واللحاظ درا جراست فاعل بود ومفعول او محذوف تقدیر چنین بود که آل حافظ بود ما اللحاظ درحرف عین ا اذ الحق زینا
بالوصال یکن انا خلیلا فقد خان العهود ومنیتا امر است وذا مفعول او والخل صفت ذا وزینا بدل است از خل
یا عطف بیان ب وقیل متی تحل بلاد نجد فقعت لهم اذا جا الربیعا تقدیر چنین است که فقعت الربیع اذا جا آری

فقلت اخلها الربيع اذا آجاد در غین چیزی باقی نشد در حا ا حتّه تونی ان زیدا یا کیا قایل فی حب هند تشغف
ان مصدر است و زیدا مجرور ببرو و باکیا حال است از زید و قایل خبر مبتدای محذوف است و فِ امر است از وفی
یفی و حب امر است از حب یحب و هن امر است از وهن یهن و دن امر است از دان یدین و تشغف جواب اوامر
مذکوره است و حق آن بود که حرف عطف در حب و هن و دن مذکور بودی ب خالف ابن الشخار فی کل
امر فاترکه فقد کرهت الخلاف خال منادی است و فی حرف جر است با با التقای ساکنین ساقط شد و ابن الشخار
مجرور است ببرو و الخلاف مبتدا است و فی کل امر مقدم خبر او ج تخوفنی عمرا و انی لخایفا علیه اذا ما تشتمه
الموافقا انی لخایفا ان نیل خایفا است تا ان حرف شرط باشد و نیل مجهول نال و ضمیر او راجع با عمرو و خایفا
حال از ان ضمیر و موقف منصوب شد بخایفا در قاف ا و قل للمسی استبق امرفی نما نفار الغوانی ان تشیب
المفارق امر دو لفظ است یکی ام و دوم رن از ران یرین اذا غطی و تقدیر چنین باشد که استبق المفارق
او غطها فانما نفار الغوانی ان تشیب هی ای المفارق ب کل ناس عندنا زادهم و کل یوم رغد رزقه
کل در هر دو صورت امر است از اکل یاکل و تقدیر بیت چنین است که کل لا ناس عندنا زادهم و کل الیوم لام
اول جاره است و دوم ابتدا و یوم خبر مبتدا محذوف است ای هذا یوم و قوته مفعول کل است در کاف ا فی
السلم اغبارا خفارد غلظة و فی الحرب اشباه النسار العوارک تقدیر چنین باشد که الکونون فی السلم کذا و فی
الحرب کذا ای اسقون (اسقوا) مرة اغبارا و مرة اشباه النسار و نظایر کان کثیر الوقوع است در لام ا و جدنا
الصالحین لهم جزاء و جنات و عینا سلسبیلا و جنات عطف است باعتبار معنی با محل لهم جزاء ب سلام
عمرو اعلاکته شانه و لا سیما ان تسئلا هل له عقل ام فعل ما لم یسم فاعله است و عمرو بجای فاعل و ای اسلا هل
تنح راس و عمرو ج من اباقاسم و اتم اباه و لزیدا و من اباه الجهول امن در هر دو موضع امر است از زان
و اباقاسم شاید که مفعول او بود و شاید نداری بود و اتم امر است از ام یام و لی امر است از ولی یلی و زیدا مفعول او
در حرف میم ا بثنیته شانها سلبت فوادی بلا جرم جنیت بها سلاما تقدیر او چنین است که سلا بثنیته ما شانها
سلبت فوادی بلا جرم جنیت بها ب فاصبحت خط بعد بهجتها کان قفرا رسومها قلما تقدیر چنین است که فاصبحت
بهجتها قفرا کان قلما خط رسومها در نون ا وعون مالی و نامان الاولی زعموا انی نحت بما یعطیه قارونا
فامر است از وفت له العطیة و عون شاید که بمعنی معونه باشد و معنی چنین بود که اعط معونة مالی و شاید که علم زنی

بود و ما د عا است از و هی الشی نهی اذا ضعف و سقط و ما ن فاعل اوست و فاعل یعطی محذوفست تقدیر چنین باشد که
و هی و ضعف ما ن الذین زعموا انی نجت با یعطیه الله قارون ب یا رازق الثروة الحرآء و ابنتها
علی سما ملک ملجا غیر سطحون تقدیر چنین است که یا رازق قد رت الحرآء ای المراة الحرآء و ابنتها علی سما ملک غیر
سطحون ج رمیا حاتم حیث انقضا و هذا عاما از یه یقینا حاتم دو کلمه است یکی حات مرخم تقدیر هذا ایندا حر دوم حرف ندا ست
و دوم من که حرف جر است و هذا از مها ذات است و زیه فاعل اوست و عاما مفعول او د مالک زید اب اذا
قیل من ذا و سعیدا فی ذم حسانا ما لی امر است از ما لی بما لی اذا امیل و زید امفعول اوست و اب امر است از ابان
یبین و سعیدا منصوبست بام و ذم بمعنی اقصد مفسر اوست و حسانا حال باشد از و و شاید که منادای منکر بود
و اشتقاق حسان یا از حسن بود یا از حس و نعبان و تا ن صفت موصوف محذوف باشد ای دجاجه رحل تان
و لولا مقالی سعید لایم و نفا لما تشبث بی اذ قال سلمانا تقدیر چنین است که لولا م قالی سعید و حق آن
بود که یا مفتوح باشد لیکن ساکن کرد از برای ضرورت و لایم فاعل لام است و نفا حالست از قالی و سلمان
دو لفظ است یکی سل و دوم ما ن ای سل هل کذب در جا ا هندا ابن العزیز صاحب مصر قد تمنی وصالها
از قلاها تقدیر چنین است ابن العزیز قد تمنی هندا یا صاحب مصر و وصالها بدل باشد از هند بدل
اشتمال و شاید که گوئیم هند منصوبست بفعل محذوف که تمنی دال است بران و وصالها منصوبست بتمنی تقدیر
چنین باشد که احب هندا ب مؤمل عمرا لا تنه عه فتما اطل و می نفا دلابن اخیه موم علم تشخیص مرخم
ای یا مؤمل و یل امر است و عمرا مفعول او و همچنین در لابن اخیه ج دعا خالدا رب السموات فوقه و زار
من الناس الکرام و جوانی دعا امر است و خالدا مفعول او و رب السموات مبتدا است و فوقه خبر او و زار فعل است
و الناس فاعل او و الکرام صفت او و معنی موضعی است مشهور در مکه است و و جوهها شاید که فی عل الکرام بود و شاید
که بدل باشد از ناس در جا و و لمن سعید صاحبا ای صاحب قلیل الحلاف لا خرونا و لا عدوا ل امر است
و یا از اشباع کسره ناشی شد و صاحبا مفعول اوست و من سعید شاید که حال باشد از صاحب و قلیل برفع خبر
مبتدای محذوف بود و بنصب صفت بعد صفت صاحب و حرونا و عدوا منصوبند بمصدریت لا تحزن حرونا و لا
یعدو عدا در یا خلیلی ای یا لعلی جد عالیق نماری و تطبنی الیها المساعیا الما ضد ضیاح است و عیا امر است
از دعی یعی و الف ضمیر خلیلین است و یطبنی ای لذ یعجبنی و یستجد بنی و فاعل او ضمیر است راجع با علی

واما

واما قسم ثانی که تعلق بمسائل علمی دارد بر دو قسم شود چه آن مسائل یا منقول بود یا معقول و حصر و ضبط
هر یک از کثرت چون صورت نه بندد ما جهت هر یک ده مثال ایراد کنیم امثله احاجی متعلقه بمسائل
منقوله ا ما کلمة ان نشتم حرف مجوب او اسم لما فیه حرف جلوب ان نعم است چه او چون از برای تصدیق
یا وعده عند السوال باشد حرفی مجوبست و چون مفرد انعام گیرند اسم جزئی بود که در دناقه جلوب باشد
ب ما العامل الذی یتصل آخره باوله و یعمل معکوسه مثل عمله ان یا است ج ای موطن یلبس الذکران
براقع النسوان و تبرز ربات الحجال بعمائم ازجاب آن دراعداد است که از سه تا ده از برای مذکر تا گویند
و از برای مونث بغیر تا مثلا گویند ثلثة رجال و ثلث نسوة د ای مضاف احل من عری الاضافة بعروة واختلف
حکمه بین مسار و غدوة آن لدن است که او را با هر چه اضافت کنند مجرور کنند مگر با غدوة که چون غدوة بعد از لدن
واقع شود منصوب باشد ه و ما اسم صحیح بلا علة یکون اذا اشتت فعلا و حرفا ثلث یعبر عن واحد وان
اسکنوا وسطه صار الفا آن الف است چه او باعتبار مسمی حرفست و باعتبار تعبیر ازان اسم بدلیل دخول
خواص اسم درو و اگر فارا مفتوح کنند فعل ماضی باشد چنانکه الف یالف و او سه حرف است و معبر عنه یکی و اگر
وسط او را که لام است ساکن کنند الف باشد و ما تابع لم یتبع متبوعه فی لفظه و محله یا ذا النجابة ما ذا
بعلم غیر علم نافع بالغت فی اتقانه حتی ثبت آنچه سوال میکند این صورتست که ما ذا یعلم غیر علم چه ذا اسم مبهمست
و بعلم در محل نصب که خبر اوست و غیر علم صفت بعلم وصفت باید تابع موصوف بود لفظا و محلا و موصوف درین
صورت لفظا مجرورست و محلا منصوب و غیر علم که صفت اوست مرفوع ز یا معشر الادباء رایة لفظة
جات تخالف بابها از توصف ان عرفت صرف باجماع الوری والصرف فی تنکیرها لا یعرف ان لفظ
ثلث است و مثالها چون او را علم مذکری سازند و لی خالة وانا خالها و لی عمة وانا عمها فاما التی انا عمها
فان ابی امه امها ابوها اخی واخوها ابی ح و لی خالة بکذا حکمها فاین الفقیه الذی عنده فنون الدرایة
وعلمها یبین لنا انسبا خالصا ویکشف للنفس ما همها فلسنا مجوسا ولا مشرکین شریعة احمد نا تمها تصور
خاله که خواهرزاده او خال باشد برین وجه توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم نام و دوم عایشه نام مریم را
دختری باشد و عایشه پسری این شخص آن دختر مریم را بپدر عایشه که زن اوست دهد چون آن دختر دختری
ازو زاید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر اوست از قبل پدر و تصور عمه که

برادرزاده او و عم باشد برین وجه توان کرد که شخصی را پسری باشد و پسر او را از مادر برادری بود آن برادر
او مادر پدر او را بخواهد و از و دختری شود آن دختر عمهٔ او باشد جهت آنکه خواهر پدر او و عم آن دختر باشد
جهت آنکه او برادر پدر اوست و آنچه گفت و لی خالة بکذا حکمها یعنی مرا آن خاله خواهر منست و خواهر خالهٔ
مادر من و تصور این برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدری آن
پسر خواهر خود را بجهة مادری خود دهد و از و دختری در وجود آید پس این دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او
خواهر آن دختر ط یا خال انا عمک یدعوک ابی جدک این صورت چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن
را دختری از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید بخواهد و هر یکی را پسری شود و این سخن پسر پدر زید گوید
با زید ی امراة قالت اخی قد ذهب مستغنیا ذا ثروة من ذهب خلف خارجی دنانیره من له
الموروث والمکتسب اعطانی الدینار قسامها فاستخرجوا تورثیه از جملهٔ این مسئله از امیرالمؤمنین علیه السلام
پرسیدند و سوال آنست که زنی گفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار بگذاشت و مرا از آنجا یک دینار
میدهند این چگونه تواند بود علی ع فرمود چون برادر ترا دو دختر و مادر و زن و دوازده برادر پدری باشند
و یک خواهر هر آینه این یک خواهر را از ترکهٔ او که ششصد دینار است بجز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان
ششصد که چهار صد باشد حق دختران بود و سدس آن که صد است نصیب مادر و ثمن آن که هفتاد و
پنج است نصیب زن باقی ماند بیست و پنج هر برادری را دو باشد و خواهر را یکی و منقول است که دو شخص
بحضرت رسول آمدند یکی از یشان پرسید که العجماء جبار اذا اصر تک علی سرمع فنجه المصر تک هل علیه الجنبه و دیگری
پرسید که طمس طاح فامدق تو ترک شبلا فلمن الشب رسول علیه السلام ایشان را حواله بصحابه کرد
هیچ کس از یشان جواب نداد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام دران ساعت چون حاضر نبود بر وی عرض کردند
در جواب اول فرمود جرح العجماء جبار و در جواب دوم گفت الشب شبل مبطا رسول صلی الله علیه و آله
دران روز فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و سوال اول آنست که اگر شتر مست در صحرا بر شخصی حمله برد و او را
هلاک کند دیت بر صاحب شتر ثابت شود یا نه در جواب گفت جرح حیوانات عجماء هدر باشد و سوال دوم
آنست که شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد و از و پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت
میراث او از آن پسر او باشد در حالتی که دیگران را دور کرده است یعنی اگر صاحب حقی دیگر نباشد امثلهٔ احاجی

متعلقه بمسائل معقوله ا هر معدومی که ممکن است باید درین زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم
ممکن درین زمان ممتنع نیست و هرچه وجود او درین زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادق است که
هرچه موجود نیست درین زمان وجود او ممتنع است و چون این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق بود
جواب اگر مراد بامتناع امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هرچه موجود نیست درین زمان وجود او
ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیر است صغری قیاس ممنوع ب هرچه ممتنع است باید که موجود باشد
در خارج زیرا که هر ممتنعی موجود است در ذهن و هرچه موجود باشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق و هرچه موجود
باشد بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلان اند و هرچه معدوم
نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد بعدم خارجی و هرچه معدوم نباشد خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی
و هو المدعی جواب لا نسلم که هرچه موجود است بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق و لا نسلم که وجود مطلق
و عدم مطلق متقابلان اند چه اگر میان ایشان منافات بودی بایستی باهم جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود
ذهنی که او را در خارج وجود نباشد صادق اند ج حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزای
او حیوانات باشند یا غیر اگر اجزای او حیوانات باشند تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر
غیر حیوانات عند اجتماع الاجزا امری دیگر زیادت از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین
ما لیس بحیوان باشد و این محال و اگر حاصل شود آن ناچار هیئتی باشد که عارض آن اجزا شود و چنین
لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصل محتاج بود بدان هیئت و آن هیئت در تحصل محتاج است
بمحل و هرچه در تحصل و تحقق محتاج باشد بچیزی که آن چیز محتاج باشد بمحل او نیز در تحصل محتاج بود بمحل و هرچه
چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزای او حیوانات صادق بود این قسم اختیار
کنیم که اجزای او حیوانات باشند و تقدم الشیء علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنست که مفهوم و حقیقت آن
بعینه حیوانات باشد این قسم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشند و لا نسلم که لازم آید حیوان عین
ما لیس بحیوان باشد ناچار دلیل باید و نیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری د وجود ممکن محال است
زیرا که حال لحوق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب
لحوق وجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم و در آن دم متصف بوجود باشد و تحصیل

حاصل وقتی لازم آید که او بغیر این وجود موجود بودی ه واجب موجود نیست زیراکه عدم حادث معین کالیوم

مثلا موجب عدم علت موجبه اوست بضرورت و عدم علت موجبه او موجب عدم علت او و همچنین تا بوجب زیراکه

سلسله علت موجبه بواجب منتهی شود چه تسلسل در علل موجبه محال است جواب منع مقدمه اولی است بر قاعده

متکلمان با التزام جواز تسلسل در علل موجبه و هیچ چیز از حوادث درین زمان موجود نیست زیراکه اگر موجود باشد

ناچار او را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن

دران علت همچو سخن باشد در و و تسلسل در علل موجبه لازم آید جواب بمذهب متکلمان آنست که لا نسلم که

قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما التزام جواز تسلسل در علل موجبه ز هر جزئی مستلزم نقیض خود است زیراکه

این صادق است که کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام وکلما لزم تحقق العام لم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد که

کلما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیت کبریست ج انسان ناطق نیست زیراکه این صادقست

که الانسان مساو للناطق و لا شیء من الناطق بمساو للناطق و صدق صغری ظاهرست اما کبری بنابراکه

هیچ جزء از جزئیات ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع

کبریست چه معنی لا شیء من ج این نیست که لا شیء من جزئیات ج بل که معنی اینست لا شیء مما صدق علیه ج

ط عالم قدیمست زیراکه او صحیح الوجود است در ازل و هرچه چنین است باید قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او

جایز بود و چون عدم جایز باشد فرض عدم توان کرد و چون فرض عدم او کنند وجود او محال بود لیکن

که فرض کردیم او صحیح الوجود است در ازل هذا خلف جواب استحالت وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی

صحت وجود او نیست بنظر با ذات او قطع نظر ازین تقدیر و غیره ی وجود واجب است لذاته که اگر واجب نباشد

یا ممتنع بود و حینئذ متصف شود بعدم یا ممکن و حینئذ لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و نشاید که چیزی

قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود جواب لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محال است بلکه محال

حمل نقیض است برو واما قسم ثالث که تعلق بمسائل علمی ندارد تا تعلق با علوم داشته باشد باید دانست که اینجا نیز

در هر یکی به مثال اکتفا کنیم احاجی متعلقه باعلام در احد احاجیل نغ اسم الحبیب الذی هویت فی ثث امام البلد

حروف هجائیه اربع از ازال حرف متی احد چه از احد چون میم ساقط کنند احد بماند ب در تمیم حروف

الاسم اربعة و فی الابتداء موضوع اذا اسقطت حرفین زال الاسم احمد چه از تمیم چون تا و میم اسقاط کنند هیچ نماند

وامثال این لغز را لغزستان خوانند چه حمل این بر حسین نیز تواند کرد زیرا که چون از و حا و سین اسقاط
کنند هیچ نماند و بر غلام نیز حمل توان کرد زیرا که چون از و غینی و لام بیندازند هیچ نماند ج در سعید بایید
ما مثله ستید کانه الغصن من الآس لو طرحت من اسمه سینه لا تقطع القوم من الناس چه از سعید چون
سین بیندازند عید بماند د در عیسی نام بت من چهار حرف است هشتاد دو حرف و سی دو دیگر چه عین
و یا هشتاد دند و بعد از آن سین و یا بماند و آن سی باشد بلفظ ه در تکین ثانی الحروف من اسمهم انا
عبده جذر لا توطها بغیر خلاف و کذاک ثالثها لضعف اخرها جذر و هذا فی الدلالة کاف چه کاف جذر
تا است و یا جذر ضعف نون و در بکر امولای یا من کل حرف من اسمه لما بعده عشر الی آخر الاسم
چه ب عشر کاف است و کاف عشر را ز در حیدر سنائی رحمة الله علیه گفته است در مدح علی علیه السلام شعر
همتش چون عظیم بود و خطیر گشت مقلوب او سحاب مطیر چه حیدر را چون قلب کنند ردیح شود و ردیح
ابری بسیار باران است ح در کمال نام آن بت کش من چهار سرو انجمن است قلب تصغیر قلب قلب منت
بوجهی دیگر از غایت لطف نام یارم آبیست میان گل چکیده ط در مسعود گفته‌اند نقش من و صورت دلبران
نگارم بر بربط خود ساز و بردن آر چه نام است بوجهی دیگر چو بپرسیدم از دلستان نام او سبک دست
خود را به بربط بسودی ی در دیگر اسمی از تحفة بالفارسیة آخر چه دیگر را چون تصحیف کنند دیگر شود
و دیگر بعربا آخر بود احاجی متعلقة بغیر اعلام ا در قلم و ذی اصفرار راکع ساجد اخی نحول دمعه جار ملازم
الخمس لاوقاتها معتکف فی خدمة الباری ب در انگشتری جیست آن شکل آسمان کردار آفتاب اندرو
گرفته قرار نعمت و محنت آثارش آسمان را چنین بود آثار که خورد زینهار بر اعدا گاه احباب را زینهار دهد
ناظم کارهاست بی تدبیر کاشف رازهاست بی گفتار زو یکی را بشارتست بتخت زو یکی را اشارتست بدار
عاشق زارنی و بیراد زرد و خسته بسان عاشق زار هست لاغرتر از میان صنم هست کوچکتر از دهان نگار
نیست مار و چو مار حلقه شده و انز و مهره چو مهره مار ج در ترازو و قاضی قضاة یفصل الحکم ساکتا
و بالحق یقضی لا یبوح فینطق قضی بلسان لا یمیل و ان یمل علی احد الخصمین فهو مصدق د در دینار و صاحب
صدق لا یمیل صحابه ولن ینفع الاقوام حتی تفارقا ستدیرنا طاکل یوم ولیلة ولم یک ذا ذنب ولم یک آبقا ه
در درهم و ما المرء الا بمقلوب اسمه رجل بالفارسیة فاعلم ایها الرجل فان تکن خالیا عما رمزت به ففهم مبهما

فقد اودى به الاجل و در ميل و مانا كه اختين مهرا وخفيه وليس عليه فى النكاح سبيل متى تفش بذا تفش

فى الحال بذه وان مالت بعيل لم تحده ميل زيدها عنه المشيب تعهدا و مراد بذا فى النعول قليل ز

در جر تصدق على المعكوس ضد مصحف قولى خبث ناره جر خبث را چون تصحيف كنند خبث شود و ضد

خبث ريح باشد معكوس ريح جر ح در سنگ محك و مترع من صبغة الليل برده تفوق طورا بالنضار و يطلى

اذا سالوه عن عويص اشكلا اجاب بما اعيى الورى و هو اخرس ط در غضب ما احمر اللون فان يعزى

اليه الخضاب ما فيه عين وناب وفيه عين وناب ى در هريسه هلم الى من عذبت طول ليلها

باضيق سجن فى جحيم مسعر و قد خلدت حرين و هى بريئة

فجى على دفن الشهيدة توجر والله اعلم بالصواب ٥

اين نوشتم تا بماند يادگار

من نمونم بخت بماند يادگار

الف بودم ز عشق دال گشتم

نمد پوشيدم ابدال گشتم

